



مراد العارفين

در شریعت و طریقت و حقیقت

صوفی الله یار بن تیمور

مقدمه و تصحیح و تعلیق : دکتر عباسعلی وفایی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



سرشناسه	: صوفی اللہ یارین اللہ قلی، ۱۱۳۲ - ق.
عنوان و نام پدید آور	: مراد العارفین (در شریعت و طریقت و حقیقت) / تألیف صوفی اللہ یارین تیمور؛ مقدمہ، و تصحیح و تعلیق عباسعلی وفایی.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاہری	: ۴۷۲ ص.
شابک	: 8 - 324 - 372 - 964 - 978
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا.
موضوع	: عرفان - - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: طریقت و شریعت.
موضوع	: آداب طریقت.
شناسه افزوده	: وفایی، عباسعلی، ۱۳۴۳ -
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۷ م ۹ ص // BP۲۸۴/۲
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۰۴۲۰۹

مراد العارفين

(در شریعت و طریقت و حقیقت)



تألیف

صوفی الله یار بن تیمور

مقدمه و تصحیح و تعلیق

دکتر عباسعلی وفایی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی



انتشارات سخن،

تهران

129790



انتشارات سخن

مرادالعارفین

تألیف: صوفی اللہ یاربن تیمور

مقدمہ و تصحیح و تعلیق:

دکتر عباسعلی وفاہی

چاپ اول: ۱۳۸۷ھ

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخہ

لینوگرافی: کوثر

چاپ: چاووشگران نقش

شابک ۸-۳۲۴-۳۷۲-۹۶۴-۹۷۸

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان انقلاب - خیابان دانشگاہ، خیابان وحید نظری، شماره ۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۶۲-۶۶۴۰۵۰۶۳

فهرست مطالب

یک تا چهل و دو	مقدمه‌ی مصحح
۱	در سبب تألیف کتاب
۲	مناجات منظوم
۳	در نعت نبی (ص) و اصحاب
۵	فصل اول: در تسمیه و صفات صوفی
۸	در فواید عزلت و معاصی مخالفت
۱۰	در آفات عزلت
۱۱	در آداب عزلت
۱۶	خلاصه‌ی فصل در نظم
۱۹	فصل دوم: در علوم صوفیه و حقیقت ایشان
۱۹	در معنی و حکمت درستی احوال
۲۰	در نشان محبت و معنی جذب

۲۱	در علوم اعمالی و حالی و ارثی و نسبت میان شریعت، طریقت و حقیقت
۲۲	در فضیلت نماز
۲۳	در معنی قرب و معرفت علم
۲۴	در آثار قرب و بعد عهد [حضرت رسول (ص)].
۲۵	در آموختن علم و انواع سلوک
۲۶	در علم توحید و معرفت نفس
۲۷	در عجایب تن و غرایب صفات آدمی
۲۷	در شناخت خدای تعالی
۳۱	در قرب و بُعد به خلق و به حق و در معنی اتصال
۳۲	در ظلم و علت آن
۳۲	در صفات خدای تعالی
۳۴	در قضای خدای تعالی نسبت به طاعت و معاصی و سمع و بصر
۳۵	در کلام خدای تعالی و معنی ایمان
۳۶	در ایمان به ملائکه و انسان و سجده ی فرشتگان آدم را
۳۷	در تأویل غیر صحیح آیات قرآنی و قصه های پیامبران
۴۵	در دین و امت حضرت رسول (ع)
۴۶	در تفضیل انبیاء بر ملائکه و تفضیل ملائکه بر اتقیاء
۵۰	در رؤیت خدای تعالی
۵۱	در انواع تجلی
۵۵	در آثار یقین و غیب و شهود
۵۶	در اقسام شهود و یقین

- ۵۷ در دیدن خدای تعالیٰ در خواب
- ۵۹ خلاصہی فصل در نظم
- ۶۱ فصل سوم: در بیان شناختن حقیقت خود
- ۶۲ در حقیقت دل
- ۶۳ در شناخت روح
- ۶۵ در انواع نفس و صفات روح و نفس
- ۶۶ در ادراکات ظاہر و باطن و شناخت لشکر دل
- ۶۸ در اخلاق و ترکیب درون آدمی
- ۶۸ در خواطر و جوہر دل
- ۷۳ در صفات دل و عجایب تن
- نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی کہ کلید معرفت صفت الوہیت
است
- ۷۴
- ۷۵ در بازجستن دل
- ۷۶ در پیشہی دل (ذکر)
- ۷۷ در معنی ذکر
- ۸۰ خلاصہی فصل در نظم
- ۸۳ فصل چہارم: در بیان شناختن دنیا
- ۸۴ در حاجت آدمی در دنیا
- ۸۵ در جادویی دنیا و دیدن حضرت عیسیٰ (ع) دنیا را در مکاشفہ
- ۸۶ در ظاہر شدن دنیا بہ شکل پیرزن زشت در قیامت
- در مذمت دنیا و بیان این نکتہ کہ در دنیا چیزہاست و نہ از
دنیاست
- ۸۷



۸۸	آثار علم در آدمی و لذت‌های غیر مذموم آن
۸۹	خلاصه‌ی فصل در نظم
۹۱	فصل پنجم: در مقوله‌ی معرفت راه دوستان
۹۱	در عوامل تفرقه‌ی همت
۹۲	در ریاضت و تکلف فرید برای رهایی از پراکندگی شغل غیر حق
۹۳	در تفرقه و جمع و قرب و بُعد و طریق عابدان و زاهدان و عارفان
۹۴	در نفوس عابد و زاهد و عارف
۹۵	در ردّ اباحه‌گران و انتساب آنان به الحاد و زندیقی
۹۶	سخن جنید در ردّ اسقاط عمل و التزام بنده به اعمال قلب و قالب
۹۸	در تجرید و تفرید و کمال تجرید
۱۰۰	در تفرّد احوال
۱۰۲	در ارکان هفتگانه‌ی توحید
۱۰۳	در صفات خدا و دور داشتن وی از شباهت و مماثلت
۱۰۴	در تفسیر توحید و شرط سه‌گانه‌ی آن در نزد عارفان
۱۰۵	توحید انحصار و بی‌اختیاری بنده
۱۰۶	در وجد و غلبه و اهل استغراق
۱۰۶	در مثل قطره و دریا و فنا
۱۰۷	در شطحیات مستان و سخنان مستحیل ایشان
۱۰۸	در مذمت «انا الحق و انا غیر مخلوق» گویندگان

- ۱۰۸ در معنی توحید اخصراً
- ۱۰۹ در معنی فنا و بقا
- ۱۱۰ در معنی فنا و عدم اسقاط وظایف شریعت از فانی
- ۱۱۱ در تفسیر حدیث «فَاذْأَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصِراً»
- ۱۱۱ مراتب انبیاء علیه السلام
- ۱۱۲ فانی فی الله، فانی فی رضاء الله است
- ۱۱۳ در معنی دست شستن از هر صفتی که مذموم است
- ۱۱۴ وجوه فنا و بقا
- ۱۱۴ در رد اسقاط امر و نهی از آدمی
- در این معنی که فنای از خویش نه به معنی دیوانه گشتن و بیهوشی است
- ۱۱۵
- ۱۱۵ در معنی فانی از خلق و باقی به حق
- ۱۱۶ در معنی از دنیا و عقبی فانی شدن
- ۱۱۷ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۱۱۹ فصل ششم: در بیان سلوک در راه طریقت
- ۱۲۰ در تمسک به شریعت و استقامت کرامت بر شریعت
- ۱۲۰ در آزمایش شیخ حقیقی و شیطانی
- ۱۲۱ در بازبسته بودن عبادات ظاهری و باطنی به یکدیگر
- ۱۲۱ در عارف حقیقی
- ۱۲۲ در صفت عارف و عارفت‌ترین کس
- ۱۲۳ سخن ذوالنون در درجه‌ی عارف
- ۱۲۴ در صفت عارف

۱۲۶	در خصال ناپسندیده و مقامات پسندیده
۱۲۷	در اهمیت تقوی
۱۲۹	در درجه‌ی مؤمنان خاص و عام
۱۳۰	در فواید شیخ جویی و صحبت او
۱۳۳	در معنی ارادت
۱۳۴	در آداب عالم و شیخ
۱۳۵	در نفی بدعت و مبتدع
۱۳۷	در مرشدان غیر حقیقی
۱۳۹	در شریعت و طریقت و حقیقت
۱۴۲	خلاصه‌ی فصل در نظم
۱۴۵	فصل هفتم: در بیان موصول مقصود
۱۴۵	در معنی توبه و کار فرشتگان و آدمیان و مؤمنان
۱۵۱	اسباب اصرار بر معصیت
۱۵۲	در اقسام توبه
۱۵۵	خلاصه‌ی فصل در نظم
۱۵۷	فصل هشتم: در بیان اسباب موصول زهد و فقر و صبر
۱۵۷	در بیان زهد و اینکه اول مقام از مقامات مریدان زهد است
۱۵۸	در فقر و غنا
۱۶۱	در صبر و درجات و اقسام آن
۱۶۷	مقام صابری و اقسام آن
۱۶۸	در خوردن حلال به مقدار و دور شدن از حرام
۱۷۳	خلاصه‌ی فصل در نظم

	فصل نهم: در بیان اسباب موصل شکر و تمکین و
۱۷۵	فضیلت شکر و درجات آن
۱۷۶	شکر هفت اندام
۱۷۷	در حقیقت نعمت
۱۸۰	وجوب پنجگانه‌ی شکر بر بلا
۱۸۳	در خلق نیکو
۱۸۷	خلاصه‌ی فصل در نظم
۱۸۹	فصل دهم: از اسباب موصل مجاهده و تواضع
۱۹۰	اقسام حجاب
۱۹۲	اندر احوال و حکایت مجتهدان برای عبرت و ذکر
۱۹۶	در تواضع
۱۹۸	در کبر و اقسام آن
۲۰۰	در علاج تکبر از راه علم و عمل
۲۰۸	خلاصه‌ی فصل در نظم
۲۱۱	فصل یازدهم: از اسباب موصل یقین و اخلاص
۲۱۱	در معنی یقین و اقسام آن
۲۱۳	در معنی اخلاص و اقسام آن
۲۱۵	در صفت نماز خاشعان
۲۱۷	در معنی حقیقی روزه و اقسام آن
۲۱۹	در ریای عبادات و طاعات
۲۲۱	در غرض ریاکار از ریا

۲۲۲	خلاصه‌ی فصل در نظم
۲۲۵	فصل دوازدهم: از اسباب موصل توکل
۲۲۵	در توکل
۲۲۶	در درستی توکل و قول سهل تستری در آن
۲۲۷	در توکل و اسباب کسب و طلب منفعت
۲۳۱	در توکل و علاج و ازاله ضرری که حاصل آمده است
۲۳۲	قول رسول (ص) در علاج علت
۲۳۲	در اسباب ناخوردن دارو
۲۳۴	در طمع و توکل
۲۳۵	در سؤال و توکل
۲۳۷	خلاصه‌ی فصل در نظم
	فصل سیزدهم: از اسباب موصل صدقه و وفا و تقوی و خوف و
۲۴۱	رجا
۲۴۲	در دروغ و دروغ مصلحتی
۲۴۳	در معنی تقوی
۲۴۴	در معنی تقوی نزد صوفیان و در بیان خوف و رجا
۲۴۵	در بیان خایف و اسباب و ثمرات خوف
۲۴۶	در نسبت علم و خوف
۲۴۷	در درجات خوف و خوف عامیان و عارفان
۲۴۸	در خوف انبیاء و ملائکه
۲۴۹	در خوف انبیاء و صحابه

- ۲۵۰ در خوف بزرگان و صالحان
- ۲۵۱ در این سخن که «از خوف و رجا کدام فاضلتر که غایب بود؟»
- ۲۵۲ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۲۵۵ فصل چهاردهم: از اسباب موصل محبت
- ۲۵۶ در درجات محبت
- ۲۵۷ در قول اهل اصول در محبت خدا و بنده
- ۲۵۸ در قول اهل معرفت در محبت
- ۲۵۹ در معنی استهلاک در خالق
- ۲۶۰ در دعوی محبت و محبت حقیقی
- ۲۶۱ در انواع محبت
- ۲۶۳ در نهایت احوال محبان
- ۲۶۴ در وجد و سماع و تواجد
- ۲۶۵ در وجد و غلبه
- ۲۶۶ در غلبه و مغلوب
- ۲۶۷ در سکر
- ۲۶۸ در صحو
- ۲۶۹ در غیب و شهود
- ۲۶۹ در انواع شهود
- ۲۷۰ در رضا
- ۲۷۱ در رضا و نسبت آن با دعا
- ۲۷۳ خلاصه‌ی فصل در نظم
- فصل پانزدهم: در فهمیدن معنی سخنان صوفیان، رحمهم الله،

- ۲۷۷ که به رمز و اشارت گفته‌اند
- ۲۷۷ در شرح یک بیت از عطار
- ۲۷۸ در ردّ این سخن که : «علم ظاهر با حال صوفی زیان دارد»
- ۲۸۰ در تمثیل رسول و کتابت پادشاه
- ۲۸۱ در ردّ این سخن برخی مشایخ که «فلان دیار را به من بخشید»
- ۲۸۲ در مذمت افتراء بر اولیاء در نقل سخن ایشان
- در شرح یک رباعی با مطلع «تا روی تو دیده‌ام من ای شمع
۲۸۴ طراز/ نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز»
- ۲۸۵ در شرح دو بیت
- ۲۸۶ در شرح این سخن که «بهشت نمی‌باید، دیدار می‌باید»
- ۲۸۷ در شرح این سخن که «ولی هر که را خواهد به راه اندازد...»
- ۲۸۸ در ردّ سخن آن مشایخ که قضای الهی را کرامت خود می‌دانند
- در شرح این بیت که: «علم حق در علم صوفی گم شود/ این
۲۸۹ سخن کی باور مردم شود؟»
- ۲۹۰ در ردّ این سخن که «اگر حاضری، مؤمنی و اگر غافلی، کافری»
- در ردّ این سخن که «ایمان از مشاهده زیاد می‌شود و او را ایمان
۲۹۱ بعد از ایمان می‌گویند»
- ۲۹۳ در شرح یک بیت و ردّ این سخن که «ولی از نبی افضل است»
- در ناروایی ترجمه‌ی لفظ به لفظ برخی لغات قرآن و حدیث به
۲۹۵ فارسی
- ۲۹۶ در ردّ این سخن که «همه اوست و خدای تعالی در هرجاست»
- ۲۹۷ در عجایب زیان

۲۹۹	خلاصہی فصل در نظم
	فصل آخر (شانزدہم): در بیان آخر از احوال آدم کہ بہ مردن چارہ
۳۰۱	نیست
۳۰۱	در وجوہ یادکرد مرگ
۳۰۲	در علاج دل مشغولی بہ دنیا
۳۰۳	در طول آمل
	در حالات مردہ درگور و پاسداری کردارہای نیک از بندہی
۳۰۵	شایستہ
۳۰۸	نظم در ختم کتاب
۳۱۱	نسخہ بدلہا
۳۷۹	فہرستہا
۴۳۹	منابع و مأخذ

زندگی نامه

صوفی‌الله‌یار، به نقلی، به سال ۱۱۳۳ هـ ق در محله‌ی صوفی از توابع شهر تاریخی سمرقند، چشم به دنیا گشوده است. برخی وی را به قبیله‌ی «مینگیه» ازبکستان نسبت می‌دهند و برخی دیگر با انتساب وی به نژاد «اونارچی»، او را از منطقه‌ی «کنه» ی فرغان می‌دانند. محققانی نیز زادگاه او را روستای «مینگ لار» در نزدیکی شهر سمرقند ذکر کرده‌اند. در مقدمه‌ی کتاب ثبات‌العاجزین صوفی‌الله‌یار، چاپ عربستان سعودی، آمده است: «مؤلف کتاب حاضر (یعنی کتاب ثبات‌العاجزین) انسانی کامل و صاحب مهارت در شریعت و طریقت و ادب و هنر و افتخار ترکستان، متولد سمرقند، علامه صوفی‌الله‌یار فرزند تیمور یارالله قلی نام دارد. این علامه‌ی عرفانی در سال ۱۱۴۳ هـ ق به دنیا آمده است.» لیکن در میان ازبکان تاریخ ۱۱۳۰ به سال تولد وی مشهورتر است.

صوفی‌الله‌یار، تحصیلات مقدماتی را در نزد والدین خویش آموخته و در ده سالگی به بخارای شریف عزیمت می‌نماید و پانزده سال در این شهر در کسب علم و دانش

می کوشد و با علمای بسیاری می جوشد. بعد از پایان تحصیل، مأمور گمرک بخارا می گردد و در این پست سختگیری های فراوانی می نماید و با درشتی با مردم معامله می دارد تا جایی که نارضایتی مردم به خاطر زورگویی های وی، در ہر جای شہر به گوش می رسد. شیخ حبیب اللہ - از مشایخ شہر بخارا - نیز با شکایت و گلہ ی دردمندان از زورگویی وی آگاہ می شود. نقل است کہ روزی صوفی اللہ یار بہ محضر شیخ حبیب اللہ می رسد. شیخ کہ از پیشینہی وی آگاہ است با نگاہی بر وی، از او می خواهد کہ حضورش را ترک گوید و چنین خطاب می دارد: "برخیز! این جایگاہ، محل وقوف مأمورین نیست. اینجا آمدگاہ طالبان علم و غربا است." صوفی اللہ یار از سخن شیخ متأثر می شود و کلامی با این مضمون بر زبان جاری می سازد: "توفیق از خداست. عنایت از کبریا و ہدایت از ذوالجلال است." شیخ حبیب اللہ با شنیدن این سخن درمی یابد کہ در سرشت وی، تمایل بہ ہدایت و راہ حق وجود دارد بنابراین او را فرا می خواند و بعد از این، صوفی اللہ یار در حلقہ ی شاگردان شیخ قرار می گیرد. حضور در محفل مرشد و استاد چنان کارگر می افتد و آتش در جان مشتاق وی می افکند کہ طی مراحل سلوک، بہ سرعت و شتابی تمام انجام می گیرد و صوفی اللہ یار بہ درجہ ای از کمال و پختگی می رسد کہ پس از دوازده سال کسب دانش و سیر و سلوک، خطاب انسان کامل بر وی اطلاق می شود. صوفی اللہ یار، در بخارای شریف - کہ ملجا و ماوای بسیاری از مشتاقان و عالمان آن روزگار بودہ - ازدواج می کند کہ حاصل آن، پسری بہ نام محمدصادق و دخترانی بہ نام های امینہ و حلیمہ است. دہ سال بعد از ازدواج، شوق اقامت در مہبط وحی و ایمان و قبلہ مسلمانان وی را بہ آن سمت می کشاند تا در کنار خانہی خدا و خوان کرم گسترده ی آنجا، قوت معنوی یابد و خورشید شہود و اشراق بر جان وی تابد.

اطلاع دقیقی از زندگی او در دیار وحی گزارش نشده است اما بی شک، تأثیر معنوی این سفر بر شیخ فراوان بوده است و تألیفات او دریاب مسایل عرفانی و اعتقادی، می تواند نتیجه ی این حضور باشد.

محل وفات

در مقدمه ی کتاب ثبات العاجزین آمده است که صوفی الله یار در اسکندریه بدرود حیات گفته است و در تاریخ وفات او، شعری چنین نقل شده است:

چراغ کلبه ی اسرار توحید ز صاف مشرب صوفی الله یار
اگر جویند تاریخ وفاتش ز قاف و جیم و عین و لام بردار
نظر دیگری وجود دارد که صوفی الله یار، در یکی از روستاهای نزدیک شهر دیانا از استان سرخاندریا، تسلیم مرگ گشته است.

چهره ی دینی

آثار به جای مانده از صوفی الله یار می نماید که چهره ی دینی و مذهبی وی، بر دیگر چهره های او برتری داشته است. اگرچه در اواخر عمر، گرایش جدی به حوزه های معرفتی پیدا می کند تا جایی که در برخی از آثار غیر معتمد، او را به نقشبندیّه منتسب می دارند، لیکن تألیف مخزن المطیعین و مسلک المتقین و ثبات العاجزین - که هر سه در حوزه اعتقادی است - میزان توجه وی را به تعلیم اندیشه های مذهبی و دینی می نماید. در کتاب مراد العارفین، این چهره نمودی فراوان می یابد و علت تألیف این کتاب نیز، آشتی دادن بین شریعت و طریقت است. او در پی آن است که بین تفرقه ای که برخی افکندند و راه اباحه گری و بدعت را پیش گرفتند و دیگران را نیز دنبال خویش کشانند و آسیب های جدی به اهل طریقت راستین وارد آوردند، و

آنچه اصل تصوف و شریعت و طریقت است، تمیز دهد. در این باب از نوشته‌های صوفی‌الہیاری کہ میزان عنایت او را بہ موضوعات دینی می‌رساند، بہرہ می‌جوئیم:

«حقیقت، نتیجہی طریقت است و طریقت، نتیجہی شریعت است تا بدانہی کہ اصل شریعت است و باقی نتایج و ثمرات. پس ہرکہ طریقت و حقیقت را در غیر شریعت داند و طلبد، البتہ گمراہ است، خصوصاً آن کس کہ معاملات شریعت را حقیر بشمرد و ناقص داند و گوید: این کار ضعیفان و بی‌ہمتان است. علمای دین، این چنین کس را کشتنی گفته‌اند، چراکہ مسلمانی را بہ زیان مسلمانی می‌اندازد.^۱»

در جای دیگر، در اہمیت اعمال دینی، بہ نقل می‌آورد کہ:

«چون دانستی کہ ترک کردن و رد کردن اعمال ظاہر و دعوی کردن صفای باطن، باطلی و زندیقی است، بدان کہ نیز رد کردن احوال باطن، باطلی است و تعطیلی.^۲»

از این عبارت دریافت می‌شود کہ صوفی‌الہیاری چون بسیاری از اہل تصوف، بر آن است کہ ظاہر و باطن مکمل یکدیگرند و گزینش ظاہر و رد باطن یا برگزیدن باطن و رد ظاہر، ہردو در بندگی و معرفت نارساست و رہ بہ جایی نمی‌برد. او در مبحثی دیگر، در اہمیت شریعت می‌آورد: «پس شریعت، صراطی است بالای جہنم معاصی؛ ہرکہ قدم بی صرفہ نہادی، بر وی افتادی؛ سلطان کونین، امیر شریعت فرستاد [و] ہمہ را در قید فرمان کشید.^۳»

در جای دیگر از جامع ابی‌خسرو نقل می‌کند: «عبادت ظاہری و باطنی ہر دو، وابستہ بہ یکدیگرند چنانچہ زندگی آدمی، کہ اگر بدن نباشد، تنها [بہ] دل و جگر و سپرز و غیر اینہا، انسان زندہ نمی‌شود.^۴»

^۱ - مرادالعارفین ص ۲۱

^۲ - مرادالعارفین ص ۹۶

^۳ - همان ص ۱۰۷

^۴ - همان ص ۱۳۶

ظاهراً در میان افرادی که خود را به تصوف منتسب می‌داشتند، سخنانی متداول بوده که نشان عدم پایداری به شریعت بوده است و اسقاط عمل از آن جمله است. صوفی‌الله‌یار در مرادالعارفین، آنان را مذمت و رد می‌کند و در رعایت شریعت در باب نماز، حرام، حلال، نکاح و غیره، مطالبی از خویش و آثار دیگران می‌آورد. در تأکید بر نماز صحیح و درست که در جای‌های فراوان بدان اشاره داشته است، نقل می‌کند: «رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، شخصی را دید که نماز گزارید و رعایت ارکان نکرد؛ فرمود که آیا می‌بینید [اگر] که این مرد به این حال بمیرد، در غیر دین محمد مرده باشد.»^۱

ردّ اباحت و مذمت بدعت آوران

تاریخ گواه این مطلب است که در دوره‌های گوناگون، گروهی به جهات سیاسی و اجتماعی که ریشه در منافع فردی و گروهی داشته است، به بدعت در دین پرداخته، و طی طریق اباحت در اعمال دینی را جایز داشته‌اند. صوفی‌الله‌یار، زیان شکایت به این گروه باز می‌دارد و چنانکه آمده است؛ شکایت به پیامبر خاتم (ص) می‌برد و اوضاع نابسامان دینی را در این عرصه، عرضه می‌دارد. در کتاب مرادالعارفین، به جهت علاقه و یسه‌ای که در وجود او به امور شرعی دیده می‌شود، در نفی اباحت و بدعت مطالبی آورده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود: «در این آخرالزمان که به سبب بسیاری بدعت‌های گوناگون که پیدا شده است، سنتها که راه راست بود، پوشیده شده است و دین غریب گشته، چنانچه در حدیث است که: "إِنَّ الدِّينَ بَدَاءٌ غَرِيبٌ وَ سَيَعُودُ كَمَا بَدَاءَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ"، در این وقت، عامه‌ی خلائق روی به دنیا دارند و دین را پس پشت

^۱ - همان ص ۱۶۳

انداخته؛ یعنی رضای خلق را در پی رضای حق گزیده و شریعت را بر هوای نفس خود، راست کرده و متابعت هوا را متابعت شریعت نام کرده، نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ.^۱ در جای دیگر نقل می‌کند که: «بدان که هیچ بدعتی از این عظیم‌تر نیست که گفتیم که مردمانی پیدا شده‌اند و خود را مرشد نام کرده‌اند و عامه‌ی خلاق را در راه خود به این طریق می‌خوانند و می‌گویند که طاعات و عبادات و سایر اعمال شریعت، کار ناقصان است و مقلدان؛ ریاضت نفس و مجاهدت تن، رنج بی‌حاصلی است؛ عمد و مقصود، یاد دل است؛ بنده‌ی عالی همّت آن است که دل خود را به یاد حق تعالی دارد، دیگر هر کجا که خواهد، روزگار گذارد و هر معامله که بکند از مباحات دنیا، بکند، که کار داشتن با دنیا و اهل دنیا، سالک را مانع نیست؛ و احتیاج نی آنکه به مسجد نشیند و به عبادت بدنی مشغول شود؛ چون به یاد حق، جَلُّ وَعَلَا، است؛ بلکه مرید مبتدی را عبادت، مانع سلوک است، زیرا که سبب تفرقه‌ی دل است و درازی راه است، کار مردان، توجه دل است و نزدیکترین راه‌ها این است؛ در مسجد نشستن و به عبادت بدنی مشغول شدن نیز حق است، ولیکن راه شریعت است و شریعت در جنب طریقت، ناقص و مختصر است، از خوف دوزخ و به امید بهشت بندگی کردن، سهل است؛ از برای این، احکام شریعت را ناقص می‌بینند و مختصر می‌دانند و میان حلال و حرام فرق نمی‌کنند؛ اگر شریعت را نزد ایشان قدری بودی، هرگز این چنین حشو و لغو نگفتندی و در میان حلال و حرام البته فرق کردندی؛ بدان که این گفتن‌های بدعت چه بود بلکه اینها، تخم زندقه بود و راه اباحت و الحاد بود.^۲»

چهره‌ی عرفانی

چنانکه گفته شد غلبه‌ی فکری صوفی‌الہیاری در شریعت است و عمدہ مطالب گردآمده در کتاب مرادالعارفین، در استحکام شریعت و تلفیق آن با امور طریقت است لیکن او در

^۱ - مرادالعارفین ص ۱۰۰

^۲ - مرادالعارفین ص ۱۳۶

عرفان نیز پرمایه است که تألیف این کتاب و پرداخت به موضوعات عرفانی، جنبه‌ی درونی وی را می‌نماید. مرادالعارفین بر جوینده‌ی راه حقیقت و طریقت، مساعد نیکی است تا با بسیاری از اصطلاحات عرفانی و اقوال اهل آن آشنا شود و نظرات گوناگون صاحب ذوقان را در این باره دریافت دارد. اساس کتاب مرادالعارفین بر تألیف شریعت و طریقت نهاده شده است و فصول کتاب در موضوعاتی است که غلبه‌ی کمی و محتوایی مسایل عرفانی را بر دیگر مفاهیم نشان می‌دهد. از فصل نخست که در وجه تسمیه‌ی صوفی و علوم صوفیه نهاده شده است تا فصل پانزدهم که تبیین و شرح ابیاتی از شاعران در این عرصه است، خود گواه نیکی است که صوفی‌الله‌یار توانسته است غرض خویش را از اراده‌ی به تألیف محقق سازد. از آن جهت که این اصطلاحات و مفاهیم در فهرست موضوعی کتاب آورده شده است، از ذکر دگرباره اجتناب می‌نماییم.

اندیشه‌های کلامی

بی شک، در حوزه‌های اعتقادی، مباحث کلامی نیز ورود می‌یابد و کتاب مرادالعارفین نه تنها در اندیشه‌های عرفان و تصوف و امور شریعت، بلکه در اندیشه‌های کلامی نیز از اقوال مشایخ در این حوزه سود جست است. مباحثی چون: رؤیت الهی در قیامت و در خواب، ایمان مخلوق، حدوث و قدم، صفات خدا؛ عصمت پیامبران، اقسام توحید، سمع و بصر و ... در این کتاب دیده می‌شود.

صوفی‌الله‌یار و اهل بیت علیہ السلام

مذهب وی حنفی است و در جاهای مختلف مرادالعارفین، این موضوع به صراحت یافته می‌شود، لیکن همانند بسیاری از اهالی ترکستان، به اهل بیت ارادت می‌ورزد. در آسیای مرکزی کتب فراوانی به نثر و نظم تألیف شده که مقام و جایگاه بلند معنوی اهل بیت در

آنها نمود یافته است. سرودن چندین روضۃ الشہدا در این منطقہ - کہ نسخ خطی آن در انسیتو ابوریحان بیرونی تاشکند و در شہر دوشنبہ نگہداری می شود - ارادت اہل این منطقہ را بہ خاندان عصمت و طہارت نشان می دہد. روضۃ الشہدای صابر صقیلی در ہفتصد صفحہ بہ نظم، یکی از آن بی شمار است. اعتقاد بہ آوردن سر سیدالشہدا بہ دامنہی کوهی در شہر سبز - کہ اینک بہ ہمین جہت ارادتگاہ آنان است - یا نسبت قبر مولا علی (ع) بہ فرغانہ و ساخت بنایی بہ ہمین ارادت، و نام گذاری دوقلوہای پسر بہ نام حسن و حسین و یا دوقلوہای دختر بہ نام فاطمہ، نشان از این ارادت تاریخی است. صوفی الہیاری نیز از همان دیار است. او در کتاب مرادالعارفین بہ نقل از جامع المعتقدات می نویسد: «شش ماہ دیگر، امام حسن، رضی اللہ عنہ، خلیفہ شد سی سال بہ امام حسین، رضی اللہ عنہ، تمام شد.»^۱

در این کتاب، در مظلومیّت امام حسین (ع) آمدہ است:

ہای عزیز! ہمہ چیزها را از خدا باید دانست لِّلْحَوْلِ وَ لِقُوَّةِ اَبِي بَالِهٍ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ؛ بہ این معنی است کہ اگر در دست بندہ بودی امیرالمؤمنین حسین، رضی اللہ عنہ، نیرہی مصطفی، علیہ السلام، بودند و پسر علی مرتضی و فاطمہی زہرا، رضی اللہ عنہا، بودند، چہ جفاها کہ در دشت کربلا دیدند و اگر اختیار در دست ارواح بودی اہل بیت را با جفای ظالمان نگذاشتندی.^۲

صوفی الہیاری در این کتاب از علی اصغر و جعفر بن محمد و فاطمہ زہرا و از روز عاشورا مطالبی ذکر می دارد کہ بہ جہت عدم تطویل بہ فہرست موضوعی و اعلام کتاب ارجاع دادہ می شود.

در حسن ختام مطلب اشارہ می رود کہ صوفی الہیاری قصیدہی بلندی با عنوان حجیہ دارد کہ در میان آثار وی مشہر است و نسخہای از آن در کتابخانہی ابوریحان بیرونی تاشکند نگہداری می شود. او

^۱ - مرادالعارفین ص ۴۷

^۲ - مرادالعارفین ص ۲۸۷

در این قصیده به دوستی که عازم سفر است گوشزد می‌نماید که آداب حج را نیکو بجای آور و همواره مرا در آن سفر یاد و دعا کن. در پایان این قصیده سفارش می‌کند که در هنگام بازگشت از خانه‌ی خدا، در کربلا، حج خویش را به کمال رسان و با حضور در کنار قبر آن مظلومان، ارادت مرا ابلاغ دار و دعاگو باش. با نقل چند بیت از این قصیده، سخن را در این موضوع پایان می‌دهیم:

شاید که وقت رجعت خود کربلا روی
با خاک او به آه و فغان و بکا روی
بینی به چشم البته از خویش واری
آن‌گه به قبر جمله‌ی مظلوم‌ها روی
با خاک هر یکی به هزار النجا روی
با دیده پر آب و رخ کبریا روی
با او سپرده‌ایم تو را هر کجا روی
تو زاشتیاق کعبه چو باد صبا روی
همچون تو نور دیده که از چشم ما روی
تو شیرمرد باره‌ی دار رضا روی
چون توتیا به دیده اهل فنا روی
اول قدم ز عقده‌ی ما و شما روی
خود را که نیست ساختی با او بقا روی
تا در پناه حضرت مشکل گشا روی

وقتی که از مدینه بگردی به صد الم
آنجا حسین‌نام یکی شاهزاده است
ظلم و ستم که در حق آن شه گذشته است
چون ساختی وسیله‌ی خود آن کرام را
آن جمله نور چشم جگر گوشه‌ی رسول
با این طلب که دعوت مظلوم نیست رد
هر جا که خوش رسی ز من خسته یادکن
من از فراق روی توام در سموم غم
دلها چگونه خون نشود صد هزار بار
بی‌طاقتم ز هجر ولیکن چه جای منع
مردانه رو که از سر مردانگی خویش
اول ز خویش گم شو و آنکه اراده ساز
فانی شوی تمام زهستی خویشتن
الله یار خسته دعا می‌کند دعا

زبان مادری

بسیاری بر این پندارند که صوفی‌الله‌یار ترک ازبک بوده است. قوت این انتساب را وجود آثار او به زبان ترکی - که چندین برابر آثار فارسی است - بیشتر می‌کند و

دیگر آنکه محله‌ای که وی در آن به دنیا آمده است، مینگه ی سمرقند است که محل زندگی ازبکان است. اگرچه ویژگی های نثر ترک زبانان فارسی نویس در مرادالعارفین به چشم می‌خورد اما تسلط وی بر صنایع بدیعی و آرایه ی سجع چنین می‌نماید که وی باید در یک خانواده یا محیط ادبی فارسی، رشد یافته باشد زیرا صلابت زبانی در اشعار فارسی وی کاملاً مشهود است و در اوزان شعری او نسبت به دیگر ترکان فارسی‌گوی آن منطقه، مشکل کمتری دیده می‌شود. با این اوصاف، بعید نیست که پدر و مادر یا جدی تاجیک زبان داشته باشد. به هر حال صوفی الله یار، افزون بر تسلط کامل به زبان فارسی، بر زبان عربی نیز اشراف دارد و از منابع آن زبان در تألیف این کتاب، بهره‌ی فراوان جسته است.

آثار :

۱- مرادالعارفین

کتاب مرادالعارفین از آثار مشهور وی است و با وقوفی که به آثار عرفانی و اعتقادی داشته است، این کتاب را به زبان فارسی تألیف نموده است. این کتاب از شانزده فصل تشکیل شده و در پایان هر فصل، خلاصه‌ی فصل به صورت نظم آورده شده است.

۲- ثبات العاجزین

کتاب ثبات العاجزین از کتب مشهور صوفی‌الله‌یار در ترکستان است که به جهت در بر گرفتن فتاوی دینی و اعتقادی، مشتاقان فراوانی یافته است.

این کتاب، درباره‌ی انسان و روح و معرفت و قدرت حق تعالی و همچنین درباره‌ی خالق هستی و صفات کریم و مقام صاحب شریعت است. کتاب ثبات العاجزین به جهت اهمیت در اواخر قرن ۱۹ م و اوایل ۲۰ م در شهر غازان روسیه و باکو و تاشکند و بخارا بارها به چاپ رسیده است. لیکن پس از تسلط روس‌ها بر مناطق

مذکور و کمرنگ شدن مسایل دینی و ممانعت‌های فراوانی که در نشر آثار دینی انجام گرفته، اندک اندک به افول گراییده است.

صوفی الله یار، در این کتاب انسان را در برابر جلالت حضرت باری عاجز می‌داند. فرار از عوامل نیروبخش نفس انسانی چون کبر و غرور و طمع و عدم توجه به دنیا و اموری از این دست، از مسائل اصلی کتاب به شمار است.

کتاب ثبات العاجزین بارها مورد شرح و تحلیل قرار گرفته است که کتاب «هدایه الطالبین» حبیب الله ابن سید یحیی خان، یکی از آنهاست، در این کتاب به اصطلاحات و مفاهیم دینی و تصوف پرداخته شده است.

۳- مسلک المتقین

این کتاب از جهت کمی از بزرگترین آثار وی به شمار است که سرودن آن در روز جمعه از ماه ذی‌الحجه به سال ۱۱۱۱ هـ. ق به پایان رسیده است و بیش از ۱۲۰۰۰ بیت را شامل می‌شود.

دوران حیات صوفی الله یار، روزهای نابسامانی در اعتقاد و باورهای دینی بوده و بدعت‌ها و خرافات، وی را می‌آزرده است. صوفی الله یار از وضع موجود جامعه - که فاصله زیادی از آرمان شهر اندیشه‌ی وی دارد - در رنج بوده است، به همین جهت، خویش را در بیان مسایل و طرح مشکلات اعتقادی مردم، صاحب نظر می‌یابد و در محل رهبر و مقتدا ظاهر می‌شود. اساس تألیف مسلک المتقین بر همین اندیشه است.

وی در کتاب مذکور، وجود مبارک حضرت صاحب رسالت را خطاب می‌کند و از روزگار شکایت می‌نماید و می‌گوید: «اگر در جهت پیاده شدن اوامر شما جان خود را فدا سازم، سزاوار است. اگر نه این کنم چگونه در روز قیامت چشمان خود را به سوی شما نشانه دارم. ای حبیب خدا! من کمر خویش را برای مبارزه‌ای سخت، تنگ بسته‌ام لیکن در کام ازدها؛ و آنکه در کام ازدها گرفتار شود چه چاره دارد؟ ولی من امیدوار به نجاتم.» این

خطاب و نجوای درونی، عمق احساس مسؤولیت وی را بیان می‌دارد. او کتاب مسلک‌المتقین را بر وزن فعلاتن مفاعیلن فعلن در بحر خفیف، در جهت اصلاح اجتماع و برقراری احکام شریعت و تقویت اعتقاد مردم سروده است که بارها در کشورهای افغانستان و پاکستان و هند و آسیای مرکزی به چاپ رسیده است.

موضوعات کتاب عبارتند از: طهارت، تیمم، نماز، روزه، زکات، قربانی، صید، قرائت، سجده سهو، سجده تلاوت، غسل میت، کفن میت، حکم شهدا، احکام آب‌ها، حیض و نفاس و سایر احکام فقهی.

۴- مخزن المطیعین

یکی دیگر از آثار صوفی اللہ یار، مخزن المطیعین گزارش شده است که در موضوعات اعتقادی است.

صوفی اللہ یار و خواجه احمد یسوی

وجود ظاهر نمایان ریایی، صوفی اللہ یار را به چاره اندیشی وا می‌دارد تا با طرح موضوعاتی به آگاهی مردم بيفزاید و آنها را به شناخت صوفیان حقیقی از مدعیان دروغین ترغیب نماید. در آن زمان گروهی به نام رهروان حقیقت و معرفت ظاهر می‌شوند و اقوال و افعال از خویش می‌نمایند که با اصول اهل حقیقت سازگاری ندارد. صوفی‌اللہ یار از ظهور ریاکارانه و انتساب غیرواقعی اینان به خواجه احمد و اهل حقیقت، سخت دلگیر می‌گردد و با اقوال خویش، به انتباه مردم می‌افزاید.

صوفی‌اللہ یار از خواجه احمد به نیکی یاد می‌کند و در آثار خود، وی را به عنوان پیشرو در عرصه‌ی معرفت می‌ستاید. او در کتاب ثبات العاجزین از وی با نام سلطان العارفین نام می‌برد و وی را دوست خدا، ستاره‌ی درخشان و خورشید تابان شریعت توصیف می‌نماید.

صوفی‌الله‌یار در ابیاتی با استناد به سخنان خواجه احمد یسوی، می‌گوید: «در آخر زمان یک گروه ملعون ظاهر می‌شوند و با نام اولیای خدا، موجب فریب مردم می‌گردند.» چنانکه در فقرنامه‌ی خواجه یسوی نیز آمده است:

«بعد از ما در آخرالزمان، گروهی از مشایخ پدید آیند که به ابلیس نیز درس می‌آموزند. مردم دوستدار آنان می‌گردند و به راه آنان پویند. آنان بدعت‌ها از خویش نمایند و بدعت را خوش می‌دارند و با افرادی که به شریعت واقعی می‌پردازند، مخالفت و دشمنی نمایند. به نامحرم چشم دوزند و هر بدی را به خویش مباح دارند. از رحمت خدا ناامید باشند و مشایخ واقعی را خوار و زیون دارند. آنان مرتد و پیروان آنان کافر خواهند بود.»^۱

علت تألیف مرادالعارفین

صوفی‌الله‌یار، پس از شاگردی در محضر عالمان روزگار به ویژه شیخ حبیب‌الله در بخارا و کسب درجات؛ در میان عوام و خواص شهرتی می‌یابد و شاگردان و پیروانی به حلقه‌ی ارادت او می‌پیوندند و از وی درخواست می‌دارند که کتابی در باب تصوف و رشاد تألیف دارد. پیش از تألیف مرادالعارفین، اغلب آثار وی در موضوعات اعتقادی و دینی در نظم و نثر بوده است و این کتاب، تنها اثر وی در حوزه‌ی عرفان است.

صوفی‌الله‌یار در باب این تألیف می‌نگارد: «محبان دینی نیز استدعا کردند که در باب تصوف و رشاد، موافق اعتقاد، نسخه‌ای سواد کرده شود. هرچند که این ناقابل در طریق تصوف و رشاد بی‌حاصل و از تحقیق آنها غافل بوده، به استدعای محبان رسید، از خداوند عرش مجید طلبید که این گوهر امید به دست آید»^۲

^۱ - به نقل از مجموعه مقالات صوفی‌الله‌یار چاپ ماورالنهر تاشکند

^۲ - مرادالعارفین ص ۱

از عبارت کتاب نکاتی بدست می آید: یکی آنکہ کتاب، بہ ضرورت و با توجہ بہ مسایل موجود زمان تالیف می شود چراکہ آثاری در عرفان و تصوف، خارج از حوزہ اعتقادات شریعت در میان مردم ترویج می گردد؛ دوم آنکہ بہ جہت اشراف نویسندہ در موضوعات دینی، آنہایی کہ دغدغہ دینی دارند، از وی می طلبند تا آن یافتہہا را در خدمت گیرد و کتابی نگارد تا پاسخی بہ بدعتہا و گفتہہای غیر دینی باشد.

ویژگی های سبکی - زبانی مرادالعارفین

۱- کاربرد «مر» با «رای» مفعولی:

خصوصاً مر عوام خلق را ص ۱۲۹

صلوات و رحمت جمع کرد مر صابران را ص ۱۵۹

مر طبع انسان را است ۱۳۱

این آیت تعلیم است از حق مر اصحاب را ص ۱۳۳

۲- کاربرد صفت تعالی بہ همراه ضمیر «او» برای حضرت باری:

در پنهانی کہ مردان باشند او تعالی دانندہ تر است. ۱۳۳

جواب آن کہ هر کہ او تعالی را بی چون و بی چگونه و بی شبہ و بی نمونہ و یگانہ و

قدیم... ص ۱۲۱

صفت او نیست و او تعالی موصوف بہ صفت خود است نہ بہ صفت مخلوقان ص ۱۰۴

۳- کاربرد «چنانچہ» بہ جای «چنانکہ»:

چنانچہ در کتب معتقدات نوشته اند ص ۱۲۱

پس ظاہر، عنوان باطن است چنانچہ عبادت باطن ... ص ۱۳۹

چنانچہ در حدیث آمدہ است ص ۱۲۷

چنانچہ علاج علتی کہ از گرمی برمی خیزد سردی خوردن است ص ۱۳۸

۴- کاربرد «حالا» به جای «حال»:

حالا آنکه از آداب شریعت غافل است. ص ۱۲۰

و حالا آنکه یکی از هوای نفس که حَب دنیا است ... ص ۱۲۵

و حالا اینکه از اصل دین خبری نی ص ۱۲۸

و تا به حالا آن حدیث هست ص ۲۸۲

۵- کاربرد قیدهای نشانه‌دار عربی:

القصه مرید ضعیف که محبت با شیخ دارد ص ۱۳۱

خصوصاً در اثنای سخن شیخ اصلاً سخن نگوید ص ۱۳۳

سخن نگوید مگر به امر شیخ صراحتاً و دلالتاً ص ۱۳۳

۶- کاربرد فعل امر با پیشوند صرفی «می»:

در معاملات دنیا با اهل دنیا می‌باش ص ۱۲۸

ملازم همین مقام می‌باش ص ۱۳۷

۷- کاربرد «باید» در معنی اصل خود به معنای لازم و یا سزاوار است:

پس از ایشان گریختن باید چنانچه از شر گریزند ص ۱۲۹

و نیز تأمل در عواقب امور باید ص ۱۰۲

قیاس را دو باید. ص ۱۰۲

۸- کاربرد پیشوند فعلی «فرا» در افعال:

خویش را به پارسایی فرا نماید ص ۲۱۷

اندوه فرا می‌نماید ص ۲۲۰

و چون فرا رود ص ۲۲۰.

۹- کاربرد صفت مفعولی با فعل «تواند»:

همچون معجون فروشان که بنگ را در بازار مسلمانان فروخته نمی‌توانند. ص ۱۳۶

عاجزی کہ این چنین گرفتاری را از خود دور کرده نتواند، چگونه خود را عین واجب داند؟ ص ۱۰۹

۱۰- کاربرد «ی» استمراری در افعال:

اگر شریعت را نزد ایشان قدری بودی هرگز این چنین حشو و لغو نگفتندی و در میان حلال و حرام فرق کردندی. ص ۱۳۵

هرگاہ کہ رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی. ص ۱۶۱

چهل سال ہر شب ختم قرآن کردی. ص ۱۹۰

۱۱- کاربرد عنصر فعلی نفی «ن» با عنصر زینت و تأکیدی «ب» در افعال:

او را ضایع بنگذاشتی. ص ۱۰۹

۱۲- کاربرد افعال بہ جای یکدیگر:

اگر جز او را دوست داری از محبت او بریده گشتی (می گردی). ص ۱۰۴

و اگر جز بہ او طمع داری از رجای او بریده گشتی. ص ۱۰۵

خصوصاً دلت شیخی کہ گرفتی شیخ تو را با خدا رساند ص ۱۲۸

تا رقعہی اخبار از دست ہر یکی می ستاند و نگاہ می دارد.

۱۳- کاربرد فعل در نقش اسمی:

آنها کہ بہ خدا رسیدیم گویند. ص ۱۰۷

بندهی حادث و عاجز را با خدای قدیم و قادر، متصل شد گفتن روانیست. ص ۱۰۷

از روزبہان بقلی نقل کرده اند کہ دیدم گفته باشد. ص ۵۲

آنانی کہ در دنیا نیز ہست می گویند از سہ فرقہ اند. ص ۵۰

۱۴- کاربرد «م» در پایان فعل در نقش نهادی:

اگر خبر دوست نگیرم دولت از من بیزار شود ص ۵۲

۱۵- بہ کارگیری حروف بہ معنی یکدیگر:

- شیخ تو را با خدا رساند. ص ۱۲۸
- با ایشان گویند که این حرام است. ص ۱۲۹
- شیطان مرید را حسد و آتش به جان افتد. ص ۱۳۷
- ۱۶- کاربرد «را» ی نهادی در جمله:
- لطف و رحمت و عنایت وی را به بندگان هیچ نهایت نیست. ص ۷۴
- حاجی را به ضرورت ستور را تعهد می باید کرد. ص ۸۴
- ۱۷- کاربرد «را» با مصدر:
- پاک داشتن او را از تمیز کردن و از تأمل کردن. ص ۱۰۳
- نگاه داشتن خود را از کارهای خسیس. ص ۶۸
- ۱۸- کاربرد ضمیر با نشانه جمع:
- به سبب این، شمایان حسد و دشمنی ورزیدید. ص ۹۶
- ۱۹- هنجارگریزی نحوی:
- ملازم دل را با حق تعالی دارد. ص ۷۷
- به مجرد دیدن بیمار دارو را شفا نیابد. ص ۹۴
- این حدیث را هیچ امامی از ائمه‌ی حدیث... نقل نشده است. ص ۴۳
- پس از پیغمبر، علیه السلام، که پدید آید بنا کردن به کج بود. ص ۱۳
- ۲۰- کاربرد «بو» به جای «ب» در آغاز فعل:
- خدای تعالی گناه بنده بوپذیرد پیش از آنکه جان به گلو رسد. ص ۱۴۵
- ولیکن بو باید دانست. ص ۷۳
- عجایب صنع حق تعالی بویند. ص ۷۴
- علاج بو باید دانست ص ۱۹۷
- چشم او بو باید دوختن. ص ۹۲

129790

۲۱- کاربرد فعل آغازین:

اوامر و نواہی را خوار داشتن گیرد. ص ۱۳۵

بوی‌های خوش آمدن گرفتن. ص ۸۷

۲۲- کاربرد مصدر «گزاریدن» به جای گزاردن:

بلکہ گزاریدن هیچ فریضه و ترک هیچ معصیت بی صبر راست نیاید. ص ۱۶۱

در گزاریدن حق عاجز است. ص ۱۲۳

و نشان نیکخویی و صبر کردن و شکر گزاریدن بود. ص ۱۶۰

۲۳- کاربرد «آن» در نقش مسندی به صورت مکرر با مسند الیه «آن»:

آن، آن است کہ گر جز او را دوست داری... ص ۱۰۴

آن آن است کہ گویند وجود واحد است ص ۲۹۵

آن، آن است کہ خود رابہ قدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیہ متوقف می‌دارند. ص ۲۵

۲۴- جمع ن، و بر، در عنصر پیشین فعل:

چون ولی به هر درجہ برسد از بندگی نبرآید. ص ۱۰۸

۲۵- کاربرد او برای غیر جاندار:

معنی او چنان است کہ پادشاه، امیر بزرگی را ولایت بزرگی داد. ص ۱۱۰

طلب دنیا چندانی رواست کہ حق شریعت را بی‌وی نتواند گزارید. ص ۱۵۶

۲۶- کاربرد «گاہ» با تنوین:

و به خود باقی بود گاہ خلاف آید و گاہاً موافقت. ص ۱۱۰

۲۷- کاربرد «تا» به معنی اگر:

در یک هفته یا دو بار بیش تا نخورد از درجہی زہد بہ کلیت نیفتد. ص ۱۳

۲۸- مقدم داشتن «می» بر پیشوند فعل یا عنصر مفعولی:

زیرا کہ شیطان می در آید. ص ۲۰

بہتر از آن متخافات برای تو می ساخته باشد. ص ۱۶۲

۲۹- بکارگیری زاژگان خاص:

نمودکاری - بسندہ کاری - بزرگ خویشتنی - تَنک - مُرند - جادوتر

۳۰- به کارگیری ذکا اضافه:

وحلم را لازم داشتن. ص ۱۳۲

ریویّت را خلاف وجهی ناشد. ص ۱۱۳

۳۱- مقدم داشتن متمم بر عامل:

حیات کامل که از ار مراد بقای بعد از فنا است، حاصل گردد. ص ۱۳۵

بلکہ به خدای تعالی رسیدن گوید. ص ۱۳۶

۳۲- مؤخر داشتن متمم به دیگر ارکان:

معنی ارادت به حقیقت اقتباس است از اقوال و افعال و احوال. ص ۱۳۱

۳۳- کاربرد «مگر» در معنی تأکید:

مگر راه عقل بر وی سدود است. ص ۱۰۵

۳۴- مؤخر داشتن نهاد موول:

شرط است که اول حجاب میان خود و میان حق تعالی بردارد. ص ۱۸۷

اشعار پایان فصول

در متن کتاب مرادالعارفین چند بیتی به زبان عربی آمده است که شمار آنها زیاد نیست و از اشعار دیگران است. در فصل پانزدهم نیز ابیاتی که تفاسیر گوناگونی از آنها ارایه داده‌اند، آورده شده، و نویسندہ نظر خویش و دیگران را دربارهٔ آنها طرح نموده است. مهمترین بخش شعری کتاب، سرودہ مؤلف است و چنانکہ در مقدمه آورده است به جهت لطافت و آراستگی، در مقدمه با عنوان مناجات و در پایان هر فصل نیز خلاصہی آن، به نظم آورده

شده است: « در هر فصل نظمى وصل کرده شود و از حضرت باری، عزّ اسمہ، یاری خواسته به حلیه‌ی لطافت آراسته شود؛ باشد که سینه‌ی این کمینه را با گفتن این نظم بگشاید و جمال این گفتار را چون اشعار اهل اعتبار آراید»^۱

صوفی اللہ یار در آثاری ویژه، طبع شعری خویش را آزموده است و کتاب مسلک‌المتقین از جمله‌ی آنهاست که در اعتقادات سروده شده است. اشعار کتاب مرادالعارفین دارای ویژگی‌هایی است که به اختصار به آنها اشاره می‌گردد:

۱- ایات بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل در بحر هزج مسدس محذوف سروده شده و قالب شعری آنها مثنوی است. از قالب و وزن پیدا است که به تقلید از پیشینیان - به ویژه عطار - سروده شده است چراکه عطار در آن دیار از شهرتی خاص برخوردار بوده و پند نامه‌ی وی از مجموعه‌ی چهار کتاب تعلیمی در مکاتب و مدارس بوده است.

۲- اشعار کتاب مرادالعارفین، نسبت به شعرهای تعلیمی آن دوره از صورخیال بیشتری بهره‌مند است اگرچه اغلب تصاویر شعری آن از مکررات است.

۳- اشعار از اصطلاحات عرفانی و اعتقادی پرمایه است و واژگان زیر در آن فراوان دیده می‌شود: هدایت، شرع، حشر، حوض شفاعت، عرش، عصمت، هادی، مناهی، فیض، فصل، فنا، بقا، شریعت، طریقت، وادی، مکاشفه، مجاهده و ...

۴- شمار تلمیحات و تأثیرات قرآنی و حدیثی اشعار قابل توجه است و به جهت وقوف شاعر به زبان عربی و قرآن و حدیث، در جای جای اثر دیده می‌شود؛ نمونه‌ها: شده پروانه وش چندان مشبک به نور شمع اقراء باسم ربک

^۱ - مرادالعارفین ص ۱

به سیف جاهد الکفار آن شه
 دوام الدهر بود آن سرور خیل
 چنان سیری که از وی نیست اعلی
 معین مقتدر در سیر آن مه
 نماندی کوهها را قوت که
 به خلوتخانه راز قم اللیل
 فکان قاب قوسین او آذنی
 فسبحان الذی اسری بعبده

۵- از برجسته‌ترین ویژگی‌های شعری صوفی الله یار، به کارگیری اقسام جناس به‌ویژه جناس مرکب است. شاعر در خلق این نوع بدیع شعری، تعمّد دارد و کمتر شاعری است که دامنه‌ی جناس آن به این مقدار بوده باشد به‌ویژه در زمانی که شعر و زبان فارسی، دوران فترت خود را در آن ناحیه طی می‌کرده است. او بیست سال در خارج از منطقه زیسته و از شعرای چند زبانی بوده که با زبان عربی نیز انس داشته است. نمونه‌ها:

تابنده / تا، بنده	مانند / مانند	چندان / خندان	گاهی / گاهی
مراهم / مرا، هم	می‌داند / میدان	فضه / قصه	ناسی / ناسی
مارانی / ما، رانی	زردار / زر، دار	درسیم / درسیم	تنهاست / تنهاست
ره‌این / رهین	مادام / ما، دام	دردست / دردست	نمک / نمک
کی دست / کیدست	باید / با، ید	روزی / روزی	کسافت / کس آفت
شرافت / شرافت	آرا / آرا	دیدارم / دیدارم	سراپا / سراپا

۶- بازی با واژگان:

دل عارف محلّ خاص حال است	دخول یک الف در وی محال است
سبک روحی که از پستی جوف است	به او یک نقطه بالا گشت خوف است
زیاده نقطه‌ای گشته زیاده	ز خود رفتند درویشان ساده
خلاف جنگ عاقل گنج دارند	حجاب قهر دفع رنج داند
حرم محفوظ حصن اهتمام است	دخول یک الف در وی حرام است

مشو نومید ہم چندین ستمگر نقوط شر تمام افتاد شد سر

۷- کاربرد واژگان با ساخت یا معنی متفاوت:

فرستان	زعلین به فصل کردگاری	فرستان نامہی امیدواری ^۱
نماندی	به سیف جاہد الکفار آنشہ	نماندی کوهها را قوت کہ ^۲
قمچین	دلا حالا تو ہستی بر سولری	بزن قمچین به مقصودی کہ داری ^۳
فہمیدہ درکان	چہ خوش می باشد از فہمیدہ درکان	تواضع با زبان و قلب و ارکان ^۴
	به حالتها شود لرکش لرکان	نمی یازد ز خود فہمیدہ درکان ^۵

۸- در برخی ابیات به جهت کاربست واژه‌هایی خاص و کاربرد تلفظ خاص

منطقہ‌ای، پیچیدگی معنایی وجود دارد:

بود طامع دوام الدھر	غمگین	گرفتاری قین ایسر از این قین
ز بی درمان	بی درمان خانہ	سگ خاین در آید در میانہ

۹- آوردن حکایت در پایان مثنوی‌های هر فصل با اختصار و کوتاهی، مانند:

حکایت لیلی و مجنون^۶

حکایت دشنام دادن جاہل بزرگ کامل را^۷

^۱- مرادالعارفین ص ۲

^۲- همان ص ۳

^۳- همان ص ۱۷

^۴- همان ص ۲۰

^۵- همان ص ۲۲۲

^۶- مرادالعارفین ۱۷

^۷- همان ص ۱۸

حکایت پرسیدن علت زیبایی و خوش خلقی سید^۱

حکایت مفلوج راضی به مقسوم^۲

حکایت غلام و خواجه عبدالله انصاری^۳

حکایت ناک دادن پادشاه به عزیز^۴

۱۰- این کتاب، در عین بهره‌مندی از اصطلاحات و آیات و جناس‌های مختلف، ایات فراوانی به صورت ساده و روان دارد، مانند:

انهی چون نکوپرودگان
به انواع کرم در حشر مردان
ویرجان امانت در امانت
به نور بنده بودن زنده گردان
و با:

مرا باشد هنوز امیدواری
تو را آسان بود از مهربانی
به رحمانی از این مهلک برآری
به مقصودی که من دارم رسانی

منابع مرادالعارفین

در آغاز کتاب بیان می‌دارد که این کتاب را از کتب معتمده که موافق معتقدات است، تألیف می‌نماید. مهمترین کتابی که صوفی‌الله‌یار از آن بهره می‌جوید کتاب کیمیای سعادت امام محمد غزالی است و برخی دیگر از کتاب‌هایی که هنوز در گنجینه‌های نسخ خطی است و نسخه‌های دقیقی از آنها به چاپ نرسیده است. مشهورترین کتابهایی که صوفی‌الله‌یار در تدوین این کتاب از آنها استفاده نموده است، عبارتند از:

^۱- همان ص ۲۰۶

^۲- همان ص ۲۲۰

^۳- همان ص ۲۶۹

^۴- همان ص ۱۰۷

انجيل	اصول صفار
آداب المريدين	انوار الاربعين
تحفة الفقهاء	تبصره
ترجمه شرعيه	تحفة المتكلمين
ترغيب الصلوة	ترجمه كفايه
تفسير قاضى	تفسير امير حسين واعظ
جامع ابى خسرو	تنبيه الضالين
حصن الايمان	جامع المعتقدات
ذخيرة الملوك	خالصه الحقايق
رساله نوريه	رساله اسماعيليه
رساله مخدومي	رساله سيد محمد بشاغرى
شرح تعرف	سيرت الصالحات
عقايد امام اسماعيل	شرح خواجه ابوالمكارم
عقايد مسعودى	عقايد شيخ الاسلام علاء الدين
عمدة الاسلام	عقايد نسفى
كشف الرموز	كافى
مختصر المعتقدات	كيمياى سعادت
مفتاح الهدايت	مرآة الطالبين
نصايح المسلمين	منهاج الرشاد

نسخه‌ها و روش تصحیح:

در طول مدتی که در آسیای مرکزی بودم از نزدیک با منابع و نسخ خطی آن دیار آشنا شدم و با اهل تحقیق و استادان زیادی در پیوستم. در یکی از همایش‌ها - که در معرفی اندیشه و آثار صوفی - الهیار بود - با آثار و اندیشه‌ی وی آشنایی نسبی پیدا کردم و پس از آن بر این پندار که مرادالعارفین را تصحیح نمایم، با دوستان زیادی مشورت کردم تا با یافتن نسخ و تصحیح و چاپ آن، این کتاب را به علاقه‌مندان ایرانی این عرصه معرفی نمایم. این کوشش‌ها پس از ماه‌ها به نتیجه رسید و چند نسخه‌ی خطی به دستم رسید و نسخه‌ی سنگی دیگری از این کتاب، به آن نسخه‌ها پیوست داده شد. اما نسخه‌ها:

۱- نسخه‌ی الف - که نسخه‌ی اصل و اساس این تصحیح است - خط نسبتاً خوشی دارد و در آن افتادگی دیده نمی‌شود و به همین دلیل نسبت به دیگر نسخه‌ها، دقیق می‌نماید. تاریخ کتابت ندارد و در ۴۷۶ صفحه نگارش شده است.

۲- نسخه‌ی ب: این نسخه، خطی نازیبا دارد و بسیار فشرده و تودرتو، در ۳۳۹ صفحه نگارش یافته است. در برخی موارد افتادگی‌هایی نیز دارد.

۳- نسخه‌ی ج: از نسخه‌های چاپ سنگی است که ظاهراً قریب یکصد سال پیش در ۴۰۰ صفحه، در ترکیه چاپ شده است. این نسخه با نسخه "ب" هم‌اندی‌های فراوانی دارد اما نسبت به نسخه "الف" افتادگی‌های فراوانی در آن دیده می‌شود.

در تمام نسخه‌ها، فصول کتاب به خوبی از یکدیگر تفکیک نشده و موضوعات آن طبقه بندی نشده اند و اختلاف در حروف و پیشوند افعال و یا همکردهای فعلی زیاد است. پس از شمار این اختلافات، نسخه بدل‌ها خود در مقدار، بیش از وزن کتاب گردید لذا در نهایت از ذکر اختلاف در حروف - که اختلاف معنایی ایجاد نمی‌نمودند - صرف نظر شد. مطالب کتاب با فصل بندی منظم، در شانزده فصل از یکدیگر تفکیک شد و فهرست موضوعی نیز بر اساس متن، تهیه و در ابتدای کتاب نهاده شد که کار پژوهش و دسترسی به موضوعات مورد نیاز آسانتر شود.

سخن آخر و قدردانی

زبان و ادبیات فارسی سرشار از منابع نسخ خطی ارزشمندی است که در سطح جهان گسترده و کوشش و تلاش پژوهشگران و مصححان تنها نقاب از چهره‌ی بخشی از آنها برگرفته و به علاقه‌مندان عرضه داشته است.

آسیای مرکزی هم به دلیل اینکه زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی در آن، روزگاری دراز رونقی به سزا داشته است، در دامن خویش نسخه‌های فراوانی از این میراث گران‌سنگ جای داده که بسیاری از آنها در فهرست‌ها احصاء و شمار نشده است و نسخه‌هایی در دست مردم، نسل به نسل، گردان، بی‌آنکه در گنجینه‌های دولتی قرار گیرد. شبه قاره نیز این‌گونه است که اگرچه بسیاری در فهرست‌ها به شمار و معرفی آمده است، اما هنوز این امر مهم به‌طور کامل انجام نشده و دست پژوهشگران، نقاب از چهره‌ی مبکر آنها برنداشته است. تلاش اهل پژوهش و تحقیق در نمایدن آنها، هم خدمتی بایسته به زبان و ادب و میراث ارزشمند این سرزمین تاریخی است و هم تجلیل از مؤلفان و نویسندگانی است که در زمانی خاص، با شیفتگی و علاقه، همت به خلق آن آثار ارزشمند گمارده‌اند.

مرادالعارفین از جمله آثاری است که در زبان و محتوا اهمیت فراوانی دارد اما در خاستگاه خود - یعنی آسیای مرکزی - و در دیگر بلاد چندان شناخته شده نیست و به جهت عدم معرفی در خفا مانده است. کوشش یکباره‌ی چند دهه‌ی گذشته و چاپ سنگی محدود آن نتوانست این اثر - آنگونه که باید - معرفی نماید.

مصحح با این پندار که احیای نسخ فارسی موجود در دنیا، ضمن تبیین بالندگی تاریخی آن؛ خدمتی سزاوار بدان خواهد بود، چند سال وقت خویش را به یافتن نسخ و تصحیح این کتاب سپری داشت و اینک این اثر را به شکل حاضر، که از حیث زبانی و محتوایی و شعری درخور مطالعه است، به علاقه‌مندان و پژوهشگران به ویژه بر ارجمندانی که عمر خویش را به پژوهش و تدریس در این عرصه گذرانده‌اند، تقدیم می‌دارد. در پرداخت این اثر از مساعدت و همراهی عزیزانی بهره‌مند بوده‌ام که یادکرد زحمات و تشکر از آنان بایسته است؛ از آقایان نوید فیروزی و سیدمهدی طباطبائی دانشجویان دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی و سرکار خانم حوریه تیرگر، فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد که در بازخوانی و بیان اشارات، کوشش داشته‌اند، و از خانم‌ها قنادی و گلشاهی برای حروف‌چینی و صفحه‌آرایی کتاب، تشکر می‌نمایم. از دوست فرزانه‌ام، جناب آقای دکتر محمد حسن حسن‌زاده‌نیری که در بازخوانی عبارت‌های عربی مساعدت داشته‌اند، سپاسگزاری می‌کنم. از جناب آقای علی‌اصغر علمی؛ مدیر فرهیخته و ادب دوست انتشارت سخن که قوت و توان خویش را در نشر و گسترش آثار ادبی و غیر آن نهاده‌اند و با دقت و جدیت در این عرصه گوی سبقت می‌ریابند، کمال امتنان دارم و توفیق ایشان را از خداوند بزرگ خواهانم.

در پایان از همسر ادب دوست و فرزندانم که در انجام چنین کارهایی همراهی شایسته‌ای دارند و با تخفیف بسیاری درخواست‌ها، میدان کار علمی را بر من فراخ می‌دارند، قدردانی می‌نمایم و این کار را هم به آنان پیشکش می‌کنم.

عباسعلی وفایی

مرداد هشتادوهفت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^١ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَهُوَ خَاتَمُ
النَّبِيِّينَ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَأَزْوَاجِهِ أَجْمَعِينَ.

اما بعد؛ می گوید این فقیر الحقیر^٢ الموصوف بالتقصير، خاک پای مردان توکلی، الله یار ابن الله قلی - غفر الله عصیانها و تجاوز نقصانها - با وجود دونی و زیونی، به مشاورت دوستان، کتاب مسلك المتقین، آنگاه ثبات العاجزین و آنگاه^٣ مخزن المطیعین سواد کرده شد و محبان دینی نیز استدعا کردند که در باب^٤ تصوف و رشاد، موافق اعتقاد، نسخه ای سواد کرده شود. هرچند که^٥ این ناقابل در طریق تصوف و رشاد بی حاصل و از تحقیق آنها غافل بوده، به استدعای محبان رشید، از خداوند عرش مجید طلبید که این گوهر امید به دست آید و نیز^٦ این کتاب از کتب معتمده^٧ که موافق معتقدات است، جمع کرده شود^٨ اگر دانایی گشاید گوید که به اعتمادی شاید و گاهی در هر فصل، نظمی وصل کرده شود و از حضرت باری عز^٩ اسم^٩ - یاری خواسته به حلیه لطافت آراسته شود، باشد که سینه ی این کمینه را با گفتن این نظم بگشاید و جمال این گفتار را چون اشعار اهل اعتبار آراید و اولوالالباب که با نوشتن این کتاب رخصت داده اند [و] پیشنهاد، دست توجه با خواندن فاتحه ی فایحه^{١٠} گشاده اند، نام این نسخه را مرادالعارفین نهاده اند^{١١}.

از خواننده و نویسنده امید آن است به نقصان این مسکین از خداوند دنیا و دین
مغفرت طلبند.

مناجات

الهی نور مقصودم ز درگاه
به توفیق هدایت دین ما را
سلامت دار ایمانم همیشه
اگر چندی بدستم ده به دستم
صراط‌شرع چون کردی کرامت
هدایت از تو عالم را که آراست
سر میزان توفیقم گران ساز
دل ما را به خود کرده گرفتار
الهی چون نکو پروردگانت
به انواع کرم در حشر مردان
ز نیکی‌های آنکه نیکبخت است
در آن لب تشنگی و طول ساعت
به ظلّ عرش عصمت ده پناهم
ز علیین به فضل کردگاری
ز فردوس حقیقت نور مقصود
ده^۵ از تسنیم قربت شربت شوق
طهوری که شراب سروران است^۶
عطا فرما که تا دلها بشویم
اگر چندی که در نفس سبک‌بار
به این مقصودهای دل‌گشایی

بکن تابنده تا بنده رود راه
چنان آرا، به اعدا نبود آرا
چو نخل خلد کن با^۱ شاخ و ریشه
چراغ علم، در هر جا که هستم
نلغزانی قدوم استقامت
اگر ما راست می‌کردیم ما راست
ز گنج معرفت فضلی بدان^۲ ساز
بری کزده بری از کلّ اغیار
بیر^۳ جان امانت در امانت
به نور بنده بودن زنده گردان
بکن روزی مرا روزی که سخت است
بکن سیرابم از حوض شفاعت
نگاه^۴ لطف کن هادی^۴ راهم^۴
فرستان نامه‌ی امیدواری
درخشانی به چشم بنده‌ات زود
نماند در چنان هولی بجز ذوق
رضای ذات پاکت اندر^۷ آن است
از آن پس از تو غیر از تو نجویم^۸
به دید آرم به دیدارم گرفتار
طریق دانش و بینش نمایی

اگر عون تو نبود ای خداوند
 حبوب علم اگر چینیم تا چین
 به نام بندگی سازی خطابم
 خداوندا به توفیق هدایت
 چو زخم سینه‌ها کردی فراهم
 الهی ده به فضل خود پناهی
 اگر ناکردنی^۱ کرد این ستم کوش
 خطر افزون و ره باریک باریک
 ز فیض صبح خورشید ترخّم
 منم در بر حیرانی فتاده
 نه در دستم بود قوت نه در پای
 رسید از تشنگی جان بر دهانم
 در اطرافم سباع و اژدها پر
 ز ما رانی ز مارانی که باشد
 اگر چندی که در سجن بلایم
 مرا باشد هنوز امیدواری
 تو را آسان بود از مهربانی

کلید علم نگشاید از این بند
 که بی عون تو نگشاید ز ما چین
 منور می‌شود آنجا کتابم
 به لطف و رأفت و جود و عنایت
 مرا هم بخش یارب این مرا هم
 ز دود شبهه^۱ و نار مناهی
 به ستاری حجاب مغفرت پوش
 هوا ابرست و شب تاریک تاریک^۲
 نمایی تا نگردد ره به ما گم
 سواد کاروان از چشم داده
 ندارم طاقت^۳ جنیدن از جای
 ز کام افتاد بر غبرا زبانم
 نلرم جز تو کس یا کاشف الضر^۴
 و فنجیران^۵ که دلها می‌خراشد
 به صد آلودگی‌ها مبتلایم
 به رحمانی ازین مهلک برآری
 به مقصودی که من دارم رسانی

فی نعت النبی صلی الله علیه و صحبه و سلم
 محمد را که خلق الله امین گفت
 رسل را او بود خاتم و خاتم
 ز هر^۱ رفعت محل، قدرش رفیع است
 شده پروانه‌اش چندان^۲ مشکک
 خدایش رحمة للعالمین گفت
 شیاطین را از این فضل است ماتم
 غصاة امتانش را شفیع است
 بنور شمع اقرء باسم ربک

به سیف جاہد الکفار آن شه	نماندی کوهها ^۱ را قوت کتہ
دوام الدھر بود آن سرور خیل	به خلوتخانہی راز قم السلیل
به کلی کرد خود را خالی از غیر	به خلوتگاہ کبری ساختی سیر
چنان سیری کہ از وی ^۲ نیست اعلیٰ	فکان قاب قوسین او ادتی
معین مقتدر در سیر آن مه	فَسُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ
کدامین وصف آن سلطان کند کس ^۳	خدا کرده است اوصافش همین بس
درود بی عدد بر جان او باد ^۴	به فرزندان و بر یاران او باد

گفتار در منقبت چهار یار^۱

ابوبکر آن امام ثانی اثین	عمر ملک عدالت را بود زین ^۶
مُعز ^۷ شرع عثمان امین است	علی علامہی عین الیقین است
هر آن فضلی کہ از پروردگار است	به جزء نور نبوت در چهار است
بحمدالله محب ^۸ هر چهاریم	همه صحب ^۹ نبی را دوست داریم

چون این کتاب در بیان اسم صوفیہ و قسم صوفیہ و علوم ایشان و رسوم ایشان است، بر چند فصل بنا نهادہ شد^۹.

فصل اول

[در وجه تسمیه و صفات صوفی]

در بیان اسم ایشان است که چرا صوفی نامیده‌اند و قسم ایشان است که چگونه انجامیده‌اند؟^۱ و در شرح تعریف است که صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند^۲ که سرهای ایشان صاف و پاکیزه بود و آثار ظواهر آراسته و پاکی سر ایشان آن است که دل خویش را از غیر حق پاک دارند^۳ و جز به^۴ خدای امید ندارند و جز از خدای نترسند و جز او را دوست ندارند و جز او با کسی نیارامند و جز با وی اعتماد نکنند و هر چه از ایشان فوت شود دل به او مشغول ندارند.

صفای اسرار این است و لقای آثار، پاکی ظاهر است و نیز صوفی آن باشد که آنچه کند به آن ریا نخواهد^۵ و عجب نفس نیارد و نیز به عوض آن طمع ندارد. هر چند خدمت بیشتر کند خویشتن مقصرت‌تر داند و مقصرت را خوف باید نه طمع و هر که خدمتی کند و از خود بیند که من کرده‌ام، آن عجب باشد که نزدیک به شرک است و بعضی گفته‌اند که صوفیان را از بهر آن صوفی گویند که در صف اول‌اند و صوفی آن است که طرفه‌العینی دل خویش را از حق تعالی غافل نگرداند. نماز که خدمت است و توجه در نماز، سوی قبله است و التفات از قبله‌ی کعبه^۶ در وقت

نماز حرام است و گشتن تمام روی، فساد نماز^۱ است و دل که محل مشاهده است و قبله‌ی او خداوند کعبه است، التفات از وی^۲ حرام‌تر و اعراض از وی فسادتر و بعضی گفته‌اند که ایشان را از بهر آن صوفی گویند که اوصاف ایشان به اوصاف اهل صفه نزدیک است و ایشان در عهد پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم^۳ بودند. صفت ایشان را حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده که قَوْلُهُ تَعَالَى: "لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ" ایشان بیرون کردگان بودند^۴ از خان ومان و از اهل و اولاد خویش. و دیگر صفت ایشان آن بود که خدای تعالی گفت: "لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ" بازداشتگانند در طاعت خدای تعالی، هیچ جای رفته نتوانند و نیز گفت که: "لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ الْحَافَاءَ" و از کسی چیزی نخواهند یعنی با خلق انبساط نکنند پس هر که به حقیقت صوفی باشد اوصافش چنین باید تا این نام را مستحق گردد و آنکه ایشان را به اهل صفه موصوف کرد و منسوب کرد^۵ از بهر آنکه ایشان گروهی بودند از وطن‌های خود بیرون شدند، شکم خود را گرسنه و لب را تشنه داشتند^۶ الا به مقدار سدّ جوع^۷ و تن خود را برهنه داشته‌اند الا به قدر^۸ ستر عورت و دفع کراهت، تا در دنیا بودند بی دنیا بودند، زیرا^۹ دنیا کسی را باید که به او تکاثر جویند و تفاخر، و از بسیاری سفر، ایشان را سیاحان گویند^{۱۰} و خدای تعالی سیاحت را در قرآن ستود و گفت: قَوْلُهُ تَعَالَى: "التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ" و نیز گفت: "فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ" و چون کافران مکه به مؤمنان جفا کردند، خدای تبارک و تعالی عتاب کرد به ترک سیاحت و گفت: "أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا" و این طایفه گروهی‌اند، خواری را بر عزت اختیار کرده‌اند و فقر را بر غنا. قوله تعالی: "قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ" و هر که به قلیل، قناعت کند قلیل‌تر باشد.

در حکایت آورده‌اند که حاتم اصم، رَحِمَهُ اللَّهُ، در "بغداد آمد، خلیفه را گفتند: "فلان مرد آمده است." خلیفه کس فرستاد تا بیند^{۱۱}، حاتم گفت: "السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا زَاهِدٌ"،

خلیفہ گفت: "من زاهد نیستم کہ دنیا زیر فرمان من است، زاهد تویی." حاتم گفت: "لا بل زاهد تویی کہ خدای تعالی گفت: "قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ". زاهد آن باشد کہ بہ قلیل، قناعت کردہ باشد. تو بہ قلیل قناعت کردہ ای، من تا مقصود اصلی نیابم قناعت نکنم، چگونه زاهد باشم؟" این طایفہ را از اوطان بیرون آمدن از بہر آن باشد کہ مردم را با وطن، التفات باشد و این طایفہ را جز با حق، سُبْحَانَهُ، الفت^۱ نباشد و نیز از وطن بریدن ایشان^۲ موافقت رسول، علیہ السَّلَام، و صحابہ ی کرام باشد. ایشان از وطن های خود بریدہ بودند^۳ و بہ غربت زندگانی کردند و در غربت مردہ اند^۴ و فایده دیگر^۵ آن است کہ در غربت حدّ خود بشناسد و بدخویی نتواند کرد^۶ و ہر کہ دعوی کند کہ بہ راہ رسول علیہ السَّلَام و صحابہ ی کرام می روم از موافقت کردن ایشان چارہ نباشد و بریدن از دوستان و خویشان از بہر آن باشد کہ دوست و خویش سبب اعتماد است و با مخلوق اعتماد کردن درست نباشد^۷ و با مخلوق اعتماد کردن چگونه درست باشد کہ در وقت حاجت او را بر جای نیابی؟ و از این گفت خدای تعالی: "و تَوَكَّلْ عَلَىٰ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ" و توکل بر زندہ باید کرد کہ ہرگز نمیرد و ہرگز دیگر نشود^۸. و چون تو با ہر کہ صحبت کنی از تو مراد خویش بجوید چون مراد خویش نیابد از تو^۹ بازگردد و دنیا را از برای آن اختیار نکرده اند کہ دنیا باشد^{۱۰} مذموم است، مگر آن قدر کہ دست بازداشتن از آن^{۱۱} روا نباشد مثل سدّ جوع یا ستر عورت^{۱۲} توان کرد و دنیا گرفتن بر سہ وجہ است: وجہی از او حرام و وجہی از او مباح و وجہی از او فریضہ. پس حرام نگرفتن^{۱۳} از ترس عذاب است و مباح نگرفتن از خوف حساب و آن قدر گرفتن کہ از او فریضہ است ستر عورت و سدّ جوع است، بر این نہ عقاب است و نہ حساب، بلکہ ثواب^{۱۴} است و قومی گفته اند کہ ایشان را از بہر آن صوفی گویند کہ ایشان صوف پوشند و در خبر است از پیغامبر^{۱۵} کہ "مَنْ لَبَسَ الصَّوْفَ رَقَّ قَلْبُهُ" پوشیدن این طایفہ در قدیم نہ^{۱۶} چنین بود کہ امروز می پوشند و^{۱۷} نامیدن بہ این اسم را وجہ بسیار است اینجا مختصر کردہ شد.

هم در این کتاب است بعضی از سیاحان این طایفه، گشتن^۱ ایشان در بیابانها و باز آمدن ایشان با غارها در وقت تنگی‌ها^۲ از این معنی است که از خلق گریزان باشند تا دین خویش را سلامت نگاه دارند^۳ چنانچه پیغمبر علیه السلام گفتند: "يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلِمُ لِلرَّجُلِ دِينُهُ حَتَّى يَقْرَأَ مِنْ شَاهِقِ الْإِلَى شَاهِقٍ وَ مِنْ جَبَلِ الْإِلَى جَبَلٍ" و اختیار کردن غار، اصلش از اصحاب کهف گرفته‌اند. ایشان از قوم خویش دلتنگ شدند و بگریختند و به غار رفتند و خدای تعالی نام^۴ ایشان را جوانمرد نهاد و گفت: "وَ أَنَّهُمْ فَتِيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ"^۵ و نیز اصل این را از پیغمبر علیه السلام گرفته‌اند^۶ [که] همراه ابوبکر صدیق، رضی الله عنه، به غار رفت چنان که حق تعالی گفت: "ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ".

در کیمیای سعادت است: بدان که در عزلت شش فایده است: فایده‌ی اول: فراغت ذکر و فکر، بزرگترین عبادت فکر است در عجایب صنع الهی و در مملکت آسمان و زمین و شناختن اسرار دنیا و آخرت، بلکه بزرگترین [عبادت] آن است که همگی خود را به ذکر حق تعالی دهد تا [از] هرچه جز وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر شود و جز محبت او، تعالی، نماند. و این به خلوت و عزلت حاصل گردد از بهر آنکه هرچه جز حق است شاغل است از حق، خصوصاً کسی را که آن قوت نباشد که در میانه‌ی خلق به حق بود چون انبیاء صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ و از این بود که رسول علیه السلام در ابتدای حال خویش عزلت گرفت با کوه حرا و از خلق بیرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که با تن با خلق بود و با دل با حق. هم در این کتاب است: فایده‌ی دوم آن است که به سبب عزلت، از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت در مخالطت خلق است: یکی غیبت و یا شنیدن آن و آن هلاک دین است. دوم امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی شود و اگر انکار کند در بسیاری‌ای در خصومت و وحشت افتد. سیوم آنکه نفاق و ریا در مخالطت آید. اگر با خلق مدارا کند از مدهانت و ریا خلاصی نیابد و اگر نکند از دشمنی انسان خلاصی نیابد و کمترین آن باشد که هر که را ببیند، می‌گوید که مشتاق و آرزومندم. غالب آن بود که دروغ می‌گوید و اگر مثل

آن نگویی متوحش شوند و اگر بگویی دروغ باشد و کمترین، آن بود که از کسی می‌پرسند که چگونه‌ای و قومت چگونه‌اند و به باطن از چگونه بودن فارغ. هم در این کتاب است که [چون] سلف یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی. حاتم اصم؛ حامد لفاف را گفت "چگونه‌ای؟" گفت "سلامت و عافیت." حاتم گفت: "سلامت آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آن بود که در بهشت شوی." ربیع هیثم را گفتندی "چگونه‌ای؟" گفت که "گناہکار ضعیف، که روزی خود می‌خورم و اجل خود را چشم می‌دارم." ابودردا را گفتندی "چگونه‌ای؟" گفت: "چگونه باشد حال کسی که بامداد نداند که شبانگاہ خواهد زیست یا نه؟" مالک دینار را پرسیدند: "چگونه‌ای؟" گفت: "چگونه بود کسی که عمرش می‌کاهد و گناہش می‌افزاید." حکیمی را گفتندی که "چگونه‌ای؟" گفت "چنانکہ روزی از خدا می‌خورم و فرمان دشمن وی می‌برم" یعنی ابلیس. و ابن سیرین کسی را پرسید کہ چگونه‌ای؟ گفت: "چگونه بود کسی کہ پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچ ندارد" و ابن سیرین در خانہ شد و ہزار درم بہ او بداد و گفت "پانصد درم با وام دہ و پانصد درم با عیال نفقہ کن" و عہد کرد کہ کسی را نگوید چگونه‌ای و این نفقہ از آن کرد کہ پرسید کہ بعد از پرسیدن اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن نفاق کردہ باشد. معصیت چہارم آن است کہ با ہرکہ نشستہ، صفت وی بر تو سرایت کند چنانکہ تو را خبر نبود و طبع وی از طبع تو بدزدد و چنانکہ تو ندانی ہرکہ اہل دنیا را بیند حرص او مثل وی در وی پدید آید و ہرکہ اہل فسق بیند - اگرچہ منکر آن بود - چون بسیار بیند در چشم او سبک نماید و ہرکہ معصیت بسیار بیند انکار آن از دل او بیفتد. فایدہی چہارم آنکہ چون عزلت گرفت از شرّ مردمان خلاص یابد و آسودہ باشد کہ تا در میان مردمان باشد از رنج غیبت و گمان بد بر ایشان خالی نباشد و از طمع‌ها نیز خالی نباشد و اگر خواہد کہ بہ حق خود پردازد از تہنیت و تعزیت و مہمانداری ہمہ روز در آن شود و بہ کار خود پردازد و اگر خواہد کہ بعضی بہ تخصیص کند دیگران متوحش شوند و چون گوشہ گرفت یکبارگی از ہمہ خلاصی یابد و ہمہ از او خشنود باشند و یکی بود کہ

همیشه از گورستان و مطالعه خالی نبودى و تنها نشستی. دیگری گفت: "چرا چنین کنی؟" گفت: "هیچ به سلامت تر از گورستان و تنهایی ندیدم و هیچ واعظ چون گورندیدم و هیچ مونس چون دفتر ندیدم." فایده‌ی پنجم: از دیدار احمقان و کسانی که دیدار ایشان به طبع مکروه باشد، برهد. [اما] آفات عزلت: بدان که مقاصد دینی و دنیوی بعضی آن است که جز به مخالفت راست نیاید و در بعضی، عزلت فوت آن است و آن شش است: اول باز ماندن است از علم آموختن و تعلیم کردن. بدان که هر آن علم که بدو فریضه است نیاموخته، عزلت گیرد؛ عزلت بر وی حرام است. اگر فریضه نیاموخت و علم دیگر نمی‌تواند آموخت و فهم نمی‌تواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت، روا باشد که اگر علوم شریعت نیاموزد وی را عزلت گرفتن خسران تمام بود و هر که پیش از علم حاصل کردن، عزلت گیرد به بیکاری و اندیشه‌ی پراکنده ضایع کند و اگر همه روز به عبادت مشغول بود چون علم محکم نکرده باشد، از غرور و مکر خالی نباشد و از اندیشه‌ی خطا و محال در اعتقاد که در خاطر وی درآید. باشد که کفر باشد یا بدعت و وی نداند و جمله عزلت، علما را شاید نه عوام را زیرا که عوام چون بیمارند نشاید که از طیب بگریزند. و اگر خود طیبی کند شاید که هلاک شود اما تعلیم کردن؛ درجه‌ی آن بزرگ است که عیسی علیه‌السلام گفت: "هر که علم دارد و بدان کار کند و دیگران را بیاموزد وی را در ملکوت آسمان عظیم خوانند" و تعلیم در عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولی‌تر و این به شرط آن بود که نیت وی نیت متعلم علم دین بود نه طلب مال و جاه. باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع باشد و آنکه محکمر بود بیش داند. هم در این کتاب است آفت دویم: از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند اما منفعت گرفتن بی‌مخالفت و کسب، درست نیاید و هر که عیال دارد و به کسب مشغول نشود و عزلت گیرد، نشاید که ضایع گذاشتن عیال، از کبائر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی‌تر. اما منفعت رسانیدن، صدقه دادن بود به حق مسلمانان. اگر عزلت گیرد، جز به عبادت مشغول نخواهد شد کسب اولی‌تر و اگر در باطن وی راه

گشاده است به معرفت خدای تعالی و انس مناجات یافته، این از همه فاضل‌تر صدقات که مقصود همه عبادت است. آفت سوم آن است که از مجاهده و ریاضتی که به سبب صبر کردن بر اخلاق مردمان جاهل است، بازماند و خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان^۱ صبر کند. آفت چهارم آن است که در عزلت، باشد که وسواس غلبه کند^۲ و باشد که دل نفور شود^۳ از ذکر و ملال افزایش و آن جز به موانست با مردمان برنخیزد^۴ و ابن عباس، رضی اللہ عنہ، گوید: "اگر از وسواس نترسیدی با مردمان نشستمی"^۵. حضرت علی، کرم اللہ وجہہ، گوید: "هر روزی یک ساعت کسی باشد که به موانست وی استراحتی بود و آن در نشاط بیفزاید و لیکن باید که به موانست با وی، هم حدیث دین رود و هم احوال خویش در تقصیر در دین و در تدبیر رود، شاید [که اگر] در تدبیر رود بیشتر از اسباب دین گویند. اما با اهل غفلت نشستن، اگر یک ساعت بود زیانکاری^۶ بود و آن صفاتی که در جمله‌ی روز پدید آمده باشد، تیره گرداند." آفت پنجم آنکه ثواب بعضی عبادت، چون تشیع جنازه و رفتن به دعوت و حقوق مردمان^۷ فوت شود و اندر این کارها نیز آفت است و رسم^۸ نفاق؛ و تکلف با وی راه یافته است و کسی بود که خود را از آفات آن نگاه نتوان داشت و به شرط آن قیام نتواند نمود، آن کس را عزلت اولی‌تر. بسیار کس از سلف چنین کرده‌اند.^۹ آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام^{۱۰} به حقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر بود و باشد که باعث بر عزلت، خواجگی بود و تکبر آنکه به زیارت مردمان نشود^{۱۱} و مردمان نیز به زیارت وی نشوند.

اما آداب عزلت: چون کسی خواهد که زاویه گیرد باید که نیت کند که بر این عزلت شرّ خویش از مردمان بازدارد و طلب سلامت کند از شرّ مردمان و طلب فراغت کند به عبادت حق تعالی، و باید که بیکار نباشد بلکه به ذکر و فکر و علم مشغول باشد^{۱۲} و مردمان را به خود راه ندهد و اخبار اراجیف^{۱۳} شهر نپرسد و هر چیزی که بشنود تخمی^{۱۴} باشد که در سینه افتد [و] در میان خلوت، سر از سینه بزند. و مهم‌ترین کار در خلوت، قطع حدیث^{۱۵} نفس است تا ذکر، صافی شود و اخبار

مردمان، تخم حدیث نفس است. و باید که از قوت و کسوت به اندک قناعت کند و اگر از مخالطت مردمان مستغنی نباشد صبور باشد و هرچه در حق وی گویند و کنند، گوش ندارد و دل در آن نبندد و در خالصه الحقایق است: وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ "أَفْضَلُ الْمَجَالِسِ مَجْلِسٌ فِي قَعْرِ بَيْتِكَ لَا تُرَى وَلَا تُرَى" وَ عَنِ أَبِي دَرْدَاءٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: نِعَمَ الصَّوْمَةِ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ بَيْتُهُ يَكْفُ نَفْسَهُ وَ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ." هم در این کتاب است "وَ عَنِ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ كَانٍ لَا يَخْرُجُ عَنْ مَنْزِلِهِ إِلَّا الثَّلَاثَةَ لِصَلَاةِ الْجَمَاعَةِ وَ الْجُمُعَةِ وَ عِيَادَةِ الْمَرِيضِ وَ حُضُورِ الْجَنَازَةِ." و در کیمیای سعادت است در تفصیل آنچه زاهدان را^۱ بدان قناعت باید کرد: بدان که خلق در هاویه و زاویه^۲ دنیا افتاده‌اند و وادی‌های دنیا را نهایت نیست و لیکن مهم دنیا شش چیز است: خوردنی و پوشیدنی و مسکن و اسباب خانه و زن و مال و جاه. و مهم اول طعام است کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگرچه^۳ سبوس بود و میانه نان جوین و نان جاورس^۴ بود و مهین^۵ نان گندم نایبخته^۶، چون بیخته شد از زهد بیرون شد و به تنعم رسید. اما مقدار کمترین^۷ ده استار بود، میانه نیم من و اقصر، کم از من. و تقدیر شرع در حق درویش این است و اگر بر این زیادت کند زهد^۸ در معده فوت شود. اما نگاه داشتن به^۹ مستقبل بزرگترین^{۱۰} آن است که بعد از گرسنگی دفع کند، هیچ چیزی نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است^{۱۱} چنانکه اصل حرص درازی امل است و میانه آن بود که قوت یک ماه یا چهل روز نگاه دارد، کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیاده از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند و هرکه امید بیش از یک سال دارد زهد از وی^{۱۲} درست نیاید و رسول، علیه السلام، برای عیال یک سال بنهادی^{۱۳} که ایشان طاقت یک ساله صبر نداشتند^{۱۴} اما از برای خویشان شبانگاه هیچ چیز نگاه نداشتی، اما نان خورش زاهد، کمتر سرکه و تره بود و میانه روغن و آنچه از وی کنند و مهین، گوشت و اگر گوشت بر دوام خورد زاهد نبود و در یک هفته یک یا دو بار^{۱۵} بیش نخورد تا از درجه‌ی زهد به کلیت نیفتد، اما باید که در روزی یک بار بیش نخورد و اگر دو روز یک بار خورد این تمام‌تر بود اما چون در روزی دو

بار خورد این زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال پیغمبر، علیه السلام، و صحابه‌ی کرام، رضوان الله علیہم اجمعین، بداند و عایشہ‌ی صدیقہ، رضی اللہ عنہا، می گوید: "وقتی بودی که چهل شب و روز در خانہ‌ی رسول، علیه السلام، هیچ طعام و چراغ نبود جز خرما."

عیسی علیه السلام گفت: "هر که طالب فردوس بود نان وی جو و خفتن او در خاکدان بود." مهم دوم جامه است، زاهد را باید که از یک جامه بیش نداشته باشد^۱ که چون بشوید، برهنه بماند و در جامع ابی خسرو است: چون جامه بشوید به سراویل اکتفا کند که آن ستر عورت است یا چیز دیگر که پوشش عورت می کرده باشد^۲ در برگیرد یا عاریت جوید. در کیمیای سعادت است: کمترین پوشش، پیراهنی و کفشی و کلاهی بود و بیشترین آنکه با این ازار پای و دستار بود اما جنس کمترین، پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبہ‌ی درشت؛ و چون نرم و باریک بود زهد نبود. در آن وقت که رسول، علیه السلام، فرمان یافت عایشہ، رضی اللہ عنہا، گلیمی و ازاری سطر بیآورد، گفت: "این بوده است جامہ‌ی رسول علیہ السلام."

در خبر است که هیچ کس جامہ‌ی شہرت درنپوشد الا که خدای تعالی^۳ از وی اعراض کند تا آنگاہ کہ بیرون کند و قیمت دو جامہ‌ی نبی علیہ السلام، پانزدہ درم بیش نبود و گاہ بود کہ جامہ‌ی او بودی کہ^۴ جامہ‌ی روغنگر است. یک بار نعلین^۵ نیکو آوردند. پوشید و بیرون آورد و اول درویشی را کہ دید بہوی داد^۶ و گفت: "در چشم من نیکو آمد ترسم کہ خدای تعالی مرا دشمن گیرد" و عایشہ را گفت رضی اللہ عنہا: "اگر خواهی کہ مرا دریابی از دنیا بہ قدر زاد مسافر قناعت کن." و [مہم سیوم] مسکن؛ آن است کہ سرما و گرما را بازدارد^۷ و جز این طلب نباید کرد و گفته اند از طول امل بود پس از پیغمبر، علیہ السلام، کہ پدید آید بنا کردن بہ کج بود و بعد از آن امیرالمؤمنین عمر، رضی اللہ عنہ، بہ راہ شام کوشکی دید از خشت پختہ، گفت: هرگز ندانستم در این امت چنین بنا کنند کہ ہامان برای فرعون بنا کرد^۸ و گفت: "فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ"^۹

در خبر است که چون بنا از شش گز بالا رود فرشته‌ای ندا کند از آسمان که ای فاسق‌ترین فاسقان^۱ کجا می‌آیی؟ حسن، رضی اللہ عنہ، می‌گوید که در خانه‌های رسول، علیہ السّلام، دست به سقف رسیدی. مهمّ چهارم^۲ خود خانه است، درجه‌ی اعلیٰ آن درجه‌ی عیسی، علیہ السّلام، است که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه و کسی را دید که محاسن با انگشتان جدا شانه می‌کرد، شانه بینداخت و کسی را دید که دست آب می‌خورد کوزه نیز بینداخت و اعلیٰ درجه‌ی زهد^۳ آن است که از هرچه مهمّ بود از چوب و سفال یکی را نگاه دارد. اگر برنج و مس بود زهد نبود و سلف^۴ جهد کرده‌اند تا یک چیز به چند کار بدارند^۵. رسول علیہ السّلام را بالش، ادیم بود و حصیر، لیف خرما بود^۶ زوجه، او (ع) را در کنار گرفت و بگریست. گفت: "چرا می‌گریی؟" گفت: "قیصر و کسری - که دشمنان خدای تعالی است - در نعمتهاست و رسول، علیہ السّلام، و دوستان خدای تعالی در دشواری؛" گفت: "خرسند نباشی بدان که ایشان را در دنیا باشد^۷ و ما را در آخرت؟" گفت: "باشم." یکی در خانه ابی‌درداء، رضی اللہ عنہ، درآمد و هیچ چیز نبود و گفت: "چرا در خانه‌ی تو هیچ چیز نیست؟" او گفت: مرا دو خانه است که هرچه به دست آید آنجا فرستم گفت: یعنی آن جهان. در این چاره نباشد از متاعی، گفت: خداوندی این منزل ما را هم نخواهد ماند.

مهمّ پنجم، نکاح است، سهل تستری و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان گفته‌اند نکاح با زهد کار ندارد و زاهدترین خلق^۸ رسول علیہ السّلام بود [و] وی نه زن داشت^۹ امیرالمؤمنین علی رضی اللہ عنہ با زاهدی^{۱۰} چهار زن داشت و دوازده سریه، فضل^{۱۱} نکاح را فرزند است و تناسل است. در وی فائده بسیار است اگر نکاح از خدای تعالی نامشغولی باشد^{۱۲} ناکردن اولی^{۱۳}. مهمّ ششم، مال و جاه است و این هر دو زهر است مگر اندکی و آنقدر که حاجت است تریاق است^{۱۴} و از دنیا نیست و هر چه لابد این است هم از دنیا است^{۱۵}.

خلیل صلوات‌الله از دوستی وام خواست. وحی آمد که چرا از حبیب خود نخواستی؟ گفت: "بار خدایا دانستم که دنیا^{۱۶} دشمن داری و ترسیدم که از تو دنیا خواهم." گفت: "هر

چه بدان حاجت تست آن دنیا نیست^۱ چون شهوت‌ها و زیادت‌ها را بگذاشت و از مال و جاه به قدر لابد کفایت کرد و دل از آن گسسته شد، دنیا نبود. مقصد آن است که چون بدان جهان رود سرش نگوسار نشود و روی او به آتش نبود و کسی که به دنیا بازنگرد چنان داند که آرامگاه و آسایشگاه وی باشد اما چون در حق عاقل، دنیا طهارت جای باشد که جز به وقت حاجت وی را نخواهد، چون بمرد از این حاجت برست^۲ کجا به وی التفات کند؟ در نصایح المسلمین است؛ دنیا را در خیال نباید گذاردن که صحابه رضوان‌الله‌علیہم اجمعین از مال دنیا بسیار داشتند و این چنین از متقدمین و متأخرین. اما باید که دانست ایشان از برای فایده‌ی خلق‌الله جمع کرده بودند^۳ که قوت اسلام است نه برای نشاط نفس، چون وقتی که مصرف او را یافتند ذره‌ای فرو گذاشت نکردند. پس حالت این مردم را به آن مردم دوران نباید در کردن. در شرح تعرف است: شامیان، صوفیان را جوعیان خوانند از آنکه ایشان عمر خود را به گرسنگی گذرانیده‌اند اگر خوردنی می‌خوردند چون بیماران و اگر خسپیدندی می‌خسپیدند چنانکه غریقان. از ابراهیم ادهم پرسیدند که "الْفَقِيرُ إِذَا جَاعَ يَوْمًا مَا يَصْنَعُ؟ قَالَ يَصْبِرُ فَإِنْ جَاعَ يَوْمِينَ قَالَ يَصْبِرُ وَقِيلَ جَاعَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَإِنْ غَلَبَ أَنْ يَمُوتَ ثُمَّ قَالَ مَنْ كَانَ قَاتِلُهُ مَوْلَاهُ فَدَيْتُهُ لِقَاتُهُ".

معنی این سخن آن است که اگر خدای تعالی خواستی نان بدادی چون خزینہ‌ی او را از نان نهایت نیست^۴، چون نداد، مرادش کشتن بود و دیت او راست. درویشان از برای آن گرسنگی اختیار کرده‌اند که حیوان سیری خورد^۵ فربه شود و طاغی گردد خاصه آدمیزاد، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: "كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ" و همه‌ی فسادها از سیری خیزد. پس پیوسته نفس را گرسنه دارند^۶ تا به طاعت و خدمت منقاد باشد و فضولی دیگر او به‌یاد او نیاید. غرض از این سخن آن است که هر که مرد است و به نام خشک قناعت نکند چون صورت مانند این طایفه شد، سیرت را نیز موافق باید کرد. چون قدم در طریق عالی نهاد اول مرتبه سر خود را باید باخت فکیف دیگران را.

ملازم را که سر بخشی است لازم
 منامی خویش را راحت منامی
 گذشت از سر^۲ جهادی گشت هادی
 وگرنه طالب از مقصد بعید است
 گذشت آخر ز جانش بعد جا شد
 به خرم چهرگی و شوقناکی
 میان خود میان خادمان بند
 نشین همچون مگس با شهدخواران
 برآ درمان طلب نه پیش در، مان
 که فردای لحد فرد آبی آخر
 موافق ساز نام^۱ خود به این نام
 ره مردان دریادل بکن طی
 به غل پُر شد بغل از وی چه حاصل
 امید آن است هم بگزیده باشی
 که را در خواب اندازد خرابست
 مگر همچون غریقی^۴ در سر آب
 به قدر صدق می بخشد خدایت
 ز عیشش بیشتر درد سر آن
 دمی بادست بر دل، نیست با دست
 ز آتش هم نماند کس مخلد^۳
 چرا جا می کنی در این چرا جا
 بکن پروا، کند شهباز پر وا
 نه ای عاشق اگر فارغ نشینی

ایا سعی شو الله یار عازم
 بنه گامی اگر طالب به نامی
 به اندیشه^۲ نباشد قطع وادی
 که بگذشتن ز سر عید سعید است
 به خدمتکارگی هر سرکه با شد
 به خاموشی و شیرینی و پاکی
 اگر تو پر دلی همچون نی قند
 اگر خوانند یا رانند یاران
 اگر فرمان بری اسباب فرمان
 به اموال و خدمت^۴ چون باشی فاخر
 به این نسبت اگر از دل^۵ زدی گام
 به نام خشک، مغروری^۶ تو تاکی؟
 به غفلت می رود حیفا این فواصل
 ز نوم ار دل کنی نم دیده باشی
 مرور کاروان شد^۸ این چه خوابست
 کجا در عاشق صادق بود خواب
 ز بیداری نبات التجایت
 تلذذهای این میدان چو می، دان
 معیشت بهره ی بی اعتماد است
 زبرجد رفت زین طاق زبرجد
 بود آخر تو را در آن سرا جا
 تو بیضات طلب مگذار سَروا
 در این ویران اگر وی را نبینی

لجام عشق نہ، زینت بہ دین ساز
 علف دہ از ریاض درد نایاب
 زن از زہد^۲ و ریاضت نعل پایش
 نشین درخانہای از این شجاعت
 سر سرخیل دشمن ہا جدا ساز^۳
 بدی ہایی کہ باشد فرع آن است
 تبر را کوب بر فرق تبراً
 ہزیمت می شود جند منامی^۴
 کند دیباچہی سر بر تو مفتوح
 کہ رام او شود آنکہ کرام است
 بہ سلطان رضا آنگہ دہی دست
 برد آنجا کہ باشد اختیارش
 تو را یکسان شود سود و زیانت
 طلب بالا بکن از بہر الّا
 بود ذوق عبودیت از این پس
 کجا گاہی از این زحمت چوکاہی
 طلب آرمانی ارمانی عظیم است
 بزن قمچین بہ مقصودی کہ داری
 فرس دورانی و دوران پیادہ
 بہ پہلو رو اگر ناچار گردی
 فکن با راہ مردم دیدہ، دیدہ
 برآید جان مہمانت بہ این نحو^۵
 طلب کن میوہی امیدواری

بہ نور عشق، اسب دل تو زین ساز
 بدہ از چشمہی خوف ورجا آب^۱
 کش از اخلاص تقوی تنگنایش
 رکاب جہد را نہ پای طاعت
 توکل ساز بر فرق ہوا تاز
 ہوا در دل تبرای کلان است
 تو مسلم باش در سرآء و ضراء
 چو مُرد این دشمن از فیض الہی
 خداخواہد از این پس خازن روح
 نگار شوق اینجا در خرام است
 کند شوق شراب معرفت مست^۶
 بہ کلی خویش را با او سپارش
 نہ دل ماند نہ جان اندر میان
 نماوند هیچ از این فانی آخلاً
 وجودخود ندانی قدر یک خس
 بہ این حالت اگر در زیر چاہی
 رہ قصر امیدت گر چہ بیم است
 دلا حالا تو ہستی بر سواری
 اگر نبود تو را از خود زیادہ
 اگر او خم شود^۷ ناچار گردی
 اگر این جنب جنبی شد بریدہ
 ضیای سر^۷ و د^۷ از سر مکن محو
 بہ چندین ترسکاری تخم کاری

فصل دوم

در علوم صوفیه و حقیقت ایشان

این مقوله در علوم صوفیه و حقیقت ایشان است. در شرح تعرّف است^۱: علوم صوفیه علوم احوال است و احوال، موارث^۲ اعمال است و احوال نباشد مگر از کسی که اعمال را درست کرده باشد و معنی اعمال اقامت شریعت است و معنی احوال، صفوت سر است و مراد از این سخن آن است که^۳ کسی را که معاملات ظاهر پاک نباشد احوال باطن نیز^۴ درست نباشد و اگر کسی در باطن خویش چیزی می‌یابد و یا می‌بیند گمان برد که این کرامت است باید که آن را به سنگ معامله‌ی شریعت زند. اگر شریعت قبول می‌سازد، آنچه در باطن می‌یابد کرامت است و [اگر] از نگاهداشت آداب شریعت غافل،^۵ آنچه در باطن می‌یابد غرور و خداع بود که ظاهر او را ویران کرده، قصد باطن کرده است تا او را چیزها نماید که او را حقیقت نیست و چون باطن او درست نباشد تخیلها افتد [و] تخیل همچون سحر است.

چنانکه حق تعالی گفت: "يُخِيلُ^۶ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهُمْ تَسْعَى" و آن را که حال باطن درست باشد، حقیقت است همچنانکه عصای موسی، علیه‌السلام ثعبان گشت^۷ و در تخیل هیچ چیز حاصل نباشد و اگر بیننده را بصیرت باشد از تخیلات به حقیقت

بازآید^۱ چنانکه جادوان فرعون باز آمدند، اما چون بصیرت نباشد بر آن تخیلات مغرور گردد و در ضلالت بماند^۲.

در کشف‌الرموز است: بنده در هیچ وقت از فریب شیطان دور و غافل نباید بود^۳. از این است که حضرت رحمن بر رسول انس و جان، در خواندن قرآن فرمان کرد^۴ که "فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ". ای عزیز؛ آنها که دعوی محبت می‌کنند، نشان محبت، متابعت مصطفی، علیه‌السلام، است و متابعت او، پاس داشتن شریعت است و دلیل صحت محبت باطن در متابعت ظاهر نهاد، پس صحت باطن نباشد مگر به صحت ظاهر. چون مصطفی علیه‌السلام را فرستاد، دعوت به تصحیح باطن - که اعتقاد دینی و صفای قلبی است - با دعوت اقامت احکام ظاهر جفت گردانید همچون زندگی آدمی که مرکب به اعضای ظاهر است و باطن^۵. اگر تنها به تصفیه‌ی باطن می‌شد^۶ چرا در خلاف شریعت در بعضی، حد فرموده است در دنیا و در بعضی وعید عقوبت در آخرت؛ و در عمل صالح که به آوردن او وعده‌ی جنت و دیدار کرده است مثل قوله تعالی "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ" و مثل قوله تعالی "فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا." پس درست گشت که صحت ظاهر دلیل صحت باطن است^۷. نمی‌بینی که انبیا علیه‌السلام از همه‌ی خلق صحیح باطن‌تر بودند^۸ و به ظاهر شرع نیز باادب‌تر^۹.

در کشف‌الرموز است: حرکت وجدانما که از بعض صوفی‌صورت‌ها ظاهر می‌شود،^{۱۰} آن را جذب می‌گویند [و] نزد محققین معنی جذب، کشیدن است، اگر کشش از حق تعالی باشد چنانکه ابدان ایشان را لایق حقیقت گردانیده باشد افعال ایشان را موافق شریعت گرداند^{۱۱} هرکه را جذب قوی است، تابع شرع نبی است. اگر چنین باشد، فضل^{۱۲} خداوند است که در دل بنده افکنده است. اگر افعال ایشان مذموم است، آن حرکت از دیو مرجوم^{۱۳} است؛ زیراکه شیطان می‌درآید و در رگهای آدم همچون خون می‌رود پس اقوال و افعال را موافق شرع باید کرد و از شر شیطان پناه

باید طلبید کہ آن مخالفت را بہ برکت توبہ و عمل صالح، تبدیل بہ موافقت گرداند.^۱ کَمَا قَالَ جَلَّ جَلَالُهُ: "أَلَا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ" و در رسالہی اسماعیلیہ است:^۲ شیطان بر تخت نشسته، دعویٰ خدایی کردہ باشد و نادان او را باور کردہ باشد و خدای، تعالیٰ و تقدس، از آن منزہ است کہ مغروران می گویند.

در رسالہی نوریتہ سید محمد بشاغری است کہ رسول علیہ السلام گفت: "فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ عَلِيٍّ عَلَى أُمَّتِي" وَ فِي رَوَايَةٍ "عَلَى أَدْنَاكُمْ" و بر ہمہی مؤمنان فرض است کہ عالم بہ علوم اعمالی گردند و اگر علوم اعمالی ندانند و عمل نکنند فاسق باشند نہ عابد. چون علم بی عمل وصال [بود] و عمل بی علم ضلال، لاجرم علوم اعمالی باید و عمل بہ آن سازد تا عابد گردد. باز علم دگر باید تا درجہی او گذرد و فضل او ثابت گردد و آن علم ارثی^۳ است کہ از برکت عمل یافتہ باشد^۴ و نیز خشیت کہ حق تعالیٰ علما را بہ آن وصف کردہ و گفته است کہ "أِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ" از لوازم این علوم ارثی است. بدانکہ شریعت، آن است کہ علوم اعمال کسب کنند^۵ تا چندان کہ علوم حالی میراث بہ دست آید و در طریقت بر موجب^۶ و مقتضای علوم عملی، معاملات بہ جای آرد تا چندانکہ حق تعالیٰ از برکت این اعمال آن احوال^۷ کہ ارباب حقیقت راست، پدید آرد، زیرا کہ شریعت از برای ترک طبیعت است و طریقت از برای یافت حقیقت است. چہ؛ طریقت مجاہدہ است و حقیقت مشاہدہ و مشاہدہی طبیعت بہ مجاہدہ است.^۸ قَالَ اللَّهُ "تَعَالَى" وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا" از آنجا کہ حقیقت است تا آنجا کہ شریعت است و ہر یکی ثمرہ و نتیجہی آن دیگر است. حقیقت، نتیجہی طریقت است و طریقت، نتیجہی شریعت است تا بدانی کہ اصل شریعت است و باقی نتایج و ثمرات. پس ہر کہ طریقت و حقیقت را در غیر شریعت داند و طلبد البتہ گمراہ است، خصوصاً آن کس^۹ کہ معاملات شریعت را حقیر بشمرد و ناقص داند و گوید: این کار ضعیفان و بی ہمتان است، علمای دین^{۱۰} این چنین کس را کشتنی گفته اند،

چرا که مسلمانی را به زیان مسلمانی می‌اندازد. پس فساد او^۱ در اسلام عظیم‌تر از فساد کافران است و در دار اسلام این همه فساد^۲ از آن است که به شریعت جاهلند. اگر عالم بودند یقین دانستندی که سعادت اولین و آخرین در شریعت است. جهل ایشان به حدی است که مجرد علوم قلبی را منتهای درجات علما^۳ می‌دانند و اعلا مناصب^۴ اهل یقین می‌شمارند.

و هم در این کتاب است: نماز وسیله‌ی همه دولت‌ها است^۵ و سعادت‌های ابدی و کرامت‌های سرمدی است و فاضلترین شرایع اسلام است بلکه فاصل میان کفر و اسلام است^۶ و ستون دین و مستجمع جمیع عبادت‌های آدمی و ملائکه‌ی سماوات و آرضین است و [اگر] همه‌ی فرشتگان و آدمیان جمع گردند و همت بر بندند، نتوانند فضیلت نماز را به تمامی^۷ بیان فرمودن^۸. طایفه‌ای از غایت جهل، نماز را سبب تفرقه‌ی دل گویند و نمی‌دانند که مقصود از شریعت چیست زیرا که «تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و مافیها» است چون توانند بیان فرمود؟ و طایفه‌ای از غایت جهل، نماز را سبب تفرقه‌ی دل گویند و نمی‌دانند که مقصود از شریعت چیست و اسرار معاملات کدام است؟^۹ و کمال سعادت ابدی و دولت سرمدی در ایمان و شرایع اسلام است چون شبهه‌ی تفرقه‌ی دل باشد^{۱۰}؟ و هم در اول این کتاب است: رسول علیه‌السلام فرمودند "سَتَفْرُقُ أُمَّتِي ثَلَاثَةً وَ سَبْعِينَ" ^{۱۱} فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً". یاران سؤال کردند که ^{۱۲} آن یکی که در بهشت‌اند کیانند؟ گفت: "اهل سنت و جماعت" گفتند: "اهل سنت و جماعت کیست؟" گفت: "آنکه معامله‌ی ایشان مانند معامله‌ی ما و شما است."^{۱۳}

حق تعالی خبر می‌دهد و امر می‌کند به متابعت راه رسول و منع می‌کند^{۱۴} از متابعت راه‌های دیگر. کما فی قوله تعالی قال الله تعالی: "وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرُقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصِيَّتُكُمْ بِه لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ". پس هر که غیر راه سنت و جماعت می‌رود از اهل ضلالت بود اگرچه بر روی آب رود و بر هوا پرد.

و هم در این کتاب است: مرد باید که به ظاهر، شریعت را ملازمت نماید. پس از آن به باطن شریعت که کمال زهد و تقوی است، باطن خود را عمارت نماید^{۱۵} تا

درجات بیفزاید و به سر شریعت کہ حقیقت است، سر خود را آراید. در شرح تعرف است کہ شریعت، آداب نگاہداشتن است و صحت باطن [در] قرب حق، و هر کہ را ادب در شریعت بیشتر^۱، قرب به حق بیشتر. و معنی قرب زود است کہ می آید ان شاء الله تعالی. پس تصحیح باطن نباشد مگر به تصحیح اعمال؛ و تصحیح اعمال نباشد مگر به معرفت علم یعنی معامله^۲ آنگاہ درست تواند کرد کہ علم آن معامله بدانند.

چنانکہ در خبر است^۳ کہ "التدارسُ فی الفقه ساعةٌ خیرٌ من عبادة سنة" و نیز در خبر است کہ "عالمٌ واحدٌ اشدُّ علی الشیطان من ألف عابد" و نیز پیغامبر علیہ السلام در تاویل این آیت گفت: "أَو لَمْ يَرَوْا أَنَا نَاتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا فَوَيْلٌ لِلنَّاسِ وَالْكَافِرِينَ لَكِن يَنْقُصُ الْعِلْمُ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ وَإِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمٌ أَخَذَ النَّاسُ رِاسًا جُهَالًا فَسْتَلَوْا فَفَقَتُوا بغيرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا" و در جامع ابی خسروست: کہ صوفیہ کہ علم را حجاب گویند، غرور و پنداری کہ به سبب علم حاصل شود حجاب گفته باشند نہ اصل علم را. غرور و پندار و طاعات و مجاہدات و مکاشفات کہ در ناقصان است از غرور علم زیادہ تر است و ضرر این غرور از غروری کہ^۴ به سبب علم است بسیارتر است و در ہر چیزی کہ ذرہ ای غرور است از منفعت دور است و یا آن علم مزخرفاتی، [کہ] تعلق بہ دین اسلام ندارد^۵، او را حجاب گفته باشند و علم دین را چگونه حجاب گویند کہ اگر کس نداند و نشناسد^۶، عبادت نکند و اگر عبادت کند - چنانکہ نوشته اند - کردہ نتواند و در دانستن امر و نہی عاجز ماند و اگر کسی امر را نہی و نہی را امر داند - والعیاذ باللہ -^۷ دین بر باد دہد و جہل در اسلام عذر نباشد^۸ پس باید کہ علم آموزد. در کشف الرموز است: از صوفیہ کہ گفته اند کسی کہ علم حال یابد علم قال در ضمن او حاصل است^۹؛ جواب این است کہ مراد از حال، حال رسول علیہ السلام است و پیغامبر علیہ السلام پیش ہیچ دانشمندی نرفته بود^{۱۰} کہ علم اولین و آخرین را حق تعالی در دل او ریخت و فصحا و بلغا انگشت حیرت

به دندان می‌گزیدند و هم صحابه^۱، رضی الله عنهم، از برکت صحبت سید کاینات نیز از نشاط علم بانصیب بودند^۲ و نیز تابعین و تبع تابعین از برکت قرب عهد نصیبی یافتند چه قدر قرب عهد از نصیب بیشتر بود^۳ و در این زمان که بعد عهد شده است از آن فیض بی‌کران، نصیب به بعض آدمیان شود^۴ چه عجب! و لیکن در یافتن آن حال، دلیلی می‌باید چون خود^۵ می‌گویند که هر که حال یابد قال به او موجود است پس پرسیده شود از مسایل دینی در باب اعتقادات و عبادات، اگر دانسته جواب گویند؛ گوئیم که بهره از آن حال یافته‌اند^۶ و الا در دعوی خود صادق نیستند و بعضی جهلا که مسایل اعتقادی^۷ را که اصول دین است، نیک نمی‌دانند و قرآن منزل که همه علم‌ها وابسته به این است، موافق فرموده‌ی قرآ خوانده نمی‌توانند و باز دعوی حال می‌سازند و اگر حال داشتندی^۸ خود را به این جهل نگذاشتندی.

و در کیمیای سعادت است: فضل اهل حال علما، چنان^۹ کسی را روا بود که اندر آن حال، چنان کامل شده باشد که هر علم که به دین تعلق دارد، دیگران را به تعلیم بود و وی را بی‌تعلیم باشد و بداند^{۱۰} و این خود سخت نادر باشد. و [باید که] به اهل راه تصوف و به فضل ایشان تصدیق کنی و به سبب مطوقان^{۱۱} روزگار، اعتقاد بر ایشان تباه نکنی و هر که طعن علما کند، از بی‌حاصلی است.

در جامع‌المعتقدات^{۱۲} است: استخفاف علم دینی و انکار آن کفر است و در مرآة الطالبین است: رسول علیه‌السلام گفت: "أَنْتِي أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي [مِنْ] رَجُلٍ مُتَعَبِّدٍ جَاهِلٍ يَدْعِي الْعِلْمَ وَ لَيْسَ عِنْدَهُ الْعِلْمُ" و حق تعالی فرموده است^{۱۳}: "هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ" و می‌گوید: "شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ". به یگانگی خود، علما را به گواهی می‌آرد و به رسالت مصطفی علیه‌السلام گواهی از علما در می‌خواهد. قوله تعالی "و كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ" و بزرگان گفته‌اند: "الْعِلْمُ رُوحٌ وَ الْعَمَلُ جَسَدٌ وَ الْعِلْمُ أَصْلٌ وَ الْعَمَلُ فَرْعٌ" نیز گفته‌اند: علم بر عقل فضل دارد. "لِأَنَّ الْعِلْمَ حَاكِمٌ عَلَى الْعَقْلِ وَ لَا يَحْكُمُ الْعَقْلُ عَلَى الْعِلْمِ".

و شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری^۱ قدس سرہ گفت: علم بی عقل دیوانگی است و عقل بی علم، بیگانگی است و رسول علیہ السلام^۲ گفت: "طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٌ" مردمان علم آموزند تا به جہل فریفته شدہ در کفر نیفتند^۳ و بزرگان گفتہ اند: "الْجَهْلُ مَطِيَّةٌ مَنْ رَكِبَهَا ضَلَّ"^۴. دوست داشتن علما ضرورت است کہ رسول علیہ السلام گفت: "الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ". بدانکہ سگ معلّم کہ کشتہی وی در شرع مباح آمدہ؛ بنا برآنکہ علم توحید می داند و دست کش^۵ کافر با تشریف "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ" حرام آمدہ است، از آن سبب کہ علم توحید ندارد و ہر کسی کہ علم توحید ندارد، ذبیحہی وی حرام است^۶.

در کیمیای سعادت است: چون معلوم شد کہ بر ہرکس، آموختن آن علم واجب باشد کہ بر راہ معاملت است، چون چنین بدانستی بدانکہ عامی ہمیشہ در خطر باشد زیرا کہ [چون] وی را کاری پیش آمد^۷ آن را بہ نادانی کند و نداند کہ اندر آن حکم هست یا نیست^۸. پس باید کہ بداند و بدین معذور نباشد. فردا با وی گویند گفتہ بودیم کہ طلب علم فریضہ است و از این فریضہ چرا دست برداشتی تا در حرام افتادی؟ مگر واقعہ نادرہ باشد کہ افتادن آن متوقّع نباشد. چون بدانستی کہ عامی بہ هیچ وقت از خطر خالی نباشد [بنابراین] علم ہر چیز فاضل تر از جہل آن چیز است.

در رسالہی مخدومی است: بدانکہ طریقہی این طایفہی علیہ آن است کہ ہمہ در راہ صدق و صفا و مخالفت طبع و هوا و متابعت شریعت و سنت و بہ مجانبت ضلالت و بدعت^۹ کوشیدہ اند و این روش پاک رسالت پناہی است علیہ السلام. و از یار غار ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ قرناً بعد قرن، بہ این طایفہی علیہ رسیدہ است و سلوک ایشان بر دو نوع است: سلوک ظاہر و سلوک باطن و سلوک صحیح ایشان آن است کہ خود را بہ قدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیہ^{۱۰} متوقف می دارند و هوای نفس^{۱۱} را مخالفت می نمایند و زبان و خلق را از حرام و شبہت پاک می دارند. و سلوک باطنی ایشان آن است کہ ہمگی ہمت بر آن مصروف می دارند کہ دل از مجموع تعلقات صاف شدہ^{۱۲}، صفات ذمیمہ از سینہ رخت برستہ،

طهارت باطن حاصل آید و همچنین در احیای طریق اصحاب و تابعین و سلف صالح^۱ هیچ دقیقه را مهمل نمی گذارند و از کتاب و سنت پای بیرون نمی نهند. در کشف الرموز است: هیچ هنری از علم محمودتر و هیچ عیبی از جهل شوم تر نیست^۲. کسی که اکثر خصلت های ذمیه را هنر پنداشته و علم که افضل خصلت های حمیده است، نداشته باشد چگونه صاحب حال است^۳؟ بلکه می گوئیم که محال است. درجات، درجات علم است "وَ اَنْذِیْنَ اَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ" قول خدای تعالی است و اگر گویند که در ایام گذشته بعضی از اهل ولایت بوده اند که منسوب به علم نبوده اند، گوئیم آنها در زمانی بودند که از برکت قرب عهد، عامیان آن زمان، از علمای این دوران علم فراوان داشته اند کاشکی در این عهد^۴ مدعیان ولایت از علم به طریق کفایت داشتندی چون از علم کفایت ندارند می گوئیم که ولایت ندارند.

در شرح تعرف است: علم شریعت که بر بنده واجب کرد و طلب کردن پس از آن واجب کرد؛ [باید] نخست علم توحید و معرفت محکم کرده باشد از بهر آنکه علم توحید و معرفت اصل است و علم شریعت فرع است و فرع را بر اصل بنا کنند و هم در این کتاب است؛ بنده را اصل درست باشد به تقصیری که در فرع شده باشد امید است که تجاوز افتد و به تقصیری که در اصل است هیچ تجاوز نیفتد، هم در این کتاب است؛ هر که علم شریعت را مقدم ندارد و قدم در علم این طایفه نهد، دین بگذارد و چون دانستی که طلب علم فریضه است، بدان که اول مرتبه؛ علم توحید است و معرفت که فریضه است، فصل جداگانه ای است و این مقوله در بیان علم توحید و معرفت آنچه اعتقاد کردن به آن واجب است.

در کیمیای سعادت است: بدان که در کتب پیغمبران گذشته علیهم السلام معروف است، این لفظ که "اعرف نفسك تعرف ربك"^۵ و در اخبار و آثار معروف است که "من عرف نفسه فقد عرف ربه"^۶ و هم در این کتاب است و شرح این آن باشد که چون اولاً خود را به نیستی بشناخت^۷ و نمی داند که پیش از این به سالی چند نیست

بودی. از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه در قرآن مجید گفت: "هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً" و آنچه آدمی به آن^۱ راه پی برد و از اصل آفرینش خویش و از هستی خویش که نطفه‌ای بود از قطره‌ای آب گنده و در وی نه عقل و نه سمع و نه بصر و نه دست و نه پای و نه سر و نه زبان و نه چشم و نه پی و نه استخوان و نه پوست بلکه آب سفیدی که بدین صفت بود.^۲ پس این همه عجایب که در وی پدید آمده است وی خود به خود^۳ اینها را نیاورده است، بلکه وی را کسی پدید آورد، چون چنین داند به ضرورت شناسد که آفریدن او همه چیزها را به درجه‌ی کمال است و خود را چنان بیند که به آفریدن موی عاجز است و چون داند آن وقت که قطره‌ی آبی بود عاجزتر و ناقص‌تر از این بود، پس وی را به ضرورت از پیدا شدن ذات هستی^۴، ذات پروردگار معلوم شود و چون در عجایب تن خویش نگرد از روی ظاهر و باطن، قدرت آفریدگار خویش را روشن‌تر از این بیند و شناسد که به کمال، هر که^۵ خواهد بتواند آفرید، قدرت کامل‌تر از این چه باشد که از آن چنان قطره‌ای آب حقیر، چنین شخص با کمال، پر بدایع و عجایب بیافریند؟ چون در غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگرد، بیند که هر یکی را برای چه حکمت آفریده است؛ از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن، علم آفریدگار خویش را بشناسد که بی‌نهایت^۶ و با کمال است و به همه چیز محیط است و بداند که از چنین حال علم^۷ هیچ چیز غایب نتواند بود و هم در این کتاب است: در هر جزو از اجزای آدمی همچنین حکمتها است، هر چند کس این حکمتها را بیش^۸ داند، تعجب وی از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود و چون آدمی به حاجت‌های خویش نگرد، اول به اعضا، آنگه به طعام و لباس و مسکن و حاجت، طعام وی به باران و باد و میغ و به سرما و گرما و صنعت‌هایی که آن را به صلاح آورد و حاجت صنعتها به آلات؛ از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن چون نگاه کند، این همه آفریده و ساخته بیند و بر تمام‌ترین وجهی و از هر یکی چندان انواع که ممکن نبود می‌بیند. اگر نیافریدی در

خاطر هیچ کس آن باز آمدی؟ و یا نتوانستی خواست و ناخواسته^۱ و نادانسته همه را به لطف و رحمت او ساخته بیند. آمدیم به معرفت علم توحید حق تعالی.

در عقاید مسعودی است؛ قال النبی علیه السلام: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" یعنی هر که خود را به مخلوقی شناخت، خدای تعالی را به خالقش شناخت و هر که خود را به عاجزی بشناخت خدای تعالی را به قادری بشناخت.

در شرح تعرف است: از امام اسماعیل بخاری^۲ است که خدای تعالی یگانه است به ذات خویش. معنی ذات، هستی بود. پس هستی او به هستی کس نماند زیرا که همه‌ی هستی‌ها به جسم‌اند، یا جوهر و هستی حق جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و همه‌ی ذات‌ها در مکانند یا در زمانند و ذات حق، سبحانه و تعالی، در مکان و در زمان نیست و همه ذاتها را ابتدا و انتها است و ذات خدای تعالی را ابتدا و انتها نیست و از، علی کرم الله وجهه، پرسیدند که توحید چیست؟ گفت: "هر چه بر سر تو بگذرد خدای تعالی جز آن است".

هم در این کتاب است: "الْقَدِيمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ" گفت تا بدانند که خدای تعالی قدیمی است که او را اول نیست "الْبَاقِي الَّذِي لَا يَزَالُ" گفت تا بدانند که خدای تعالی باقی است که او را آخر نیست. هم در این کتاب است که راه نماینده‌ی خلق است خود را بر یگانگی خویش به نشان‌ها و جهت‌ها. در این سخن بیان آن است که راه نماینده خداست^۳ نه آیات و علامات. از بهر آنکه اگر آیات و علامات راه نماینده بودندی هر که آیات و علامات بدیدی راه یافتی. چون کافر آیات و علامات بیند هم چنانکه مؤمن^۴ می‌بیند و مؤمن راه می‌یابد و کافر نی؛^۵ درست شد که نفس آیات و علامات ره نماینده نیستند بلکه سبب‌اند. در کیمیای سعادت است: خدای تعالی منزّه است از آنکه در وهم و خیال آید از برای آنکه^۶ وی را مقدار و کمیت نیست و قسمت‌پذیر نیست و منزّه است از رنگ و صورت و به همه حالها^۷ در خیال ناید و در خیال، چیزی درآید که چشم آن را دیده باشد و یا جنس آن را دیده بود و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال بیش نیست. آنی که طبع^۸ تقاضا کند،

چگونه چیز است؟ معنی آن بود کہ چگونه است یا چه شکل دارد؟ خرد یا بزرگی؛ بدان کہ این جملہ صفات را بہ وی راہ نبود۔

در شرح تعرّف است فی قولہم فی التّوحید^۱: ہرچہ بہ چیزی ماند در حکم مشارکت باشد او را؛ اگر قدیم بہ محدث مانند شود محدث بہ قدیم، لازم می آید کہ یک ذات، ہم محدث باشد و ہم قدیم و این محال است از بہر آنکہ قدیم لم یزل باشد و محدث لم یکن ثمّ کان و بودن یک شئی این سہ چیز محال است۔ در کیمیای سعادت است: آنچه بہ دل دریابند و بہ عقل شناسند خدای تعالی از آن منزہ است و منزہ از جملہی حواس چونی و چگونگی۔ و ہم در این کتاب است: حواس ظاہر پنج است، چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطنی است و آن نیز پنج است و منزلگاہ دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توہم، و ہم در این کتاب است: وی در ذات خود جوہر نیست و عرض نیست۔ وی را در ہیچ کالبد فرود آمدن نیست و وی بہ ہیچ چیز مانند نیست و ہیچ چیز مانند وی نیست۔ او را صورت نیست۔ چندی و چگونگی و چونی را بہ وی راہ نیست^۲ و ہرچہ در وہم و خیال و در خاطر آید از کمیّت و کیفیت؛ وی از آن پاک است۔ آن ہمہ صفت وی است^۳ و وی بہ صفت ہیچ آفریدہای نیست، بلکہ ہرچہ در وہم و خیال گنجد آفریدگار وی است و خردی و بزرگی و مقدار را بر وی راہ نیست^۴ کہ این صفات اجسام عالم است و وی را جسم نیست۔ وی را با ہیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکہ اصلاً خود جاگیر و جای پذیر نیست^۵ و ہرچہ در عالم است ہمہ در زیر عرش است و عرش در تحت قدرت وی مسخر است، نہ چنان کہ جسمی فوق جسمی باشد و عرش و حاملان عرش بردارندہی وی نیست بلکہ عرش و جملہی عرش؛ جملہ محمول لطف و قدرت وی اند۔ الان - کماکان - بدان صفت است کہ در ازل بود [و] تا ابد همچنان بود۔ تغییر و گردش را بہ وی و بہ صفات وی راہ نیست کہ [اگر] گردش را بہ صفت وی راہ بودی نقصانی بودی و وی را بہ صفات کمال حاجت بودی و پیش از این ناقص بودہ باشد و حاجتمند این کمال بود۔ پس محتاج بہ آفریدہ باشد، پس او خدایی را نشایستی^۶

و حضرت حق تعالیٰ از ہمہی صفات آدمیان و حاجت؛ منزہ است و در این جهان دانستنی و در آن جهان دیدنی است چنانکہ در این جهان بی چون و بی چگونه دانند فردا او را در آن جهان بی چون و بی چگونه بینند و آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست و در ذخیرۃ الملوک است: جناب اعزّ او از تمکّن^۱ و استقرار و حلول [و] قرب و بُعد و زمان و مکان و تغیر حدثان و عوارض و زوال و تحویل و انتقال، منزہ و مبرّاست. در کشف الرموز است؛ او تعالیٰ منزہ است از مقایست و از مخالطت و از مقابلت و از مماثلت و از مشارکت و از مشاکلت و از ملازمت^۲ و از اجتماع و از افتراق و از قرب و از بعد. و آنچه^۳ در چشم مخلوقان می نماید و از آنچه در دل می گذرد از آن منزہ است.

در رسالہی نوریہ است: اقرار بہ عجز از ادراک ذات، نہایت ادراک صدیقان است چنانکہ صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گفت: "العجز عن درک الإدراک ادراک". در شرح تعرّف است فی قولہم فی التوحید: بدان کہ حق تعالیٰ از آن پاک تر است کہ محدثان^۴ او را دریابند از بہر آنکہ ادراک، کیفیت را تقاضا می کند. چون حق تعالیٰ را و صفات حق را کیفیت نباشد^۵، ادراک روا نباشد. در جامع ابی خسرو است: معنی اللہ اکبر بزرگتر از آن است کہ بہ قیاس آدمی او را توان شناخت. در تبصرہ است: خدای تعالیٰ را نور نشاید گفت و عبارت این است: قَالَتِ الْمُشَبَّهَةُ يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ بِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نُوْرٌ وَقَالَ أَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ لَا يَجُوزُ بَلْ هُوَ خَالِقُ النُّوْرِ لِأَنَّ النُّوْرَ لَوْنٌ وَ لَوْ قُلْنَا أَنَّهُ نُوْرٌ يَلْزِمُ التَّشْبِيْهُ وَاللَّهُ تَعَالَى مَنْزُةٌ عَنِ التَّشْبِيْهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ حُجَّةُ الْمُشَبَّهَةِ^۶ قَوْلُهُ تَعَالَى «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ» فَسُمِّيَ نَفْسُهُ نُورًا وَالْجَوَابُ عَنْهُ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَي مَنُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي تَحْفَةِ الْمُتَكَلِّمِينَ اسْت: "لَا يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ^۷ اللَّهُ تَعَالَى نُوْرٌ لِأَنَّ النُّوْرَ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيْرِ وَالشَّيْءُ الَّذِي يَكُونُ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيْرِ لَا يَصِحُّ أَنْ يَكُونَ رَبًّا وَقَوْلُهُ يَا نُوْرُ أَي مَنُورُ النُّوْرِ". و آن لفظ کہ قربت بہ خدا یافت می گویند در شرح تعرّف است؛ "القربُ هُوَ الطَّاعَةُ" قرب بہ خدا، اطاعت داشتن است خدا را؛ اما

معنی قرب به خلق، ملازمت و معنی بُعد به خلق، بعد مسافت است و قرب و بعد میان حق و بنده - که در شریعت آمده است - از صفات متشابه بود از بهر آنکه میان حق و بنده نه بُعد مسافت و نه قرب ملازمت است. از بهر آنکه این هر دو در مکان باشند^۱ تا بُعد، بُعد مسافت گردد یا هر دو در مکانی باشند تا قرب، قرب ملازمت گردد و این صفت بر بنده رواست و به خدای تعالی روا نیست و این اعتقاد، کفر است و چون بعد مسافت باشد باز قرب ملازمت انتقال یابد تا قرب بعد گردد و بعد قرب گردد و روا داشتن انتقال بر حق تعالی کفر است و هرکه مطیع تر، قریب تر یعنی مکرم تر. قریب به معنای کرامت است نه به معنای ملازمت و هرکه عاصی تر بعید تر؛ بُعد بنده اینجا به معنای اهانت است نه بعد مسافت، پس هرکه عاصی تر مهان تر. هم در این کتاب است قولهم فی الاتصال: هرچیزی که قرب به وی روا باشد اتصال روا باشد و هرچیزی که به او بعد روا باشد از او انقطاع روا باشد و همچنان که قرب حق گفتن در معنی قرب مخلوقان^۲ نیست و بعد گفتن چون بُعد مخلوقات نیست، این چنین نیز اتصال به حق چون اتصال مخلوقات نیست و انفصال گفتن چون انفصال مخلوقات نیست. هم در این کتاب است: الْأَنْفِصَالُ بَعْدَ الْإِتِّصَالِ وَالْإِتِّصَالُ بَعْدَ الْإِنْفِصَالِ از علامات حدوث است و بر قدیم؛ علامات حدوث روا نباشد و هم در این کتاب است: معنی اتصال به حق، مکاشفات قلوب است و مشاهدات اسرار و معنی مشاهده را خواهیم گفتن^۳.

در خالصة الحقایق است؛ "المواصلة ملازمة على العبودية مع قطع القلب عما سوى الله تعالى" در تحفة الفقہا در اعتقادات است: "قال فی المعتقد الأقصر لا يجوز أن يقول القائل إن العبد صار هو الرب وإن الرب حل في العبد والعبد في الرب" و نعوذ بالله عن قول الظالمين يجرى اللسان بأمثال هذا المحالات" در ذخيرة الملوك است: و هرچه از انواع عذاب و بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مضرت و گرفتاری و مصیبت^۴ که در عالم می رود، همه آثار عدل اوست و هرچه از اصناف

راحت؛ به آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش که بر خلق می‌گذرد، همه فضل اوست.

در شرح تعرّف است: هیچ چیز از وی ظلم و جور نباشد. ظلم و جور از بهر آن ظلم گشت که ظالم از او منهی باشد. علت ظلم منهی است و چون خدای تعالی از هیچ فعل منهی نیست محال باشد^۱ فعل او ظلم باشد از برای آنکه منهی را ناهی باید و ناهی، برتر از منهی باشد تا منهی درست آید و ما منهی باشیم از بهر آنکه برتر از ما ناهی است که آن خدای تعالی است. پس منهی درست آمد و به ترک منهی، ما ظالم آمدیم و چون برتر از خدای تعالی ناهی‌ای نیست و فعل او زیر هیچ منهی نیست، پس باطل است آنکه فعل او را ظلم گویند، و هیچ چیز به عینه ظلم نیست.^۲ ظلم ارتکاب منهی است، قتل مؤمن ظلم آمد زیرا که منهی است و قتل کافر طاعت آمد و نه ظلم؛ از بهر آنکه امر است. پس درست گشت که قتل به عینه ظلم نیست و قتل انعام به جهتی که از وی آید، مباح است به اطاعت.^۳ و مجامعت کردن با منکوحه حلال است و طاعت است و با غیرمنکوحه و یا با غیر ملک به معنی زناست و معصیت.

و از این روشن‌تر آن است که کار کردن به منسوخ قبل از نسخ، طاعت است و ظلم نیست و کار کردن به عین همان چیز بعد از نسخ، معصیت و ظلم است و درست گشت که علت ظلم منهی است.

در جامع‌المعتقدات است که او، تعالی، را صفاتی است قدیم و قایم به ذات او تعالی است و آن صفات علم است و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و آنکه در صفات الله فعل و تخلیق و ترزیق آمده است آن را تکوین می‌گویند و این صفات‌های او تعالی نه ذات است و نه غیر ذات و حیات او تعالی به جسم نیست و به جان نیست و به هیچ چیز^۴ محتاج نیست و هرچه در مخلوق^۵ است از آن منزّه است و همه‌ی صفات او تعالی، خلاف صفات مخلوقات است و می‌داند نه چون دانستن ما و می‌کند نه چون کردن ما و می‌بیند، نه چون

دیدن ما و می شنود، نه چون شنودن ما^۱ و کردن او به جارحه نیست و هر چیزی را چون خواست؛^۲ چون «شو» گفت، همان لحظه^۳ آن می شود. در خالصه الحقایق است:
 "فَالْخَيْرُ يَأْتِي بِهَ الْمُشْتَرَى وَ لَا الشَّرَّ يَقْضِي عَلَيْنَا رَجُلٌ وَ مَا الْأَمْرُ إِلَّا بِرَبِّ الَّذِي هُوَ الْخَالِقُ
 الْخَلْقِ عَزَّ وَجَلَّ"^۴

در کیمیای سعادت است:^۵ قادری که مانند وی هیچ چیز نیست و بر همه چیزها قادر است و توانایی وی به کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بدو راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد بکند، هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در دنیا است، همه در قبضه قدرت او مقهور و مسخرند^۶ و به دست هیچکس چیزی نیست و وی را در آفرینش چیزها بدو انباز نیست. در علم، وی داناترست به هرچه دانستی است و علم وی به همه چیزها محیط است و از اعلی تا ثری هیچ چیز بی دانش وی نرود و همه از وی رود و از قدرت وی پدید آید به عدد ریگهای بیابان و برگهای درختان و اندیشه دلها، و ذره‌ی هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها. در شرح تعرف است: و پاک باید داشت، او تعالی را از تمیز کردن و از تأمل کردن، یعنی او را تمیز و تأمل حاجت نیست^۷ از بهر آنکه تمیز صفت نیازمند است و تأمل صفت جاهلان است و هرکه را از نفع و از شر مضرت باشد، تمیز کند و چون حق تعالی را به خلق نیاز نیست، تمیز محال است و تأمل در چیزی باید که وی پوشیده باشد^۸ تا پدید آید و چون بر حق تعالی هیچ چیز پوشیده نیست، تأمل محال است و نیز تأمل در عواقب امور باید و چون عواقب امور نابود را می‌داند، او را تأمل به کار ناید. و در کیمیای سعادت است: اراده‌ی هرچه در عالم است همه به خواست و ارادت او است. هیچ از اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیاده و نقصان و رنج و راحت و تندرستی و بیماری نرود الا به تقدیر و مشیت و به قضا و حکم وی، و اگر همه‌ی عالم فراهم آیند از ملائکه و انس و جن و شیاطین تا یک ذره از عالم بجنابانند یا بر جای آرند^۹ یا کم کنند یا بیش کنند

بی‌خواست وی همه عاجزانند^۱ و نتوانند، بلکه آنچه او نخواهد در وجود ناید و هر چه خواست، باشد و هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نکند^۲ و هرچه بود و هرچه باشد به تدبیر و تقدیر وی است.

در جامع‌المعتقدات است، از فقه اکبر است: جمیع طاعتی [که] هست - خواه واجب و خواه حسنه^۳ - به امر حق تعالی است و به اراده‌ی او و به قضای او و به تقدیر او و به علم او و به محبت او^۴ و به رضای اوست و هر معاصی که باشد به تقدیر او تعالی است و به علم او و به قضای او و مشیت او و به اراده‌ی او و نه به رضا و محبت او، نه به امر اوست^۵. در بیان سمع و بصر در کیمیای سعادت است: چنانکه داناست به هرچه دانستنی است، بینا و شنوا است و به هرچه دیدنی است و شنیدنی؛ و از دور^۶ و نزدیک در شنوایی وی برابر بود، تاریکی و روشنایی در بینایی او برابر بود و آواز پای مورچه‌ای که در شب تاریک برود از بینایی و شنوایی وی بیرون نرود^۷، صورت کرمی که در تحت‌الثری بود از دیدن وی پوشیده نبود و دیدن وی به چشم و شنیدن به گوش نبود چنانکه دانش وی به اندیشه نبود و آفریدن او را حاجت به آلت نبود و کلام و فرمان او بر همه خلق واجب است و خبر وی از هرچه خبر داده است، درست است^۸ و وعده و وعید وی حق است، چنانکه زنده و توانا و دانا و بینا و شنواست و گویاست که با موسی علیه‌السلام سخن گفت بی‌واسطه و سخن وی به کام^۹ و به لب و زبان و دهان نیست و کلام وی حروف و صوت ندارد، سخن او تعالی منزّه است از این صفت و قرآن و تورات و انجیل و زبور و کتب پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین، سخن وی است و سخن وی صفت وی است^{۱۰} و همه‌ی صفات او قدیم است و همیشه باشد و همیشه بود، چنانکه ذات خدای تعالی قدیم است در دل ما معلوم و در زبان ما مذکور است و علم ما آفریده شده است، معلوم قدیم؛ و ذکر ما آفریده شده است مذکور قدیم و ذات سخن وی همچنانکه قدیم است و در دل ما محفوظ و به زبان ما مقروء و در صحف ما مکتوب و محفوظ

نامخلوق و حفظ ما مخلوق و قرائت نامخلوق^۱ و کتابت ما مخلوق و اصل مکتوب نامخلوق.

در جامع‌المعتقدات است از فقہ اکبر: چون موسیٰ علیہ‌السلام را او تعالیٰ سخن کرد^۲ به آن کلامی کہ صفت او تعالیٰ است در ازل. و ہم در این کتاب است از تبصرہ است: او تعالیٰ مذکور است بہ زبانها و معروف است در دلها و نہ ذات اوست در دلها، چنانکہ در کلام مجید گفت: "الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ" و این یافتن در تورات و انجیل، نعت رسول علیہ‌السلام و صفت اوست نہ شخص او و خدای تعالیٰ سخن کرد^۳ با جبرئیل علیہ‌السلام از ورای حجاب و شنید رسول علیہ‌السلام در شب معراج، کلام حق تعالیٰ را از ورای حجاب و سخن کرد آدم و موسیٰ علیہ‌السلام را از ورای حجاب و ہر چہ کہ امر کرد جبرئیل علیہ‌السلام بہ آوردن آیتی و سورہای از قرآن، ہمہی این عبارت از کلام قدیم است و حادث نیست و کلام او تعالیٰ غیر منحدث است.

در فقہ اکبر است: "و إِذَا أَشْكَلَ عَلَى الْإِنْسَانِ شَيْءٌ عَنْ دَقَائِقِ عِلْمِ التَّوْحِيدِ فَيَنْبَغِي أَنْ يَعْتَقِدَ فِي الْحَالِ مَا هُوَ الصَّوَابُ^۴ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى أَنْ يَجِدَ عَالِمًا فَسَأَلَهُ مِنْهُ وَ لَا يَسْأَلُهُ تَرْكَ الطَّلَبِ وَ لَا يَعْذِرُ بِالْوَقْفِ وَ يَكْفِرُ أَنْ وَقَفَ".

در جامع ابوخسرو^۵ است کہ ایمان و اسلام یکی است اگر پرسند کہ ایمان مخلوق است یا غیر مخلوق؟ جواب آن است کہ آنچه عطای باری تعالیٰ است چون توفیق و ہدایت، صفت اوست و صفت حق تعالیٰ غیر مخلوق است و تصدیق و اقرار کہ بہ بنده آن مقدار دادہ است، آن مخلوق است. چون بنده مخلوق است، اختیار وی نیز مخلوق است. معنی ایمان آن است کہ تصدیق کنی بہ آنچه از خدا تعالیٰ آمدہ است و اقرار کردن بہ زبان، شرط ایمان است.

در تحفۃ الفقہا کہ در اعتقاد است: "الْإِيمَانُ هُوَ التَّصَدِيقُ بِمَا جَاءَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَ بِمَا جَاءَ بِهِ نَبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ وَ الْأَقْرَارُ بِاللِّسَانِ". در جامع‌المعتقدات است کہ "الْإِيمَانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْقَدَرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنْ

الله تعالی و البعث بعد الموت". و معنی آمنت بالله بیان کردیم و آنچه صفت او تعالی نیز بیان کرده شد و ایمان به ملائکه آن است که ملائکه را بندگان خدای حق تعالی دانی و ایشان را نیز معصوم دانی، اگر چندی هاروت و ماروت که دو فرشته‌اند چیزها گفته‌اند؛ آن روایت را غیراصح دانی و همه‌ی فرشتگان را معصوم دانی و ابلیس را از جماعت جنّ دانی و فرشته‌ها را از شهوت نفسانی بری دانی و بر نری و مادگی وصف نکنی و از این صفتها پاک دانی.

در جامع‌المعتقدات است: ایمان آوردن به کتابهای خدای تعالی آن است که جمیع کتابهایی که به انبیا علیه‌السلام فرستاده است همه حق است و همه، کلام او تعالی است و صفات او را قدیم دانی و به تفصیل، دانستن کلام را قبل از این نوشتیم. هم در این کتاب است: ایمان آوردن به انبیا علیه‌السلام آن است که همه‌ی انبیا علیه‌السلام را فرستاده‌ی او دانی. از کفر و از گناه معصوم دانی و از جمیع صفات ذمیمه چون دروغ گفتن و لهو و طرب و لعب و چیزی که از آن تنفر خلق باشد؛ چون جذام، برص و جنون و از چیزی که مخل باشد به اداء رسالت، چون کری و گنگی، ایشان را پاک دانی به خلاف نابینایی [که] آن را درست دانی. [چون] زلت از پیغمبری در وجود آید، توبه و رجوع ایشان از آن قطعی دانی و خدای تعالی ایشان را از اول به استدلال و حدانیت خود قادر گردانید تا به اختیار خود صفت ایمان را دانستند؛ هیچ پیغمبر در خردی و طفلی^۱ و بلاغت از ایمان استدلالی خالی نباشد. اول ایشان آدم علیه‌السلام بود و آخر ایشان محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم که افضل همه‌ی ایشان است.

در اصول صفار است: سجده‌ی فرشتگان، خاص آدم را دانی؛ نه آن کسانی را که از پشت وی آمده‌اند و سجده‌ی فرشتگان آدم علیه‌السلام را از برای تفضیل و کرامت^۲ دانی. در مجموعه‌ی ملکی است که عزل از پیغمبری درست نیست و آنکه جهال می‌گویند به یعقوب علیه‌السلام وحی آمد که اگر ذکر یوسف علیه‌السلام کنی پیراهن نبوت از تو برکشم، محض خطاست و گفتن آن را نشاید.^۳

در اصول صفّار است که هیچ پیغمبری به حکم جان از تن وی بیرون آمدن^۱ معزول نی^۲ ولیکن وحی آمدن به ایشان و رسانیدن احکام شرایع در حال موت منقطع دانی و پیغمبران را از خوف خاتمت ایمن دانی. هیچ بنده - هر چند بزرگ شود - مقام و مرتبه‌ی او از خوف جلال و عظمت خدای تعالی خالی نیست و سهو و فراموشی اندر فروع دین و معاملات بر ایشان رونده دانی و همان ساعت ظاهر شونده دانی و از اصول، ایشان^۳ را از سهو و خطا و فراموشی معصوم دانی و همچنین به وقت شنیدن وحی و رسانیدن وحی، ایشان را از سهو و زلت و فراموشی معصوم دانی و ایشان را از سبکساری^۴ و خفته دلی و احتلام و افعال ناستوده معصوم دانی.

و هم در این کتاب است: بدان که قصه‌های بعضی پیغمبران علیهم‌السلام چون داود و سلیمان و ایوب و یعقوب و یوسف و برادران او و قصه‌ی پیغمبر ما علیهم‌السلام در نکاح زینب و قصه‌ی شب معراج و خبر ایشان، بعضی مردمان افتراها کرده‌اند؛ به وجوه غیر صحیح [و] آیات قرآن را به هوای نفس تأویل کرده‌اند و بعضی اهل علم به غیر تحقیق، از آن وجوه غیر صحیح بر سبیل حکایت آورده‌اند و در بعضی تفاسیر ذکر کرده‌اند و عوام و جهّال و قصه‌خوانان و بعضی مردمان دیگر که خود را به لباس علما آراسته‌اند^۵، میان خلق به اسم مذکران و اهل علم مشهور شده‌اند و به مجرد تقلید و سماع، به مطالعه‌ی این وجوه غیر صحیح اعتقاد می‌کنند^۶ و عوام را بر آن اعتقاد باطل می‌خوانند و این معنی، سبب خلل در اعتقاد دینی شده است. پس بر مسلمانان^۷ واجب است که از این اعتقاد باطل احتراز کنند و به مجرد گفت آنان که در قول ایشان شرایط صحّت اعتماد^۸ نیست، اعتقاد نکنند و ضابط در این باب آن است که هر وجهی و تأویلی و قصه‌ای که در آن خلف در وعده و یا وعید شارع و محذور دیگر باشد و یا از آن نسبت، معصیت میان پیغمبران^۹ و زوال عصمت از پیغمبری لازم آید و یا نسبت زنان پیغمبران به فاحشه باشد و عزل از پیغمبری و یا موجب تحقیر و اهانت و یا سبب تنفّر باشد، صحیح نیست بلکه افتراست.

در مختصرالمعتقدات^۱ است: اگر گویند خلیل الرحمن صلوة الله علیه از اولوالعزم بود؛ چون بهر پدر کافر استغفار خواست؟ جواب: سبب وعده ای که وی را داده بود، لقوله تعالیٰ "حکایة عنه لاسْتَغْفِرَنَّ لَكَ" و در آن وقت نمی دانست که او دشمن خداست؛ چون دانست که دشمن خداست از وی بیزار شد، لقوله تعالیٰ: "وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا آيَةً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ" و هم در این کتاب است: و آنچه از یوسف علیه السلام نقل کرده اند که وی قصد زلیخا کرد از ابن عباس، رضی الله عنه، نقل کرده اند؛ قبول آن از وجوه درست نیست اول آن کسانی که این قصه را در کتب یاد کرده اند به ابن عباس، رضی الله عنه، می رسانند، [که] به اسناد درست، یافته نمی شود و آنها که یاد کرده اند به حدیث آحاد می گویند و آحاد موجب علم نیست؛ دگر آن که موقوف است به ابن عباس و غالب آن است^۲ که این قصه از اهل کتاب رسیده باشد و نقل ایشان اعتماد را نشاید؛ زیرا که حق تعالیٰ تکذیب اهل کتاب را در قرآن یاد کرده است. ایشان تحریف کرده اند و می گویند این را نزد خداست. لقوله تعالیٰ: "وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ" و معنی آیت "لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ". به درستی که طمع کرد زلیخا بر یوسف علیه السلام و یوسف علیه السلام طمع کرد در زلیخا اگر ندیدی برهان پروردگار خود را، پس تقاضا نمی کند که یوسف علیه السلام قصد کرده باشد؛ زیرا که یوسف علیه السلام قصد وی کردی اگر برهان پروردگار خود ندیدی و چون قصد وی معلق گشت پس این قصد ممتنع باشد. بعضی از اهل عربیت تقدیرش چنان کرده اند "لَوْلَا أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَفَعَلَ" جواب آن است که این تقدیر کردن بی بیان از صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم که مبین قرآن است، تحکم است و اقدام بی بیان، روا نباشد و اما آنچه تمسک ساخته اند، از قول علمای نحو چند لفظ در قرآن می بینیم که اختیار علمای عربیت غیر آن است و این هم از آن جمله باشد؛ آنچه نصوص بر آن دلالت می کند از سوره یوسف علیه السلام خلاف آن است که یاد کرده اند، بیان این سخن آن است که حق سبحانه و تعالیٰ بعد از "لَوْلَا أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ" می فرماید که "كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ"

و الفحشاء" و اگر اثبات آن کنند چنانکہ می‌گویند نوعی سوء و فحشاء بر وی ملحق کرده باشند و حجت ظاہرتر آن است کہ وقتی کہ یوسف علیہ السلام را از زندان می‌برآوردند، مردی آمدہ، گفت بگرد و درخواست کن از ملک تا پرسد چہ بود حال آن زنانی کہ در مجلس زلیخا بپربند دستہای خویش را؟ چون پرسیدہ باشد آن زنان گفتند ندانستیم بر یوسف ہیچ بدی و زن عزیز گفت: من جستم از نفس او و بہ درستی کہ او ہر آیینہ از صادقان است کہ در آنچه با عزیز گفت: "ہی راودتتی عن نفسی لقولہ تعالیٰ و قالت امرأتُ العزیزِ الآنَ حصَّصَ الحقُّ انا راودتہ عن نفسه و اِنَّه لَمِنَ الصادِقینَ" و یوسف علیہ السلام گفت: این تفتیش از بہر آن کردم تا عزیز بداند کہ من پوشیدگی و خیانت نکرده‌ام. قولہ تعالیٰ حکایتہ عنہ "ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّي لَمْ اَخْنُهُ بِالْغَيْبِ و اَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْغٰثِنِينَ" و خدای تعالیٰ وی را صدیق خواند^۱ و تصدیق کسی کہ حق تعالیٰ صدیق خواندہ باشد بر ما فرض است^۲ کہ او را صدیق دانیم^۳ و دگر آنکہ زلیخا پیش از این دعوی کرد کہ یوسف قصد من کرد. حق تعالیٰ بر صدق یوسف و بر کذب زلیخا اقامت برہان کرد چنانکہ طفل صاحب گہوارہ گواہی داد بر حقیقت صدق یوسف علیہ السلام. ہم در این کتاب است؛ اگر گویند برادران^۴ یوسف از جملہی پیغمبران بودند و آنچه حق تعالیٰ بہ نص صریح یاد کرد کہ آنچه بہ یوسف علیہ السلام کردند؛ جواب آن است کہ نبوت برادران یوسف علیہ السلام بہ نص صریح متواتر کہ موجب علم باشد، بہ ما نرسیدہ است و آنچه حق تعالیٰ فرمود کہ "قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ و مَا اُنزِلَ اِلَيْنَا و مَا اُنزِلَ اِلَىٰ اِبْرٰهِيْمَ و اِسْمَاعِيْلَ و اِسْحٰقَ و يَعْقوبَ و الْاَسْبَاطِ" احتمال دارد کہ در اسباط فرزندان صلبی حضرت یعقوب علیہ السلام باشند و احتمال دارد کہ مراد از اسباط انبیا بنی اسرائیل باشند [کہ] ہمہ از فرزندان یعقوب علیہ السلام اند بہ نص مقطوع^۵ است کہ یوسف علیہ السلام پیغمبر مرسل بودند.

پس مرتبت عصمت یوسف علیہ السلام برتر از مرتبہی ایشان بود و اگر برادران یوسف علیہ السلام پیغمبر بودند، آنچه کردند پیش از نبوت کردند^۶ و آنچه از یوسف علیہ السلام می‌گویند معلوم نیست کہ در حال نبوت بود^۷ یا پیش از نبوت و آنچه در

قصہ‌ها یاد کرده‌اند در حال نبوت اصلاً روا نباشد و پیش از نبوت نیز روا نباشد^۱ زیرا که در حال نبوت نفی خیانت کرد از خود، لقوله تعالیٰ "لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ" و هرچه پیغمبران گویند جز راست نباشد. پس به هیچ حال اثبات خیانت روا نباشد چه اگر یکی از آحاد امت را^۲ فعل اساءت گویند و دیگران را تا به چشم نبینند و یقین ندانند گفتن روا نباشد؛ فکیف که آنچه به یقین ندانند و مغتاب پیغمبر مرسل باشد "نَعُوذُ بِاللَّهِ عَنِ اسْتِمَاعِ امْثَالِ تِلْكَ الْقِصَّةِ فَكَيْفَ التَّحَدُّثُ بِهَا" در تفسیر قاضی است: و الاسباط جمع سبط و هو الحافد^۳ یُریدُ به حَفْدَةُ یعقوب او ابناؤه و زرارِیهم فأنهم حَفْدَةُ ابراهیم و اسحاق. و در تفسیر امیر حسین واعظ است در معنی "لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ" اگر ندیدی یوسف برهان پروردگار خود را قصد مخالفت او کردی و آن برهان به قول اصح، نور عصمت الهی و لمعه‌ی نبوت یوسفی بود که حایل شد میان یوسف^۴ و میان آنچه سبب خشم خدای تعالی باشد. پس یوسف علیه السلام به قوت نبوت و فتوت^۵، خود را نگاه داشت. "كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ" همچنان که او را به مدد عقل ثبات دادیم تا بگردانیم از او بدی را. یعنی خیانت در حرم^۶ عزیز و عمل زشت را "إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ" به درستی که او از بندگان خالص ماست، یعنی پاک کرده شده^۷ از هر ناشایسته و نابایسته. در مختصر معتمدالمعتقدات است: آنچه از داود علیه السلام نقل کرده‌اند که اوریا را به التزام به حرب فرستاد تا کشته شود و وی زنش را بعد از آن، زن خود کند و غیر این سخنها که مخالف اصول دین است [و] گفتن آن حرام است^۸، نقل کرده‌اند از ظاهر آیت "أَنْ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعِجَةً وَلِي نَعِجَةٌ وَاحِدَةٌ" و از آیت دیگر نیز [که] بعد آن است روشن نمی‌شود که زلت داود علیه السلام در این قصه چه بود؟ نه از رسول علیه السلام که مبین قرآن بود نقل یافته می‌شود و بعضی مفسران از اهل کتاب^۹ این قصه را به برتر وجهی یاد کرده‌اند و ایشان در آن نقل مصیب نیستند، از آن وجوه که پیش از این در حدیث^{۱۰} یوسف علیه السلام نقل کرده بودیم نیز اهل کتاب آن را تحریف کرده‌اند و چندی از محققان علمای حقانی و اصحاب معانی گفته‌اند: محل مواخذت بر داود علیه السلام از این قضیه^{۱۱} این است که ندانست که این مدعی

بر حق می گوید یا نی. قوله تعالی حکایة عنه "وَأَنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَاصَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ" و این تأویل به نظم قرآن نزدیکتر است و موکد این تأویل آن است که بعد از این آیت می فرماید که "یا داوُد اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ" چون این قضیه مبهم است و از رسول علیه السلام در این باب بیان واضح به ما نرسیده است، احتیاط در توقف باشد و از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه^۱ نقل کردند که وی گفت: "مَنْ حَدَّثَ بِحَدِيثِ دَاوُدَ عَلِيٍّ مَا يَرَوِيهِ الْقِصَاصُ جُلْدًا بِهِ جِلْدَةُ الْمُفْتَرِي" ^۲ بعضی گفته اند که اوریا، تشایع را می خواست. داود علیه السلام بعد از آنکه وی طلب خطبت کرده بود، کس فرستاد [و] وی را بنخواست. حق تعالی بدین سبب با وی عتاب کرد، زیرا که مستحب آن است که چون کسی برای خطبت طالب شود تا نفی خطبت دیگری، صبر باید کرد. چون این مستحب از داود علیه السلام ترک شد از آن سبب معاتب شد و این تأویل نیز مشابهتی دارد و خدای تعالی بداند که حقیقت آن چیست. اما این را از طریق علم دانسته ایم که قصاص به وجه دیگر ایراد کرده اند [که] روا نباشد زیرا که حق تعالی پیغمبران را از بهر دفع ظلم و فساد بر خلق فرستاده است تا در گفتار و کردار متابعت ایشان سازند. چون امثال آن قولی که ^۳ قصاص گفته اند، غلط محض است زیرا که حق تعالی مطلقاً فرموده است که پیروی ایشان کنید و عجب از جاهلانی که این سخنان را بر اسماع عوام^۴ نشر کنند. اگر کسی چنین حالی از مؤمن پرهیزگار شنود، گفتن آن روا نباشد و باور داشتن^۵ آن، جایز نباشد. اگر گوید غیبت بعد از مرگ بدتر، فکیف که از انبیا علیهم السلام گوید حال وی چه باشد اعاذنا الله عن ذلك بعصمته و توفيقه. و هم در این کتاب است اما آنچه در تزویج زینب و رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرده اند از همه نازیباتر است. یعنی بعضی گفته اند رسول صلی الله علیه وسلم را با وی نظری افتاد. علاقتی اندر وی پیدا شد و از همه دروغتر است و بهتان محض و صریح^۱. هرگز هیچ ناقل که به نقل وی اعتدادی^۶ باشد یا هیچ راوی که به روایت او اعتمادی بود، آن را یاد نکرده اند^۷ و در آنچه به ما رسیده است از کتب علمای اسلام که تاریخ زنان رسول علیه السلام و دیگر احوال وی و سیرت صحابه ای که ذکر کرده اند، هرگز ذکر این قصه نیافتیم و آنچه در

کعب حدیث مشہور است، آن است کہ رسول علیہ السلام زینب را رضی اللہ عنہا از بہر زید ابن الحارث کہ او را بہ پسر ی گرفتہ بود، خواست و زینب زن او شد و اہل جاہلیت زن کسی را کہ بہ پسر ی گرفتہ باشند حرام دانستندی همچون زن پسر خود و حکمت حق تعالی اقتضا چنان کرد کہ ایشان را از این عادت باز دارد. مر رسول علیہ السلام^۱ را خبر داد کہ زینب را بعد مفارقت زید زن تو خواہم کرد^۲ تا مخالفت آن عادت، بر صحابہ آسان شود و اگر رسول علیہ السلام بدیدندی جرحی در سینہی ایشان بماندی و طبع ایشان از آن زنان متنفر بودی^۳ و کار زناشوہری کاری است کہ بی میل نفس و معاونت طبع، میسر نشود^۴. پس کراہتی از زینب^۵ در دل زید بنہاد و زید بر رسول علیہ السلام آمد و گفت: "زینب زن شریفہ است، بر من خیرگی می کند و صحبت او را نمی خواہم"، و رسول علیہ السلام زید را گفت: "زن خود را نگاہ دار و از خدا بترس [کہ] زن را بی موجب ظاہر، طلاق ندهی."^۶ حق تعالی بہ سبب آن قول کہ از رسول علیہ السلام صادر شد با وی عتاب کرد و گفت: "چیزی کہ خدای تعالی خواهد پیدا کرد تو او را پوشیدہ می داری؟" یعنی از طلاق زید، زینب را و تزویج خود وی را احتراز می کنی از ترس زبان منافقان و بی علمان کہ گویند زن پسر خواندہ را زن خود کردہ است،^۷ بعد از اینکہ می دانی کہ ما حکم کردہ ایم کہ چنین خواهد بود و تو را از آن خبر دادہ ایم؟ و خدای تعالی اولی تر کہ از او ترسی. لقولہ تعالی "وَ اذ تَقُولُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِ وَ اَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ وَ تَخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ" پس حکمی کہ در این بود یاد کرد. "فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَ طَرَأَ زَوْجَانِ كَاهَا" چون عدہی زینب رضی اللہ عنہا گذشت، از زید رضی اللہ عنہ؛ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم زید را گفت: "برو زینب را بگوی کہ پیغمبر خدا تو را می خواہد"^۸ و زید همچون کرد. زینب برخاست و در جای نماز شد و بہ رسول خدا وحی آمد کہ "قوله تعالی فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَ طَرَأَ زَوْجَانِ كَاهَا" بعد از آن منافقان زبان دراز کردند کہ خود گفتہ بودید کہ زنان پسران شما بر شما حرام است. خدای تعالی، قرآن بہ جواب ایشان فرستاد کہ "مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرْجٍ فَمَا فَرَضَ اللهُ لَهُ"^۹ کہ تا اینجا کہ^۹ "مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ

ولکن رسول الله و خاتم النبیین" این قضیه^۱ به درستی بدین منوال بوده است و آنچه وضاعان و بی‌دینان در زبان مردم افکنده‌اند که نظر رسول علیه‌السلام بر وی افتاد و دلش متعلق شد، این وضع به اهل نفاق نزدیکتر^۲ است و عجب آنکه بنابراین قصه، بعضی کم تفتیشان یاد کرده‌اند که به هر زن که پیغمبر را صلی‌الله‌علیه‌وسلم نظر افتاد بر شوهر حرام گشتی و این قول محض خطاست و این سخن از کتاب و سنت نیست. هر که این سخن را گفته است از دو وجه بر وی محل مؤاخذه است^۳: اول آنکه هیچکس از اهل حدیث که به نقل حدیث اعتماد باشد^۴، یاد نکرده است دویم آنکه چون در آیت صریح نیست در اینجا اجتهاد کرده نمی‌توانند، اجتهاد جایی باشد^۵ که در اجتهاد ضرورتی باشد در این موضع در اجتهاد ضرورتی نیست بلکه فراموشی از آن واجب است^۶. و هر که به علم نقل شناسا بود، داند که این حدیث از مفتریات زنادقه است که آنچه دلالت می‌کند بر نفی نظر کردن رسول علیه‌السلام به نامحرم و پاکی نظر او لقوله علیه‌السلام: "مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ خِيَانَةٌ الْأَعْيُنِ" و اگر گویند این نظر به قصد نبود لیکن بعد از نظر بی قصد مؤثر آمد، جواب آن است که این بی‌خبران چرا اعتقاد ندارند که عصمت خدای تعالی وی را قوی‌تر از اختیار وی بود و هر قول و هر فعل که از وی صادر شد عصمت خدا بدان مقرون^۷ بود. هم در این کتاب است که از جمله آنچه اعتقاد نباید داشت از این باب حدیث "تلك الغرائق العلى" است در بعضی تفاسیر آن را به روایتی یاد کرده‌اند و حاصل حدیث آن است که رسول علیه‌السلام نماز کرد و سوره النجم بخواند چون اینجا رسید که "أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَوَاتِ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ" شیطان در زبان وی افکند "وَالْغَرَائِيقُ الْعُلَىٰ وَ إِنِّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْجَىٰ" و این حدیث را هیچ امامی از ائمه‌ی حدیث بر طریقی که حجّت را شاید، نقل نشده است. زیرا که با چندین علت، منافی اصول دین است چه؛ کجا روا باشد که رسول علیه‌السلام بدانچه شیطان القا کرد، تلفظ کند و گفته‌ی شیطان از وحی که جبرئیل علیه‌السلام مبلغ آن باشد، تمییز نکند خاصه در نماز؟ و فساد این اعتقاد در دین اسلام سخت ظاهر است و برهان بطلان این قول بر هیچ موخّدی که فهمی دارد^۸، پوشیده نیست. عجب از این ناقلان ساده دل، که این چنین

حدیثی را در کتب یاد کرده‌اند و ندانستند که حق تعالی در اول سوره، قسم یاد کرده که صاحب شما - یعنی پیغمبر شما - از هوا سخن نمی‌گوید لقوله تعالی: "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ" اگر گوینده‌ای گوید که بسیار کسی از مفسران، آیت "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ" بر این وجه تفسیر کرده‌اند جواب آن است که لفظ قرآن خبر دهنده نیست از آنکه شیطان چیزی بر زبان رسول صلی الله علیه وسلم القا کرده باشد، اگر اُمْنِيَّتِهِ را بر تلاوت تفسیر کنیم، معنی آن باشد که هیچ پیغمبر مرسل و غیر مرسل پیش از تو نفرستادیم به خلق الا که چون حکمی و کتابی بر خلق خواند نه شیطان چیزی در میان افکند، پس خدای تعالی گفته‌ی شیطان را ناچیز گرداند. وجه صواب^۱ آن است که چون رسول علیه السلام بدین موضع رسید که "أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ" شیطان این کلمه را اَوَات خواند و مشرکان بشنیدند. از آنجا که قصور نظر ایشان بود گمان بردند که خواننده‌ی این رسول علیه السلام [است] از وی خشنود شدند و این حدیث را منتشر گردانیدند. پیغمبر خدا، لَوْ آن گرفته خاطر شدند. خدای تعالی این آیت فرستاد که "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ" اگر این حدیث اصلی دارد بر این وجه حمل باید کرد تا منافی کتاب و سنت و اصول دین نباشد و اگر نقل کنند که "أَلْقَى عَلَى لِسَانِهِ" مراد از لسان، لغت بوده باشد، چنانکه یاد کردیم.

در تحفة المتکلمین است: "لَوْ صَدَرَ الذَّنْبُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْنَا مُتَابَعَتُهُ وَ ذَلِكَ بَاطِلٌ وَ رَسُولُ اللَّهِ بَرِيٌّ عَنِ الْبَاطِلِ". در حصن الایمان است از ایشان: و زلت چیزی است که پیش از کردن آن قصد نبود و به عاقبت کردن او علم نبود و از پس آن ثبات و^۲ اصرار نبود بلکه متصل بود بر توبه و استغفار. مثال کسی که به راه گل‌ناک می‌رفت ناگاه بلغزید و هرچه در آیات قرآن ذکر عفو و مغفرت است در حق رسول علیه السلام^۳ با تَضَمَّنْ عتاب، محمول است بر زلت و ترک افضل.

در جامع المعتقدات است که زن هیچ پیغمبری زنا نکرده است و ممکن است که کافره شود و اول انبیا آدم علیه السلام و آخر ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است و احتیاط آن است که عدد پیغمبران را تعیین نکنند، بلکه گویند که ایمان آورده ایم به جمیع پیغمبران علیهم السلام و معجزات ایشان بسیار است و معجزه‌ی پیغمبر ما بسیار است که [بیان] تعداد آن متعذر است و معراج پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برحق است به جسد^۱ و به بیداری بود تا کجا که خواست. منکر معراج از مکه تا بیت المقدس کافرست از برای آنکه وی به آیت ثابت شده است و از بیت المقدس تا کجا که خواست تصدیق کرده ایم و محمد علیه السلام خاتم انبیاست [و] بعد از وی پیغمبری نبود، هر که گوید که پیغمبرم کافر است^۲ و هر که از او معجزه طلبد او نیز کافر است.

در شرح تعرف است که خدای تعالی گفت "وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ" چون خاتم به نصب خوانی مهر پیغمبران باشد یعنی آخر پیغمبران و چون به کسر خوانی مهر کننده باشد و آخر کننده.^۳

هم در این کتاب است که دین او بهترین دینهاست. معنی بهترین آن باشد که آسانتر باشد^۴ و هرچه آسانتر، بهتر^۵ و حق تعالی بر امت تنگی نکرده است، چنانکه گفت: "وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ" و نیز گفت: "يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ". هم در این کتاب است: بهترین دینها به این معنی باشد که شریعت همه به این شریعت منسوخ گشت و این شریعت را منسوخ نگردانید.

و هم در این کتاب است که امت محمد علیه السلام بهترین همه‌ی امتانند از بهر آنکه حق تعالی گفت: "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ". بعضی گفته‌اند که معنی "كُنْتُمْ" "صیرتم" است یعنی شما گشتید بهترین امتان^۶. هم در این کتاب است: نسخ در شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست. معنی نسخ، بدل کردن بود. این شریعت را بدل گردانیدن نیست از بهر آنکه شریعت در دست پیغمبران بود [و] یاد کردیم که بعد از محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبری نیست. در تحفة المتكلمین است که "وَالْمَنْسُوخُ لَا يُوجِبُ الْعَمَلَ وَ لَكِنْ يُوجِبُ الْإِيْمَانَ فِيهِ". در جامع المعتقدات است:

و چون نزول عیسیٰ علیہ السلام شود به شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم عمل کند و این شریعت صحیح هیچ منسوخ نشود. هم در این کتاب است: خواص بشر که انبیا علیہم السلام اند، افضل اند از خواص ملائکہ و خواص ملائکہ افضلند از عوام بشر و مراد از این عامہ غیر انبیاء اند کہ اتقیاءند.

و در کافی است^۲ در کتاب الصلوة است: ^۳ "وَالصَّحِيحُ عِنْدَنَا أَنَّ خَوَاصَّ بَنِي آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُمُ الْاَنْبِيَاءُ وَ الْمُرْسَلُونَ^۴ اَفْضَلُ مِنْ جُمْلَةِ الْمَلَائِكَةِ وَ خَوَاصَّ الْمَلَائِكَةِ وَ هُمُ الْمُقَرَّبُونَ اَفْضَلُ مِنْ عَوَامِ بَنِي آدَمَ وَ عَوَامِ بَنِي آدَمَ وَ هُمُ الْاَتَقِيَاءُ اَفْضَلُ مِنْ عَوَامِ الْمَلَائِكَةِ". در محیط است در کتاب الصلوة: "مَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ".

در تحفه المتکلمین است: "وَ اَعْلَمُ أَنَّ الْخَوَاصَّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِثْلُ جِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ اسْرَافِيلَ وَ عِزْرَائِيلَ اَفْضَلُ مِنْ اَبِي بَكْرٍ وَ غَيْرِهِ مِنَ الصَّخَابَةِ" و هم در این کتاب است: قال اهل السنة و الجماعة: "ان الرسول^۵ افضل من الانبياء و الرسل بعضهم افضل من غيرهم" لقوله تعالى "تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض (الآية)". در حصن الايمان [است] کہ این درجه در مقام است نہ در رسالت؛ کہ در رسالت همه مساوی اند و دین و ملت همه یکی است، نبینی کہ جمع کرد میان همه در رسالت يقول: "تلك الرسل" و بعد از آن ذکر، تفضیل کرد بعضی را بر بعضی. لقوله تعالى "فضلنا بعضهم على بعض" چنانکہ مؤمنان همه مساوی اند از راه ایمان ولیکن مختلف اند در درجات و احوال و^۶ از اینجاست کہ رسول علیہ السلام گفته اند کہ: "لا تفضلوني على اخی یونس" یعنی در نبوت و رسالت؛ اما در درجه و فضیلت گفته است کہ "انا سید ولد آدم".^۸

در جامع المعتقدات است کہ بعد از رسول علیہ السلام خلافت بر کمال تا سی سال بود و آن سی سال ختم بر علی رضی الله عنه شد و به قول بعضی شش ماه کم به علی رضی الله عنه تمام شد، شش ماه دیگر امام حسن رضی الله عنه خلیفه شد سی

سال به امام حسین رضی اللہ عنہ تمام شد و نصب امامت که مراد از آن خلافت است، واجب است بر اهل اسلام را امامت کبری همچون امامت صغری است اوّلی با امامت باشد و لیکن عصمت امام شرط نیست و اگر چندی که امام فاسق باشد چون موافق شریعت فرمان سازد^۱ و از وی برآمده نمی‌توانند و اگر خلاف شریعت فرماید نباید^۲ کردن و بر امام خروج کردن گناه عظیم است. و مسح موزه حق است یک شب و روز بر مقیم [را] و سه شب و سه روز بر مسافر را و به این ولایتها که خلق در وی به این قبله نماز می‌خوانند، در اسلام‌اند و به این حال اگر مُرند نماز جنازه می‌خوانیم و ایمان مقلد صحیح است، اما مستدلّ را درجه اعلی است از برای آنکه اگر باطلی به مقلد، حجّت گوید این مقلد جواب حجّت نداند، خطر آن است که در دل او شک افتد؛ اما مستدلّ چون حق تعالی را به دلیل شناخت، شک نیفتد. این که گفتیم به طریق اغلب است اما بر مستدلّ نیز غضب خدا باشد. گفته نمی‌شود که شک در دل او نمی‌افتد و العیاذ باللّٰه و اگر خدای تعالی مقلد را در حفظ خود نگاه دارد، لغزایدن دشمن، او را کار نکند^۳ همچنان ثابت باشد، اما اکثر و اغلب چنان است که مستدلّ مرتد نگردد و بدانی که هیچ مؤمن را از برای فسق، کافر گفتن روا نیست مگر که گناه را حلال داند، و برابر است که گناه صغیره باشد یا کبیره؛ چون حرام متفق علیہ را حلال داند یا انکار شریعت، به استخفاف یا استهزاء سازد و العیاذ باللّٰه کافر گردد و یا خود را از برای طاعت ایمن داند^۴ یا از برای گناه، خود را نومید دارد کافر گردد و یا او تعالی را به صفتی که سزاوار نیست به آن صفت یاد کند مثل آنکه او تعالی را به حاجت یا به عجز چون قیام و قعود و یا به صفت حدوث نسبت دهد کافر گردد یا نبی‌ای از انبیا علیهم السّلام را عیب کند یا سنتی را عیب کند یا سنتی را که^۵ به تواتر رسیده است انکار کند کافر گردد و مختصر این سخن آن است که [چون] هرچه شریعت فرماید انکار کند یا اهانت کند، کافر گردد و کلمات کفر در کتابها بسیار است، اینجا به طریق اختصار^۶ نوشته شد چون علم آن جمله، آرزو باشد رجوع به کتب مبسوط سازند.

در کیمیای سعادت است: و عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت از این عالم بگیرند و هر کس را مدتی تقدیر کرد^۱ که در این عالم باشند و آخرت مدت اجل وی باشد زیاده و نقصان را به وی راه نبود و چون در آید^۲ جان را از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب [و] مکافات است جان را^۳ باز به کالبد دهد^۴ و همه را برانگیزد و هر کس کردارهای نیک و بد خویش را بیند^۵ و در نامه‌ها نوشته که هر چه کرده باشد همه را به یاد او دهند و مقدار معصیت و طاعت وی را معلوم کنند^۶ به ترازویی که شایسته‌ی آن کار باشد و آن ترازو به ترازوی این جهان نمی‌ماند^۷ و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند. در شرح تعرف است: طریق سلامت آن است که چون کتاب خدای تعالی ناطق است به اثبات موازین مقرر آیم و چگونگی میزان را به خدا بگذاریم^۸ و [از] قول اهل سنت و جماعت در این و مانند این، [و از] هر چه بندگان خدای در نیابند [و] چگونگی آن گویند، گرویدیم به آنچه خدای تعالی گفت چنانچه خدای تعالی خواست و گرویدیم به آنچه پیغمبر خدا گفت چنانکه پیغمبر خدا خواست و این از آن است که اگر به فعل خویش تاویل کنیم باشد که خطا کنیم^۹ و دین ما را زیان دارد و تقلید با سلامت به از استدلال با خطر. و هم در این کتاب است که صراط را یک کناره به دست قیامت بود و یک کناره به آستانه‌ی بهشت. چون خلق از پشت دشت قیامت بر صراط بگذرند، خدای تعالی زمین را بدل کند. و در صفت صراط از پیغمبر علیه السلام اخبار آمده است سخن همان است که می‌گوییم "أَمَّا بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ مَا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ. " در تحفة المتكلمين است: "وَأَمَّا الصِّرَاطُ فَهُوَ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ وَ أَظْلَمُ مِنَ اللَّيْلِ. " قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ " الصِّرَاطُ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ يَمُرُّ عَلَيْهِ الْخَلَائِقُ بَعْضُهُمْ كَالْبَرْقِ وَ بَعْضُهُمْ كَالرَّيْحِ وَ بَعْضُهُمْ كَالْجَوَادِ الْمُسْرِعِ " وَ بَعْضُهُمْ كَالْمَاشِي " وَ بَعْضُهُمْ كَالثَّمَلَةِ وَ قَبَّهَتْ التَّصْدِيقُ بِهِ. " في السعدة " وَ الصِّرَاطُ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ يَعْبرُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ وَ تَزِلُّ^{۱۰} بِهِ أَقْدَامُ أَهْلِ النَّارِ. " در تبصره

است: فَاِنْ قِيلَ قِرَاءَةُ الْكِتَابِ اَسْبَقُ اَمَ الْمِيزَانَ قُلْنَا لَيْسَ فِيهِ نَصٌّ وَلَكِنْ اسْتَنْبَطَ الْعُلَمَاءُ عَنْ طَرِيقِ الْاِسْتِدْلَالِ اِنَّ قِرَاءَةَ الْكِتَابِ اَسْبَقُ يَدُلُّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى "فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَاُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" وَ هَذَا يَدُلُّ عَلَيْهِ لَا يَبْقَى عَمَلٌ بَعْدَ الْمِيزَانِ. فَاِنْ قِيلَ اَيْنَ الْحِسَابُ وَ اَيْنَ الْمِيزَانُ قُلْنَا الْحِسَابُ وَ الْمِيزَانُ عَلَى الصِّرَاطِ فَيُوزَنُ حَسَنَاتُ كُلِّ وَاحِدٍ وَ سَيِّئَاتُهُ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ يَمْضَى اِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الشَّقَاوَةِ يَسْقُطُ فِي النَّارِ لَمَّا رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّهُ قَالَ مِنْ اُمَّتِي يَسْقُطُ فِي النَّارِ كَالْمَطَرِ" وَ هُمْ فِي هَذَا كِتَابِ اسْت: "وَ الْحَوْضُ فِي الْقِيَامَةِ حَقٌّ وَ الْكَوْثُرُ فِي الْجَنَّةِ حَقٌّ".

در کیمیای سعادت است که گروهی را بی حساب به بهشت برند^۲ و گروهی را حساب کنند به آسانی و گروهی را به دشواری و به آخر جمله‌ی کافران را^۳ به دوزخ فرستند و هرگز خلاصی نیابند و مطیعان مسلمانان را به بهشت فرستند و هر که شفاعت انبیا و اولیا وی را دریابد، عفو کنند و هر که را شفاعت نبود به مقدار گناه عقوبتش کنند و به آخر به بهشت برند. در جامع‌المعتقدات است که مؤمن عاصی را به اندازه‌ی گناه عذاب کنند و آخر برآورده، به بهشت می‌فرستند یا به شفاعت می‌برآید یا بعد از عذاب، مغفرت می‌کنند یا اصلاً به دوزخ نفرستاده، مغفرت می‌کند و اگر خواهد کبیره را می‌بخشد و اگر خواهد به صغیره عذاب می‌کند. اگر خواهد غیر از شرک همه را می‌بخشد و مؤمن در دوزخ مخلد نماند و بهشت و دوزخ، الحال^۴ موجودند و باقی‌اند و فانی نشوند مگر آنی مع اهل این دو منزل؛ و ایمان آریم که دیدار حق تعالی به آخرت، به مؤمنان حق است بی‌چون و هیچ گونه و بی‌جهت و بی‌مکان و منزّه از قرب ملازقت و منزّه از بعد مسافت.

در تحفة‌المتکلمین است: "وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي قَصْرَةٍ يَرِي رَبَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ الرَّبُّ لَيْسَ فِي الْمَكَانِ وَ يَرَاهُ الْعَبْدُ بِلَاكَيْفٍ وَ لَا تَشْبِيهِ وَ لَا حِجَابٍ" وَ هُمْ فِي هَذَا كِتَابِ اسْت: "وَ كُلُّ مَنْ لَهُ عَلَى دَرَجَةٍ فَانَّهُ يَرِي الرَّبَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ

قَبْلَ غُرُوبِهَا أَمَّا الرَّؤْيَةُ لِلْعَامَّةِ يَكُونُ فِي كُلِّ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَهَذَا كُلُّهُ قَدْ رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۱.

هم در این کتاب است: "وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْجَنَّةِ لَيْلٌ وَلَكِنْ يَعْرِفُ بِالذَّلَائِلِ مِقْدَارَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لِأَنَّهُ إِذَا مَضَى اثْنَا عَشَرَ سَاعَةً يَهْبُ^۲ الرِّيحُ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ فَيَعْلَمُ أَنَّهُ مَضَى اللَّيْلَ".

در تحفة الفقهاء در اعتقادات است: "إِنَّ الْأَقْوَى الْمَلَائِكَةَ يَرَوْنَ رَبَّهُمْ كَمَا نَصَّ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ الْأَشْعَرِيُّ فِي الْكِتَابِ الْإِبَانَةِ".

در معتمد المعتقدات است: در دنیا او تعالی را دیدن نیست و آنچه پیغمبر علیه السلام، شب معراج دید یا نبی خلاف است و بر دیگران اتفاق است که در دنیا نخواهد بود و آن کس که اثبات می کند که پیغمبر علیه السلام دید بر آن وجه می کند که این تخصیص است مر پیغمبر علیه السلام را. جز وی^۳ دیگری را این مقام نیست و او علیه السلام نه در دارالفنا دید، بلکه در سدرهالمتهی رسیده و به بهشت رفته دید و آن کس که نفی می کند نه انکار فضیلت رسول علیه السلام می کند، بلکه نظر وی بر آن است که بی تحقیق و یقین تمام،^۴ سخن نگویند و صاحب همین معتمد المعتقد امام شهاب الدین رَحْمَةُ اللَّهِ، می گوید که میل من در این مسئله نه به اثبات است نه بر نفی، بلکه به خدا می گذاریم و در حق هیچ یکی از این دو طایفه طعن روا نیست زیرا که هر دو طایفه اقتدا به صحابه کرده اند و در این دو قول غلو نکرده اند^۵ و اعتقاد داشته اند^۶ شاید که پیغمبر علیه السلام را این مرتبه باشد. این به احتیاط نزدیکتر است و در غیر رسول علیه السلام قطع باید کرد که در این دنیا روا نیست به حدیث ابوامامه ی باهلی و عایشه رضی الله عنهما و دلیل دیگر این است که مرتبتی که موسی علیه السلام داشت در دنیا ممنوع گشت [و] کسی که هزاران مرتبه^۷ از وی فروتر باشد البته نخواهد دید و آنانی که در دنیا نیز هست می گویند از سه فرقه اند:^۸ مشبهان^۹ و حلولیان^{۱۰} و جهودان. و اجماع است علماء اسلام را که در هر زمانی که کس این دعوی کرده است^{۱۱} از دو حال بیرون نیست: یا شیطان صورتی کرده است و خیال باطل نموده است و ایشان از کمال جهل آن را قبول نموده، گمراه شده اند یا کذابی

چندند^۱ که افترا بر خدای تعالی روا دارند "وَخَانُوا وَخَسِرُوا عَصَمْنَا اللَّهُ عَنِ الضَّلَالَةِ وَ
الْبِدْعِ".

در شرح تعرف است: "وَ أَجْمَعُوا عَلَى أَنَّهُ لَا يُرَى فِي الدُّنْيَا بِالْأَبْصَارِ وَلَا بِالْقُلُوبِ إِلَّا مِنْ
جَهَةِ الْإِيقَانِ". در کشف الرموز است که از شیخ روزبهان نقل کرده‌اند که «دیدم»^۲ گفته
باشد. جواب می‌گویم این سخن از شیخ مذکور به صحت نرسیده است [شاید] بر تقدیر
تسلیم در حالت مستی و استغراق گفته باشد و آن را در شرع اعتباری نیست. و بعضی درویشان
که «بر من تجلی کرد» گفته‌اند مرادشان^۳ چه باشد؟ در شرح تعرف است که تجلی بر سه
حال است: یکی تجلی ذات و آن مکاشفه است و معنی این نه آن است که ذات حق
تعالی امروز بنده را کشف افتد تا عیان به وی نگردد و لیکن چون سلطانی حق تعالی بر
سر وی غالب گردد تا در سر او جز حق، چیزی دیگر نماند^۴ و از غلبه‌ی سلطنت حق
چنان گردد که گویی حق را می‌بیند. هم در این کتاب است: دیگر تجلی صفات است که
آن نور است، یعنی چون بنده را کمال صفات گشاده گردد و هر صفتی از صفات حق او
را کشف گردد به آن معنی از صفات و ظلمات خلق منقطع شود و به نور صفات حق
تعالی منور گردد و این چنان است که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: "أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ" و تا سرش به صفات خلق مشغول است در
ظلمت مستتر است و چون صفات بر او^۵ گشاده گشت، روشنایی پدید آید و تجلی و
کشف پیدا شود. بیان این سخن آن است که [چون] بیان قدرت حق نبیند از غیر حق
خایف باشد و چون کمال قدرت دید همه‌ی قدرتها به نزدیک^۶ او عجز گردد و از خوف
قادر او، خوف عاجزان نماند و دیگر صفات هم بدین قیاس است. سیوم تجلی حکم
ذات باشد در آخرت و آنچه در آخرت باشد امروز خبر است و حکم خبر آن است که
فردا گشاده گردد. پس تجلی بر سه^۷ مقام نهاده‌اند: یکی تجلی از ذات که دلش از فکرت
سر به تجلی آید و دیگر صفات ذات و آن، آن است که در هرچه نگردد از صنعتها، صانع را
بیند، یعنی چون صنع بدید قدرت صانع را بیند که فعل و صنع، بی‌قدرت نباشد و چون
محکم و متقین صنع بدید علم صانع بداند که بی‌علم، صنع، محکم و متیقن نباید و چون

تشابه خلق بیند بی شبهتی صانع بداند و چون تغییر خلق بیند نامتغیری صانع بداند و چون مقهوری خلق^۱ بیند، قاهری صانع بداند و چون عجز خلق بیند، قدرت صانع بداند و چون حدوث خلق بیند، قدیمی صانع بداند^۲ و چون فنای خلق بیند بقای صانع بداند چون فقر خلق بیند، غنای صانع بداند و چون ذل^۳ خلق بیند، عز^۴ صانع بداند.

هم در این کتاب است: تجلی ذات، مکاشفه باشد یعنی پیدا؛ نه رؤیت کردن و این کشف غلبه باشد در این جهان، یعنی از این تجلی که بنده را پدید آید در دنیا، از آن عبارت است، نه آن باشد که خدای را عیان بیند، لیکن یک معنی از صفات خدای بر بنده غالب گردد چنانکه خوف یا تعظیم یا محبت یا منت تا در غلبه‌ی آن حال چنان گردد که گویی او حق را می‌بیند. اگر غلبه‌ی تعظیم باشد چنان شرم دارد که گویا نزد او ایستاده است^۵ و اگر غلبه منت باشد چنان اعتمادش افتد که گویی همه از وی می‌گردد^۶ و هیچ واسطه در میان نبیند و اگر غلبه‌ی خوف باشد چنان گردد که پندارد که [اگر] به ظاهر یا باطن خلاف کند و یا خلاف اندیشد، در ساعت او را بگیرد و اگر غلبه محبت باشد چنان گردد که خود گوید که اگر خبر دوست نگیرم^۷ دوست از من بیزار شود و دیگر صفات بر این قیاس بیاید کرد.

هم در این کتاب است آن عبارت که "تَجَلَّى لَهُ كَلَامُهُ فِي أَخْبَارِهِ فَصَارَ كَالْمُعَايَنَةِ" یعنی سخن خدای تعالی در خبر دادن از قیامت و آنچه در قیامت است بر وی روشن شد و آن خبر او را عیان گشت؛ چون خبر صدق خدای تعالی از مشاهده‌ی مخلوقان^۸ صادق‌تر است و در مشاهده؛ شک و شبهت افتد و در خبر حق تعالی، هرگز شک و شبهت نیفتد و چون آن خبر را قوت تصدیق چنان گشت که معاینه^۹.

هم در این کتاب است: مراد از تجلی، گشاده داشتن و مراد از استتار، پوشیده گشتن است. لیکن از گشاده داشتن^{۱۰} و پوشیده گشتن مراد نه آن است که ذات حق تعالی متلون گردد و گشاده و پوشیده [که] تلون از صفات محدثات است و حق تعالی قدیم است و بر قدیم تغییر و تلون روا نیست^{۱۱} و این چنان است که هر مسئله بر

کسی^۱ مشکل گردد کہ روشن نشود [پس] گویند این مسئلہ پوشیدہ است اما [چون] بر خاطر او روشن و گشادہ گردد و آن مسئلہ را دریابد۔ پس علم او را روشن شدن مسئلہ خوانند و جہل او را پوشیدہ شدن مسئلہ خوانند^۲ و این نیز چنان است۔

در کشف الرموز است؛ اگر کسی گوید کہ حق تعالیٰ بر من تجلی کرد چون نور یا بہ صورت خوب^۳۔ چنانکہ بعضی از اہل استغراق نقل کردہ اند۔ علمای اہل اسلام گفتہ اند کہ این قول باطل است؛ از بہر آنکہ حق تعالیٰ منزہ است از رنگ و صورت و او تعالیٰ را نور نشاید گفت و تفضیل این، قبل از این گفتہ ایم^۴۔

در شرح تعرف است: محمد بن واسع گفت: "ہیچ چیز ندیدم مگر خدا را دراو دیدم۔" و باز دیگر از بزرگان گفت: "ہیچ چیز ندیدم مگر پیش از آن خدا را دیدم" و این ہردو سخن معنی دارد۔ اما دیدن خدای تعالیٰ را در چیزها طریق استدلال است۔ ہمہی صنعتها بر صانع گواہ است و ہمہی فعلها بر فاعل دلیل است^۵ و در ہر چیزی کہ بنگری گویی^۶ کردگار او را می بینی و لطافت صنع بر لطیفی صانع، دلالت کند و ہمچنان گردد تو را دیدن صنع، گویی^۷ صانع را می بینی۔ ہم در این کتاب است: صورت را ستودن، مصور را ستودن است و حق تعالیٰ در قرآن مجید گوید کہ "هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ" مراد رحم نیست مراد نظارہی صنع است در رحم و گفت: "وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ" مراد نمودن ما بہ ما نیست و ما صورت خود را می بینیم لیکن از صورت، مراد صنع مصور نمودن است و آنکہ گفت: "إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ" این را معنی آن است کہ صانع ہمیشہ بر صنع سابق است، چون بہ صنع نگرد اول بہ صانع نگرد یعنی بہ صانع صنع^۸ نگرد۔

ہم در این کتاب است: قدرت او تعالیٰ بیش از ہمہی^۹ قادران بیند ہیبت قدرت، او را از خوف اغیار فارغ کند و علم او را بیش از علم ہمہی عالمان بیند^{۱۰} جلالت او، این را از شرم ہمہی عالمان مشغول کند۔ کرم او بیش از ہمہ کریمان بیند، رجای او از اغیار بریدہ شود، سلطانی او بیش از ہمہی سلطانان بیند، رغبت^{۱۱} اغیار از او بریدہ شود و غنای او بیش از ہمہی غنیان بیند، طمع او از اغیار بریدہ شود۔ محال باشد کہ از قادر بہ عاجز

آید و از غنی به فقیری آید و از کریم به لثیمی آید و از باقی به فانی آید و چون پیش او این صفات و معانی - که یاد کردیم - بیند، مشغول او گردد و به غیر او نپردازد. "أَلَا وَرَأَيْتُ اللَّهُ قَبْلَهُ" این باشد. آمدیم به معنی مشاهده؛ در شرح تعرف است: مشاهده، دیدن باطن است نه دیدن^۱ ظاهر. چون کمال غنای حق را شاهد گردد^۲ همه‌ی طمعها از او ساقط گردد. چون کمال لطف حق را شاهد گردد، او را با حق چنان انس افتد که انس غیر، از او ساقط گردد و چون کمال فضل حق را شاهد گردد رؤیت احوال [و] افعال ماسوا، از او ساقط گردد، در رؤیت منت حق غرق گردد و چون کمال عدل حق را شاهد گردد او را با هیچ قرار نماند، چون کمال کرم حق را شاهد گردد با هیچ کس او را حاجت نباشد.

در کشف الرموز^۳ است: مشاهده آن است که یقین بدانی که او شاهد است ظاهر و باطن، طرفه العینی، از او غایب نیست و او تعالی حاضر و ناظر است. لحظه‌ای دل خود را به جای دیگر نگذاری و اگر چندی که در کار باشی و یا در سخن چون این معانی - که یاد کردیم^۴ - شاهد گردی^۵ نه در تو غفلت ماند نه فتور. و حقیقت مقصود این است که گفتیم "و مُشَاهِدَةُ السِّرِّ كَالْمُعَايَنَةِ" این است که نوشتیم. در شرح تعرف است قولهم فی الیقین: مراد از یقین مشاهده است و مشاهده را دو معنی باشد: یا حضور یا معاینه. اگر چنان است که از این مشاهده مقصود معاینه است، معاینه‌ی سر^۶ خواهد بود نه معاینه‌ی عین، یعنی هر چیزی که واجب است او را به آن چیز ایمان آوردن، باید که او را چنان گردد که گویا او را می بیند تا یقین او درست گردد و دلیل این مشاهده آن است که اگر آن محجوب، مکشوف گردد در او تغییر نیارد^۷ نه نقصان و نه زیادت، این دلیل باشد که یقین درست است و اگر از این مشاهده، مراد حضور است معنی آن باشد که اگرچه غایب است از مرگ و گور و قیامت و نامه خواندن و شماره کردن؛ قوت یقین او را چنان گرداند که گویی آنجا حاضر است و نشان این، آن باشد که چیزی که از این کس در آن مقامات مذکوره نشاید^۸ که پدید آید، در این وقت پدید نیاید و این دلیل صحت بر یقین او باشد. "شک نیست اگر

دوزخ، معاینه بیند و داند که آن فعل بکند او را به دوزخ فرستند، آن فعل نیارد [و] اگر بهشت معاینه بیند و داند که اگر این فعل بیارد او را به بهشت فرستد از آن فعل نیاساید، یقین بنده به عذاب دوزخ و نعیم بهشت درست گردد [و] حالش چنان گردد که گویی^۱ میان بهشت و دوزخ ایستاده، به یک چشم بهشت می بیند و به چشم دیگر دوزخ. حال او در مسارعت^۲ به طاعت و به گریختن از معاصی^۳ همچنان باشد و این دلیل صحت و یقین است و شک نیست که اگر کسی را فرماید که سلطان؛ گردن او بزنید^۴ و در راه بر خاطر او هرگز معصیتی نگذرد، پس آنکه به یقین سر مشاهد جلال حق تعالی گردد بر ظاهر و باطن او، آثار خلاف کی ماند؟ و مراد از این مشاهده، مشاهدهی حق باشد، یعنی این بنده را همچنان باید مشاهده گردد در این جهان در سر، همچون مشاهدهی عین در قیامت.

هم در این کتاب است فی قولہم فی الغیبۃ و الشہود: این غیبت که این طایفه عبارت کنند از حظوظ در او قایم باشد با موجود؛ لیکن غایب باشد از آن حظوظ به مشاهدهی آنچه حق راست، یعنی چون حقوق حق بر خویشتن واجب بیند همیشه مشغول آن حق^۵ گردد و حظوظ نفس خویشتن فراموش کند در شغل حق. هم در این است که "و الشہود أن یراہا باللہ لابنفسہ" یعنی شہود آن باشد که آنچه بیند به خدا بیند و معنی این سخن آن است که چون از حظوظ^۶ خویش غایب گردد بر این معنی که یاد کردیم، از خویشتن نبیند که من از اشیاء اعراض کردم و منت مولی بیند که او را از اشیاء منع کرده^۷ تا مشغول حق گشت نه مشغول غیر حق.

هم در این کتاب است: معنی این شہود آن است که هرچه بیند به خدا بیند نه به خویشتن و آن، آن باشد^۸ که آنچه گیرد به حکم بندگی گیرد و خضوع بشریت؛ نه از بهر لذت و شهوت باشد یعنی چون بدانست که بنده است و داند که بنده را اختیار نیست و مخلوق است و مخلوق را بر خالق اعتراض نیست^۹ و مملوک است و مملوک را بر مالک چه خصومت؟ و بشر است و بشر را با حق منازعت نیست^{۱۰} و اگر ندهد، صبر و رضا را پیش آرد اظهار بندگی را؛ و چون بدهد، بستاند و شکر

مَنْت داری کند حکم مملوکی را؛ نه بهر^۱ طمع خویش یا لذت طبع یا شهوت نفس را. هم در این کتاب است: غیبت آن است که غایب شود از دار فنا^۲ به دار بقا و این چنان باشد که دار بقا را شاهد گردد و از دار فنا^۳ غایب گردد و تا به معنی شاهد چنان باقی گردد که گویی با فنا نیست، اگر چه با فناست، فانی حاضر او را غایب گردد و باقی غایب او را حاضر^۴.

و هم در این کتاب است: "وَ يَكُونُ الشُّهُودُ شُهُودَ غَلْبَةٍ لَشُهُودِ أَعْيَانٍ"^۵ یعنی این شهود، شهود غلبه باشد نه شهود اعیان و معنی شهود غلبه، آن باشد که چون محبت چیزی بر کسی غالب باشد هر جا که نگردد او را ببیند و هر چه شنود از او شنود و هر چه گوید با او گوید.

هم در این کتاب است: شهود آن باشد که چیزها را چون بینی در چشم تو همه ناتوان آیند از آنکه مشاهده‌ی حق بر تو غالب گشته باشد یعنی جلال عظمت حق را شاهد گشته باشد که دون او را نزد وی مقداری نمانده^۶ باشد و این ظاهر است. هم در این کتاب است قولهم فی الیقین: نزدیک اهل حقیقت^۷، یقین سه است: علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین. علم الیقین آن است که به دلیل قایم گردد و حق الیقین آن است که به تو قایم گردد و عین الیقین آن است که به مشاهده قایم گردد و مثالش آن است که چون از آن سوی^۸ حجاب آواز شنود^۹ به علم الیقین داند که آنجا کسی است پس گوش دارد که تا سخنی مفهوم شود و به حق الیقین داند که آن آدمی است. پس چون معاینه گشت به عین الیقین داند که زید است یا عمرو. هم در این کتاب است که علم الیقین^۹ در دنیا است که مقام استدلال و امتحان و اختیار دارد و حق الیقین مرگ و گور است که مقدمات عذاب و رحمت است و عین الیقین حال قیامت است. در کشف الرموز است: نزد محققین، مشاهده، دیدن باطن است نه دیدن ظاهر و جمله‌ی این سخن آن است که کمال صفت او را داند و مصنوعات او را به چشم عبرت ببیند و در هر مصنوعی، حکمت صانع تماشا کند و آلائی او را تفکر سازد و علم الیقین او آن چنان قوت گرفته^{۱۰} که گویا عین الیقین می‌بیند. معنی قرب و بعد و وصلت و یقین

و مشاهده در باب اعتقاد از آن سبب نوشته‌ایم که در کتب صوفیه رَحْمَهُمُ اللهُ می‌آید. چون از آن کتابها نقل سازیم تا خواننده به ظاهر این مقالات^۱ رفته، در اعتقاد او خللی نشود. پس اول معنی این سخنها از کتابهایی که در باب اعتقاد نوشته‌اند، آوردیم. اگر خوانند معنی هر یک از این حرفها را دانند.

در تحفة الفقها در اعتقاد است: "لَا يَنْبَغِي أَنْ يَقْرَأَ كُتُبَ الصُّوفِيَّةِ إِلَّا مَنْ رَسَخَ فِي الشَّرَائِعِ قَدَمُهُ وَقَوِيَ فِي الْحَقَائِقِ ذِهْنُهُ وَإِلَّا وَقَعَتْهُ فِي الضَّلَالِ لَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْخُرُوجُ" و این کتاب را از کتب معتقدات نوشته شد تا عوام، اعتقاد خود را دانسته، به سطحیات صوفیه^۲ درنمانند و زود است که معنی تجرید و تفرید و توحید و فنا و بقا و جمع و تفرقه و جمع‌الجمع خواهم آورد^۳ انشاءالله بَعَوْنِهِ وَ كَرَمِهِ. آمدیم به این مسئله که «خدای تعالی را در خواب دیدم، گفتن جایز هست یا نی؟»

در خلاصه در کتاب الکراهه است: "تَكَلَّمُوا فِي رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ وَقَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ يَجُوزُ وَ أَكْثَرُ مَشَائِخِ سَمَرْقَنْدٍ لَمْ يَجُوزُوا وَقَالَ أَبُو مَنْصُورٍ الْمَاطَرِي رَحِمَهُ اللَّهُ: مَنْ قَالَ رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ وَ هُوَ شَرٌّ مِنْ عَابِدِ الصَّنَمِ وَ عَلَيْهِ الْمُحَقَّقُونَ مِنْ مَشَائِخِ بُخَارَا مِنْهُمْ الْإِمَامُ ظَهِيرُ الدِّينِ". در فتاوی قاضی خان است: "و قَالَ مَشَائِخُ سَمَرْقَنْدٍ رَحِمَهُمُ اللهُ رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ لَا يَجُوزُ لِأَنَّ مَا يَرَى فِي الْمَنَامِ خِيَالَةٌ وَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْزَعٌ عَنِ الْخِيَالِ وَ تَرَكَ الْكَلَامَ فِي هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ أَحْسَنٌ".

در جامع‌المعتقدات است از غرر‌المعالی است: "سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ قَالَ رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ هَلْ يَجُوزُ ذَلِكَ قَالَ": گوینده را دوا باید کرد^۴ تا خیال فاسد از دماغ گم شود. در شرح تعرف است: و علمی که به او اعمال درست باید کرد، علم شریعت است و علم اصول فقه. بعضی مردمان از جمله مباحیان، خویشتن را بر این طایفه بسته‌اند و می‌گویند بنده به مقامی رسد که خدمت از او برمی‌خیزد و این راه ضلالت است و هرچند مقام باطن صافی‌تر، ظاهر باادب‌تر و باحرمت‌تر و هرکس علم شریعت را مقدم ندارد و قدم در علم این طایفه نهد دین را بگذارد، از بهر آنکه علم

این طایفه، عیوب اعمال را دانستن^۱ است. هم در این کتاب است که این علم شریعت که بر بنده واجب گردد، طلب کردن او پس از آن واجب گردد که نخست^۲ علم توحید و معرفت محکم کرده باشد. از بهر آنکه علم توحید و معرفت اصل است و علم شریعت فرع، فرع را^۳ بر اصل بنا کنند.

هم در این کتاب است که توحید و معرفت که استوار کنند و شریعت بر او بنا کنند، از روی کتاب و سنت باید^۴ و اجماع امامان. یعنی بنگرد تا آن را از کتاب اصلی یابد قبول کند^۵ و اگر نیابد در سنت بجوید و اگر نیابد بنگرد که اجماع سلف بر چیست؟ از بهر آنکه هرکس به وقتی نزدیکتر^۶ به علم آن وقت و سلف صالح به زمان شریعت یعنی به زمان رسول علیه السلام نزدیک ترند، لاجرم عالم تر باشند به احوال رسول علیه السلام و صحابهی او و هرکه بر طریق سلوک سلف باشد هرگز گم نگردد. هم در این کتاب است که علم آموزد تا شبهت‌هایی که او را در خاطر افتد از خود دور کند؛ از بهر آنکه مقدمه‌ی زوال توحید^۷ و معرفت، وقوع شبهه است و وقوع شبهت، مقدمه‌ی جهل است. چون جاهل باشد او را شبهت افتد و در شبهت شک افتد و شک، توحید را زیان دارد^۸ و چون علم توحید را نیک بیاموزد و از شبهتی که او را خواهد افتادن^۹ بر او گشاده گردد و شبهت نیفتد. چون شبهت^۹ نیفتد شک نیفتد، و چون در شک نیفتد توحید سلامت ماند. هم در این کتاب است: چون داند کتاب خدا و سنت رسول علیه السلام درست است و اجماع سلف بر ضلالت نیست، بر این اعتماد کند و اگر در خاطر او چیزی آید آن خاطر خویش را دفع کند^{۱۰} و گوید چون نزد من صحت اصل، درست گشته است به وسواس دیو؛ اصل درست را نبگذارم.^{۱۱} پس علم باید تا اعتقاد درست آید.

محال از سر فکن تا حال بینی
 ندانی نیک وادی‌های پرترس
 درون اوست نعمتهای احوال
 سگ خاین درآید در میانه
 ز وقت اختلاط^۳ ما به مایند
 به ردّ این دو باید علم محکم
 به فلک حال منشین غیر منہاج
 به او بی‌مشعل دانش منه گام
 ندانی غافل از افتادن خویش
 به ناگه از کلام کفر^۴ گویی
 شود در آن جدایی کدخدایی
 چگونه دم زنی از زهد حالت
 دوا در دست باشد دفع درد است
 تو قلب لعل را هم لعل دانی^۵
 زیاد و کم مکن از امر معبود
 خطا گویی بود نه انقیاد است
 اگر کس نقطه‌ای کم کرد چوب است
 به آن هر کس گمان سازد گم آن است
 چه فرموده چه نافرموده باشد
 بود اصرار نادانستن کار^۶
 نقوط شرع پوشیدن ز سرع است
 در این صف راست نادیدن^۷ ز صفر است
 جفا ماند خفا از چشم عمیان

بیا صوفی به یمن علم دینی
 اگر تو سرد سازی قلب از درس^۱
 بود علم تو باب خانه‌ی حال
 ز بی‌درمان بی در مان خانه
 دو جادویی که شیطان و هوا^۲ اند
 بهر جا دو بود جادو به ما هم
 شب تاریک و دریای پر امواج
 در این ظلمت سرا پیش تو صد دام
 ز تاریکی ز تاریکی بود پیش
 اگر از علم، لابدی نجویی
 میان زوج و زوجه شد جدایی
 زنا دانی زنادانی حلالیت
 علوم دین دوا ی زن و مرد است
 بود ظاهر ز عنوان نهانی
 اگر خواهی که در طاعت بود سود
 بین گر یک الف از خط زیاد است^۳
 خدایت هر چه فرمان کرد خوب است^۴
 شریعت رهبر هر دو جهان است
 چه داند آنکه جاهل بوده باشد
 زنادانی یکی نقطه ز اضرار
 سلوک حال بیرون گر ز شرع است
 همیشه باش بر قول سلف راست
 بصارت باد در قطع بیابان

برهنه تن به ره نه ای نکو حال
 بود عاری به بی عاری گذشته
 حیات جاودان یابی^۲ نه مُردی
 ز لطف حق بوبین، از خود نبینی
 اگر یم سخن باشی نیم گوی
 نه از بهر معاش افزودن ماست
 از این کردار خود باید که پرسیم
 ز علم زهد و قال و حال، خالی^۴
 نه چون زر مستی^۵ جهال شوم است
 عمل کن آنچه حق فرموده باشد
 بود چون، جوی بی آبی که جویی
 به راه^۶ راست با فرمان وی^۷ رو
 صبا با دوست دارد دوستدار است
 فتاده دور از من کور من کور
 هلاکیها در او موجود باشد
 گزیده هم به مرقوعی گزیده

لباس علم نه با قد اعمال
 ز هر کس علم کافی ترک گشته
 که بُرد^۱ معرفت در بر که بردی
 میسر شد تو را گر علم دینی
 به علم ارکان شوی خود را تو کم گوی
 مراد از علم خالص بودن ماست
 پی درسیم اما^۳ دیده در سیم
 نبوده هیچ یک سرمست عالی
 حظوظ این علوم است ار علوم است
 اگر مرئی، چه مرئی بوده باشد؟
 طریق علم بی اعمال پویی
 اگر عالم نباشی باش پیرو
 هر آن کس از محبتان خیار است
 ثنا می گفت نایبای مسرور
 گنه چون نان زهرآلود باشد
 عجب آن کس به چشم خویش دیده

فصل سوّم

در بیان شناختن حقیقت خود

در کیمیای سعادت است: بدان که اگر خواهی که خود را بشناسی بدان که تو را که آفریده است^۱ و قوام تو به دو چیز است: یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند و قرار و آرام وی را به چشم توان دید^۲ و یکی باطنی که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آن را به بصیرت باطن بتوان شناخت و به چشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه جز آن است همه تبع و لشکر و خدمتکار وی‌اند و ما آن را نام دل خوانیم^۳. بدان که حقیقت آدمی که می‌خواهیم آن را روح گویند و گاه نفس. بدان دل، نه آن گوشت پاره در سینه‌ی^۴ آدمی نهاده است از جانب چپ که آن را قدری نباشد و آن، ستوران را نیز باشد و مرده را هم باشد و هر چه آن را به چشم ظاهر بتوان دید از این عالم است که آن را عالم شهادت گویند. حقیقت دل نه از این عالم است و بدین عالم غریب افتاده است^۵ و به راه گذر آمده است و آن گوشت پاره‌ی ظاهر، مرکب و آلت وی است.

در رساله آداب ظاهرالسّالکین است: بدان ای طالب صادق که ذات تو که عبارت از حقیقت توست، آن روح که قدرت الهی است در تحت دل توست و عبارت از آن

روح که اندیشه‌ی توست و دل حقیقی این است، گویایی و شنوایی و روایی و حیات و علم و حکمت و قدرت، این همه اوصاف این دل است و مقرر و جای باشش او گوشت پاره صنوبری شکل است که بر پهلوی چپ توست "قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان في جسد ابن آدم المضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسدت الجسد كله الا و هي القلب" عبارت از این گوشت پاره است که قرارگاه دل است و دل حقیقی اندیشه‌ی توست.

در شرح تعرف است: قلب از بهر تقلب است و تقلب آن مضغه را نیست. در کیمیای سعادت است: هیچ چیز نزدیکتر به تو از تو نیست. چون خود را شناسی دیگران را^۱ چون شناسی؟ و همانا می‌گویی که من خود را می‌شناسم و در این سخن غلط می‌کنی. چنین^۲ شناختن کلید معرفت حق تعالی را نشاید که ستور هم از خویشتن، این مقدار شناسد که تو از خویشتن که این سر و روی و دست و پای و پوست و گوشت که می‌بینی. بیش از این نشتاسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و [چون] خشم پیدا آید^۳ در افتی و چون شهوت غلبه کند قصد شکستن آن کنی. پس ستوران با تو برابرند در این و چون تو حقیقت خود طلب کنی تا خود چه چیزی و از کجا آمدی و کجا خواهی رفت؟ به چه کار آمده‌ای و تو را برای چه آفریده‌اند و سعادت تو چیست و در چه چیز است؟^۴

هم در این کتاب است: همه اعضای تن، لشکر دل‌اند^۵ و پادشاه جمله‌ی تن، دل است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی و عقاب بدوی است و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است. جهد کن تا آن را بشناسی که آن گوهر عزیز است. معدن اصلی وی غیب الهی است و از آنجا که آمده است باز آنجا خواهد رفت و اینجا غریب آمده است [و] به تجارت و حراثت آمده است. بدان که معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی شناسی و حقیقت وی ندانی که چه چیز است. پس لشکر وی را بشناسی که کسی [که] وی را و لشکر وی را شناسد، معرفت حق تعالی چون حاصل آید و بدان سعادت خویش چون برسد؟ و به این^۶ هر یکی

اشارتی گفته‌اند. اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خویش شکی نیست و هستی وی نه به این کالبد ظاهر است [که] مرده را هم این باشد و جان نباشد و ما بدین دل، حقیقت روح می‌خواهیم و چون این روح نباشد، مرداری باشد.^۱

هم در این کتاب است: بدانکه حقیقت دل چیست و صفت خاص وی چیست؟ شریعت رخصت نداده است و برای این بود که رسول علیہ السلام شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت: "وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي".^۲ پیش از این دستوری نیافت که گوید که روح از جمله‌ی کارهای الهی است و از عالم امر است. قوله تعالی "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ" و عالم خلق جداست و عالم امر جداست و هر چه مساحت و مسافت و مقدار و کمیّت را به وی راه بود، آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت به معنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیّت نباشد^۳ و برای این است که قسمت‌پذیر نیست و اگر قسمت‌پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی و دیگر جانب وی علم. روا بودی که وی هم عالم بودی و هم جاهل بودی و این محال است و این روح قسمت‌پذیر نیست و مقدار را به وی راه نیست^۴ و لیکن آفریده شده است و خلق، آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند. پس به این معنی از عالم خلق است و بدان معنی دیگر از عالم امر، نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهایی است که مساحت و مقدار را به وی راه نباشد. پس کسانی که پنداشتند که روح قدیم است، غلط کردند که عرض را به خود قیام نبود، وی تبع بود و جان، اصل آدمی است و همه‌ی قالبها تبع وی است عرض چگونه باشد؟ پس کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت‌پذیر است و حقیقت وی شناختنی نیست.

در شرح تعرّف است که "وَ أَجْمَعَ الْجُمْهُورُ عَلَى الرُّوحِ مَعْنَى يُحْيِي بِهِ الْجَسَدُ" و در این فصل کس را اختلاف نیست که حیات اجساد، [به] ارواح است. مذهب ترسایان آن است که روح را قدیم گویند و قول بعضی فلاسفه که مذهب تناسخ دارند، همین است، اما مذهب اهل سنت و جماعت آن است که روح گوئیم [و] کیفیت نگوییم. جنید

گفته است: "الرُّوحُ اسْتَأْثَرَ اللهُ بِعِلْمِهِ وَ لَمْ يَطَّلِعْ أَحَدٌ مِنْ كَيْفِيَّتِهِ وَ لَا يَجُوزُ الْعِبَارَاتُ عَنْهُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي" ائمہی اہل سنت و جماعت بر اینند^۱ کہ اگر کسی دعوی کند و گوید کہ من دانم کہ روح چیست، غایت جہل و حماقت او باشد و ما زیادہ از آن نگوئیم کہ خدای تعالی گفته است. یعنی می گوئیم^۲ کہ روح است از بہر آنکہ خبر داد کہ روح است و معترف شویم کہ مخلوق و محدث است، از بہر آنکہ در تحت امر نیاید مگر مخلوق و محدث و نگوئیم کہ چیست از بہر آنکہ صانع روح، ما را خبر نداد از ماہیت و کیفیت او. ہم در این کتاب است کہ از اہل طبایع و فلاسفہ کہ از روح سخن گفتہ اند^۳، اہل اسلام را ناشنیدن آن نیکوست،^۴ از بہر آنکہ بیشتر گویندہ، ملحدانند^۵ و آنچه گویند بنا بر اصل دین خود گویند و ما محتاجیم بہ ابطال اہل الحاد. ہم در این کتاب است: حق تعالی یک مخلوق را کہ روح است، صفت نکرده، خلق از معرفت آن عاجز آمدند کہ چون صنع^۶ را بی تعریف صانع نمی شناسند صانع را بی تعریف، چون شناسند؟ ہم در این کتاب است: "الصَّحِيحُ أَنَّ الرُّوحَ مَعْنَى وَ مَخْلُوقٌ كَالْجَسَدِ".

ہم در این کتاب است: آنکہ استدلال کرد بہ قول اللہ تعالی کہ می گوید: "قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي" و گفت: "أَمْرُهُ كَلَامُهُ وَ كَلَامُهُ لَيْسَ بِمَخْلُوقٍ"^۷ و این استدلال خطاست، از بہر آنکہ گفت: "قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي" تا روح امر بودی و امر کلام بودی لیکن گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي روح ثابت کرد. آنگاہ خبر داد کہ روح از امر من است، دلیل گشت روح نہ خلق است، لیکن از امر است و اگر بہ این سخن واجب کند کہ روح نامخلوق باشد ہمہ چیزها باید کہ نامخلوق باشد. از بہر آنکہ همچنان کہ روح از امر اوست و آن امر تکوین است کہ گفت "كُنْ فَيَكُونُ"^۸ و ہمہ محدث اند، قدیم نہ. پس محال باشد کہ روح، قدیم باشد. در خالصۃ الحقایق است: "قَالَ أَهْلُ اللَّفْظَةِ نَفْسُ الشَّيْءِ وَجُودُ ذَلِكَ الشَّيْءِ وَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ هِيَ الْإِنْسَانُ دُونَ غَيْرِهِ وَ قَالَ أَهْلُ الشَّرْعِ النَّفْسُ مَرْكَبُ طَلَالِ الْآخِرَةِ".

در شرح تعرف است: نفس را صفات مختلف نام نهاد، و یکی لوامه خواند و گفت: "فَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّوَامَةِ" و یکی ملهمه خواند و گفت: "وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْتَهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا" و یکی مطمئنه خواند و گفت: "يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً" و یکی اماره خواند و خبر داد از يوسف که گفت: "وَ مَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ" و نیز پیغمبر^۱ گفت که "رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَىٰ جِهَادِ الْأَكْبَرِ" یعنی مجاهده النفس؛ جهاد نفس را بزرگتر از جهاد کافر خواند.

هم در این کتاب است: از اهل اسلام، کسانی که اهل حقایقاند^۲ گفته‌اند که ما حقیقت این چیزها را درنیافتیم و دانیم که روح، نورانی است، سماوی است، علوی است، ربّانی است و دانیم که نفس ارضی است، سفلی است، ظلمانی است، شیطانی است و دانیم که قلب ما بین این دو منقلب^۳ است و صفت روح همه طیب و موافقت است و صفت نفس همه خبیث و مخالفت است و قلب در میان ایشان است گردان^۴ و از بهر تقلب آن، نام او را قلب است^۵ و قلب، گشتن باشد و فعل باشد و کسی را که نام او فعل باشد حقیقت او را که داند؟ و او در تقلب خویش گاه سوی علوی رود [و] با روح یکی گردد، گاه سوی سفلی رود و با نفس یکی گردد. چون با روح یکی گردد نفس را قهر کند، همه موافقت و طاعت پدید آید [و] چون با نفس یکی گردد روح را قهر کند، همه مخالفت و معصیت پدید آید.

هم در این کتاب است که ضیای شمس را مدد از عرش است و ضیای روح را مدد از حق، اگر عرش مدد را از آفتاب بازدارد، ظلمت گردد و اگر حق تعالی مدد از روح بازدارد، سیاه گردد.

در کیمیای سعادت است: پیش از مجاهده، لشکر دل را باید دانست، کسی که لشکر دل را نداند جهاد کرده نتواند. بدان که تن، مملکت دل است و اندر این مملکت دل را لشکر^۶ مختلف است و دل را که آفریده برای آخرت آفریده و کار وی طلب سعادت است و سعادت وی در معرفت حق تعالی است و معرفت حق تعالی وی را به معرفت صنع خدای تعالی حاصل آمد و این حواس را قیام به کالبد است. پس معرفت، صید وی

است و حواس دام وی. و کالبد مرکب و جمال وی، پس وی را به کالبد بدین سبب حاجت افتد و کالبد مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت.

هم در این کتاب است: بدین سبب دل را حقیقت روح می‌خواهیم^۱، هم در این کتاب است: و دل را نیز به ادراکات حاجت افتاد. اما ظاهر ادراکات پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و نیز پنج حواس است که آن را باطنی گویند [که] منزلگاه آن دماغ است چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت تذکر و قوت حفظ و قوت وهم. هر یکی را از این قوتها کاری است خاص و همه‌ی اینها در دین و دنیا لشکر ظاهر و باطن و فرمانبردار دلند^۲ و وی امیر و پادشاه همه‌ی اینها است. چون زبان را فرماید در حال سخن گوید و همچنان دست و پای و دیگر اندامها چون تفکر را فرمان دهد تا بیندیشد و همه‌ی آنها را به طوع و طبع فرمانبردار وی گرداند تا وی را نگاه دارند چندان که زاد خویش برگیرند و صید خویش حاصل کنند و تجارت آخرت تمام کنند، تخم سعادت خویش پیدا کنند. بدان که شناختن بیان تفصیل لشکر دل بسیار است، آنچه مقصود است تو را [با] مثال از آن معلوم شود. بدان که مثال تن چون شهری است؛ دست و پای و دیگر اعضا چون پیشه‌داران شهرند و شهوت چون عامل خراج است، غضب چون شحنه‌ی شهر است و دل، پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین همه حاجت است تا مملکت راست کند و لیکن شهوت عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط‌گر است و هرچه وزیر عقل گوید این به مخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت است پیمانہ‌ی خراج ستاند و این غضب که شحنه است، شیر نر است و سخت و تند و تیز است. وی کشتن و شکستن خواهد چنانکه پادشاه شهر اگر مشاورت با وزیر کند عامل دروغ زن مطمع را مالیده دارد، هرچه وی گوید بر خلاف آن کند و شحنه را بر وی مسلط کند تا وی را از اثر فضولی باز دارد و شحنه را نیز گرفته^۳ و شکسته دارد^۴ تا پای از حد خویش بیرون نهد. چون چنین کند کار مملکت وی با نظام بود. همچنین پادشاه عادل چون کارها را به اشارت وزیر عقل

کند، شهوت^۱ و غضب را زیر دست و فرمانبردار عقل دارد تا کار مملکت تن، راست گردد و راه سعادت و واصل شدن به حضرت حق بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند^۲، مملکت وی ویران بود و پادشاه بدبخت بود و هلاک شود و این جمله به تقریر بدانستی؛ بدان که شهوت و غضب را برای نگاهداشتن تن آفرید تا این هر دو، خادم تن باشند، طعام و شراب و علف تن باشند و تن را حمال حواس تن آفرید. پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده تا دام وی باشد تا به وی، عجایب صنع خدای تعالی را بداند. پس حواس، خادم عقل آمد و عقل را برای دل آفرید تا شمع وی باشد تا به نور وی مشاهدهی حضرت الہی حاصل آید و دل را برای مشاهده آفریده. پس دلی که بدین مشغول نباشد کجا بندگی و خدمت درگاہ الہیت را شاید؟ و آنچه حق تعالی گفت: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" چون آدمی را آفریده، این مملکت و لشکر را به وی داده و این مرکب تن را به وی از برای آن سپرده تا از عالم حال خود سفری کند تا اعلیٰ علین. اگر خواهد این نعمت را بگذارد و شرط بندگی به جا آرد، باید که پادشاهوار در مملکت بنشیند و حضرت حق را قبلہی مقصود خود سازد و آخرت را وطن و قرارگاہ خود سازد و این مرکب را در دنیا چون منزلگاہ مسافران داند و دست و پای و اعضای دیگر را خدمتکاران خود سازد و عقل را وزیر خود سازد و هر یکی را به عالم دگر موکل سازد تا اخبار آن عالم را جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است، صاحب دیوان سازد و تا جاسوسان جملهی اخبار به نزدیک وی جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است، خریطہ دار سازد تا رقعہی اخبار از دست هر یکی می‌ستاند و نگاه می‌دارد تا به وقت خویش به وزیر عرضه می‌کند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت به وی می‌رسد، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه می‌کند. چون بیند که یکی از لشکر همچون شهوت و غضب و غیر ایشان یاغی خواهد شد بر^۳ پادشاه، تدبیر آن سازد تا به جہاد وی مشغول شود^۴ تا قصد کشتن وی نکند که مملکت بی‌ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را به

حدّ طاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یاور او باشند^۱، بدان که آدمی را با هر یکی از این لشکر که در درون وی است، علاقتی است^۲ و وی را از هر یکی خلق و صنعت دیگر پدید آید و بعضی از آن اخلاق بد باشد که^۳ وی را هلاک و بعضی نیکو باشد که وی را به سعادت رساند و جمله آن اخلاق - اگر چه بسیار است - با این چهار جنس آمد: اخلاق بهایم و اخلاق سیبغ و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه. سبب آنکه^۴ در وی این چهار شهوت نهاده: بدان که کار شهوت بهایم، خوردن و جماع کردن است پس شهوت سیبغ، خشم راندن و شهوت دیوان، مکر و حيله و غمّازی و شهوتی که در عقل نهاده اند کار فرشتگان است. چون دوست داشتن اهل صلاح^۵ و علم و پرهیز کردن از کارهای زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن نیکان و نگاه داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن به معرفت کارهای نفس و عیب داشتن از جهل و نادانی. بدان که در حقیقت، گویی که در پوست آدمی این چهار چیز است: سگی و خوکی و دیوی و فرشتگی. سگ که گفتیم نه از برای آنکه صورت ظاهر مانند دست و پای و پوست وی است، بلکه بدان صفتی که در وی است و بدان صفت مردم را در افتد^۶ و خوک که گفتیم نه سبب آن گفتیم که صورت وی مذموم است بلکه به سبب معنی حرص به چیزهای زشت و پلید که وی را بود و حقیقت روح سگی و خوکی در این معنی است و در بعضی آدمی این صفتها است. همچنین حقیقت شیاطینی و فرشتگی در آدمی به این معنی است که گفته آمد چنانکه رسول علیه السلام گفت: "هر آدمی را شیاطینی است و مرا نیز هست و لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا مقهور من گشت و به هیچ حال مرا رسید نتوان کرد."^۸ بدان که آدمی را فرموده که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را باادب دارند و زیر دست عقل دارند تا جز به فرمان وی نخیزند و نشینند. اگر چنین کند، اخلاق و صفت حاصل آید که آن تخم سعادت وی شود و هر که کمر به خدمت حرص و شهوت بندد و در وی اخلاق بد پدید آید، آن تخم شقاوت وی شود. اگر حال وی را در خواب یا در بیداری به مثال کشف کنند خود

را بینند کمر بسته پیش خوکی و سگی و یا پیش دیوی چه رسوایی است و چه بدنمایی! و اگر مسلمانی در دست کافری اسیر شود، معلوم شود که حال وی چه باشد، اگر روح که از اخلاق فرشتگی است، در دست سگ و خوک و دیو اسیر شود فاحش تر از آن است که مسلمانان به دست کافر اسیر شوند و اگر انصاف بدهند بسیار مردم اند که شب و روز کمر خدمت در مراد هوای نفس خویش بسته اند و حال ایشان به حقیقت آن است که اگرچه این قوم به صورت آدمی نماید^۱ ولیکن فردای قیامت آن معانی آشکارا^۲ شود و صورت به رنگ معنی باشد. آن کس را که شهوت بر وی غالب باشد خود را به صورت خوکی^۳ بیند و آن کس را که خشم بر وی غالب باشد خود را به صورت گرگی بیند.

بدان که چون دانستی که در باطن، این قهرمان کارفرماست، مراقب باش حرکات و سکانات خویش را، [بگو] از این چهار در فرمان کدام می باشم تا به حقیقت او را بشناسم؟ بدان که هر حرکتی که می کنی صفتی در دل تو پیدا شود و آن در تو بماند و در صحبت تو بدان جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق از این چهار قهرمان شکافد. اگر اطاعت شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حرص و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن از اخلاق مذمومه^۴ پدید آید و اگر وی را مقهور و باادب و زبردست داری، در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آزر و ظریفی و پارسایی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید و اگر سگ غضب را اطاعت داری، در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و گنده دماغی و بزرگ خویشتنی و در خلق درافتادنی^۵ پدید آید و اگر این سگ را با ادب داری، در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و کرم و شهادت پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی آن^۶ است، اطاعت کنی، در تو صفت تخلیط و خیانت و بد درونی و فریفتن و تلبیس وی و غیر آن که پیشه شیطان است، پدید آید. و اگر وی را مقهور داری و از تلبیس وی که فریفتن است، نشنوی و لشکر عقل را نصرت دهی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح جستن و بزرگی و ریاست پدید آید. [اگر] این اخلاق نیکو با تو بماند، از جمله باقیات صالحات

باشند و تخم سعادت تو بود و آن افعال که از وی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آن افعال که از وی اخلاق نیکو پدید آید آن را طاعت گویند. حرکات و سکنت آدمی از این دو خالی نبود. دل، چون آینه روشن است و این اخلاق زشت در وی ظلمتی است که به وی می‌رسد و وی را تاریک می‌گرداند و دور از مشاهده‌ی حق می‌گرداند و اخلاق نیکو هم چون نور است^۱ که به دل می‌رسد و وی را^۲ از ظلمت معصیت می‌زداید. بدان که عجایب‌های عالم دل^۳ را نهایت نیست و شرف وی بدان است که عجب‌تر از همه چیزها اوست و بیشتر خلق از این غافلند. شرف دل از دو وجه است: یکی از روی علم و یکی از روی قدرت. اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است: یکی آن است که جمله‌ی خلق آن را توانند دانست و یکی آنکه پوشیده‌تر است و هر چیزی را که هرکسی نشناسد، آن عزیزتر است. اما آنچه از روی قدرت است، ظاهر است که وی را قوت معرفت جمله‌ی علمها و صفتها که هست، این همه در وی گنجد. در حرکت و فکرت خویش از ثری به اعلیٰ شود و از مشرق به مغرب شود و ماهی را به حیل از قعر دریا برآورد^۴ و مرغی را از هوا به زمین آورد و حیوانات باقوت را چون فیل و استر و اسب را مسخر خود گرداند و هرچه در عالم، عجایب علمهاست همه پیشه‌ی وی است و این جمله علمها است که وی را از راه پنج حواس حاصل شود، بدین سبب که این علم ظاهر است و همگنان راه به وی دانند و عجب‌تر آن است که از درون دل، روزنی است گشاده به ملکوت آسمان، چنانکه از بیرون دل پنج دروازه است گشاده به عالم محسوسات که آن را عالم جسمانی گویند و بیشتر خلق، عالم جسمانی محسوسات را دانند و این خود مختصر است و از درون دل روزنی دیگر است مر علوم را هرکه را نصیب سازد.

در جامع ابی‌خسرو است: مقصود بنده دید و دانش نیست یعنی نمودن چیزهایی که در کشف است بلکه مقصود رضای او تعالی است. اطمینان دل آن است که حضور و مشاهده‌ی دوام حاصل آید [و] لحظه‌ای غفلت را، راه نبود و از خود چنان فانی شود که هرچه گوید از وی گوید یعنی از سخن او تعالی گوید و هرچه شنود از

وی شنود. یعنی از کلام او تعالی شنود یا کلامی که مستنبط از کلام او تعالی است. و سخن بیهوده نشنود و حدیث رسول علیہ السلام^۱ همه به فرمان خداوند جهان است کہ "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ" اشارت به آن است و مسایلی کہ نوشته‌اند، معانی قرآن است یا معانی حدیث رسول آخرالزمان است^۲ و مستان شهود را از دیدن خوارق گشایش نیست بلکه دید و دانش را گنجایش نیست و دلیل این حال، آن است کہ هرگز خود را در میان نبیند. اگر بر سر وی کوه‌ها را نهند چین به پیشانی نارد^۳ و [اگر] جمیع دنیا از وی بوده و همه به یکبارگی تلف شود دل را مشغول ندارد از بہر دوستی حق تعالی و دوستی شریعت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در دل او چنان محکم شدہ باشد کہ هرگز قدم برون نہادہ، نتواند^۴.

در شرح تعرف است فی قولہم فی علوم الصوفیہ: در باطن خویش چیزی می‌یابد و چیزی می‌بیند [و] گمان می‌برد کہ این کرامت است، باید کہ آن را بہ سنگ معاملہی شریعت زند اگر معاملہی او با حق درست است و شریعت ہم چنان می‌گزیند کہ آنچه را در باطن می‌یابد کرامت است از حق و اگر در گزارد شریعت، مقصر است و بہ نگاہداشت آداب شریعت غافل است آنچه در باطن می‌یابد غرور و خداع دیو است کہ ظاہر وی را ویران کردہ است^۵ و از ظاہر او فارغ^۶ گشتہ، قصد باطن کردہ است تا او را چیزهایی نماید کہ او را حقیقت نیست تا مغرور گردد و دین بگذارد.

ہم در این کتاب است؛ فی قولہم فی الکشف عن الخواطر: خاطر بر چہار وجہ است: خاطری است از خدا، خاطری است از فرشتہ و خاطری است از نفس و خاطری است از شیطان؛ آنکہ از خدا بود، بیدار کردن بود و آنکہ از فرشتہ باشد، حریص کردن باشد بر طاعت^۷ و آنچه از نفس باشد، مطالبت بر شہوت باشد و آنچه از عدو بود، آراستن معصیت باشد. و این تقسیم از بہر آن نہادہ‌اند تا بندہ میان خواطر فرق کند. آنچه از حق باشد و یا از ملک باشد، قبول کند و آنچه از نفس یا شیطان باشد، رد کند تا نفس خفتہ باشد، حواس او از ولایت معزول باشد، نشنود و نبیند و دیگر حواس، چون باز بیدار گردد، بہ بصر بیند و بہ سمع بشنود و دیگر ہمچنین. حواس

باطن را بر ظاهر قیاس باید کردن که چون باطن بیدار باشد، در آیات و دلایل بنگرد و اعتبار گیرد؛ همچنانکه باطن خفته باشد از حق غافل باشد و از اعتبار کردن خبر ندارد و دل مؤمنان که خفته باشد، چون خفته بیدار کنی، بیدار شود. بدتر آن باشد که دل کسی مرده باشد.

روزی اصحاب حسن بصری رَحْمَةُ اللهِ را گفتند: ^۱ "یا شیخ! دلہای ما خفته است، سخن تو در دلہای ما اثر نمی کند." گفت: ^۲ "کاشکی خفته بودی، خفته را بجنبانی بیدار شود، دلہای شما ^۳ مرده است. هر چند جنبانند، زنده نشود. اما خاطرُ الملک ^۴ حَثُّ عَلَى الطَّاعَةِ، یعنی حریص کردن بر طاعت است از بهر آنکه چون راه ایشان طاعت بود، خلق را آنجا خوانند که ایشان را بود و خاطر نفس، مطالبت شهوت نهاد ^۵ از بهر آنکه خلقت نفس بر شهوت است؛ اگر دنیا بر مراد خویش بود، در وقت مطالبت شهوات، عقبی بر وی حرام گردد. اگر شهوات دنیا به جای بگذارد، عقبی او را جزا گردد چنانکه خدای تعالی گفت: ^۶ "وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ". پس به عقبی، مکافات دو چیز است: مکافات نفس، نعمت است و آن بهشت است؛ و مکافات سر، دیدار حق تعالی است. اینجا دیدار غیبی بود، آنجا دیدار عیان باشد تا مکافات هر چیز در خورد ^۷ او باشد یعنی نفس ممنوع گردد از شهوات و مراد دنیا، در عقبی مکافات شهوات، او مراد ^۸ یابد؛ و چون سر ^۹ به دنیا معذب است از جهت نادیدن دوست، فردا به دیدار دوست منعم گردد. و آن خاطر که از شیطان باشد، ^{۱۰} آن را تزئین معصیت نهاد و خالق این همه او تعالی است. در کیمیای سعادت است: بدان که نمودکاری که از شرف جوهر آدمی است [و] آن را دل گویند، در راه معرفت بشناختی، اکنون بدان که از روی قدرت آن را نیز شرفی است - آن هم از خاصیت ملائکه است که حیوانات را آن نباشد - و آن، آن است که همچنان که در عالم اجسام، مسخرند ملائکه، تا به دستوری ایزد تعالی، ثواب را نویسند ^{۱۱} و خلق را بدان محتاج بینند؛ باران آرند و باد انگیزند، حیوانات را در رحم و نباتات را در زمین صورت کنند و بیاریند و هر جنس از کارها را گروهی از ملائکه مَوَكَّل اند، دل آدمی نیز از جنس ملائکه است؛ وی را قدرتی داده که تا بعضی اجسام مسخر ویند. معلوم است که دل را انگشت

نیست چون دل بفرماید، انگشت جنیدن گیرد به فرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید، عرق از هر اندام گشاده شود و این همچون باران است و چون صورت شهوت پدید آید در دل، به جانب آلت شهوت رود و چون اندیشه‌ی طعام خوردن شود، آن قوت که در زیر زبان است به خدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند، چنانکه بتوان خوردن و فرو بردن و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن، روان بود و تن مُسَخَّر دل است. ولیکن بویاید دانست که بعضی دلها از بعضی دیگر، قوی‌تر و شریف‌تر بود و به جواهر ملائکہ مانند‌تر.^۱

هم در این کتاب است: این همه که شرح کرده شده است، بیان بعضی از صفات دل است و این یک رکن دل است و دیگر [رکن] در آدمی تن وی است و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضو از ظاهر و باطن وی معانی عجایب است؛^۲ و در هر رگی حکمت‌های غریب است^۳ و در تن آدمی همچنین هزار رگ و پی و استخوان هر یکی بر شکل و صفت^۴ دیگر و هر یکی برای غرض دیگر و تو از همه‌ی آن بی‌خبر باشی؛ که این مقدار بیش ندانی که دست از برای گرفتن است و پای از برای رفتن است و زبان از برای گفتن و چشم از برای دیدن است ولیکن [در هر کدام] حکمتی است آن را ندانی؛^۵ بدان که چشم را از ده طبقه‌ی مختلفه ترکیب کرده، اگر یکی از این ده کم شود،^۶ به دیدار خلل شود و ندانی که هر طبقه‌ای برای چیست و به چه وجه دیدار بود؟ شرح این بسیار است. طحال و مراره و کلیه و غیر آن برای چیست؟ بدان که برای آن است که طعام‌های مختلفه که ذره [به] وی برسد، همه را یک صفت گرداند به رنگ خون تا شایسته‌ی آن شود که غذای هفت اندام شود. خون در جگر پخته شود از وی ذردی بماند و آن سوداست. طحال برای آن است که تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کف زرد گرد آید و آن صفرا بود.^۷ مراره از بهر آن است که تا آن صفرا از وی بکشد^۸ و خونی که از جگر بیرون آید تَنک و رقیق و بی‌قوام شود. کلیه برای آن است که تا آن آب را از وی بستاند تا خون، بی‌سودا و بی‌صفرا و با قوام به عروق بیرون شود. اگر مراره را آفتی رسد، صفرا بماند [و] از وی علت یرقان و علت‌های سودا^۹ پیدا آید و اگر کلیه را آفت رسد، آب در خون

بماند [و] استسقا پدید آید؛ و همچنین هر جزو از اجزای ظاهر و باطن برای کاری آفریده که تن بی آن به خلل باشد. مقصود آن است که تا بدانی که چندین عالمهای مختلف در باطن تو هر یکی را در کار تو مشغول^۱ کرده و تو در خواب خوش باشی و ایشان هیچ در خدمت نیاسایند، و تو نه ایشان را بدانی^۲ و نه شکر آن که ایشان را به خدمت تو بر پای کرده است، به جای آوری. اگر یکی غلام^۳ خویش را یک روز به خدمت تو فرستد، به شکر وی مشغول باشی^۴ و آن را که چندین پیشه ور را از درون و بیرون به خدمت تو فرستاده است، شکر وی به جا نه آری^۵، و این علم را علم تشریح گویند^۶ و علمی که از عظمت وی خلق غافلند و نخوانند^۷ و آنکه خوانند در علم طب استاد شوند که علم طب خود مختصر است اما کسی که نظر در این برای آن کند که تا عجایب صنع حق تعالی بویند^۸ وی را علم از صفت^۹ الهی پیدا گردد: اول آنکه بداند که بنا کنندهی این قالب و آفرینندهی این شخص، قادری است^{۱۰} بر کمال، هیچ عجز و نقص را به قدرت وی راه نیست. هر چه خواهد،^{۱۱} تواند که هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطرهی آبی^{۱۲} چنین شخصی آفرید و آنگه زنده کرد و پس از آن مرگ داد. دویم آنکه عالمی است که علم وی محیط همه کارهاست^{۱۳} که این چنین عجایب با این حکمت های غرایب ممکن نگردد الا به کمال علم. سیوم آنکه لطف و رحمت و عنایت وی را به بندگان هیچ نهایت نیست که از هر چه می بایست چون دل و جگر و دماغ و اصول و حیات بداد و آنچه زندگی را حاجت بود چون دست و پای و زبان و چشم، این همه بداد و آنچه نه بدان حاجت بود^{۱۴} ولیکن زیادت زینت بود و بدان وجه نیکوتر نماید، آن نیز بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کجی ابرو و همواری مژه که چشم و غیر آن. پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی که کلید معرفت صفت الهیت است و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طیب را بدان حاجت است و عجایب صنع الهی مفتاح است^{۱۵} به عظمت صانع، جَلَّ جَلَّالَهُ، و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است به اضافهت به علم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل سوار است^{۱۶} و مقصود از آفرینش؛ سوار است و مرکب برای

سواری نہ سواری برای مرکب ولیکن این مقدار گفته آمد تا بدانی کہ خویشتن را بدین آسانی نتوان شناختن^۱ زیراکہ هیچ چیز از تو بہ تو نزدیکتر نیست و کسی کہ خود را نشناختہ باشد [و] دعوی شناخت دیگری کند، چون مفلسی باشد کہ خود را طعام نتواند داد و دعوی کند^۲ کہ درویشان شہر ہمہ از من نان می‌خورند^۳ و این گفتن ہم زشت است ہم محال. بدان کہ چون شرف و عزت و بزرگی گوہر دل^۴ از این جملہ بدانستی این گوہر عزیز را بہ تو دادہ و آنگاہ بر تو پوشیدہ. چون طلب نکنی^۵ ضایع کنی وی را و از وی غافل باشی^۶، عبث و خسران عظیم باشد. چندان^۷ جہد کن کہ دل خود را بازجویی و از مشغلہی دنیا بیرون آوری و وی را بہ کمال شرف وی برسانی کہ شرف و عزت وی^۸ در آن جہان پیدا خواهد آمد، شادیی بیند بی‌اندوہ و بقایی بیند بی‌فنا و قدرتی بیند^۹ بی‌عجز و معرفتی بیند بی‌شبہت و جمالی بیند بی‌کدورت اما شرف وی در این جہان بدان است کہ وی را استعداد و شایستگی عز^{۱۰} حقیقی رسد و گرنہ از وی ناقص‌تر و بیچارہ‌تر امروز چیست کہ اسیر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و بیماری و درد و اندوہ است و ہرچہ وی را در آن لذت و راحت است، زیانکار [ی] وی است و ہرچہ وی را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسی کہ عزیز و شریف بود بہ علم بود یا بہ قوت یا بہ قدرت یا بہ ہمت یا بہ جمال و اگر در علم وی نگری از او جاہل‌تر کیست؟ اگر یک موی در دماغ وی کج شود وی در خطر ہلاک و دیوانگی افتد و وی نداند کہ از چہ خاست و علاج وی چیست و باشد کہ علاج وی در پیش وی بود و وی نبیند و نداند و اگر در قوت نگری، از وی عاجزتر کیست؟ اگر مگسی چیزی از وی ریاید و اگر [چیز] ساختگی را بر وی مسلط کند^{۱۱} در دست وی ہلاک شود. اگر زنبوری سر نیش بر وی کند، بی‌خواب و بی‌قرار شود و اگر در جمال و صورت نگری پوستی است بہ روی مزبلہ درکشیدہ و اگر دو روز خود را نشوید، رسوایی‌ها بر وی پیدا شود کہ از خویشتن سیر شود. گندہ از وی برخیزد و رسواتر و گندہ‌تر از آن چہ بود کہ وی ہمیشہ در باطن خویش چیزی دارد کہ وی حمال وی است کہ روزی چند بار از

خویشتن به دست خویش بشوید^۱. آدمی در این عالم به غایت در عجز و نقصان و ناکسی است و روز بازار وی فردا خواهد بود.

امروز جهد کن تا کیمیای سعادت را بر گوهر دل افکنی تا از درجه‌ی بهایم به درجه‌ی فرشتگان رسی و اگر روی به دنیا و شهوت دنیا آوری، فردا خوک و خرس بعد از زنده شدن خاک شوند و مجرم در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود شناختی، باید که نقصان و بیچارگی خود نیز شناسی. چنین کتاب بیش از این احتمال ندارد. بدان که چون شرافت دل دانستی^۲، پیشه‌ی او را نیز بدانی پیشه‌ی او ذکر خداست و تفکر است بر صنعهای او تعالی و انس گرفتن است به یاد حق تعالی.

در کیمیای سعادت است: سردر همه‌ی عبادات^۳ ذکر است؛ بلکه اصول مسلمانی که کلمه‌ی لا اله الا الله است، وی عین ذکر است و وی برای این گفت: "فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ" یعنی مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و این یادکرد بر دوام می‌باید. اگر بر دوام نبود، در بیشتر احوال می‌باید^۴ برای این گفت: وَاذْكُرُوا لِلَّهِ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ می‌گویند: اگر امید فلاح دارید، کلید وی ذکر بسیار است. هم در این کتاب است: ذکر را چهار درجه است: درجه‌ی اول به زبان باشد و دل از آن غافل و این ضعیف بود لیکن از اثر خالی نبود زیرا که زبانی [را] که به خدمت مشغول کرده‌اند فضل بود بر زبانی که به بیهودگی مشغول کرده باشند^۵ یا معطل بگذارند. درجه‌ی دویم آنکه در دل بود لیکن مَتَمَكِّن نبود و قرار نگرفته بود، چنین بود که دل را به تکلف بر آن باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود، دل به طبع خود باز شود به غفلت و حدیث^۶ نفس. درجه‌ی سوم آنکه ذکر قرار گرفته بود در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه به تکلف وی را به کار دیگر برد و این عظیم بود^۷. درجه‌ی چهارم آن بود که بر دل مستولی تر، مذکور بود نه ذکر.

هم در این کتاب است: "حَقِيقَةُ الذِّكْرِ مَا تُنْسِي مَا سِوِيَ الْمَذْكُورِ فِي الذِّكْرِ" حقیقت ذکر آن است که هرچه جز مذکور است در ذکر فراموش کنی و اینجا ذکر سر خواهد نه ذکر زبان از بهر آنکه نسیان، صفت ذکر است یعنی در سر به حقیقت ذاکر نباشی تا هر چه جز حق است از سر تو فراموش نشود.^۸ اما آن ذکر که به زبان باشد به حکم شریعت

اتصال دارد، نه به حکم حقیقت و آنچه به حکم شریعت اتصال دارد، وقتی باشد و وقتی نباشد. ذکر زیان را حکم همین است.^۱ ذکر حقیقت، ذکر باطن است بر دوام، بی انقطاع^۲ و اگر طرفه العینی منقطع گردد، غفلت باشد و حجاب.

هم در این کتاب است: "الذکر طرد الغفلة فاذا ارتفعت فانت ذاکر و ان سکتت" می‌گوید: "ذکر، دور کردن غفلت است و چون غفلت از سر بنده برخاست^۳ ذاکر باشد حق را، اگر چه خاموش^۴ باشد. نبینی که منافقان اگر چه ذاکر بودند چون به سر غافل بودند حق تعالی ایشان را کاذب خواند و در مقابله‌ی این چون به زیان ساکت باشد و به دل ذاکر، بی شک صادق باشد و صدق با کذب ضدین اند.^۵ دلیل صحت این سخن آن است که مصطفی، علیه السلام، بسیار وقت بودی که از ذکر حق تعالی ساکت بودی برای آنکه خفته بودی یا طعام و شراب خوردی یا با خلق سخن گفتی^۶ و بر انبیا _علیهم السلام_ غفلت روا نباشد. حقیقت این سخن بازجوی: چون دل غایب گردد^۷ و به زیان ذکر آرد تا به ذکر غایب گردد او را انس باشد چون سر، ذاکر باشد ذکر سر، مشاهده باشد و مشاهده نباشد مگر به حضور و حاضر را به ذکر زیان حاجت نباشد و آنکه او را مشاهده پدید آید زیان کجا راه یابد؟

در کیمیای سعادت است: می‌باید که همیشه مراقب باشد و ملازم دل را^۸ با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام، کلید عجایب ملکوت و حضرت الهیت است. در شرح تعرف است: مشاهده‌ی عظمت متحیر گرداند این بنده را و چون متحیر گردند، ذکر از او بریده گردد. کما قال النبی علیه السلام: "لاأحصى ثناء علیک" پیغامبر، علیه السلام، گفت: من ندانم که تو را ثنا چگونه^۹ باید کرد؟ " و این قطع ذکر باشد و ما دانیم که این از بُعد و حجاب نبود ولیکن از قرب و مشاهده بود که سر او را در مشاهده^{۱۰} جلال چنان متحیر گشت که زیان ندانست که او را چه باید گفت و به عجز مقرر آمد. هم در این کتاب است: ذکر به حقیقت، تغیر احوال و اخلاق واجب کند که بنده در او مختار است. چون بنده در خویشتن بیند که احوال بد خویش را راست نمی‌تواند کرد،^{۱۱} بیاید دانست که آن ذکر مجاز است نه حقیقت.

هم در این کتاب است: و ذکرِ دیگر آن است که با نفس الفت گرفته و با او آمیخته، همچون جان در اطراف می‌دود و می‌رود. آن نخستین یاد کردن بود و یاد کردن فعل است^۱ و بَيْنُ الْفَعْلَيْنِ، انقطاع و غفلت روا بود. چون آن به تکلف بسیار گردد و هر چند یاد کند شوق و ذوق زیادت گردد، از تکلف به طبع باز گردد^۲ و یاد کردن که فعل است، یادداشت گردد و صفت گردد^۳. و یاد این بنده را همچنان گردد که در کالبد چون جان گردد^۴ و حیات زایل شود^۵ و موت لازم شود، ذکر نیز همچنین شود و چون صفت گردد، مجبور گردد و هفت اندام به این ذکر لذت یابد.

هم در این کتاب است: ذکرِ دیگر است که نفس را از نفس برهنه کند و این مقام از پیشین برتر است که آن پیشین با نفس ممتزج بود^۱ و نفس را با او الفت بود و چون از اینجا بگذرد، آثار حقایق حق بر او غلبه کند تا نفس را از نفس، فانی گرداند به آن معنی که در حال ذکر چون او را مشاهده پدید آید^۲ هیبت و جلال، او را چنان نیست گرداند که اگر بلای هر دو کون بر وی نهی، خبر ندارد و لطف و جمال بر او چنان غلبه گیرد که اگر نعمت هر دو کون او را بنحشی، خبر ندارد. اینک فانی گشتن نفس به این معنی باشد نه بر معنی نیست گشتن.

و ذکرِ دیگر آن است که از سر درگذشت^۳ و به جایگاه [ی] رسید که آن را به فهم و فکرت نتوانیم یافت تا از او عبارت کنیم و این مقام حیرت است و مقام اول فنای نفس بود لیکن در او از صفات او هنوز مانده بود. هم در این کتاب است: باب انس را بر باب ذکر بنا کرد، از بهر آنکه ما یاد کردیم که ذکر به مقدار مشاهده باشد و هر چند مشاهده بیش گردد،^۴ ذکر بیش گردد و چون مشاهده بیش گردد، انس باز آرد نبینی که در مشاهد هر آن کس که با چیزی صحبت بسیار کند به آن چیز انس گیرد. در خالصه الحقایق است که "مَنْ اسْتَأْنَسَ بِالذِّكْرِ كَمَنْ اسْتَأْنَسَ بِالْمَذْكُورِ". هم در این کتاب است: "الْأُنْسُ بِاللَّهِ هُوَ أَنْ يَسْتَوْحِشَ مِنَ الدُّنْيَا وَمِنَ الْخَلْقِ إِلَّا مِنْ أَهْلِ وِلَايَةِ اللَّهِ فَإِنَّ الْأُنْسَ بِأَهْلِ وِلَايَةِ اللَّهِ مِنَ الْأُنْسِ بِاللَّهِ تَعَالَى"^{۱۱} انس به او تعالی، انس

گرفتن به ذکر او تعالی است و به مشاهدهی او، نه به ذات او تعالی که قبل از این در تفصیل قرب و اتصال نوشته‌ایم.

در خالصۃ الحقایق است: "مَنْ أَنَسَ بِالدُّنْيَا سَقَلَ وَ مَنْ أَنَسَ بِالْخَلْقِ خَذَلَ [و] مَنْ أَنَسَ بِالْمَالِ عَزَلَ وَ مَنْ أَنَسَ بِالْمَوْلَى وَصَلَ". هم در این کتاب است: "التَّفَكُّرُ سِرَاجُ الْقَلْبِ يَرِي بِهِ خَيْرَهُ وَ شَرَّهُ وَ مَنَافِعَهُ وَ مَضَارَّهُ وَ كُلُّ قَلْبٍ لَا يَتَفَكَّرُ فِيهِ فَهُوَ فِي الظُّلُمَاتِ" هم در این کتاب است: قال النبی عَلَیْهِ السَّلَامُ: "تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ".

در شرح تعرف است: یکی از مکاید شیطان آن است که بنده را در فکر اندازد در ذات الله تعالی تا گمراه سازد. در خالصۃ الحقایق است عَنْ النَبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "تَفَكَّرُ السَّاعَةَ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ ثَمَانِينَ سَنَةً" و قال النَبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ "تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قُنُوتِ لَيْلَةٍ" هم در این کتاب است: "الفِكْرَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجِهٍ فَفِكْرَةٌ فِي آيَاتِ اللَّهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الْمَعْرِفَةُ وَ فِكْرَةٌ فِي آلاءِ اللَّهِ وَ نِعْمَائِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الْمُحِبَّةُ وَ فِكْرَةٌ فِي وَعْدِ اللَّهِ وَ ثَوَابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرَّغْبَةُ وَ فِكْرَةٌ فِي وَعِيدِ اللَّهِ وَ عِقَابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرَّهْبَةُ"^۳ پس تفکر، طاعتی است عظیم. پس ذکر و فکر و انس و محبت همه از دل است جهد کن تا آن را دریابی.

بیا ای بنده دایم در ندم باش
 بهر کاری که باشی دل به او دار
 کجا کردم؟ به آگاهی که کردم
 به جز آگاهی از کس هر نفس رفت
 نفس در کس بود قیمت قماش
 به جز یاد خدای عالم آرا
 بهر کاشانه و صحرا و خانه
 دل خالص که باشد لَجْه‌ی حال
 سزای فیض باشد قلب افکار
 دل آزاد کس، نبود مشوش
 اگر نگذشته باشد دم به دم ساز
 غرض از زنده بودن شرح صدر است
 در این غمخانه بی‌اعتمادی
 به قلب زار باید گفتن راز
 مدام از بنده زاری ساختن نیک
 بدان از بارگاه قدس دل را
 مراد او بود اَعْلَى‌الاعالی
 اگر یار است عقل و علم نافع
 دها دل می‌کند با این دو عادل
 اگر یار است با وی شهوت و جهل
 اگر چندی که اصل شه بود پاک
 دلا هستی تو مرآت جلی رنگ
 تو بر ما در چو نایابنده باشی

بدم بر کوی خود واقف به دم باش
 چه از کاریت مانع نیست اذکار
 امید لطف می‌دارم، ز هر دم
 همای بخت او از جای پس رفت
 بین ارزان تو ارزان بوده باشی
 به خلوتگاه دل هرگز مکن جا
 روانه کردن خاطر روا نه
 چه خوشحالی؟ که از وی^۱ نیست یک حال
 فتد پرتو به بیت روزنه دار
 به ارض بی‌گیه^۲ کی افتد آتش؟
 ندم باید نه دم با غفلت آز
 و گرغه ملک دنیا را چه قدر است؟
 اگر نبود گشاد دل چه شادی^۳
 شود تا چشم روح روی سر، باز^۴
 که بی‌زاری به یزاری است نزدیک
 وطن کرده دو سه روز آب‌وگل را^۵
 نه این محنت فزون بی حوالی^۶
 بود هر لحظه در طیران و رافع^۷
 که با زودی شود مقصود حاصل
 کشد با سوی خطه‌ی این دو نااهل
 وزیر بد زند نیکیش بر خاک؟
 به رنگ خود منه از نقطه‌ای زنگ
 بکن تابندگی تا بنده باشی

کہ از ناچاری بی‌اختیاری
 غریبی چیست؟ خود را داشتن کم
 ز حدّ خود برون ننهادن پای
 اگر حق با تو سازد این کرامت
 اگر سازی خلاف این همه کار
 تویی شهباز عالی آشیانه
 طلب روز و شب از داننده‌ی راز
 به شادی و خوشی با آن دیارت
 در این فرصت غریب این دیاری
 فرودی سر است و گردن خم
 به ضرب چوب ناجنبدن از جای
 امید آنکه روی گشته سلامت
 به زندان بلا گردی گرفتار
 درین خانه فتادی با بهانه
 رسد این باز با ماوای خود باز
 زیارت ساز امر آید ز یارت

فصل چهارم

در بیان شناختن دنیا

در کیمیای سعادت است: بدان که دنیا منزلی است از منازل راه و راه گذری است مسافران را به حضرت الهیت و بازاری است آراسته بر سر بازار قیامت^۱ تا مسافران از وی زاد خویش بگیرند. دنیا و آخرت عبارت از حالت توست، آنچه پیش از مرگ است، آن نزدیک ترست [و] آن را دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است، آن را آخرت گویند^۲. مقصود از دنیا، زاد آخرت است^۳ که آدمی را در ابتدای آفرینش، ساده آفریده و ناقص. ولیکن شایسته‌ی کمال آنگاه گردد که صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند تا شایسته نظاره‌ی الهی گردد^۴ و منتهای سعادت وی این است و وی را برای این آفریده‌اند. و شایسته‌ی نظاره نتواند شد تا چشم دل وی باز نشود [و] معرفت نظاره وی [را] حاصل نشود؛^۵ و کلید این عجایب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول،^۶ حواس تن آدمی است و این حواس ممکن نبود الا از این کالبد مرکب از آب و خاک. پس بدین سبب به عالم آب و خاک افتاد تا این زاد که معرفت حق تعالی است، حاصل کند به کلید معرفت.^۷ و جمله‌ی آفاق که مُدرک است^۸ به حواس تا این حواس با وی می‌باشد [و] جاسوسی^۹ آنها می‌کند؛ وی را گویند که در دنیا است و

چون این حواس را وداع کند^۱ وی بماند و آنچه صفت ذات وی است با وی نیز بماند. پس وی را گویند که به عالم آخرت رفت. پس سبب بودن آدم این است در دنیا.^۲ بدان که آدمی [را] در دنیا به دو چیز حاجت آید: یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای وی حاصل کند و غذای دل در معرفت و محبت^۳ حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد که آن خاصیت با وی بماند و سبب هلاک دیگر دل آن است^۴ که به دوستی که جز حق تعالی است، مستغرق شود. در جامع ابی خسرو است: دوستی فرمان حق، دوستی حق است و باز استادان از منهیات نیز دوستی حق است و دوست او را دوست و دشمنان او را دشمن داشتن نیز دوستی او تعالی است.

در کیمیای سعادت است: تعهد تن برای دل می باید کرد که فانی است^۵ و دل باقی است و تن، دل را همچون اشتری است^۶ حاجی را. به ضرورت ستور را تعهد می باید کرد تا آنگاه که به کعبه رسد^۷ و لیکن تعهد وی به قدر حاجت وی کند. پس اگر همه روز در علف دادن و آرایش کردن او باشد از قافله باز ماند و هلاک شود؛ اگر آدمی همچنین^۸ همه ی روزگار در تعهد تن بود از سعادت خویش بازماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز است: خوردن و پوشیدن و مسکن. خوردن غذاست تا وی را قوت باشد و جامه و مسکن برای گرما و سرما^۹ تا وی را از اسباب هلاک نگاه دارد. پس ضرورت آدمی در دنیا برای تن بیش از این نیست بلکه از دنیا^{۱۰} خود این است و غذای دل، معرفت است هر چند بیشتر باشد بهتر و غذای تن، طعام است و اگر زیاده از حد خویش بود، هلاک شود و حق تعالی شهوت را بر آدمی مَوکُل کرده است تا مقتضای وی باشد در جامه و طعام و مسکن تا تن وی که مرکب وی است، هلاک نشود^{۱۱} و در آفرینش وی - یعنی این شهوت - چنان است که وی بر حد خود نایستد^{۱۲} و بسیار خواهد. و عقل را آفرید تا وی را بر حد خود بدارد و شریعت را فرستاد به زیان رسول علیه السلام تا حد وی پیدا کند؛ ولیکن این شهوت را با دل آفرینش نهاده که در کودکی بدان حاجت بود و عقل را پس از آن آفرید، پس شهوت جای

گرفته و مستولی شده و سرکشی می‌کند بر عقل؛^۱ و شرع پس از آن آمد^۲ تا شهوت را آگاه کند که بر عقل سرکشی نکند تا همگی خود را به طلب قوت و جامه و مسکن مشغول نکند تا بدان سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه می‌باید و وی خود در این عالم برای چه آمده است و غذای دل که زاد آخرت است، فراموش نکند.

هم در این کتاب است: دنیا جادوتر است^۳ از وی حذر کنید. چون دنیا بدین جادویی است فریضه^۴ باشد مکر و فریفتن وی را دانستن^۵. پس این را به مثال بر خلق روشن باید کرد؛ اکنون وقت است مثالهای وی را بشنوی؛ بدان که اول جادویی دنیا آن است که خویشان را به تو نماید چنانکه تو پنداری که با من ساکن است و^۶ وی همیشه جنبان است و از تو گریزان است ولیکن به تدریج، ذره ذره^۷ حرکت می‌کند و مثل وی چون سایه است، در وی نگری، ساکن نماید و بردوام می‌رود؛^۸ و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام می‌رود^۹ به تدریج و هر لحظه کمتر می‌شود و آن عمر دنیا است که از تو می‌گریزد و تو را وداع می‌کند و تو از آن بی‌خبر. مثال دیگر از وی آن است که خویشان را به دوستی با تو نماید، تا تو را عاشق خود کند و با تو نماید که با تو ساخته خواهم بود و آنگاه دشمن تو شود، و مثال وی همچون زن نابکار مفسده است، مرد را به خویشان غره می‌کند تا عاشق خود کند، آنگاه به خانه برد^{۱۰} هلاکش [را]. عیسی علیه السلام در مکاشفهی خویش دنیا را به صورت پیرزنی دید گفت: "چند شوهر داشتی؟" گفت: "در عدد نیاید از بسیاری." گفت: "بمردند یا طلاق دادند؟" گفت: "همه را بکشتم." گفت: "عجب! از این احمقان دیگر که می‌بینند که تو با دیگران چه می‌کنی، باز به تو رغبت می‌کنند و از وی عبرت نمی‌گیرند." مثال دیگر از سحر دنیا آن است که ظاهر خویش را آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است، پوشیده می‌دارد تا جاهلان به ظاهر وی غره شوند؛ مثل وی چون پیرزنی^{۱۱} است زشت‌رو که چون روی را دریندد و جامه‌ی زیبا و پیرایه‌های

حریر بر خویشتن کند، هر که وی را از دور می بیند، بر وی فریفته می شود و چون چادر باز کند، پشیمان شود، چون فضایح وی بیند.

و در خبر است که در روز قیامت دنیا را بیارند بر صورت عجزه ای زشت، سبز چشم^۱، دندانهای وی از دهان بیرون آمده، چون خلق در وی نگرند، گویند که نَعُوذُ بِاللّٰهِ از این! چیست بدین فضیحت و زشتی؟!^۲ گویند: "این آن دنیا است که به سبب این، شمایان حسد و دشمنی ورزیدید و خونها را ریختید و قطع رحم کردید^۳ و به وی غرّه شدید." آنگاه وی را به دوزخ اندازند؛ گوید: "بارخدا یا! کجایند دوستان من؟ بفرمای تا ایشان را نیز با من به دوزخ اندازند." دنیا چون راه مسافران است؛ اول آدمی مهد است^۴ و آخر وی لحد است و در میان وی منزلی چند، هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روز چون میلی و هر نفس چون گامی و وی بر دوام می رود و دنیا ساکن نشسته، گویی که همیشه اینجا خواهد بود. آدمیزاد تدبیر کارها می کند تا^۵ ده ساله باشد که محتاج نیاشد و به زیر خاک خواهد شد و دنیا همچنان خواهد ماند. مثال دیگر: بدان که اهل دنیا از لذتی که می یابند باز رسوایی و رنج از دنیا خواهند دید در آخرت. [مثال این] همچون کسی است که طعام شیرین و چیز خوش بسیار خورد^۶ تا معده وی تباه شود، آنگاه نگاه کند، فضیحت آن معده در قضای حاجت خویش می بیند و تشویر آن می خورد و پشیمان می شود و لذت، عاقبت زشت^۷ و فضیحت گردید. هر چند لذت دنیا بیشتر، در عاقبت رسوایی آن بیشتر و هر که را آن نعمت بیشتر^۸ و باغ و بوستان و کنیزک و غلامان و زر و سیم بیشتر بود، به وقت جان کندن، رنج و فراق بیشتر، و آن رنج و عذاب به مرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دل وی است و دل بر جای خویشتن باشد. مثال دیگر دنیا آن است: بدان که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و پندارد که دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار صد کار دیگر پدید آید و عمر او در آن بگذرد و مثل جوینده^۹ همچون خورنده ی آب دریای شور است که هر چند آب بیش خورد، تشنه تر شود و می خورد تا که هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود؛

و رسول علیہ السلام^۱ می گوید: همچنانکہ^۲ روانباشد که کسی به آب درآید [و] تر نشود، روا نباشد که کسی به کار دنیا شود و آلوده نگردد. و مثال دیگر اهل دنیا، در مشغولی ایشان به کار دنیا^۳ و فراموش کردن آخرت؛ مثل قومی است که در کشتی بودند و به جزیره رسیدند؛ برای قضای حاجت و طهارت بیرون آمدند و کشتیان منادی کرد^۴ که هیچ کس مباد که روزگار دراز برد [و] جز به طهارت مشغول نشود که کشتی به تعجیل خواهد رفت. پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند؛ بعضی غافل نبودند، سبک طهارت کردند و باز آمدند، کشتی را فارغ یافتند [و] جایی که خوشتر و موافقتر بود^۵، گرفتند؛ و گروه دیگر در عجایب آن جزیره بماندند و به نظاره ی وی استادند؛ چون باز آمدند در کشتی جای فراخ^۶ نیافتند، به جای تنگ بنشستند و رنج آن می کشیدند؛ گروه دیگر به نظاره اقتصار نکردند بلکه از سنگریزهای غریب چیدند و با خویشان آوردند، در کشتی جای فراخ نیافتند مگر جای تنگ و تاریک، و آن سنگریزها بر گردن خود نهادند؛ چون یک دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی های ناخوش آمدن گرفت^۷ و جای نیافتند که اندازند، پشیمانی می خوردند و باز رنج می کشیدند؛^۸ و گروه دیگر از عجایب آن جزیره متخیر شدند و همچنان نظاره کنان از کشتی دور افتادند تا کشتی برفت و منادی کشتیان^۹ نشنیدند و در جزیره می بودند، بعضی از گرسنگی هلاک شدند و بعضی را سباع هلاک کردند. گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکار است و گروه چهارم مثل کافران است که خدای تعالی را فراموش کردند و همگی خود را به دنیا دادند.

قوله تعالی "ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا" عَلَى الْآخِرَةِ. " و آن دو گروه میانه مثل عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند. گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع، نعمت بسیار جمع کردند^{۱۰}. بدان که مذمتی که^{۱۱} دنیا را کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیا هست، مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیا است؛ چه علم و عمل [که] در دنیا باشد این نه از دنیا است که در صحبت آدمی به آخرت رود؛ اما علم خود به عینه با وی بماند و اثر آن دو قسم است:

یکی پاکی و صفای جوهر دل از ترک معاصی شود، و آن از جمله‌ی باقیات صالحات بود که حق تعالی گفت: "والباقیاتُ الصّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَاباً." و لذت علم مناجات و لذت انس به ذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست نه از دنیاست؛ پس همه لذتها مذموم نیست که از این دو قسم است: یکی آن است که اگر چه وی از دنیاست پس از مرگ بماند و لیکن معین است برای راه آخرت، همچون بسیار گشتن مؤمنان، چون نکاح کند [و] قوت و لباس و مسکن که به قدر حاجت بود؛ این ها شرط راه آخرت است. هرکه از دنیا به این قدر قناعت کند^۱ برای فراغت کار دین، وی از اهل دنیا نباشد. پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین بود بلکه به سبب غفلت و بَطَر و قرار گرفتن دل در این عالم و نفرت کردن وی از آن عالم [باشد]؛ و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم: ^۲ "دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است مگر ذکر خدای تعالی".^۳

در خالصۃ الحقایق است [در] بیان اکل حلال: قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَنْ سَعَى عَلَى عِيَالِهِ مِنْ حَلٍّ فَهُوَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالاً فِي عِفَافٍ كَانَ فِيهِ دَرَجَةٌ الشُّهَدَاءِ".

هم در این کتاب است در بیان دنیا: وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: "إِنَّ الدُّنْيَا ثَلَاثَةٌ أَجْزَاءُ: جُزْءٌ لِلْمُؤْمِنِ وَ جُزْءٌ لِلْمُنَافِقِ وَ جُزْءٌ لِلْكَافِرِ؛ فَالْمُؤْمِنُ يَتَزَوَّدُ وَ الْمُنَافِقُ يَتَزَيَّنُ وَ الْكَافِرُ يَتَمَتَّعُ".

نظم

پیا ای طالب مقصود فایق
 تویی با این همه اعدای وافر
 گذشتن نیک تا مقصد، شتابان
 مسافر را بنا در بر، چه درکار؟
 هرآن چیزی که در بنیاد کارش
 به این ناپایدار غم زیاده
 نهد گر دست، می بیند که گرد است
 به دنیا آمدی بهر تجارت
 مرادت توشه‌ی خیر است از این سیر
 غرض زین سیر تو عبرت و زاد است
 که این مکارهی دنیای لاده
 به نطقِ سحر،^۱ با چشمان بادام
 بود در قید او چندین گرفتار
 نسیم عمر را مقصد نه سیم است
 به این دولت چه کس مغرور گردد؟
 به دولت، چون تو، خندان بود چندان
 اگر زردار، با خود کرد زر، دار
 رسد دست اجل با جان این کس
 گناه کبر دنیا، پر عظیم است
 زمانه‌ی زبر، چون گشت زیرین
 مجو دینار، دین آر، ای خردمند
 به دنیا، دار برکردن، چه لایق؟
 در این صحرای پر محنت، مسافر
 پیا بانی مشو در این بیابان
 بود بیدار کس، در راه، بی دار
 مدارش نی، امید از وی، مدارش
 درست اخلاص، هرگز دل نداده
 چگونه دل نهد آن کس که مرد است؟
 همیشه فکرت عقبی است، کارت
 بودخر، آنکه دل کنده است از خیر
 به کو گردی، نکو کردی، مراد است
 به چندین حیلہ خود را جلوہ داده
 نهاده در ره ما، دام، مادام
 به دانایی بدان آیی، چه دشوار!
 طلب سازنده‌ی این سیم، اٹیم است
 که آخر دور پیشین، دور گردد
 گزیده دست خود آخر، به دندان
 تھی دست تھی، با آخر کار
 ز جنس فضہ، قصہ ماند و بس
 که از سیم است بدتر، سُکر سیم است
 زما نه شد، مصاحب‌های دیرین
 به دیناری، به دین آری، به خود بند

بگفت آزاده‌ی غربت قبولی
 به ظاهر خوش به معنی بوی^۱ او سیم
 مبین هرگز به روی آن سیه رو
 بود دنیا و عزت‌های او^۲، سهل
 چرا نازی به این ته سست معیوب؟
 ز دنیا هرچه شد در دست، درد است
 به سستی ملک دنیا، چون حجاب است
 غرور بی‌ته و بی‌اعتماد است
 بود در نزد غافل، گنج شایع
 به اخلاص غلامی و اطاعت
 بیا مرغ هوا را کن پر و بال
 به او محتاج، از عالم غنی باش
 مشو با اختیار نفس بدخشم
 تویی تا چند بیرون ز آستانه
 اگر سر داخل بزم وصال است
 بُود بسیار شو، دنیای لولی
 چرا بوسیم این بدخوی بوسیم
 تو را شوگفت او، تودست از آن شو
 تو را با سهل دل بستن، بود جهل
 ازین نازیدنت، نا زیدنت، خوب
 مگر از آن قدر که زاد مرد است
 چو باد اندر گذشتن در شتاب است
 نه یکجا گرد باد، او گرد باد است
 ولی در نزد عاقل، رنج ضایع
 بکن با آستان بوسی قناعت
 سر ماز هوس را زیر^۳ پا مال
 به گلی دور از این نابودنی باش
 به جز خوان کرم، جایی منه چشم
 به همت خویش را افکن به خانه
 و لیکن بال در بیرون، و بال است

فصل پنجم

[در مقوله‌ی معرفت راه دوستان]

فصل، این مقوله در معرفت راه دوستان حق تعالی است و مقصود ایشان است. در شرح تعرف است: اول مقامی که در جمع این طایفه است، آن است که همت جمع گردد و این، آن باشد که همه‌ی همت‌های خود یک همت^۱ گردانند. عوام به همت خویش هر چیز^۲ طلب کنند، همت ایشان متفرق بود [که] این طایفه، همت به یک چیز مشغول کنند تا همت ایشان مجتمع باشد و پراکنده نباشد، این مرتبه را جمع خوانند. هم در این کتاب است: اصل تفرقه‌ی همت^۳ چهار است: یا مراد نفس، یا جمع شدن به دنیا، یا موافقت شیطان و یا نظاره‌ی خلق. چون نفس را موافقت کند، در عجب افتد؛ و چون نظاره‌ی خلق را موافقت کند، در ریا افتد؛ و چون دنیا را موافقت کند، در حجاب افتد؛ و چون شیطان را موافقت کند، در شرک افتد؛ و این هر چهار وادی هلاک کند؛ و چون همت خویش به رضای حق دارد، او را جمع گویند. هم در این کتاب است: چون همه‌ی همت او موافق گردد،^۴ ظاهرش تبع گردد و چون باطن، مرهون محبت حق گردد، ظاهر نیز مرهون خدمت حق گردد، در ظاهر و باطن جز شغل حق نماند. این است مرتبه‌ی جمع و معنی جمع الجمع فناست؛ زود است که او نیز بیان شود، ان شاء الله تعالی؛ اول سخن جمع را گوئیم؛^۵ هم در این کتاب است: و این حال مجاهده و ریاضت کردن،

یعنی این اول حال و باز نمودن راه است کہ ہرکہ خواهد تا راہ حق^۱ باز یابد، بہ این طریق باید رفتن؛ راہ جستن بہ این معنی است، چون بہ راہ درآید، متوجہ بہ او تعالیٰ باشد تا رساند؛ از بہر آنکہ نہ ہرکہ راہ یابد، بہ منزل رسد، باشد کہ برود و نرسد و یا راہ گم کند اما نباشد کہ نارفتہ، برسد و بیان این قول خداست: "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا". یعنی ہرکہ از بہر ما، در موافقت ما جہد کند راہ خویش بہ او نمایم و نگفتہ کہ بہ جہد ما را یابد؛ اگر بہ جہد ما را یافتی، بہای ما گشتی و ما را بہا نیست؛^۲ و چون جہد کند، راہ نمایم.

ہم در این کتاب است: مرید را در ابتدای حال او ریاضت باید کردن؛ و تکلف بسیار باید کرد تا خویشتن را^۳ از پراکندگی شغل غیر حق برکند و بہ شغل حق جمع گرداند. چون تکلف بسیار کند،^۴ نیز، طبع گردد [آنگاہ] او را بہ تکلف حاجت نیاید؛ همان چیزها کہ او را با ایشان الفت گرفته بود و سرِ خویش را با ایشان مشغول کردہ بود و مفارقت نمودن از ایشان^۵ سخت می‌نماید و چون ریاضت بہ جا آورد، سرِ خویش با حق تعالیٰ باز آرد، سرِ او نیز از آن مألوفات نفرت گیرد و او را با ایشان^۶ الفت نماند؛ بہ ظاہر چنان است کہ کودکی با شیر الفت گرفته باشد، او را بہ تکلف بسیار بہ طعامها باید کرد تا طبع او از شیر باز گردد و بہ طعامهای دگر مؤانست گیرد و گرنہ مخاطره‌ای باشد کہ از شیر باز گرفتن [موجب]، ہلاک شود. اما چون طبع او با دگر غذاها و طعامها خو گیرد، از شیر چنان نفرت گیرد کہ اگر بہ ستم بدهند، نخورد، و اگر خورد، [بہ] قی باز گرداند و هیچ جانوری از مرغان، وحشی‌تر از باز نیست؛ کامران و قاهر است؛ چون او را بگیرند، چشم او را دوختن تا خویشتن را ہلاک نکند؛^۷ چون الفت گرفت، همان وحشی، با انس گردد و آنچه بہ مراد خویش گرفتگی، اکنون بہ مراد خویش نگیرد و مراد خویش را زیر مراد صاحب اندازد و این را مثال بسیار است.

ہم در این کتاب است: ریاضت کردن، بندگی است [و] جمع کردن ہمت از خداست؛ از بہر آنکہ نفس مکارہ است، اگر بندہ را بتواند بہ معصیت از راہ بیرون کردن،^۸ یا

بی دین گردانیدن، به قنوط بکند. پس اگر داند که این معنی با او حاصل نمی آید، نشاط طاعت پیش آرد، تا به شرک، او را هلاک کند. نبینی که ابلیس را اگر مقدمه‌ی طاعت نبودی، عجب نیاوردی و هلاک نگشتی؛ از این گفتیم که هر چیزی که نفس را با آن نشاط بیند، خلاف^۱ کند، تفرقه است؛ و هرچه حق را با آن رضا بیند، موافقت کند، جمع است.

هم در این کتاب است: جمع آن است که حق تعالی ایشان را گرد آرد. معنی این سخن آن است که چون بندگان، حق را بجویند، به صفت خویش بجویند^۲، یا به طاعت، یا به دلیل، یا به تذکر، یا به معانی؛ هر که با صفت خویش جوید، خویشتن بین باشد؛ پس چون بیند که از جستن او عاجز است و از دریافتن او مقصّر است، او را به خود و صفات خود نمی یابد؛ اگر او را یابد، هم به او یابد که از خود و صفات^۳ خود تبراً کند و به خویشتن و به صفت خویشتن هیچ چیز نبیند و همه را از حق بیند^۴ تا با خویشتن است، متفرق است و چون با حق است، مجموع است؛ و قبل از این گفته بودیم: مراد از حق یافتن، رضای حق یافتن است.

هم در این کتاب است: جستن به اعمال خویش، تفرق است؛ اما چون بیند که نزدیک کننده اوست نه اعمال، جمع است. قرب حق، کرامت است و بُعد حق، اهانت^۵؛ در این باب سخن بسیار است به طریق اختصار نوشته شد تا ملال نباشد.

در رساله‌ی سید محمد بشاغری^۶ است: روندگان این طریق، سه فریقه‌اند؛^۷ متعاقب همدیگر می روند: عابدان و زاهدان و عارفان. هر سه فریق، متعاقب رسول، علیه السلام، می روند؛ و این هر سه، داخل در فرقه‌ی ناجیه‌اند؛ اما عابدان در درجه‌ی متابعت اقوال اویند، علیه السلام^۸، بر موجب قول الله تعالی: "وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا"^۹؛ و زاهدان بر درجه‌ی متابعت اویند، علیه السلام^{۱۰}، به مقتضای حکم: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ (الآیة)". عارفان در درجه‌ی مطالبه‌ی احوال اوست، علیه السلام، بر موجب: "قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (الآیة)". پس در متابعت، متفاوتند؛ قوله تعالی: "فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ

الحُسْنی. "نفسِ عابد، مُرسَل است و نفس زاهد، مربوط و نفس عارف، مذبوح. عابد را جهاد با نفس^۱ اماره و لوازمه و انابت او از کبایر است، زاهد را [جهاد] با نفس ملهمه و انابت او از صغایر است، نفس عارف مطمئن است، جهاد او پاس داشتن است تا نگردد و انابت او از ضلالت است. عابد در مقام صبر سلوک می‌کند،^۲ و زاهد در مقام رضا سلوک می‌کند و عارف در مقام شکر^۳؛ یعنی نفس عارف از جمیع آلام نفسانی، حلاوت و راحت روحانی دارد؛^۴ لاجرم علی الدوام در مقام شکر است؛ نفس زاهد را نه الم و نه راحت، پس در رضاست؛^۵ و نفس عابد الم می‌یابد اما صبر می‌کند، یعنی اظهار الم نمی‌کند. حقیقت در این، آن است که عارف کمال محبت دارد، لاجرم هرچه از دوست می‌رسد، فرق نمی‌کند میان شربت نوشین و تیغ زهرآلود؛ پس همیشه در روح و راحت باشد و محبت زاهد، بین - بین است و محبت عابد، پایان است و آنقدر است که بر الم صبر می‌کند؛ معلوم گشت که سلوک هر یکی، متعاقب همدیگر است، تا از آن ترقی نکند، به آن دگر نرسد. هر یکی از این سه مقام، مقدار تفاوت محبت آید^۶ و محبت را معامله بسیار باید تا قوی گردد خصوصاً محبت الهی که تعبیه در معامله‌ی متابعت رسول علیه السلام آمده است قوله تعالی: "قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ". چون دانستی که در متابعت، متفاوت گشتند،^۷ تفاوت هر یکی بعدُ المشرقین است. عابدان عوام، زاهدان خواص [و] عارفان خاصُ الخاص. آخرین قدم عوام، اولین قدم خواص است و آخرین قدم خواص، اولین قدم خاصُ الخاص است. و نیز بدان که هر فریق را، در منزل خود، در میان همدیگر^۸، فرداً فرداً، تفاوت بی شمار دارند، به حدی که لا یَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ.^۹

هم در این کتاب است: به دانستن مرتبه‌ی [خواص]، از [خواص] نتوان شدن؛ همچون تشنه‌ای که به مجرد دانستن آب، تشنگی را نشانند؛^{۱۰} تا آب نخورد تشنگی را سیراب نشود؛ و به مجرد دیدن بیمار، دارو را، شفا نیابد تا او را به کار نبرد. القصة؛ علم دیگر است و حال^{۱۱} دیگر. پس اول علم باید تا در طلب افکند و طلب باید تا عمل کند و عمل باید تا باشد که حال بیابد. چون چیزی را نداند و چون طلبد، امید است که یابد و باز علم، مقام برتر دهدش،^{۱۲} باز طلبد، همچنین نهایت ندارد؛ بنده باید که در

طلب باشد [تا] هرچه امید است باشد، دریافت شود، اگرچه یافت بر کمال میسر نشود؛ بنده را از طلب علی‌الدوام چاره نیست.

هم در این کتاب است: چون دانستی که محبت بر هوا پریدن و بر روی آب رفتن نیست و محبت، ماسوی از دل^۱ برآوردن است؛ پس بر تو باد که به قدم معاملات، بر زمین نفس، عقبات صفات ذمیمه، دم به دم [و] قدم به قدم، قطع کنی و پس پشت اندازی؛ و به دست غیرت، کمان همت، زه سازی^۲ و در بازوی مجاهده افکنی و به جهاد "رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْفَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ" بیرون آیی و در جنگ جای^۳ هوای نفس، همچون مبارزان صف شکن درآیی و به الماس سیاست و تیغ ریاضت، سر اعدای نفس و هوا را برافکنی. چون از حق تعالی این نصرت خواهد رسد و فتوحی پدید آید، راهی بینی در غایت پیدایی و روشنایی؛ ولیکن این راه را مکانی نی و جهتی نی و مسافتی نی^۴ و جسمانی نی، بلکه روحانی، لامکانی [و] نورانی است.

هم در این کتاب است: اگر رغبت حال داری، اولاً علم قال به دست آر، تا بر موجب آن، عملی کنی به صدق و اخلاص، نه به امتحان، تا حق تعالی از برکت آن به محض فضل، به طریق ارث، علم حال عطا کند.

هم در این کتاب است: طایفه [ای] دزدان و راهزنان دین‌اند که خود را از صوفیه شمردند و نیستند؛ اگرچه ترک عادات و رسوم کرده‌اند و سلوک دل می‌کنند و از متاع‌های دنیوی جمع نمی‌کنند و هرچه می‌رسد،^۵ بذل می‌کنند؛ و دیگرند که راه اباحت می‌روند؛ حلال و حرام فرق نمی‌کنند و گمان می‌برند که ضمیر ما با خدای تعالی است^۶ و ظفر یافتن بر مراد نفس، همین است، می‌گویند و روندگان راه شریعت را از قاصران شمردند و از فروترین عوام گویند و مختصر بینند؛ این، عین ملحدی است و زندیقی. حمید بن عبدالرحمن ابن مسعود^۷ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ - از امیر المؤمنین^۸ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ - روایت کرد و گفت: آدمیان در عهد رسول، علیه السلام^۹، به وحی مقبول بودند یا مردود بودند، و وحی منقطع شد؛ این زمان، آدمیان را به اعمال، قبول یا رد می‌کنیم؛ اگر عمل خیر ظاهر گردد، به وی تقرب می‌کنیم^{۱۰} چراکه به سر وی ما را اطلاع

نیست خدای تعالیٰ از سر محاسبه می‌کند و ما را در سر وی کاری نیست و هر که عمل به ظاهر نکند وی را امان نمی‌دهیم، اگر عمل شر ظاهر گردد از او اجتناب می‌سازیم اگرچه گوید: سر من با خدای تعالیٰ راست است. محمد جرزی می‌گوید: مردی مر شیخ جنید، قدس سره، را گفت: "آنکه می‌گویند که اهل معرفت به درجه‌ای می‌رسد که اعمال بر و تقوی از او برمی‌خیزد، معتبر هست یا نی؟" شیخ گفت: "آن کسانی که به اسقاط عمل می‌گویند، این قول،^۱ خطر عظیم دارد، زانی و سارق به از چنین کس" اگر هزار سال حیات یابیم یک ذره از اعمال خود ترک نکنیم، که اعمال، معرفت را مؤکد می‌گرداند و حال را قوی می‌سازد^۲ با وجودی که اینها خطا گفته‌اند، در حق متہی گفتند؛ اما در حق مبتدی، هیچ احدی نگفته است، مگر بطالان که قوت رفتن راه ندارند.

هم در این کتاب است: چون دانستی که ترک کردن و رد کردن اعمال ظاهر و دعوی کردن صفای باطن، باطلی و زندیقی^۳ است، بدان که^۴ نیز رد کردن احوال باطن، باطلی^۵ است و تعطیلی؛ چه ظاهر را آراید و باطن را که حقیقت انسانی وی است و عارف بالله وی و مسافر [راه] وی و مثاب و معاقب وی^۶، و قالب در این همه، تبع و مقصود وی^۷، و مقصود از جمیع معاملات ظاہری و باطنی، صفای دل^۸، معطل و مهمل گذارد. پس بنده را از دو چیز خلق کرده است: از قلب و قالب؛ و بر هر یکی معاملات مناسب آن نوع، التزام فرمود که "اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اعتصموا بالله" و "ذروا ظاہر الائم و باطنہ." و تنبیه کرد که "ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا" پس بنده‌ی صادق مخلص آن بود که هر دو نوع را در بندگی دارد تا بر موجب "فاستقم کما امرت" بوده باشد؛ و بدان که هر عضوی، نعمتی است از اعضای ظاہری و باطنی که هر یکی را برای کاری آفریده، پس باید که هر یکی عضوی را در کار خود دارد تا کفران نعمت حق تعالی،^۹ نیاورده باشد؛ و نیز آنکه بنده تا همگی وجود خود در بندگی ندارد،^{۱۰} از اعوجاجی خالی نباشد. یعنی بعضی را در کار دین داری و بعضی را نی، و اعوجاجی پدید آید؛ بعضی را میل به حق تعالی بود و بعضی را نی؛ تا همه را در موافقت یکدیگر در کار دین ندارد، استقامت پدید نیاید؛ لقوله تعالی: "فمن کان یرجوا

لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.^۱ تن را در عمل صالح دارد^۱ و دل را متوجه حضرت الهی دارد تا نعمت لقا یابد. تا بدن در عبادت و طاعت بیشتر بود، حضور و خشوع و خضوع و رقت^۲ و صفا در دل تو بیشتر گردد. اعمال جوارح را در صفای دل اثر دارد، چنانکه صفای دل را در جوارح اثر است؛ لاجرم هر دو به هم باید تا کار برآید. به حقیقت آیت "إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ" این است یعنی نور حسنات، ظلمت سیئات^۳ را محو گرداند؛ و سَرَّ معنی "و يَذْرُؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ" نیز این است. بدن که سَرَّ و حکمت در آفریدن بدن و نفس - که از عالم مُلک است - در تصرف روح - که از عالم ملکوت است - افکندن^۴ و به دنیا فرستادن^۵، آن است که روح به سرمایہی نفس، تجارتی کند و نیز با ادات جوارح، در زمین دل، به دانہی ایمان، زراعتی کند تا بضاعت بی‌نهایت و سود بی‌غایت از فضل^۶ حضرت عزت، به دست آورد؛ و معلّمان فرستاد تا کیفیت تجارت^۷ "هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ" و طریق زراعت "الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ" به ایشان بگوید و نماید. لاجرم هر که به حکم "و مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ"، خواهان حرت آخرت گردد و تخم ایمان حرت اخروی^۸ - که انواع طاعات و عبادات و سایر خیرات و اعمال صالحات [بُود] - بکارد و لز آفات و فسادات نگاه دارد، حق تعالی به محض فضل خود، ثمره‌ی آن حرت و ثواب آن عمل را نوری گرداند^۹ و آن نور در بدن و جوارح نفس سرایت کند و از نفس به دل سرایت کند و دل را منور گرداند و تخم نور ایمان که کلمہی لا اله الا الله محمد رسول الله است، به حکم "نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ" در زمین دل بنده برآید^{۱۰} و در فضای سینہاش شاخ و برگ زند و در صحرای تن و جوارح به درجہی شجرہی قبول شرایع اسلام برسد. به حکم "إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ" با افزودن اعمال صالحه، این شجره رفعت یابد و سوی آسمان قبول، صعود نماید و گل غنچه‌ی احسان در غلاف شکوفه بر شاخچه‌ی این شجره به ظهور آید و شکوفه‌ی عرفان بشکفتد و دواچه‌ی توحید از دل این شکوفه پدید آید و به مقام توحید و تفرید^{۱۱} و وحدت، که توحید خالص الخاص^{۱۲} است، برسد و همگی بنده، کام و دل و سر بنده، طعم محبت گیرد و هیچ چیز از حظوظ نفس باقی نماند. چون لفظ

تجربید^۱ و وحدت آمد، معنی او را گفته، گذریم تا معنی او را اگر تفہمند خلیل در اعتقاد شود.

در شرح تعرّف است: و آن الفاظ کہ اہل معرفت بہ آن مخصوص اند، تجربید و تفرید است و در وضع لغت از مجرد گرفتہ اند، و تفرید از فرد، و مجرد، آن کس باشد کہ برہنہ باشد،^۲ و فرد آن کس باشد کہ یگانہ باشد؛ حق لغت این است کہ یاد کردیم، اما در تاویل او اختلاف کردہ اند، معنی تجربید آن باشد کہ ظاہر او برہنہ باشد از اعراض، یعنی از اعراض دنیا چیزی در ملک وی نیاید، و باطن وی برہنہ باشد از اعراض، یعنی بر ترک دنیا از خداوند، عوض طلب نکند. ہم در این کتاب است: کمال تجربید آن است کہ سرّ او مجرد گردد از مقامات و احوال، بہ معنی آرامیدن؛ یعنی اگر او را حالی یا مقام قرب پدید آید، در تجربید بہ آن نیارآمد و بر او اعتماد نکند و با خود ظن نکند کہ من، خود، قرب یافتم یا بزرگ گشتم کہ بزرگی در آن است کہ خود را کمترین ہمہی عالم داندم چنانکہ آدم گفت: "رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ ان لَّم تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ" ظلم، صفت بُعد است و او از بُعد نالید^۳ و مقامش قرب بود؛ و خردی^۴ آن است کہ خود را بزرگترین ہمہ عالم داند، چنانکہ ابلیس گفت: "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" خیریت، صفت قرب است و او خویشتن را قریب می دانست، لاجرم صفت او بُعد آمد.^۵

پس حال، صفت خداوند حال است و مقام، صفت خداوند مقام، کہ بندہ است؛ و ہر کہ با حال، یا بہ مقام، یا با صفتی از صفات خویش، آرام گیرد،^۶ نفس پرست باشد نہ حق پرست. در زیر این سرّی است کہ آن را بہ مثال ظاہر، بتوان دانستن و آن، آن است کہ ہر کس کہ کسی را^۷ دوست دارد، روا ندارد کہ آن کس جز او، دیگری را بیند.^۸ چون حق تعالی را نظر بہ سرّی باشد، کی روا دارد کہ آن سرّ بہ غیر او نظارہ کند؟ و چون کسی را^۹ دشمن دارد، نخواہد کہ آن کس ہرگز بہ او نگرد یا با وی سخن گوید؛ پس مشغول گرداندن حق، سرّ بندہ را بہ غیر خود، دلیل عداوت است نہ دلیل محبت. و سرّ دیگر است و آن، آن است کہ چون ملوک خواہند کہ کسی را

ہلاک کنند؛ نوازش بیشتر کنند^۱ تا چون نواخت بسیار یافت، گستاخ گردد و در گستاخی، بی ادبی کند؛ آنگاہ یکبارگی فراق، نصیب او آید۔ پس چون بزرگان عالم، قرب مقام^۲ یا بزرگی حال یابند، ترسان تر باشند؛ از بہر آنکہ نباید کہ این مکر و استدراج باشد؛ قطبیت را در حال، چنان متخیر گرداند کہ از حال و مقام خبر ندارد۔ پس کمال تجرید آن باشد کہ بہ ظاہر از اعراض مجرد باشد و بعد از آن، از احوال و مقامات مجرد باشد^۳ تا در اقرب قربت،^۴ خویشتن را، ابعدا بعیدان داند۔

ہم در این کتاب است: تفرید آن است کہ از اشغال خویش، فرد گردد و این معنی بر دو نوع است: اگر بہ این مشاکلت انسانیت می خواہد با هیچ انسان نیارآمد و تواند بود کہ مراد از این اشکال، مشاکلت خَلْقِیت^۵ باشد،^۶ از خلق متفرد باشد،^۷ اگر مراد از این مشاکلت خلقیت است، انفراد سرّ باشد یعنی سرّ در هیچ مخلوق نبندد و در احوال نیز فرد گردد، یعنی احوال صدیقان^۸ ہم^۹ بر او پیدا گردد۔ با این ہمہ از احوال خویش چنان فرد باشد کہ خویشتن را هیچ حال نداند و توخّد فی الافعال^{۱۰}، در افعال یگانہ باشد و این را دو معنی باشد: یکی آنکہ یگانہ بودن در افعال آن باشد کہ ہر آنچه طاقت عبودیت است درگذارد و در امر^{۱۱} او تقصیر نکند تا ہمہی افعال بہ جای آرد؛ پس خویشتن را مفلس ترین خلق داند تا در افعال فرد باشد؛ و دیگر معنی آن است کہ باید کہ در افعال چنان فرد باشد کہ ہر فعلی بیارد^{۱۲}، در او، مرایات خلق نباشد، نہ عجب نفس و نہ طمع عوض، تا افعال او فرد و یگانہ باشد مر خدای را، عَزَّوَجَلَّ۔ اول تجرید پس از آن تفرید، از بہر آنکہ اول تا بندہ از خلق مجرد نگردد حق را فرد نگردد۔ "فَمَنْ لَمْ يَتَجَرَّدْ عَنِ الْخَلْقِ لَمْ يَتَّفِرِدْ لِلْحَقِّ" و حق تعالی، با جملہی^{۱۳} بزرگان ہمین کردہ است کہ اول ایشان را از خلق مجرد گردانیدہ است تا حق را فرد مانده اند۔ یگانگی آن باشد کہ افعال او^{۱۴}، تنها خدا را باشد و در آنجا دیدار نفس نباشد و نگاہداشت خلق نباشد و نظارہی عوض نباشد۔ یعنی نفس را نگذارد کہ بہ آن افعال عجب آرد بلکہ خود را آن چنان داند کہ در این افعال مقصّر است و مقصّر، مستحقّ عذاب و ملامت باشد و بر تقصیر افعال چنان گرید کہ

زانیان بر زنا^۱ بگریند و چون حال نفس این بیند، او را عجب نماند و اگر جز این پندارد، همچون ابلیس گردد که "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" گفت و نیز او را مراعات خلق نباشد، چون با حق چنان راست گردد که اگر همه خلق او را گردانند، نتوانند که از جای جنبانند و از ملامت خلق باک ندارد، چنانکه حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى گفت: "وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ". داند که از خلق، نه منفعت است و نه مضرت و هرچه از خلق منفعت و مضرت می‌رسد، همه از خداست و خلق سبب‌اند. پس همه از مُسَبَّبِ الْأَسْبَابِ داند.

چنانکه او تعالی گفت: "وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ." و اگر خود را نظاره‌ی خلق گردانند، همچون فرعون گردند و از مطالبت عوض نیز مفرد گردد یعنی خویشتن را حق عوض، واجب ندارد از بهر دو معنی: یکی آنکه خویشتن را بنده داند، بنده را بر خداوند مزد واجب نیاید؛ و دگر معنی آنکه در منت ازلی نظاره کند و همه خدمت خویشتن را در مکافات آن منت، هیچ بیند تا مفلس گردد و اگر جز این ادعا کند همچون بَلْعَمِ گردد که چون کرامات بدید و نواخت یافت، به حالی رسید^۳ که خود را مستوجب آن دانست که حق در صفت او یاد کرد "وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ." هم در این کتاب است: "وَيَتَفَرَّدُ فِي الْأَحْوَالِ^۵ عَنِ الْأَحْوَالِ، فَلَا يَرَى لِنَفْسِهِ حَالًا بَلْ يُغِيبُ بِرُؤْيِيهِ مُحَوَّلًا عَنْهَا." یعنی فرد شود در احوال افعال، از احوال؛ و نفس خویش را حالی نبیند، لیکن غایب گردد به دیدن گرداننده‌ی احوال^۶ از احوال؛ و تَفَرَّدُ احوال، نه آن باشد که او را حال نباشد، از بهر آنکه هیچ مخلوقی از حال و از صفت حال، خالی نباشد. از بهر آنکه حال را از تحوّل گرفته‌اند و تحوّل، گشتن باشد و مخلوقات همه گردنده باشند؛ از حال به حال می‌گردند، یا از فروتری به برتری یا از برتری به فروتری؛ حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، مُحَوَّلِ احوال^۷ خلق است و بر او، گشتن روا نباشد که گشتن، صفت حدوث است و قدیم گردنده نباشد، گرداننده باشد و خود نگردد. پس آن کس که فرد باشد، بسی احوال در احوال باشد ولیکن به نظاره‌ی مُحَوَّلِ احوال، چنان مشغول باشد^۸ که از احوال، غایب باشد و خبر ندارد از حال خویش.

هم در این کتاب است: این مَتَوَحَّد از همه چیزها، با حق فرد ماند و او فرد از همه چیزها از بهر آن گشت که او را شوق حق بود و هرکه مشتاق باشد، مفرد گردد؛ و این ظاهر است^۱ که کسی را [که] دوست غایب باشد و او مشتاق آن دوست باشد، همیشه جویان اثر و خبر آن دوست باشد و فراغت صحبت کسی ندارد و به عین شوق در حال غیب، دوست را همچنان بیند که به عین مشاهده در حال حضرت^۲ او، و اگر کسی با او سخن گوید، به فریاد آید از آن معنی که او را مشغول گرداند از مؤانست کردن با دوست، که چون محبّ از دوست غایب باشد و مشتاق باشد از فرط شوق، او را حال چنان گردد که گویی با او دوست است و هرکسی که با دوست خلوت یافت، اگر پَرِ پشه‌ای سایه کند، آزار بیند.^۳

هم در این کتاب است: کسی باشد که مفرد باشد از دنیا ولیکن سر او مفرد نباشد از عقبی؛ و کسی باشد که از نفس مفرد باشد؛ و کسی باشد که از خلق مفرد باشد و او را نه بر خلق اعتماد باشد و نه با خلق سکون؛ و کسی باشد از معصیت مفرد باشد به ناکردن و از طاعت مفرد باشد به نادیدن؛ و کسی باشد که از عقبی مفرد باشد، به طمع نداشتن^۴ از اعمال خود که لایق عقبی باشد؛ و لیکن طمع ایشان از حق تعالی است در دنیا و عقبی^۵ و کسی باشد که از کُلّ معانی مفرد باشد، به معنای فنا و حیرت؛ مراد از این سخن، آن است که طبقات مفردان بسیارند و حدّ ایشان را^۶ نهایت نیست.

هم در این کتاب است: طایفه‌ای از مُلک تفرّد آوردند، چون از این درجه بگذشتند، از نفس نیز تفرّد آوردند، نه به آن معنی که نفس از ایشان جدا گردد ولیکن به آن معنی که هواهای نفس و مرادها و شهوت‌های نفس، همه^۷ زیر قدم آرند^۸ تا یک نَفَس بر مرادِ نفس نزنند و مراد حق را بر [مراد نفس] اختیار کنند. پس هم بی‌خلق باشند و هم بی‌نفس باشند؛ بی‌خلق، به معنی سکون به خلق^۹؛ بی‌نفس، به معنای ناجستن مراد نفس؛ در میان خلق، بی‌خلق و در میان نفس، بی‌نفس؛ همه غریبان، جویان وطن و ایشان گریزنده از وطن؛ و همه را انس به خلق و ایشان را همیشه

انس با وحدت، همه را با نفس آرام؛ و ایشان را با نفس جنگ؛ و ایشان از بلای نفس [چنان] ترسند که از بلای شیطان؛^۱ از آن معنی همیشه از مراد نفس گریزان [باشند]؛ پس از نفس مفرد آمدن،^۲ این باشد.

هم در این کتاب است: گروه دیگر مغلوب گشته در مشاهدات؛ نه از نفس خبر دارند و نه از خلق؛ مثال او مثال مشاهده‌ی خلق است در قیامت، که در آن وقت، بنده ناظر گردد به حق. نه از نفس خبر دارد و نه از خلق؛ چون مشاهدات سر در دنیا غالب گشت، حال همین گردد^۳ که روا باشد که صواحبات^۴ یوسف، عَلَیْهِ السَّلَام را مشاهده‌ی یوسف، عَلَیْهِ السَّلَام، چنان مغلوب گردانید که نه از الم نفس خبر داشتند^۵ و نه از قطع کارد [و] نه از لذت طعام؛ چرا روا نباشد که عارف را مشاهده‌ی حق تعالی در سر او چنان مغلوب گرداند^۶ که نه از نفس خبر دارد و نه از خلق؟! و این مغلوب را که از معانی خویش خبر ندارد، فانی خوانند. معنی مشاهده را قبل از این نوشته‌ایم، آمدیم به معنی توحید؛ در شرح تعرف است فی قولهم فی التوحید: رکن‌های توحید^۷ هفت است؛ اول جدا کردن قدیم^۸ را از محدث، از بهر آنکه هر چه به چیزی ماند در حکم مشارکت باشد او را؛ پس اگر حق تعالی، به محدث ماند^۹ یا محدث به قدیم مانند شد، لازم آمدی که یک ذات، هم محدث و هم قدیم بودی^{۱۰}. این محال است از بهر آنکه قدیم، کم یزک باشد و محدث، کم یکن ثم کان باشد.^{۱۱}

یک ذات، هم کم یزک و [هم] کم یکن ثم کان، محال باشد؛ و دیگر پاک داشتن قدیم را از دریافتن محدث، یعنی بداند که حق از آن پاکیزه است که او را محدثات دریابند؛^{۱۱} ادراک، کیفیت تقاضا کند؛ چون حق را و صفات حق را، کیفیت نیست، ادراک روا نباشد. سیوم آنکه یکسانی میان نعوت و صفات، به جای بگذارد و این را دو معنی است: یکی آنکه نعوت و صفات حق را و صفات و نعوت خلقان را برابر ندارد؛ همچنانکه ذات او به ذات مخلوقان نماند؛ و دیگر معنی آن باشد که صفات حق، یک صفت نداند؛ چنانکه معتزلیان دانند و گویند که رؤیت حق، سمع و بصر، همه علم است و سمیع و بصیر به معنای^{۱۲} عالم باشد و نزدیک اهل سنت و جماعت، صفت سمع، صفت علم نیست؛

صفت علم، صفت بصیر نیست؛ سمیع^۱ است مسموعات را، بصیر است مرئیات را و عالم است موجودات را و معدومات را. چهارم، علت باشد از ربوبیت جدا داشتن یعنی خدای را علت نیست از بهر آنکه چیزی که او را علت باشد، معلول باشد و معلول به زوال علت، زایل گردد و اگر علت قدیم بودی، معلولات قدیم بودی و این مذهب دہری است؛ و اگر علت مُخَدَّث باشد، آن علت را علت دیگری به کار آید الی مالائتناہی، محال است.^۲

پنجم، بزرگ داشتن حق از آنکہ قدرت مُخَدَّث بر او برود و او را بگرداند؛ معنی این سخن آن است کہ طاعت، علت رضای او نگردد و معصیت، علت سخط او نگردد و خدمت، علت وصال او نگردد و جفا، علت قطعیت او نگردد. و طاعت کردن و از معصیت دور بودن، بندگی است و امر به جای آوردن است. ششم آنکہ پاک داشتن او را از تمیز کردن^۳ و از تأمل کردن، یعنی او را تمیز و تأمل حاجت نیاید. از بهر آنکہ،^۴ تمیز، صفت نیازمندان است؛ و تأمل، صفت جاہلان^۵ است؛ ہر کہ را از خیر^۶، نفع باشد و از شرّ مضرّت، تمیز کند میان خیر و شرّ جرّ منفعت و دفع مضرّت را؛ چون حق را بہ خلق نیازی نیست، تمیز محال باشد؛ و تأمل در چیزی باید کہ پوشیدہ باشد تا پدید آید چون بر حق تعالی، هیچ چیز پوشیدہ نیست، حق را، جَلّ و علا، تأمل محال است و نیز تأمل در عواقب امور باید؛ چون عواقب امور، نابودہ، می‌داند،^۷ او را تأمل، محال است. ہفتم، بیزار داشتن او را از قیاس؛ این را دو معنی باشد: یکی آنکہ در قیاس بندگان نیاید از بہر آنکہ قیاس را، دو باید^۸ و ہر دو مثلین باید تا مثل را بہ مُمَثَّل بہ قیاس کند [و] چون خدا یکی است و او را مثل نیست، باطل گشت کہ در قیاس آید؛ و دگر معنی آن است کہ او را بہ قیاس، حاجت نیاید از بہر آنکہ بہ قیاس، کسی را حاجت آید کہ از علم او، غایب باشد و آن غایب، او را معلوم نباشد؛^۹ قیاس کند آن غایب را، بر چیزی کہ او را معلوم است تا او را غایب، معلوم گردد. چون حق را هیچ چیز مجهول نیست، نہ موجود، نہ معدوم، هیچ چیز از علم او غایب نیست، پس او را بہ قیاس حاجت نیست.

هم در این کتاب است: صفت حق، آن است که خود را وصف کرد؛ از بهر آنکه صفت او قدیم است و او خود قدیم. پس او موصوف به صفت خود است و عبارت از آن وصفی که کرد خود را و حکایت از چیزی؛ جز آن نباشد. پس درست گشت که صفت مخلوقان، صفت او نیست و او تعالی، موصوف به صفت خود است، نه به صفت مخلوقان.^۱

هم در این کتاب است: تفسیر توحید، یکی دانستن و یکی گفتن است و یکی دانستن آن باشد که جز او را نبینی؛ اگر جز او را بینی، توحید نباشد. پس باید که در توحید، فرد باشی^۲؛ به آن معنی که جز او را نبینی [و] موحد باشی، یعنی یگانه او را باشی و جز او را نباشی^۳؛ اگر در توحید، خویشتن را بینی، دو دیده باشی [و] دو دیدن، توحید نباشد. معنی خویشتن نادیدن آن باشد که چون توحید آری، به ارادت حق بود که تو را به حق رساند و قضای ازلی بود که از عیب کفر پاک گرداند تا نظاره‌ی منت فعل حق گردی^۴ نه نظاره‌ی منت فعل خویش^۵؛ و نیز بدانی که به این توحید که آوردی، خدای را بر تو منت است و تو را با خدا هیچ حاصل نیست و طمع به فضل او داری نه به فعل خویش. موحد آنگاه موحد گردد که با او هیچ علاقه نماند از بهر آنکه تا در هر دو کون، او را به چیزی تعلق است، یگانه، حق را، نگردد.

هم در این کتاب است: نزد عارفان شرط توحید سه چیز است: شرط اول: از همگی خویش بیرون آمدن، و این، آن باشد که خویشتن را هیچ صفت و فعل نبینی؛ جنبیدن به تحریک او بینی و سکون به تسکین او، چنانکه وجود به ایجاد^۶ او بینی، بقا نیز به بقای او بینی^۷ و چون از همگی خویش فارغ گشتی، موحد باشی. شرط دوم آنکه گویی به من هیچ چیز نیست [و] مرا چیزی نباید کرد، لیکن جان را بذل کنی^۸ در گزاردن امر حق، و به تمامی حق خدای تعالی را به جا آری و چنان دانی که هیچ حق به جا نیاوردی. شرط سیوم آنکه چیزی با تو، باز نگردد و معنی این سخن بزرگ است لیکن رمزی از او بگوئیم و آن، آن است که اگر جز او را دوست داری، از محبت او بریده گشتی و اگر جز او بترسی از خوف او بریده گشتی و اگر جز

به او طمع داری از رجای او بریده گشتی و اگر بر غیر او اعتمادی کنی، از توکل کردن بر او بریده گشتی و اگر جز به او آرام گرفتی، از انس گرفتن به او بریده گشتی و اگر جز به او نگری، از دیدار او بریده گشتی و اگر جز او را خواهی، از او رو بگردانیدی. توحید اخص این است؛ و نیز خود را چنان دانی که هیچ حق به جا نآورده‌ای^۱ تا در عمل، عمل صدیقان آری و [در] خوف، خوف گدایان^۲ تا موحد باشی؛ نه آنکه عمل زندیقان کنی^۳ و خود را صدیق دانی.

هم در این کتاب است: در توحید اخص او را از حظوظ ربوده^۴ بینی [و] سر او را از خلق چنان جدا گردانیده^۵ که او خویشتن را در هیچ حظ نمی بیند یعنی آنچه حظ است سر او را از طلب حظ خارج دارد، هم به آن مقدار که بنده سر خویش را از خلق فارغ گرداند، حق، سبحانه و تعالی، خلق را اسیر او گرداند. تفسیر این سخن پیغمبر است، عَلَيْهِ السَّلَام، که: "يَقُولُ اللَّهُ مَنْ شَغَلَ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي أَعْطَيْتُهُ أَفْضَلَ مِنْ السَّائِلِينَ" می گوید: "هر که به ما مشغولی کند^۶ و از غیر ما اعراض کند، آنچه ما به او بدهیم، بهتر از آن [است] که به سائلان".

پس نصیب این کس از حق، یافتن حق است. پس معنی درستی توحید بنده آن باشد که او را از حق، جز حق به کار نیاید و از حق، جز حق، نخواهد و او در آن مقام، اسیر باشد و او را نه در پیش رفتن، راه باشد و نه بازپس آمدن، تواند. یعنی صفتش، صفت اسیران باشد، به آن معنی که او را مراد و اختیار نباشد؛ و چون اسیر مخلوقان را مراد و اختیار نباشد، اسیر حق را، مراد و اختیار کی باشد؟ و هر که اسیر گشت، اگر او را پیش برند، بازپس آمدن نتواند^۷ و اگر بازپس آرند^۸، در پیش رفتن نتواند؛ و مأمور حق را، صفت این باشد از بهر آنکه مأسور، مشدود باشد و اسیر در کلام عرب، شد^۹ باشد یعنی بسته، نتواند جنبیدن؛ و مرغی که در چنگال باز^{۱۰} اسیر گردد، او را اختیار و اضطراب نماند و جانوری که در پنجه‌ی شیر اسیر گردد، او را اختیار و اضطراب نماند^{۱۱} [پس] دلی که اسیر قبضه‌ی محبت گردد او را اختیار و اضطراب کی ماند؟

در مفتاح الہدایہ است: واجد این حال جلیل، بہ جهت قوت غلبہ، مغلوب^۱ سلطنت حال گردد و عقل کہ رابطہی تمیز و بصر قلب است، در تواتر مشاہدہ و غلبہی آن، مختطف و متطایر شود و سررشتہی تمیز، از دست تصرف و اختیارش مسلوب گردد؛ چنانکہ محلّ حکم ظاہر کہ تفرقہ است، از محلّ حکم باطن کہ جمع است، باز نشناسد؛ بہ مثل «سُبْحَانِی وَاَنَا الْحَقُّ» زبان انبساط دراز کند؛ و صوفیان، این وجد بہ اعتبار تواتر و قوت غلبہ، بلہ خوانند و بہ اعتبار رفع تمیز، سُکْر خوانند؛ اَمَّا صَحْوٌ عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقہ با محلّ و مستقرّ خود؛ بیانش آن است کہ وجود سالک را، در نہایت حال، حق، سُبْحَانَهُ و تَعَالٰی، وجود باقی بخشند،^۲ کہ از کمعان انوار حق، متلاشی و مضمحل نگردد^۳ و در ہر وصفی کہ از وی فانی شدہ باشد، اعادہ کند؛ پس عقل [کہ] رابطہی تمیز است نیز معاودت نماید و مُطَهَّرٌ از لوٹ حادثہی بی فرمانی، بہ بقای حق تعالی، باقی گردد و از حد خود تجاوز ننماید.

در کشف الرّموز است: از اہل استغراق گفتہ است؛^۴ چون ولی را وصلت حاصل شد، انا الحق گفتن صوفی و غیر مخلوق گفتن، معنی ہا دارد؛^۵ می گویند کہ چون قطرہ، بہ دریا مختلط [شد]، نیز این دریا باشد؛^۶ و نیز می گویند چون صوفی از خود فانی و بہ حق باقی باشد،^۷ این سخن صادق آید زیرا کہ نزد آن طایفہ در آن وقت، غیر آفریدگار هیچ شی موجود نیست؛ اَمَّا ائِمَّہِی اسلاّم می گویند: آن قول کہ قطرہ بہ دریا رسید نیز دریا باشد؛ این قیاس با حق تعالی اصلاً جایز نیست و این مذهب حلولیان است. جواب با صواب آن باشد کہ اولیاء اللہ را مرتبہای است کہ [ہرکس] بہ آن مرتبہ رسید، مستی و حیرت روی می دہد،^۸ چنانکہ یکی از ملازمان پادشاہ مجازی، مست شراب دنیا شود [و] در آن مستی خود را پادشاہ داند؛ فردا کہ با افاقت آید، می داند خود چیست؟ و پادشاہ کیست؟ باید دانست کہ او، تَعَالٰی، منزّہ است از مقایست، از مخالطت و از مقابلت و از مماثلت^۹ و از مشاکلت و از مشارکت^{۱۰} و از ملازقت و از اجتماع و افتراق و قرب و بعد و آنچه در چشم مخلوقان نماید^{۱۱} و از آنچه در دل

می‌گذرد، از آن منزّه است؛ پس او، تعالیٰ، از اختلاط و از جمیع صفات حدوث، منزّه باشد؛ حادث^۱ عاجزی را چگونه گویند که این نیز عین واجب شد؟! چون جرعه‌ای از جام شهود زیادت افتاد، بی‌طاقتی و بدمستی کردند؛ از آن سبب بعضی را بر دار کردند و سنگسار کردند و بعضی در این مقام مانده، مطعون شریعت گشتند و بعضی از آن مقام گذشته، به مقام عبودیت و رضا رسیدند و عین تمکین گشتند.

ای عزیز! ما نمی‌گوییم که انا گفتن^۲ سرمستان از بیگانگی بود بلکه می‌گوییم که از دیوانگی بود و نمی‌گوییم که از استکبار بود بلکه می‌گوییم که از اضطرار بود و اینها را از جمله شطحیات گویند؛ و روندگان این طریق و سرمستان این فریق نیز از اهل تحقیق و صاحبان توفیق و عالمان ربّانی و غواصان گوهر معانی و کاملان زهد و تقوی و مفتیان درس و فتوی بوده‌اند؛ نه این کلمات را به اختیار گفته‌اند؛ لیکن شراب جام شهود، عقل از آنها ریود؛ بی‌اختیار، سبحانی^۳ مَا أَعْظَمَ شَأْنِي و لَيْسَ فِي جَبَّتِي سِوَى اللَّهِ و أَنَا الْحَقُّ و امثال اینها گفته‌اند؛ چون این طایفه را ورای طور عقل، طوری است که بی‌اختیار صادر می‌شود؛ ولیکن ابویزید^۴، رَحِمَهُ اللَّهُ، بعد از کلمات شطحیات رجوع کرد، از این وجه گذشته‌اند [و] منصور، به قول مشهور، رجوع نکرد [و] بر دار برداشته‌اند.^۵

پس شریعت، صراطی است بالای جهنم معاصی^۶؛ هر که قدم بی‌صرفه نهادی، بر وی افتادی؛ سلطان کونین، امیر شریعت فرستاد [و] همه را در قید فرمان کشید و در عالم نیستی و در دایره‌ی نامرادی گرفتار گردانید. اگر سلاسل اسلام در دست این مستان بودی، چون دیوانه شدنیدی، عالم را بر هم زدندی.^۷ نمی‌بینی که مستی شراب دنیا نزد مستی شهود، چیزی نیست؛ در این مستی، پاسبان خود را سلطان انگارد؛ کسانی که مست معرفت^۸ شوند و سخنان مستحیل گویند، می‌گوییم که حق پرستانند^۹ ولیکن مستانند. چون [بعد از] این سکریت،^{۱۰} به مقام صحویت بگذرند، آنگه دانند که بنده‌اند و معیوب و عاجزند و مضعوف. ای عزیز! بنده هر چند به مقام عالی برسد^{۱۱} و عقل از وی زایل نشود؛ اَنَا غَيْرُ مَخْلُوقٍ رَا قَابِلٍ نَبَاشِدُ؛ پس گفتن قولی که مردود است، کس نگوید، مگر راه عقل بر وی مسدود است. اهل سنت و جماعت اتفاق دارند که: "الْعَالَمُ بِجَمِيعِ اجْزَائِهِ مُحَدَّثٌ".^{۱۲} به

معنی عالم و هرچه ماسوای حق تعالی است از موجودات بی‌اختیاری که گوید در عالم نیم، با وی چه گویند؟ مستی که زمین و آسمان را فرق نتواند کرد، گواهی او غیر مقبول است؛ بیهوشی که مخلوق را از خالق جدا نداند،^۱ قول او^۲ نامعقول است و معنی مُحدث، بیرون کرده شده است از عدم به وجود؛ پس صفت قدیم را به صفت حادث و صفت حادث را به صفت قدیم یاد نکند مگر دیوانه یا پیگانه.

در آداب‌المریدین است: "لَا يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْعَبْدَ صَارَ هُوَ الرَّبُّ أَوْ إِنَّ الرَّبَّ حَلَّ فِي الْعَبْدِ؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ عَنِ قَوْلِ الظَّالِمِينَ الضَّالِّينَ." و آنها که «به خدا رسیدیم» گویند، اگر قصد آنها به ذات باشد، اصلاً جایز نیست؛ قبل از این در باب اعتقاد نوشته‌ایم.

هم در این کتاب است: چون ولی به هر درجه برسد، از بندگی تَبْرَأید، چون بنده مخلوق است؛ هیچ درجه^۳، به درجه‌ی حبیب خدا نرسد و با او، عَلَيْهِ السَّلَام، امر شد "وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ أَى الْمَوْتِ." اگر وصف مخلوقی نبود، چرا بندگی فرمودی؟ پس در باب مستان، که «آنا غیره» مخلوق گفته‌اند، تأویل دیگر درست نیاید، و جز حواله کردن به مستی اشکال نگشاید. اگر در این باب، تأویل را اعتقاد^۴ کردند، چرا منصور را بر دار کردند؟ زیرا که در لفظ أَنَا الْحَقُّ و أَنَا غَيْرُ مَخْلُوقٍ، تأویل یکسان است؛ و بعضی از اهل استغراق گفته‌اند: بنده، ذات و صفات خود را در عین توحید، مستهلک بیند؛ این را توحید اخص گویند اهل شرع [و] در عین گفتن، مستحیل می‌شمارند، بلکه توحید اخص آن است که حق را از دریافتن ادراک منزّه دانی [و] به هر چیزی که نظر کنی، واحدی او را یقین کنی.

"فَفِي كُلِّ شَيْءٍ أَنَا أَنْظَرُ" "تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ."

و ادراک، کیفیت را باشد و چون ذات او را کیفیت نیست، ادراک روا نیست و اندیشه به ذات او، تعالی، کردن، روانی و ادراک، اثبات کردن اشتراک است^۵ و دانستن وجود و صفات و ذات را، معرفت گویند و بیان معرفت را ذکر کرده‌ایم.

هم در این کتاب است در فصل وصلت: هر صفتی که حادث است بر قدیم روا نیست [و] بنده حادث و عاجز را، با خدای قدیم و قادر متصل شد گفتن، روا نیست. هر

کہ «از مستی به ذات او پیوستیم» و یا «عین او شدیم» گفته باشد، حوالہ بر بی خودی او می‌کنیم. در این زمان بعضی از جہلای صوفیہ^۱، با وجود صحویتی، تقلید مستان کرده، می‌گویند به ذات او پیوستیم و یا عین واجب شدیم، گوید؛ غیر از گمراهی و روسیاهی، چیزی حاصل نکرده‌اند و حضرت حق تعالی از جمیع عیب و گرفتاری و حاجت و حدوث منزہ است و آن کس کہ این دعوی می‌کند، محتاج خوردن و آشامیدن است [پس] اول مرتبه همین خوردن و آشامیدن را از خود دور کند؛ و حاجت دیگر نیز بسیار است همچون خالی کردن شکم، کہ به او گرفتار^۲ است، وقتی کہ آن گرفتاری ظاهر شود، می‌گویند کہ غیر ظاهر شد. بعد از این تا وضو نکند شریعت حکم به طہری او نکند^۳؛ پس چیزی کہ طبیعت از وی نفور کند، اول همین گرفتاری را از خود دور کند؛ عاجزی کہ این چنین گرفتاری را از خود دور کرده نتواند چگونه خود را عین واجب داند؟! و نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ امثالِ تِلْكَ التَّحَدُّثِ.

آمدیم به معنی فنا و بقا^۴؛ در شرح تعرّف است: لفظ فنا و بقا دو لفظند، مبتذل میان این طایفه؛ فلانی، فانی شده است یا فانی است؛ و گویند کہ فلانی، باقی شده است و یا باقی است؛ و معنی فنا و بقا، نہ آن خواهند کہ اهل لغت گفته‌اند، اما نزدیک^۵ این طایفه، فنا و بقا را معنی دیگر است، کہ از بقا، بقای ذات او نخواهند، بقای صفت او خواهند؛ و از فنا، فنای ذات او نخواهند، فنای صفت او خواهند؛ پس مراد، عین آن، نیست لیکن معنی آن است کہ چون این معنی، در آن موجود باشد، آن را نام بقا نهند از بہر آنکہ مقصود از آن حاصل است؛ و چون این معنی از آن معدوم گردد، آن را فانی خوانند از بہر فوات مقصود؛ این در تعارف، ظاهر است کہ چون خانہ ویران گردد، گویند کہ این، نہ آن خانہ است؛ و چون کسی پیر و ضعیف شد، گویند این، نہ آن است؛ لیکن مرد همان، و صفت او دیگر است. معنی فنای شواہد آن است کہ دیدار خلق از تو فرو افتد بہ آن معنی کہ از خلق نہ مضرت بینی و نہ منفعت و نہ نکوہش بینی و نہ ستایش؛ دلیل نفع و ضرر نادیدن، قول خداست کہ گفته: "وَ اِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ وَ اِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ." و دلیل مدح و

ذم قول خداست که گفت: "وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ" و معنی ذهاب حواس آن است که در خبر آمده است که خدا گفت: به من می‌گویند و به من می‌بیند تا آخر خبر، یعنی بنده تا به حواس خود است [و] مراد خویش طلب می‌کند، هنوز در خویش است؛ چون او را از مرادها خالی کنند تا همه حواس‌ها را به موافقت حق مشغول گرداند، چنان گردد که گفت: حواس او حق راست [و] او را حواس نیست؛ معنی *بِي يَنْطِقُ وَ بِي يُبْصِرُ* این است.

هم در این کتاب است: معنی فنا نزدیک این طایفه آن است که حظها از او فانی گردد و او را در چیزی^۱ حظّ نماند و تمیز از او ساقط گردد؛ و معنی فانی گشتن حظوظ آن باشد که او را به کس، انس نماند و به چیزی، لذت نماند و تمیز نماند میان مونس و موحش و میان *مُلْتَذَذٌ* و *مُؤَلِّمٌ*؛ و امثال این، آن است که در صواحبات یوسف، *عَلَيْهِ السَّلَام*، اگرچه زنده بودند، مغلوب گشتند در مشاهده‌ی یوسف، *عَلَيْهِ السَّلَام*، تا صفت حیات ایشان صفت موت گشت که میان لذت طعام و آلم قطع تمیز نکردند؛ پس این را تفصیل کرده‌اند.^۲ اگر ملحدی گوید که چون از صفات خویش فانی گردد، وظایف شریعت برخیزد؛ جواب داده‌اند: حق، *سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى*، او را از راه بد، می‌گرداند و او در وظایف شریعت و موافقت حق می‌گردد به گردانیدن حق نه به قدرت خویش؛ و معنی این سخن آن است که تا آنگاه که به صفت خویش قایم بود، امر حق را و غیر امر حق را بود؛ چون از صفات خویش فانی گشت به کلیت، حق را گشت، حق تعالی او را معیوب نگرداند به مخالفات.

هم در این کتاب است: بنده را چون حال، فنا گردد، درستی آن حال، آن باشد که آن، محفوظ باشد؛ یعنی به وقت گزاردن امر، امر او به جا آرد^۳ و به وقت ترک نهی، نهی او به جا آرد.^۴ چون حالش این باشد، فنای او درست است؛ چون حال بر ضد این باشد، غلبات شیطان است، نه غلبات حق؛ چون او را^۵ به وی بگذارد، به خود باقی بود گاه خلاف آید و گاه موافقت؛ و چون او را از او باز ستاند،^۶ فانی گردد [و] از وی جز موافقت نیاید.

معنی آن حدیث^۱، کہ خدا گفت: "فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا" یعنی چون بندہ‌ای را دوست دارم شنوایی و بینایی او باشم؛ حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، شنوایی و بینایی او نباشد و قدرت از او بستاند و مراد و شہوت او را، از او جدا کند تا بر آن خویش، نشنود و نبیند؛ لیکن آنچه شنود بر آن حق شنود و آنچه [بیند] بر آن حق، بیند و چنان گردد کہ گویی سمع او، سمع حق است و بَصَر او، بصر حق است؛ "فَإِنِّي فِي اللَّهِ" آن باشد؛ یعنی فانی فی مُرَادِ اللَّهِ، یا معنیش آن باشد کہ قدرت، از سمع و بصر او برداریم تا بہ قدرت خویش، تصرف نکند تا در خطا نیفتد؛ لیکن نگاہدارش، من باشم تا ہمہ در صواب افتد و ہم صواب آمدن، فعل حق باشد نہ فعل بندہ. چشمش، ہمہ صنع او بیند و گوشش، ہمہ سخن او شنود و زبانش، ہمہ یاد او گوید و پایش، ہمہ سوی خدمت او رود و دلش با غیر او قرار نگیرد؛ و این است فانی گشتن از صفات خویش.

ہم در این کتاب است: و فَنَائِ آتَمٌ - کہ مقام سید عالم، عَلَيْهِ السَّلَام^۲ است۔ بعضی از صوفیہ^۳ کہ گفتند: بہ آن مقام رسیدہ باشند، جواب او، آن است کہ اگر گفتہ باشند، بہ تبعیت گفتہ باشند نہ بر اصالت؛ معنی او، چنان است کہ پادشاہ، امیر بزرگی را ولایت بزرگی داد چندان کہ تابع آن امیر است؛ ہمراہ پادشاہ، امیر رفتہ، داخل ولایت می‌شوند و بہ تبعیت، آن مقام را می‌بیند نہ بر اصالت؛ و این است مراد از این گفتار وَالْأَ مَا مَقْدَارٌ؟ قَالَ أَبُو زَيْدٍ رَحِمَهُ اللَّهُ: "مَا مَثَلُ مَعْرِفَةِ الْخَلْقِ وَ عِلْمِهِم بِالنَّبِيِّ، عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا مَثَلُ نُدْوَةٍ تَخْرُجُ مِنْ رَأْسِ الذُّقِّ". یعنی ابوزید^۴ رحمہ اللہ گوید معرفت خلق و علم انسان نسبت بہ پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، همچنان است کہ تری‌ای بر سر خیک بستہ، پدید آید۔" پس معلوم شد کہ آنانی کہ فَنَائِ آتَمٌ گفتہ‌اند، بہ تبعیت باشد نہ بر اصالت؛^۵ و ہر مرتبہ‌ای کہ بر انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، عطا شدہ است، بہ طریق اصالت است و مرتبہ‌ی اولیا بنا بر تبعیت است.^۶ باید دانست کہ مرتبہ‌ی انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، بر مراتب است لِقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ". اگرچہ ولی کہ فَنَائِ آتَمٌ گردیدہ باشد، بہ درجہ‌ی نبی‌ای از انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، نمی‌رسد؛ چنانکہ پادشاہ مجازی، [بہ] بزرگی، ولایت

بزرگی، عطا سازد؛ تا به آن امیر بزرگ، آن ولایت بزرگ را، به تبعیت بیند؛ هرگز به درجه‌ی آن امیر بزرگ صاحب ولایت نمی‌رسد^۱ و قبل از این گفته بودیم که جمیع اولیاء، به درجه یک نبی نمی‌رسد.

هم در این کتاب است: معنی فانی فی الله، فانی فی رضاء الله است؛ چنانچه سیر الی الله، سیر الی رضاء الله است؛ معنی سیر فی الله، سیر فی رضاء الله است. چون رضای حق تعالی، بر طاعت است نه بر معصیت، پس نشان فانی فی الله آن است که هرگز از طاعت نیاساید و از معصیت گریزان باشد و حق تعالی قدرت از او بستاند و مراد شهوت از او جدا گرداند تا در خطا نیفتد و به همت، در رضای حق باشد تا بشارت رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ و رَضُوا عَنْهُ در یابد^۲. هم در این کتاب است: قبل از این گفته بودیم که حظها از او فانی گردد نه به این معنی که حظ نیابد، یعنی یابد، لیکن قصد او نباشد؛^۳ و خوف [و] طمع در او باقی باشد و هرگز از خوف و طمع خالی نگردد که از خوف خالی گشتن، امن است و امن از حق، کفرست. با این همه بقاء، خوف کند و طمع دارد به ثواب از بهر موافقت امر که حق تعالی فرموده است؛ چنانکه می‌گوید: "وَأَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ" از بهر این طمع دارد نه از بهر لذت نفس خویش، همچنانکه مأمور است برکردن و مأمور است به ثواب خواستن؛ هر دو از بهر گزاردن^۴ امر آرد تا بندگی در هر دو، به جا آورده و علت از میان برداشته شود و از عقاب او بترسد از بهر آنکه حق دوست دارد که از عقاب او بترسند؛ پس از عقاب از بهر این بترسد، نه از بهر الهی که به وی برسد. همچنانکه بنده منهی است^۵ از خلاف کردن و مأمور است به ترسیدن، هر دو را بجای آرد یعنی در ترک معصیت و خوف عقوبت؛ تا حق بندگی گزارده باشد و علت از میان برداشته باشد؛ و جمله این سخن آن است که به مراد حق بگردد نه به مراد خویش؛ و مراد حق گزاردن و از نهی دور بودن و به رحمت طمع داشتن و از عقاب ترسیدن، این همه مراد دوست است نه مراد خویش؛ هرچه کند، برای حق کند نه برای خویش.

هم در این کتاب است [در] معنی فنا: هیچ فعل و صنع نبیند و همه صنع و فعل از حق بیند؛ در ماضی نبیند که من چه کرده‌ام؟ لیکن آن بیند که با من چه کرد تا نظاره‌ی

حق باشد؛ که نظارہی فعل خویش را در مستقبل نبیند کہ من چه خواہم کردن لیکن آن بیند کہ حق با من چه پدید خواہد آوردن؟

ہم در این کتاب است: فانی گشتن یعنی غایب گشتن. صفتی کہ آن مذموم است، از او فانی گردد؛ بہ آن معنی کہ علم او، جہل را غلبہ کند و عدل او، ظلم را و شکر او، کفر را^۱ و آنچه بدین ماند.

ہم در این کتاب است: فنای بشریت نہ آن باشد کہ بشریت معدوم گردد؛ ولیکن معنی بر این باشد کہ پوشیدہ گردد بہ لذت دیگر، کہ آن زیادہ گردد بہ لذتی و آلمی کہ می‌رود بر بندہ در حال؛ معنی این سخن آن باشد^۲ کہ خلقت بشریت طبیعی است^۳، تا حیات در وی است از ملاذ لذت یابد و از آلام آلم. تا نمیرد،^۴ این صفت از او فانی نگردد.

ہم در این کتاب است: فنا برخواستن بشریت نباشد و تلذذ و تآلم در بندہ باقی باشد؛ لیکن در بندہ چیزی پدید آید از معنی لذت، چنان کہ شادی مفرط^۵ کہ او را مغلوب گرداند از المی و لذتی کہ دون این لذت باشد؛ یا درد مفرط پدید آید کہ او را از دیگر لذات و از دیگر آلام، غایب گرداند؛ این صفت را فنا خوانند و این ہمہ را مثال است^۶؛ و فنای جلال، چنان باشد^۷ کہ کسی نزد مَلکی باشد و ہیبت آن مَلک، او را فرو گرفته باشد، در آن مجلس کاری بکند^۸ کہ او را خبر نباشد؛ و فنای شادی چنان باشد کہ کسی را از مَلکی، نواحت بسیار رسد در میان این عزت و شادی، زیانی رسد یا کسی بہ او بدی کند، در غلبہی آن سرور، از آن خبر ندارد؛ و اما فنای غم، آن باشد کہ اگر کسی را اندوہ بسیار و یا مصیبت بزرگی برسد^۹ و یا عزل ولایت افتد، شادی‌ها و غمها خورد [کہ] در آن وقت وی را پدید نیاید؛ و مثال این تحقیق آن است کہ چون کسی را، سر درد کند، این آلم و محنت است، چون تب مُطَبَّق پدید آید، آن آلم^{۱۰} در جنب این فانی گردد^{۱۱} و چون درد جان‌کنند پدید آید، آن درد در جنب این راحت گردد. بیاید دانست کہ جملہ نعمتها در جنب نعمت بہشت، فانی است و ہمہ بلاها در جنب بلای دوزخ، فانی است. پس بہ حکم شریعت ہمہی نعمتها در جنب نعمت ایمان، فانی‌اند و ہمہی بلاها در جنب بلای کفر، فانی‌اند و در قیامت نیز، آن ہمہ بلاها کہ ہست نزد بلای فراق، فانی

است و آن همه نعمت بهشت،^۱ نزد نعمت دیدار، فانی‌اند.^۲ فنای صفت بشریت^۳، به این معنی باشد.

هم در این کتاب است: نشان بقا آن باشد که همه چیزها، او را یک چیز بود تا همه‌ی حرکات او، در موافقت حق باشد نه در مخالفت او؛^۴ پس ترک مخالفت را، صفت فنا می‌نهند و مراعات و موافقات را، صفت بقا می‌نهند؛ و این بر وجوه است: یکی چنان باشد که او را مشاهده‌ی رحمت و عذاب افتد، خوف عذاب او را از مخالفت، فانی گرداند و طمع ثواب او را از موافقات، باقی گرداند و این مقام عام است؛ و از این برتر آن است که او را مشاهده‌ی صفات افتد تا قهر قهار نبیند،^۵ خلاف نتواند کرد، و کرم کریم بیند، شرم دارد از قدم بیرون نهادن؛ و از این برتر آن است که فقر خود بیند و غنای حق تعالی، تا در نظاره‌ی فقر خویش، خلاف نیارد کردن و در نظاره‌ی غنای او جز موافقت نتواند کردن؛ و از این برتر آن است که ربوبیت او تعالی بیند و عبودیت خود داند که از عبودیت، جز موافقت نیاید و ربوبیت را، خلاف، وجهی نباشد؛ و از این برتر آن است که او را مشاهده افتد؛ به آن معنی که خاطر و سر او، طرفه‌العینی، خالی نگردد؛ از آنکه داند که حق او را بیند، هیبت دیدن حق او را بر موافقت بدارد و از خلاف نگاه دارد؛ و برتر آن است که^۶ به هیچ وقت، بنده، خدا را فراموش نکند؛^۷ چون او را یاد کند در یاد کردن او، همه کون را مقدار نماند، خلاف کجا راه یابد؟^۸ و معنی همه چیزها او را یک چیز گردد نه آن است که مخالفت او موافقات گردد؛ طایفه‌ای از ملحدان که خود را بر این جماعت بسته‌اند، گویند که بنده به مقامی رسد که امر و نهی از او برخیزد، تا هرچه خواهد کند؛ و این اعتقاد داشتن، کفر است؛ از بهر آنکه امر و نهی، از انبیا، علیهم‌السلام، برنخاست، از دون انبیا، کی برخیزد؟ مگر آنکه مخاطب نباشد، چنانکه اطفال و مجانین؛ و معنی اینکه همه چیزها یک چیز گردد، آن باشد که آن کس نرود مگر آنچه امر است و آنچه به او پسندد؛ و آنچه بر آن چیز، پسند حق نباشد، بردست او نرود؛ از بهر آنکه آنچه می‌کند، از برای رضای حق می‌کند نه حظ خویش و آنکه گفته‌اند که فانی باشد از صفات خویش [و] باقی باشد به صفات حق یعنی هیچ مشغول نباشد با

اینکه مرا چیزی می‌باید، همه شغل او آن باشد که تا حق مرا چه فرماید؟ از بهر آنکه هر چه خدا فرماید^۱، از بهر بندگان فرماید نه از بهر خود، او، تعالی، هر چه کند، از بهر جزّ منفعت کند^۲ نه از بهر مضرت و از آن بزرگوارتر است که او را چیزی منفعت باشد یا او را چیزی مضرت.

هم در این کتاب است: کسی که باقی باشد یعنی دایم با حق باشد و فانی باشد، از غیر حق مفارق باشد^۳. هم در این کتاب است: مقام فنا که یاد کردیم که بنده از خویشتن فانی گردد، نه آن است که دیوانه گردد یا بیهوش گردد؛ از بهر آنکه زوال عقل است^۴ و زوال عقل مقام نقصان است؛ از بهر آنکه با زوال عقل، نه خدمت ماند نه معرفت، و بی خدمت و بی معرفت مذموم باشد و ناقص باشد^۵، نه محمود و کامل؛ و ما از فنا، محمّدت^۶ و کمال خواستیم نه مقام مذمت و نقصان؛ و نیز معنی فنا نه آن است که از اوصاف بشریت بیرون آید تا اوصاف او، اوصاف ملائکه شود و یا روحانی گردد که او را طعام و شراب و خواب نباشد؛ هر که چنین گردد، خود بشر نباشد و بشر نگردد؛ و حق تعالی، ناخوردن را صفت خود نهاده، گفت: "وَهُوَ يُعْطِمُ و لا يُطْعَمُ" و الهیت از مریم و عیسی^۷، به خوردن نفی نکرد و گفت: "أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ" و خود را خدای تعالی، به ناخفتن وصف کرد و گفت: "لَا تَأْخُذُهُ سَنَةٌ و لا نَوْمٌ" خفتن را از خلق نفی نکرد و گفت: "وَهُوَ الَّذِي يَتَوَقَّعُكُمْ بِاللَّيْلِ". پس اگر این معنی صفات بشر گردد، حق گردد؛ و این محال است؛ پس درست گشت که فنا آن باشد که از دیدن حظوظ خویش^۸، فانی گردد؛ یعنی هر چه کند، برای حق کند نه برای خویش و رضای حق را به رضای خویش اختیار کند و مراد حق، بر مراد خویش اختیار کند^۹ و خود را به حق بسپارد تا هر چه می‌خواهد، راضی باشد؛ و چون صفتش این گردد، همه حرکات و سکانات او موافق گردد و از مخالفت [هوا]، فنا باشد^{۱۰} و از موافقت حق، بقا باشد؛ این است فانی از خلق، باقی به حق.

هم در این کتاب است: ابوسعید، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، می‌گوید: نشان فانی آن باشد که هر چه حظّ اوست جز خدای تعالی، در آن جهان و در این جهان، از او برود؛ یعنی دنیا

نخواهد و نجوید از بهر غرور و از بهر آنکه دنیا مبعوضه‌ی حق است و با مبعوضه‌ی دوست، آرام گرفتن از دوست فراق آرد؛^۱ اما حظّ او از آخرت رفتن آن باشد که در خویشتن چیزی نبیند که او سزاوار آخرت گردد؛ هر چند طاعت بیش کند، خویشتن را مقصّر داند و مقصّر، سزای نواختن^۲ نباشد؛ به این معنی که حظّ او از آخرت برود اما امید از فضل و کرم او می‌دارد؛ یعنی می‌ترسد از عدل او و امید می‌دارد از فضل او، نه از طاعت خویش. این است از دنیا و عقبی فانی شدن.

هم در این کتاب است: فنای از خلق به حق را دلیل آن باشد که وظایف حق، جَلّ و علا، نگاه دارد؛^۳ یعنی آداب شریعت را به جا آرد، از نماز و غیر نماز؛ از بهر آنکه فنا از خلق، به حق رسیدن باشد و کسی که به حق رسید مراد یافت؛ و محال باشد که بی‌ادبان را به دار ملوک راه باشد و اگر او بی‌ادب بودی، راه نیافتی؛ و محال باشد که چون راه یافت، بی‌ادبی کند.

بیا خالص، اگر هستی تو فانی
 رہ این باید اگر با حق رهین است
 شوی آنی به خود، مانی از این راه
 اگر اذواق حالات^۱ دهن پیچ
 اگر دانی عمل از خویش دانی^۲
 عدو، بر تار خود بینی، تو را بست
 نه خوش^۳ تا که در این چون و چرایی
 مدیدی، جز رضای حق مدیدی^۴
 دل عارف محلّ خاص حال است
 نمی جنبد به نعمت، فانی از جا
 فنا گردیده با اعیان اسرار
 جدا از جمله‌ی مانند، مانند
 تمام از خلق، خود،^۵ بگذشته باشند
 کسی را او غلام خاص داند^۶
 هر آنکس را که از دخواست، چون خواست^۷
 که را خوف جلال اوست موفور
 بلا از هر طرف ریزد به هر دم
 بهر بنده، خدا خود رهنمای است
 که را در انجمن، خلوت بود راست
 به دل، صد خنجر آدمکش آید
 جمیع عمر در زندان بُود بند
 نهد زیر جبل، راضی تر آن است^۸
 به هر پا کی، خدا بخشید پاکی

نی آنی، به خود مرهون آنی
 و گرنه کس، همان آب مهین است
 نه آن اثم نهان، ای عید درگاه^۱
 نمی بینی، نمی بینی ز خود هیچ
 تو را هرگز نمی گویند: فانی
 منوع ره همین تار است، تا رست
 ورای او که بگزینی^۲ و رایی
 فنایی از همه، تا حق مدیدی^۳
 دخول یک الفادر وی، محال است
 نگوید وا، در آفت شود وا
 کنند از خود کنند از بیخ اغیار
 که بی مانند، آنی کی توانند؟
 غلام خاص حضرت، گشته باشند
 به ناشایسته گشتن، کی بماند؟!
 قدم بنهاده نتواند، به جز راست
 نظر هرگز نسازد از قدم، دور^۴
 نگوید هست دردم، هست، در، دم
 مسافر در وطن زنده فنای است
 اگر چندی که با تن هاست، تنهاست
 به او شاکر بود تا دم گشاید
 نباشد در ضمیرش جز خداوند
 گر آن سازد به بنده، کی گران است؟
 نگه دارد خود از جای هلاکی

غلام خاص کہ محفوظ باشد
 ہمیشہ رای این در حصن قید است
 نشانه از فناء شخص^۲ به اقبال
 یگانہ صحبتی چون این یگانہ
 شنو، لیلی بہ مجنون گفت، لیلی
 گہی مردم بہ دعوی فتایند
 محبتانی کہ جان و دل گدازند
 ولی ہرگز نبردارند آنان
 نکرده کفک نم با کف کہ این یم
 طمع کینان خودبینان این دور
 زکس ترس و طمع ہر دوی او ریم

مدام از فیض او محفوظ باشد
 رسد کی دست باچندانکہ کید است^۱
 یگانہ در ورع بل در ہمہ حال
 بہ از بیداری چندین یگانہ^۳
 اگر از عاشقان پاک ذیلی
 ولیکن طالب عزّ و غنایند
 بہ خود پروانہ و ش پروا نساژند
 زجانان ریزہ ای بی امر جانان
 نبرده آب از خوردن زند دم
 طمع کشتیم گویانند پرغور^۴
 فنا باشیم، زین دو ریم دوریم

اکنون وقت آن است کہ اسبابی کہ بہ رسیدن این درجہی اعلیٰ کہ ذکر کردیم، بیان
 سازیم؛ ان شاء اللہ تعالیٰ.

فصل ششم

در بیان سلوک در راه طریقت^۱

چون سالک خواهد که قدم در راه طریقت نهد، شرط است که مکمل را دریابد. در رساله نوریه است: [چون] خواهی قدم در راه طریقت نهی^۲ بر تو باد اولاً شیخ مرشد صاحب ولایت راه طلبی که راه طریقت^۳، بادیهای مردم خوارست و در او راهزنان بی‌شمار، پس بی‌دلیل و قافله سالار در وی قدم نتواند نهاد. ^۴ چون حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، تو را به این چنین شیخ رساند، خویشتن را بر موجب "مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا"، همچون مرده در دست غَسَّالِ شیخ، شماری و به اشارات شیخ، قطع جمیع علائق^۵ و مألوفات طبع بکن و دل را از جمیع شهوات انسانی و حظایظ و تمتعات حیوانی^۶ خالی سازی؛ زیرا که طریقت، از نفس گذشتن است و شریعت، از هوای نفس، که هاوییه‌ی توست، گذشتن است؛ چون از این هاوییه بگذری^۷، به جنات نعیم و دیدار کریم، به فضل او برسی؛ زیرا که مانع و حجاب؛ تویی توست. مادام که به خودی، از حق دوری.

در جامع ابی‌خسروسست: جمیع اقوال و افعال شیخ را، موازنه به شرع باید کرد، چون اعتقاد او موافق اهل سنت و جماعت و افعال او، موافق فروع شرع باشد، یقین دانی که او رهبری را شاید؛ و اگر چنین نباشد، به کتاب و سنت و ائمه‌ی دین عمل کرده، به هر

کس اقتدا نباید کرد که وی خود راه نداند تا کجا راهبری سازد^۱؟ و اگر کسی می‌پرد به هوا و می‌خورد آتش و می‌رود به آب و حال آنکه^۲ از آداب شریعت غافل است می‌گوییم که ناقابل است و کرامتی که مخصوص است، استقامت شریعت است؛ و خارق عادت، چنانکه از صالحین^۳ ظاهر شده است، نیز از فاسق بلکه از کافر ظاهر شده است که این استدراج است؛ پس اعتماد بر قول خدا و رسول است نه بر قول مخالفان جهول. در تنبیه الضالین^۴ است: بعضی از جهلا می‌گویند: کفر شیخ، ایمان مرید است؛ یعنی شیخ، هر کاری که در شرع ناروا است، اگر بکند و این مرید از چنین مبتدع زرق روی بگرداند، خوف است که الله تعالی او را سگ سیاه گرداند.

هم در این کتاب است: اگر از شیخ یک چیز یا دو چیز خلاف^۵ شرع دیدی از او باید پرسیدن، اگر نداند بیاموزد و اگر [به] حجت گفتن شود و نفی علم شریعت کند و بگوید که طریقت از این بیرون است، زینهار از صحبت او بگریزی که او شیطان است که بندگان خدای را راه می‌زند.

هم در این کتاب است: بدان که قومی پیدا شده‌اند می‌گویند که ما مرشدیم و اهل طریقتیم و یکی از ایشان از برای کسب کمال به نزد درویشی می‌رود و ایشان این درویش طالب را مرتد می‌گویند که از ما روی گردانید و به پیش دیگری رفت، وی مرتد نمی‌شود. درویش طالب، وقتی مرتد شود که از خدای روی بگرداند. چون طالب علمی پیش استادی که یک نوع علم می‌داند و چیزی می‌خواند و آن شاگرد آن علم استادش می‌دانست خواندن،^۶ اکنون این شاگرد پیش عالم دیگر می‌رود تا علم دیگر آموزد و کمال حاصل کند، استاد اول می‌گوید اگر بر عالم دیگر می‌روی من از تو ناراضی‌ام.^۷ هر که این چنین طالب علمی را منع کند، خطاست که در حق چنین شاگرد می‌کند. بدان که هر که این طالب حق را مرتد می‌گوید، می‌ترسم که آن گوینده، ایمان را بر باد بکند^۸ - نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ - و مر این مرتد گوینده را فرض است که زبان را از چنین مقالات که می‌گوید، نگاه دارد. بدان که هر که طالب را از

صحبت صادقان منع کند خلاف این آیت کرده باشد قَوْلُهُ تَعَالَى: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ".

در جامع ابی خسرو است: عبادات^۱ ظاہری و باطنی وابسته به یکدیگرند چنانکه^۲ زندگی آدمی اگر به بدن ظاہر نباشد، تنها دل و جگر و سپرز و غیر اینها، انسان زنده نبود و اگر دل و جگر و سپرز نباشد نیز بدن ظاہر حیات نباشد پس ظاہر عنوان باطن است، چنانکه عبادت باطن است چون نفی خواطر و دوام آگاهی و مشاهده‌ی سر است، جفت گردانند به عبادت ظاہر - آنچه که شریعت فرموده است - تا حیات کامل که مراد از او فنا و بقای بعد از فناست، حاصل گردد. زیرا که پریدن شهابازان طریقت، به یک بال، محال است؛ پس عارف باید که از این اسرار خبر داشته باشد^۳ و طریق معرفت را نیکو بداند. در کشف الرموز است: عارف به حقیقت، بندگانشان که دل ایشان از هوا مصفاً بود و ظاہر و باطن ایشان، قبول شرع را مهیا و دل ایشان، به حق زنده بود. افعال^۴ و اقوال ایشان موافق کتاب و سنت نبوی بود و هیچ دقیقه‌ای از فرایض و وجوب و سنن^۵ و آداب، فرو نگذارند و یک لحظه بر خلاف شرع، دم نزنند و در علوم ظاہری، ماهر باشند.

ای عزیز! اگر از علم ظاہر خبر نداشته باشد، از کجا داند که این فرض است و واجب است و سنت است و این ادب و این حرام و این مکروه^۶ و این مباح است؟ و علم ظاہر فرض است علی‌العموم؛ و اگر گویی نیز معرفت الله، فرض است، جواب آن که؛ هر که او - تعالی - را بی‌چون و بی‌چگونه و بی‌شبهه^۷ و بی‌نمونه و یگانه و قدیم و جمیع صفات ثبوتی و سلبی او تعالی را، [بداند] چنانچه در کتب معتقدات نوشته‌اند، و آنچه مؤمن به او را نیز بداند، عارف است و فرض معرفت است؛ و این را مؤمن می‌گوئیم و اگر مُرد، نماز جنازه می‌خوانیم و بیان معرفت و آنچه مؤمن^۸ به است در فصل معتقدات ذکر کرده‌ایم، از آنجا طلب نمایند.

در شرح تعرف است: معرفت حق آن باشد که او را بشناسد به آن معنی که توحید درست آید، چنانچه نوشته‌اند؛ و معرفت حقیقت آن باشد که بدانند که ما عاجزیم از

گزارد حق معرفت او. آنقدر که از صفات خود ظاهر کرد، مقرر آبی که این معرفت حق است و آنچه بر خلق ظاهر نکرد، مقرر آبی به نادانستن خویش، این معرفت حقیقت است و دلیل این سخن آن است که عیسی، علیه السلام، گفت: "تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي". گفتنِ تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي، اثبات کردن علم حق است و این معرفت حق است و گفتنِ لَا أَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي این اقرار کردن است که تو را سِرِّی و صفتی است که من آن را نمی دانم، این معرفت حقیقت است؛ و بیاید دانست که عبودیت از ربوبیت، قاصر است از بهر آنکه عبودیت، "لَمْ يَكُنْ ثَمَّ كَانٌ" [است] و ربوبیت ازلی است و قدیم؛ و [عبودیت] قاصر است که چیزی به قدرت خویش، به جا نتواند آورد. و معرفت حقیقت آن است که او آن کند که مراد اوست و خلق در مراد او درآیند و او، به مراد کس نیست؛ اینجا به تقریب، اندک آورده شد.

هم در این کتاب است: صفت عارف آن باشد که آنگاه [که] شاهد^۲ پدید آید، شاهد فانی گردد؛ و به شاهد، حق را می خواهد و به شواهد، خلق را؛ یعنی چون حق او را مشاهده گردد، خلق از او فانی گردد؛ چون سِرِّ او مشاهده گردد^۳، خلق از سر او فروافتند، تا او در مشاهده خلق یاد نیامده است، حواس او برود و معنی ذهاب حواس، نه آن است که بی حاسه گردد لیکن منفعت حواس از او برود؛ از آن معنی که از حاسه ی بصر، مراد دیدن است و از دیدن، مراد تمیز کردن است و از تمیز کردن، مراد لذت برداشتن است. چون سِرِّ او به مشاهده ی حق، مستوفی گردد، بصر او از دیدن، هیچ لذت نیابد [و] چنان باشد که او را بصر نیست و دیگر حواس هم بر این قیاس باشد.

هم در این کتاب است: عارفتین کسی به خدا آن باشد^۴ که او به خدا متحیر گردد؛^۵ و در زیر این سخن، سخن بزرگ است. اینجا رمزی بیان کرده شود: چون بنده نظر کند چندان که خواهد که حق خدا را، به جای آرد،^۶ نتواند آوردن، در گزاردن حق خدای تعالی، متحیر گردد؛ چندان که خدمت بیش آرد، خویشتن را عاجزتر بیند و حیرت او زیاده گردد. چون از گزاردن شکر آن متحیر گردد،^۷ به طلب کردن ذات و صفات باز گردد، نه وجود ذات را نهایت یابد و نه کمال صفات را. [پس] در معرفت متحیر گردد؛ چندان

کہ جستن را نہایت آید، مطلوب را نہایت نیابد و حیرت را زیادہ گرداند؛ از این معنی گفت کہ ہر کہ متحیرتر، عارفتر. ذوالنون، رَحْمَةُ اللهِ،^۱ را گفتند: "اول درجہی عارف کہ بہ آن رسد کدام است؟" گفت: "حیرت، پس افتقار، پس اتصال، پس حیرت؛ و حیرت اول در منت و نعمت باشد چنانکہ کسی، کسی را بنوازد.^۲ از بسیاری نواخت، از شرم، سرگردان شود؛ پس افتقار، نیاز نمودن است و نیازمند بودن است؛ یعنی چون بیند کہ او در گزاردن حق،^۳ عاجز است، ضرورت و بیچارگی پیش برد؛ از بہر آنکہ کسی کہ محتاج چیزی بود، جز عجز بردن چارہای ندارد و معنی اتصال، پیوستن باشد و این^۴ نہ پیوستن ملازقت باشد؛ اینجا پیوستن انقطاع باشد از غیر حق - و معنی اتصال را در معتقدات، بہ شرح نوشتہ ایم - و حیرت آخر آن است: چنانکہ او نیاز پیش آرد،^۵ نیاز او، علت وصال نگردد؛ از بہر آنکہ حق، بہ علت یافتن، محال باشد؛ و این نیازی کہ ما می آریم، امر او را بہ جای آوردن است نہ علت وصال.

ہم در این کتاب است: حیرت آخرین آن است کہ متحیر گردد در متاہات توحید، و فہم او گم شود و در آنجا عقل او کند شود در بزرگی قدرت و ہیبت و جلال خداوند. و معنی متاہات، سرگردانی باشد^۶ و این را از تہ گرفتہ اند و تہ، بیابانی باشد کہ در او راہ گم شود و آن بیابان را تہ خوانند و کسی کہ در کاری سرگردان باشد او را تہ خوانند؛ چنانکہ قوم موسی، عَلَیْہِ السَّلَام، در آن بیابان سرگردان شدند، حق تعالی در شأن ایشان گفت: قوله تعالی: "يَتِيهُونَ^۷ فِي الْأَرْضِ" پس متاہات توحید، آن باشد کہ دگر حق تعالی، بندہ را بہ بندہ باز گذارد تا بہ فہم و عقل خویش، توحید باز جوید، راہ گم کند؛ پس خلق در طلب توحید متحیرند و جز از آن، روی ندارند کہ عجز و نیاز پیش آرند و حیرت و ذل، عرضه کنند تا مگر راہ یابند؛ و ہر کہ دعوی قدرت کند، او را باز گذارند؛ و ہر کس عجز پیش برد، او را دست گیرد؛ حق، سُبْحَانَهُ، گفت: "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا"^۸ و مُضْطَرَّ، متحیر باشد.

ہم در این کتاب است: عارف آن باشد کہ عمل او، علم او را خلاف نکند تا علم او حال او گردد، آنگاہ حال او علم او گردد. او را [عبادت] کردن از علم، حاجت نیاید؛ و

حرکات او غلبه باشد، یعنی در حرکات خویش مختار نباشد، مغلوب باشد^۱. مغلوب بر دو معنی باشد: مغلوب شریعت و مغلوب مشاهده؛ مغلوب شریعت آن باشد که حدّ امر و نهی، نگاه دارد؛ و مغلوب مشاهده، آن باشد که چنان باشد که دارندش؛ و او را بر اختیار حق، اختیار نباشد چنانکه خدای تعالی می‌گویند: "وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ" چون در خلقت، کس را اختیار نبود، در اختیار حق هم، کسی را^۲ اختیار نباشد.

هم در این کتاب است، قَوْلُهُمْ فِي الْفَنَاءِ: فانی گشتن حظوظ آن باشد که او را به کس، انس نماند؛^۳ و به چیزی لذت نماند؛ و در او تمیز نماند میان مونس و موحش و میان ملاذ و مؤلم؛^۴ اگر ملحدی گوید که چون از صفات خویش فانی گردد، وظایف شریعت^۵ خیزد، جواب داده‌اند که حق تعالی، خود، او را از راه برمی‌گرداند و او در وظایف شریعت و موافقت حق، می‌گردد به گردانیدن حق نه به قوت خویش؛ و آنگاه به صفت خویش قایم بود و از بهر نگاهداشت امر و نهی، معیوب بود، چون از صفات خویش فانی گشت، مُصْرَفَشِ حَقِّ تَعَالَى گشت. و حق تعالی در این حال که حال خصوص است، به ترک وظایف شریعت، معیوب نگرداند.

هم در این کتاب است فِي قَوْلِهِمْ فِي صِفَةِ الْعَارِفِ: هرچند معرفت در باطن قوی‌تر باشد، ظاهر به خدمت با نشاط‌تر؛ و دیگر آنکه به حقیقت بشناسد که از خدا با او چه آمده است، هرچند شناساتر^۶، ترسنده‌تر؛ از آنچه تفصیل معرفت قبل از این در عقاید نوشته شد چون لفظ عارف آمد، باز اندک نوشته شد؛ و هرچه تفصیل فانی است، تفصیل عارف همان است؛ و آنچه از فنا و بقا که در کتابها نوشته‌اند و قبیل این فصل، به طریق اختصار نوشته‌ایم، چون این فصل در معرفت پیری و مریدی بود، باز بر سر سخن آمدیم؛^۷

در رساله‌ی نوریه است: طایفه‌ای از مُبْتَدِعَه^۸ پیدا شده‌اند و خود را شیخ و مرشد نام کرده‌اند و به انواع تلبیسات و غرورات، عوام خلق را در بدعت و ضلالت می‌افکنند و باطل^۹ را در صورت حق می‌نمایند؛ و مریدان را بر فضایل و نوافل حریص نمی‌نمایند؛ و تمام رفتن راه دین را، بر یاد حق تعالی، اقتصار کرده‌اند و جمیع مریدان را، به همین

یک نوع معاملہ، دلالت می کنند؛ و به دل یاد دارند و به تن، به دنیا کار می کنند و به اهل دنیا محبت می دارند، نزدیکترین راهها این است به حق تعالی، و از جملهی سایرین^۱ الی الله شدن، این است؛ چنانکه اشارتی رفته است؛ و نیز می گویند که چون کارها این بود، نماز بسیار، درازی راه بود؛ و روزهی فراوان، اعراض^۲ از نعمتهای رحمان است؛ و تلاوت را چه حلاوت؟^۳ این همه، رنج تن است و بار نفس است؛ پس روندهی راه، دل است؛ اعتقاد به اعمال بدنی ندارند، اصلاً، اگر چه فرایض و سنن راتبه به جای می آرند و این نوع ترهات نیز می گویند؛ لاجرم شیطان، خلائق را گروه گروه، به سوی ایشان می راند،^۴ تا در ضلالت افکند؛ و حضرت رسالت، صلی الله علیه و سلم، با وجودی که افضل انبیا و رسل بود و بر کافهی خلائق به رسالت مبعوث بود و مأمور بود؛ و خلائق را به راه حق دلالت می کرد، بعضی را به حکمت و بعضی را به موعظت و بعضی را به اقبال، چنانکه حق تعالی می فرماید: قَوْلُهُ تَعَالَى: "أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ."

هم در این کتاب است: راه راست که شریعت است، همه بر خلاف هوای نفس منزل است، چنانکه حق، سبحانه، می فرماید: "أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ (الآیة)" و قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ".

پس روندهی راه را،^۵ قدم اول بعد از ایمان، منع نفس است از هوا؛ و متابعت نفس، موجب ضلالت است؛ قوله -تعالی-: "وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ" و منع نفس از هوا، سبب نجات است. قوله -تعالی-: "وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَيَأْتِ الْجَنَّةَ بِهَا الْغَنَى" و حالا آنکه یکی از هوای نفس که حُب دنیا است،^۶ لاجرم روندهی راه را قدم اول، روی از دنیا گردانیدن است؛ "قوله -تعالی-: "وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ" و قدم دویم سعی به جد نمودن است به سوی عقبی که: "وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ

مَشْكُوراً"؛ چون قدم در راه نهادی، بعد از آن رفتن و قطع کردن، گذشتن از عقباتی که از ذمیمه‌ی نفسانی و خصال ناپسندیده‌ی حیوانی است؛ یعنی گذشتن از شره [و] حرص طعام و شره‌ی کلام و حب مال و جاه و کبر و ریا و حسد و عُجب و باقی صفات ذمیمه. پس از این، یک یک به انواع مجاهدات و ریاضات و مداومت بر طاعت^۱ و عبادات باید گذشتن و پس پشت باید انداختن که تا یک عقبه در پیش است، به هیچ منزلی از منازل، ترقی کرده نتواند؛ و بعد از عبور از عقبات، برشدن است بر منازل و مقامات پسندیده، که آن زهد و قناعت و ورع و تقوی و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و صدق و اخلاص و معرفت و توحید و محبت و شکر است که نهایت راه مسلمانان است [راه] عوام که روندگان را راه آخرت‌اند^۲ که ایشان را ابرار گویند، تا اینجا است؛ و راه خواص که روندگان راه حق‌اند که آن راه را، راه حقیقت خوانند؛ تا اینجا، همه عمارت وجود بود و بعد از این گذشتن است و از وجود فانی شدن؛ بر موجب: "مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا"؛ پیش از این، پا بر سر می‌باید نهاد و بعد از این، پا بر سر جان می‌باید نهاد؛ پیش از این به تدبیر بود، بعد از این ترک تدبیر است؛ پیش از این، اختیار بود، بعد از این ترک اختیار است؛ پیش از این درمان طلبی بود، بعد از این درد بی‌درمان است؛ معنی اختیار و ترک اختیار و تدبیر و ترک تدبیر همه را، موافق اعتقاد نوشته، گفته‌اند^۳: الْغَرَضُ، این همه بر خلاف مقتضای طبع است و این همه در غایت صعوبت و تلخی است و دشواری، که طفل نفس را از پستان دایه‌ی دنیای مألوف طبع وی، بلکه از جمیع ماسوی الله، جدا باید کردن و به مقامات غیبی و روحانی، الفت باید دادن؛ رَزَقْنَا اللَّهَ بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ؛ و بر هواپرستان نفس پرور، این راه بی‌نهایت دشوار است، مگر صاحب سعادت که سلسله‌ی عنایت و ارادت در گردن جان او افکند^۴ و راه علم و عمل که راه تقوی است، پیشه سازد تا از جمیع عقبات و عقوبات و شداید، رهایش یابد، به فضل حق، سبحانه و تعالی، و قوله تعالی: "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ". بدان که مددکاری دین بر تقوی است^۵؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا" و قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقِيَ الَّذِي" و خلود در بهشت نیز در تقوی است؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "أَعِدَّتْ

لِلْمُتَّقِينَ؛ "وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ"؛ و مدد حق نیز، اهل تقوی راست: "إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا"؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَاللَّهُ مَعَ الْمُتَّقِينَ"؛ و اکرام و اعزاز نزد حق تعالی مر اهل تقوی راست. قوله تعالی: "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ"، بلکه محبت حق تعالی، که نهایت همه سعادت‌ها است، مر اهل تقوی راست: "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ"؛ از اینجاست که بشارت در دنیا و آخرت مر اهل تقوی راست؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ"؛ بلکه جمیع مرادات و سعادات و کرامات تعبیه در تقوی است. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت که بنده هر چند روزه دارد که شکم او همچون اشکم زه کمان شود^۱ و چندان نماز گزارد که پایهای او تا به زانو [سوده] شود^۲، هیچ سودش ندارد تا ورع و تقوی نوزد؛ و سر این، آن است که نماز و روزه و سایر عبادات، داروی امراض قلوبند، و ورع و تقوی، احتماء. البته دارو خوردن بی احتما، نفع ندارد؛ از این جا است که در احتماء آورده است که: "الذَّكْرُ دَوَاءٌ وَ التَّقْوَى إِحْتِمَاءٌ فَقَدْ دُمُ الْإِحْتِمَاءِ يَنْفَعُكَ الدَّوَاءُ وَ قَدْ قَالُوا الْإِحْتِمَاءُ بِلَادِ دَوَاءٍ أَنْفَعُ مِنَ الدَّوَاءِ بِلَا إِحْتِمَاءٍ وَ يُشِيرُ إِلَى ذَلِكَ" قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّقُوا". پس تقوی باید که تا نفع کند؛ تقوی اهل شریعت از مُحَرِّمَاتِ و شبهات؛ و اصحاب طریقت از فضول حلال؛ و ارباب حقیقت از ما سوی الله؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا" الآية اشارت به این درجات دارد؛ حقیقت رفتن راه دین این است اما در این روزگار همه عکس است؛ چون از شهوات نفس و دنیا منع نیست^۳ و از آرایش و آرایش پاک نی، بلکه از شبهه و حرامش پاک نی و از صحبت خلق غافل، اعراض نی و از معاملات فاسدات، احتراز نی و از اشتغالات، اجتناب نی^۴ و با نفس و شیطان، جهاد نی و از مکر شیطان، هراس نی و همت ایشان در قطع عقبات ذمیمه نی^۵ و سعی ایشان در تبدیل اخلاق نی؛ القصّة، این مرشد نمایان آخر زمان به حکم "الدُّنْيَا سَجِنُ الْمُؤْمِنِ" دنیا بر مرید تنگ و تاریک نگردانند^۶ و مرکب بد فرمای^۷ او را به لگام تقوی منقاد نسازند و بر موجب "مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا"، نفس او را از تمتعات حیوانی و نفسانی، به تدریج باز ندارند؛ و جمیع انبیا و

رسل، عَلَيْهِمُ السَّلَام، مبعوث برای این بودند تا بندگان را از دنیا به آخرت خوانند به انواع معاملات؛ زیرا که مشاهده‌ی افسادات^۱ بلکه صحبت کفر و نفاق، حب دنیا است؛ قال الله تَعَالَى: "وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا"^۲، إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى: "ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ"^۳، و چنانکه رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "حُبُّ الْمَالِ وَالْجَاهِ يَنْبِتَانِ النَّفَاقَ كَمَا يَنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ"^۴ و عیسی، علیه السَّلَام، گفت: دوستی دنیا و آخرت در دل بنده جمع نمی‌آید چنانکه آب و آتش در یک إناء^۵؛ بلکه مریدان را به این غرور می‌دهند، گویند که دنیا و تنعمات دنیا، هیچکس را زیان ندارد زیرا که کار، کار دل است^۶. در معاملات دنیا، با اهل دنیا می‌باش و به دل، با خدای تعالی می‌باش؛ خصوصاً دست شیخی که گرفتی، شیخ تو را با خدا رساند؛ دنیا تو را چه مانع آید؟ لاجرم این آسانی را قبول سازند اما بدان که دشواریها در راه بهشت بود و آسانیها در راه دوزخ، زیرا که راه بهشت رفتن، چنانکه بر آسمان بر آمدن است^۷؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى" (الآیة)؛ و راه دوزخ، چنانکه افتادن از آسمان؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سِجِّينٍ"^۸؛ شیطان چون دید که دنیا ملایم طبع انسانی است و ایشان را حاجت است و این راه مبتدعه را نیز دید که با دنیا آمیخته است، لاجرم این راه را زینت دهد^۹ و بر نفسها عرضه کند^{۱۰}؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ" (الآیة)؛ پس نفسهای عامه‌ی خلاق ساده دل آخر زمانی نادیده‌ی بی‌دیده، راهی بیند ملایم طبع خود در غایت آسانی و هیچ دشواری در وی نی، پس گروه گروه در آیند؛ پس از اینجا بدانی که هر راهی که باطل‌تر، رفتنش آسان‌تر و هر راهی که برحق‌تر و به حق نزدیکتر، رفتنش دشوارتر؛ لاجرم خلق در وی رغبت کمتر کنند؛ برای این گفت: "وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ"^{۱۱}، از اینجاست که اکثر خلق در راه کفرند؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ"^{۱۲} و کمتر در راه ایمان؛ و آنها که در راه ایمانند، بیشتر عوام‌اند و کمتر خواص و کمتر از کمتر خاص الخاص. قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ"^{۱۳}. دلیل روشتر و محکم‌تر بر باطلی مبتدعان^{۱۴} این است که معامله‌های مریدان، برخلاف فرمان

شریعت، قبول می کنند و میان حلال و حرام فرق نمی کنند؛ حق - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - تنبیه کرده است مؤمنان را از این جنس طوایف و گفته که: "یا ایها الذین آمنوا إن کثیراً من الأخبار و الرهبان لیاکلون أموال الناس بالباطل" (الآیة) تا بدانند که از ایشان اعراض کنند و اجتناب نمایند؛ صحبت آنها زهر قاتل است خصوصاً مر عوام خلق را، پس از ایشان گریختن باید چنانکه از شیر گریزند؛^۱ پس هر که حلال را از حرام فرق نکند شیخی را نشاید بلکه مریدی را هم نی، اگر چه بر روی آب رود و قدمش تر نشود و در آتش در آید،^۲ نسوزد؛ اگر با ایشان گویند که این حرام است، چرا قبول می کنی؟ گویند که مؤمن جز حلال نخورد، یعنی ما مؤمنیم، هر چه حلال است، پیش ما می آید، حرام نمی آید؛ گاهی بود که^۳ گویند که ما کانیم و کیمیا، و به منزلهی حوضِ ده اندر ده و هر مرداری که در کان نمک افتد، پاک شود و هر مس که کیمیا بر وی القا کنند، زر خالص شود و هر آب نجسی که در حوض ده از ده افتد، حکم پاکی دارد؛ یعنی هر چه در دست تصرف افتاد و نظر یافت، پاک شد؛ و وقتی بُود که گویند که ما از حق تعالی می بینیم، لاجرم رد کرده نمی توانیم؛ و وقت بود که گویند: در عالم، حلال نمانده است، همه حرام گشته، پس طلب حلال محال است؛ این همه گفته اند، خطا گفته اند و از نقصان خود در علم دینی گفته اند؛^۴ جاهلند به علمی که فارق است میان حلال و حرام؛ و آلا البته این چنین حشوها را نگویند؛ این جا علم فرد باید،^۵ اگر علم ندانند، باری این مقدار باید که دانند؛ حرام در نظر مبارک حضرت رسالت پناهی و نیز در نظر صحابهی کرام آمد، رد کردند^۶ و حلال را قبول کردند؛ نظر شما کان و کیمیا و نظر رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، نی؟ شما از حق دیدید، ایشان نی؟ ولیکن عالم بودند به علم، حلال و حرام را فرق کردند؛ اما آنکه گفته اند که مؤمن جز حلال نخورد، راست است، چرا که هر که ایمان دارد، به حکم خدای تعالی، طلب حلال می کند، زیرا که فریضه است^۷ بر کل مسلمانان؛ پس طلب علم حلال و حرام نیز فرض است،^۸ به حکم قال النبی عَلَیْهِ السَّلَام: "طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ". اولاً، این علم را طلب کند؛ ثانیاً، به حکم شرع فرق کند و ثالثاً، حلال را خورد و حرام را رد کند؛ هر که این چنین رعایت بکند، لاجرم جز حلال نخورد؛ و اگر

چیزی خورده باشد که در علم خدای تعالی حرام باشد، او حلال خورده باشد؛ چراکه بنده به آن مأمور نیست که آن خورد که به علم خدای تعالی حلال باشد، بلکه به آن مأمور است که آن خورد که به علم شریعت حلال باشد؛ معنی آن که مؤمن جز حلال نخورد، این است و این درجه‌ی عوام مؤمنان است؛ اما مؤمنان خاص^۱، اجتناب از فضول حلال نمایند و تأویل میان حلال طیبه و شبهه، که هر که از فضول اعراض نکند، در شبهه افتد؛ و هر که از شبهه اعراض نکند، در حرام افتد؛ و هر که از حرام دور نباشد، بیم آن است که در کفر افتد و اَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ. أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، گفته است که هفتاد بار دست از حلال باز می‌دارم از بیم آنکه یکبار در حرام نافتم؛ و آنکه گفته‌اند که حرام، ما را زیان ندارد، عجب کاری! که مؤمنان در صدر اسلام بودند، فضول حلال را، به خود زیان دار می‌داشته‌اند،^۲ آخر زمانیان را حرام، زیان نمی‌رساند؟! اثبات ضلالت همین باشد. اما، آنکه گفته‌اند که در عالم حلال نیست، خطا گفته‌اند؛ که حرام بسیار شده است و حلال نیز هست؛ و هر که علم حلال و حرام را بداند، حلال نیز فراوان است؛ اگر چه حرام کوشان و ناانصافان بسیارند، مسلمان نیز فراوان است؛ هر که گوید: به عالم حلال نیست، اشارت به این گفتار [بر] حرام خواری خود می‌کند و خبر ندارد که حرام خوردن، آتش خوردن است. قَوْلُهُ تَعَالَى: "إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا"؛ و قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "كُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ بِالْحَرَامِ فَهُوَ بِالنَّارِ أُولَى"؛ در جامع ابی‌خسرو است: شیخ چنان کس باشد که در علم ظاهر، ماهر و در معاملات اعمل و در علوم باطن اکمل باشد تا پیشوایی را شاید؛ و این چنین^۳ کس در این زمانه نادر است، نادانسته دست به هر کس نباید داد که پشیمانی دارد؛^۴ اگر اینجا پشیمان نشود، در آخرت شود. در رساله‌ی نوریه است: ارادت دادن و صحبت داشتن با شیخی که بر جاده‌ی سنت بود، فواید بسیار است؛^۵ یکی از جمله فواید عظیمه آن است که چون مرید، دست ارادت به صدق و اختیار داد، اراده‌ی نفس از او برخیزد^۶ و او را هیچ تصرف نماند و اختیار شیخ، اختیار او شود و مراد شیخ، مراد او؛ برای این مرید را، مرید گویند و برای این گفته‌اند: اراده، ترک عادت است؛ در ترک اختیار نفس، سر عظیم است؛ فایده دیگر، اثر صحبت است^۷ و

سرایت صفات در اخلاق اهل صحبت، مرطع انسان راست؛ برای این گفته‌اند کہ
 "الصُّحْبَةُ مُؤَثَّرَةٌ" از برای این سرگفت رسول عَلَيْهِ السَّلَام: "جَلِيسُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِّنَ
 الْوَحْدَةِ"؛ و نیز برای این نہی آمد از اطاعت اهل غفلت، کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "وَلَا تُطِيعْ مَنْ
 أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا". بدان کہ صحبت شیخ، مستجمع جمیع صفات حمیدہ و خصال
 پسندیدہ و اخلاق مرضیہ است؛ فایده‌ی دیگر آن است کہ اندک رغبتی کہ بہ سوی دین،
 در مرید آمدہ، بہ برکت صحبت شیخ و دیدار احوال و شنید اقوال، روز بہ روز مزید
 می‌شود؛ زیرا کہ شیخ بہ ہمہ وجوہ^۱، رغبت آخرت دارد، پس در باطن مرید تقاضای
 راہ می‌گردد، دم بہ دم، ساعت بہ ساعت؛ و این بہ تجربہ روشن شدہ است؛ مثلاً [اگر]
 مؤمن، مؤمن دیگری را در نماز ببیند، رغبت نماز پدید آید؛ و اگر در تلاوت ببیند، رغبت
 تلاوت پدید آید؛ و اگر در ذکر ببیند، رغبت ذکر کند. برای این گفت: رسول عَلَيْهِ السَّلَام:
 "النَّظْرُ فِي وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ"، چون رغبت دین می‌افزاید؛ در طرف نقیضش^۲، یعنی نماز
 گزاری در میان بی‌نمازان افتد، در رغبت نمازش فتور افتد؛ و ذاکر در میان جاہلان و یا
 غافلان رود، مثل آنها اختیار کند؛ و سر^۳ "وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ" و سر^۴: "قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ
 فِي خَوْضِهِمْ^۴ يَلْعَبُونَ"، این است؛ از اهل لغو کنارہ می‌گیرند،^۵ قَوْلُهُ تَعَالَى "وَإِذَا مَرُّوا
 بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا"، و اگر جاہلان ایشان را خطاب کنند، در جواب ایشان بیش از سلام
 چیز دیگر نگوید؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا"؛ و این قلت التفتات
 بہ اهل لغو و جہل، برای این خصال پسندیدہ مؤمنان است کہ حق تعالی ایشان را بہ این
 ثنا می‌گوید و نہ آنکہ تکبر کنند و بہ چشم حقارت در خلق نظر کنند؛ کہ نظر بہ سوی
 ایشان بکنند بلکہ از غایت^۶ ضعف خود، کہ خویشتن را در میان ایشان، از خطا^۷ و
 غفلت نگاہ داشتہ نمی‌توانند؛^۸ چرا کہ اثر صحبت^۹ در ذات انسان، غریزی است. از
 اینجاست کہ رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، در مبدأ رسالت، شش ماہ در غار کوه حرا خلوت کردند
 تا نور نبوت قوت گرفت، بعد از آن با خلق صحبت داشتند و دعوت کردند؛ و هر کہ
 اختلاط با خلق نکند و خود را^{۱۰} از رستگاران داند و دیگران را از ہالکان شمارد، بدان
 کہ ہالک اوست. القصہ؛ مرید ضعیف کہ صحبت با شیخ دارد، نور ایمانش از ایمان شیخ

قوت گیرد، حالش و صفاتش در دین بر مزید گردد؛ و اگر شیخ موافق نیابد یا یار موافق هم نی، بر وی باد که عزلت را غنیمت شمارد و با غافلان صحبت ندارد، تا آن اندک رغبت که در وی پدید آمده است، باقی ماند؛^۱ و آلا اندک اندک چنان رود، که خبر نیابد؛ و اگر از جمله "انکم اذا مثلهم" گردد، نعوذ بالله من ذلك؛ و از اینجا است که صحابه‌ی کرام، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، چون شرف صحبت رسالت^۲ - صلی الله علیه وسلم - یافتند، افضل و اشرف امم گشتند؛ چنانکه حضرت رسول - صلی الله علیه وسلم - می فرمایند:^۳ "خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم" (الحدیث)؛ و قرآن که آن وقت بود، حالا هست؛ و احادیث که بوده است، ولیکن دولت صحبت رسول، علیه السلام،^۴ نیست، لاجرم باقی امم به گرد صحابه نرسیدند و صحابه از برکت صحبت رسول، علیه السلام، به درجه‌ی کمال رسیدند؛^۵ [زیرا که] اولاً؛ زمام اختیار به دست مبارک او دادند، چون دست به او دادند،^۶ از هوای نفس خلاص یافتند؛ ثانیاً؛ متخلق به اخلاق او گشتند [و] از دریافت افعال و اقوال و ریاضات و مجاهدات و از مشاهده‌ی احوال او و از مطالعه‌ی خوف و خشیت و ترک تسلیم او بلکه جمیع حرکات و سکونات او، در جمیع اوقات و ساعات، نور ایشان قوت می گرفت و رغبت ایشان به سوی مراد اصلی می افزود، لاجرم اعمال بسیار و مجاهدات بی شمار از ایشان صادر می شد؛ پس ذکاء نفس و صفای دل حاصل می شد، پس کمال می یافتند؛

همچنین تا آخر عمر، در کسب کمالات بودند که بر همه، فایق گشتند و مقتدای مطلق شدند؛ چنانکه رسول، علیه السلام، گفتند:^۷ "اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم"؛ فضایل و مناصب ایشان از آن زیاده است که در حد ضبط آید و باز تابعین همچنین فاضل تر از ثقه و ثقه، فاضل تر است از مادون؛^۸ همچنین، قریب تا دویست سال، به حکم حدیثی که ابن عمر، رضی الله عنہ، روایت کرده است از رسول، علیه السلام، "اذا أتت مائة وثمانون سنة حلت علی امتی العزلة" و دین غریب شود و مؤمنان همچون غرباء، شام و صباح، هراسان و حیران مانند، چنانکه رسول، علیه السلام، گفت: "ان الدین بدأه غریباً و سيعود كما بدأ و طوبی للغریاء"؛ بدان که از شیخ و صحبت او این فایده و

سعادتہا، آن ساعت یابد کہ از عنایت بی‌علت، مساعدت یابد^۱ تا در آداب ارادت رعایت نماید و الا فایده نیابد.

از جملہی آداب آن است کہ چون شیخ خود را مُتشرع دید، اعتقاد در حق شیخ چنان دارد کہ فاضلترین مشایخ آن عصر است کہ من دیدہ‌ام و شنیدہ‌ام؛ در پنهانی کہ مردان باشند او تعالی دانندہ تر است؛ و اگر در باطن مرید خطور کند کہ فلان شیخ افضل است از شیخ من، پس سخن این شیخ، در دل این مرید اثر نکند و نتیجہ ندهد؛ و آداب دیگر^۲ آن است کہ البتہ منزلت شیخ را برتر از منزلت خویش داند، اگر این چنین نباشد، زمام اختیار خود بہ شیخ دادہ^۳ نتواند، لاجرم در ارادتش خلل افتد، پس مریدی نفع نکند. آداب دیگر^۴ آن است کہ در ہمہ کار بہ صوابدید شیخ کار کند تا فایده دهد. آداب دیگر^۵ آن است کہ سخن شیخ را نفی نکند، اگر در اعتقادش، خلاف آن بود، بہ احسن وجوہ، حل آن را طلب کند و یا غرض^۶ خود را پنهانی بہ شیخ گوید. آداب دیگر آن است کہ در پیش شیخ، مہمًا آمکن، سخن نگوید؛ مگر بہ امر شیخ و اجازت او، صریحاً یا دلالتاً؛ خصوصاً در اثنای سخن شیخ اصلاً سخن نگوید^۷ و اگر شبہہای افتد^۸ تا آخر مجلس صبر بکند شاید کہ بی‌سؤال، شیخ حل سازد و اگر حل نسازد، در آخر مجلس فرجہای یابد، بہ احسن وجوہ استفسار نماید.

معنی ارادت، بہ حقیقت اقتباس است از اقوال و افعال و احوال و حرکات و سکنت شیخ، پس باید مستمع باشد تا در طلب بودہ باشد و چون گفتار آغاز نہاد، گوش نہد. آداب دیگر آن است کہ چون بہ اجازت شیخ سخن گوید، آواز خود را برتر از آواز شیخ نکند کہ صورت^۹ بی‌حرمتی است؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "و لا تَرْفَعُوا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ"؛ این آیت تعلیم است از حق، سُبْحَانَهُ و تَعَالَى، مر اصحاب را، رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالَى عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ، در رعایت ادب، با رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، و مرید در رعایت ادب با شیخ ہمین نسبت دارد بہ حکم حدیث رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، "الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ"؛ و آداب شاگرد با استاد و فرزند با پدر و غلام با خواجہ و تابع بہ متبوع، ہمین نسبت دارد.

در جامع ابی خسرو است: حدیث "الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ" در همه حکمها نیست مخصوص در بعضی حکم است.^۱

در رساله‌ی نوریه است: ^۲ آداب دیگر آن است که اگر مریدی را فتحی رسد از غیب، ظاهراً او باطناً، از شیخ پنهان ندارد و او را امین معاملات خود داند و هر حرکتی و سکونی که در حضور و غیبت شیخ [کند] باید که آداب رعایت کند.^۳ در تُحْفَةُ الْأَخْبَار است: آداب مُتَعَلِّمٍ بِعَالَمٍ آن است که ابتدا به سلام کند و در پیش او سخن کم گوید، بلکه نگوید تا استادش نپرسد؛^۴ و نپرسد تا اذن نطلبد؛^۵ و در وقت معارضه، نگوید که فلان به خلاف آنچه تو برگفتی، گفته است؛ و سخن پنهان نگوید؛ و با کسی در مجلس او، به هر سو ننگرد بلکه سر فرو برده نشیند در نزد او به طریق ادب، چنانکه در نماز باشد؛ و بسیار نگوید در وقت ملالتش؛ و هرچه گاهی که برخیزد،^۶ او نیز موافقت کند و در راه نپرسد تا وقتی که به منزلش^۷ برسد.

هم در این کتاب است: اما آداب عالم، تحمل است و حلم را^۸ لازم داشتن و نشستن با هیبت^۹ و وقار و سر فرو داشتن و تکبر ناکردن بر همه‌ی خلق، مگر بر ظالمان از جهت زجر و ظلم، و اختیار فروتنی کردن در مجالس و ترک هزل و مزاح کردن و با شاگرد، نرم بودن و درشتی ناکردن و به تائی بودن و شاگرد را با شتاب راهنمایی کردن و ننگ نداشتن از گفتن اینکه نمی‌دانم و متوجه سایل بودن و سستی ناکردن^{۱۰} در فهمیدن سخنش و دلیل شاگرد را قبول کردن و انقیاد حق کردن، اگر خطایی واقع شود به او بازخوانند^{۱۱}، و او را از علم مضر منع کردن و بازداشتن از آنکه مشغول شود به فرض کفایت^{۱۲}، پیش از فرض عین؛ و واجب است که بیاراید ظاهر و باطن را به تقوی، تا اقتدا کند مُتَعَلِّمٍ اوّل به افعالش و فایده گیرد و دویم به اقوالش. در جامع ابی خسروست: گاه گاهی، مزاحی که در شریعت زیان ندارد، گفتن، رواست؛ ابوحنیفه، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، کثیر المزاح با لطافت بود. در رساله نوریه است^{۱۳}: شیخ آن است که بر جاده‌ی سنت باشد و هیچ از بدعت همراه وی نبود و اگر از بدعت چیزی یابد که به گفتن قبول نمی‌کند، اگر دست ارادت داده باشد، باید که از وی روی گرداند^{۱۴} و [به] شیخ دیگر که بر جاده

سنت باشد، دست ارادت دهد؛ از مبتدع چنان گریزد که از شیر، و با مبتدع دوستی ندارد که هم از ایشان شود،^۱ اگرچه بدعتهای ایشان را قبول نکند، "المرء علی دین خلیله" آمده است و فردا نیز با ایشان برانگیخته شود که "المرء مع من أحب" نیز آمده است؛ بلکه اگر مبتدع بیمار شود، به عبادتش نرود و در تحقیر وی سعی نماید به نیت آنکه باشد که توبه کند و دیگران به بدعت میل نکنند؛ هر که با مبتدعی این چنین معامله کند، حق تعالی ایمانش را قوی گرداند و از فزع اکبرش امان دهد؛^۲

چنانکه رسول، علیه السلام، می فرماید که: "من آهان صاحب البدعة آمنه الله تعالی يوم القيامة من الفزع الاكبر و من انتهى ملأ الله تعالی قلبه اماناً و ايماناً" و هر که با مبتدع این چنین نکند، او در ویران کردن مسلمانی سعی کرده باشد و در لعنت خدای باشد. چنانکه رسول، علیه السلام، می فرماید "إذا أظهرت البدعة و سکت العالم لعنه الله تعالی"؛ بدان که هیچ بدعتی از این عظیم تر نیست که گفتیم^۳ که مردمانی پیدا شده اند و خود را مرشد نام کرده اند و عامه‌ی خلائق را در راه خود به این طریق می خوانند^۴ و می گویند که طاعات و عبادات و سایر اعمال شریعت^۵، کار ناقصان است و مقلدان؛ ریاضت نفس و مجاهده تن، رنج بی حاصلی است؛ عمده و مقصود، یاد دل است؛ بنده‌ی عالی همت آن است که دل خود را به یاد حق تعالی دارد، دیگر هر کجا که خواهد، روزگار گذارد و هر معامله که بکند^۶ از مباحات^۷ دنیا بکند، که کار داشتن با دنیا و اهل دنیا، سالک را مانع نیست؛ و احتیاج نی آنکه به مسجد نشیند^۸ و به عبادت بدنی مشغول شود؛ چون به یاد حق، جل و غلا، است؛ بلکه مرید مبتدی را عبادت، مانع سلوک است، زیرا که سبب تفرقه‌ی دل است و درازی راه است، کار مردان، توجه دل است و نزدیکترین راهها این است؛ در مسجد نشستن و به عبادت بدنی مشغول شدن نیز حق است،^۹ ولیکن راه شریعت است و شریعت در جنب طریقت،^{۱۰} ناقص و مختصر است، از خوف دوزخ و به امید بهشت بندگی کردن، سهل است؛ از برای این، احکام شریعت را ناقص می بینند و مختصر می دانند و میان حلال و حرام فرق نمی کنند؛ اگر شریعت را نزد ایشان قدری بودی، هرگز این چنین حشو و لغو نگفتندی و در میان حلال و حرام البته فرق کردند؛ بدان که این

گفتن‌های بدعت چه بود^۱ بلکه اینها، تخم زندقه بود و راه اباحت و الحاد بود؛ از برای این سلف، رَحْمَةُ اللهِ، گفته‌اند: این طایفه، مسلمانی را براندازد^۲ و هر که از سر شریعت خیر دارد، یقین داند که این گفتارها برانداختن شریعت است، زیرا که این سخنها همه ملایم طبع است، و به مجرد شنیدن، طبیعت، تشرّب کند و نفس خوشی کند، لاجرم، معاملات شریعت در دل او حقیر و سبک گردد، اوامر و نواهی^۳ را خوار داشتن گیرد و به مساهلت نماید و [به] مرور، دست بازداشتن گیرد، و آخر الامر به اسقاط عمل قایل گردد^۴ و اگر دست باز ندارد، حقارت خود را در آن بیند؛ همین مساهلت و خوار داشتن، برانداختن شریعت است، زیرا که خوارداشت، انکار است؛ تحقیر علم و علما، کفر است که^۵ تحقیر شریعت لازم آید و تحقیر شریعت و انکار او، کفر است؛ و برانداختن شریعت جز این نیست که چون شریعت نماند، طریقت را کجا یابند؟ چون اعمال شریعت نماند نفی خواطر و توجه دل، چون مُسَلَّم ماند؟ و نتیجه کی دهد؟ چون اصل نماند، نتیجه کجا ماند؟

پس از اینجا رانده شود و از آنجا مانده. القصّه؛ به این لباسها حق را می‌پوشند و باطل را به صورت حق، می‌نمایند. همچون معجون فروشان که بنگ را در بازار مسلمانان، فروخته^۶ نمی‌توانند و به دیگر داروهای گرم، معجون می‌سازند و سوگند یاد می‌کنند که این معجون است؛ همچنین بطلان بازار دین، سخنان باطل را به چند کلمه‌ی حق که می‌گویند: نفی خواطر کنند و همیشه دل را به یاد حق آرند و متوجه او باشند، ترکیب می‌کنند و به خلق عاجز می‌فروشند.

در جامع ابی‌خسرو است: عبادت ظاهری و باطنی هر دو، وابسته به یکدیگرند، چنانچه زندگی آدمی که اگر بدن نباشد، تنها [به] دل و جگر و سپرز و غیر اینها، انسان زنده نمی‌شود^۷ و اگر دل و جگر و سپرز نباشد، نیز به بدن تنها، انسان زنده نمی‌تواند شد؛ پس ظاهر، عنوان باطن است؛ چنانچه عبادت باطن، چون نفی خواطر و دوام آگاهی مشاهده‌ی سر است، جفت گردانند به عبادت ظاهر که آنچه شریعت فرموده است حیات

کامل کہ از او مراد، بقای^۱ بعد از فنا است، حاصل گردد؛ زیرا کہ پریدن شاہبازان طریقت بہ یک بال، محال است.

در رسالہی نوریتہ است: در این آخرالزمان کہ بہ سبب بسیاری بدعت‌های گوناگون کہ پیدا شدہ است و ستّھا کہ راہ راست بود، پوشیدہ شدہ است و دین غریب گشتہ، چنانچہ در حدیث است کہ: "انّ الدّینَ بَداءَ غَریباً وَ سَیَعُودُ کَمَا بَداءَ فَطُوبی لِلْغَریبِ"، در این وقت، عامہی خلایق^۲ روی بہ دنیا دارند و دین را پس پشت انداختہ^۳؛ یعنی رضای خلق را در پی رضای حق گزیدہ و شریعت را بر هوای نفس خود، راست کردہ و متابعت هوا را متابعت شریعت نام کردہ، نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ، با این ہمہ ناگاہ اگر یک آن بندہای را رغبت دین پدید آید^۴، شیطان مرید را حسد و آتش بہ جان او افتد، از آنجا کہ کمال کفر اوست^۵ مکر کند و در سر و دماغ این مسکین دمد کہ روی از دنیا گردانیدی و قدم در راہ دین نہادی، نیک کردی، مبارکت باشد؛ اما بدان کہ این کار بہ خودی خود، راست نیاید، اکنون تو را بہ نزدیک شیخی می‌باید رفت تا تو را ارشاد کند و بہ زودی زود و آسانترین وجہی، بہ خدای تعالی برساند؛ این مسکین شیفته شود و شیخ طلیدن گیرد و مشایخ مشہور، کہ در این روزگار این طایفہی مبتدعہ گشتہ‌اند؛ کہ گفتہ شدہ است، پیش از این ہم بودند، لیکن اہل شریعت دمار از نہاد آنها می‌برآوردند، لاجرم^۶ سر بر نمی‌کردند، از این سبب مشہور نبودند؛ این زمان اکثر علما بہ دنیا مشغول شدہ‌اند^۷ و فرصت دین پروری ندارند؛ مراد از دینداری آن است کہ دین را بر مؤمنان نگاہدارند تا تخلیط مبتدعہ، راہ نزنند^۸ و در بدعت و ضلالت نافکنند تا تشریف تشبیہ "عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیاءِ بَنیِ اِسْرَائِیلَ" دریابند و نیز از ورثہی انبیاء آن ساعت گردند؛ زیرا کہ میراث از انبیاء، عَلَیْہِ السَّلَام، مر علما را این مانده است، نہ مال و جاہ و حشمت؛ پس بر علما لازم است گفتن، اگر تقصیر کنند و راہ مبتدعہ را نبندند، ایشان را از این سؤال خواہد بود؛ چون می‌بینند و می‌توانند کہ منع کنند و نکنند، بہ حکم این حدیث کہ "اِذَا اَظْهَرَ الْبِدْعَةَ وَ سَكَتَ الْعَالَمُ فَقَدْ لَعَنَهُ اللهُ"؛ الغرض؛ بہ سبب مساهلت علماء این زمان^۹، این جہال کہ بہ اسم شیخی برآمده‌اند و شہرت یافته‌اند؛ کہ اگر عالم بودندی، بدعت کجا بودی؟^{۱۰}

القصه؛ این مسکین طالب ساده دل، پیش آن شیخ رود؛ باز شیطان، در سر و دماغ این شیخ جاهل دردمد که خدای تعالی بنده‌ای از بندگان خود را، به خدمت تو رسانیده است تا بر دست تو، فتحی رسد، باید آیتی یابد^۱، لطیفه انگیز و تکلفی بکن و کرامتی به وی نمای تا اعتقادش مزید شود؛ و این مبتدع، نقوسی کند در حرکات و سکناات و استدلال کند بر احوال بر وفق او و مناسب آن سخن گوید و بر سبیل غیبت گویی حکایت کند؛ و یکی که در غایت ساده دلی باشد، دیده‌ی هیبت در او دوزد؛ و باطن خود را بر باطن او مستولی گرداند، چندانکه هیبت او بر وی مستولی شود و خویشتن را گم کند و بیهوش شود؛ این را کرامت دانند از او؛ نیانی^۲ این نظر از جنس آن نظر باشد "العين"^۳ یدخل الرجل القبر و الجمال القدر^۴؛ این نظر خبیث شیطانی است؛ نظر مشایخ سبب روح و راحت حیات جان^۵ مریدان است نه که سبب سستی^۶ و هلاکت و رنج و بیماری ایشان؛ همچون نظر افعی؛ اگر در این نوع نفع بودی، بایستی حضرت رسالت، صلی الله علیه و سلم، بر این بودی و از صحابه‌ی کرام و مشایخ عظام، رَحِمَهُمُ اللهُ^۷ منقول بودی و در قرآن و احادیث و روایات علما و رسایل مشایخ، مذکور بودی، چون نیست، بدان که معتبر نیست، بلکه خطاست؛ چه تلبیس است؛ و به غیر از این به انواع تلیسات و تسخیرات و انواع افعال و اقوال، حرکات گرداند، تا باشد که یکی از اینها در صورت کرامت نماید؛ این مسکین بی‌دیده، شیفته و فریفته با او شود و درحال، دست ارادت دهد، پس دست او بگیرد و با او خلوت کند و از حقیقت توحید و اسرار معارف، که مشایخ به ریاضات و مجاهدات یافته‌اند و گفته‌اند و در رسایل نوشته‌اند^۸، با او گوید و این را معرفت نام کند^۹، بلکه به خدای تعالی رسیدن، گوید؛ و غرور دهد که کار این است، به خدا رسیدی^{۱۰} و از واصلان او گشتی، ملازم همین مقام می‌باش که معاملات بدنی، طفیل این است؛ این مسکین نادیده چون از اسرار و حکم پسندیده‌ی مشایخ و عارفان را نشنیده بود، شنود، پندارد که علم اولین و آخرین، او را حاصل شد، و بر اعلی مقامات مقربین،^{۱۱} ظفر یافت و به خدای تعالی رسیده، از ارباب حقیقت گشت؛ و حالا اینکه^{۱۲} از اصل دین خبر نی، نه از شریعت و نه از طریقت و نه از حقیقت؛ پس به

معاملات ورع^۱ و تقوی نپردازد و در تزکیہی نفس و تبدیل اخلاق، سعی ننماید؛ کہ بر نفس دشوار است و ریاضات و مجاہدات طریق خود کجاست؟! لاجرم، راہ اباحت پیش گیرد کہ در غایت آسانی است و این را طریقت پندارد؛ نَعُوذُ بِاللّٰهِ^۲ اگر ختم کارش بر همین شود، بیم ہلاکت پیش آید؛ و آن ساعت کہ پردہ از پیش بردارند، بیند کہ نجات و درجات اقرب و لقاء ثمرات، در اعمال صالحات بود؛^۳ کہ بندہ، بہ فضل حق تعالی یافتہ؛ چنانکہ ثمر بہ تربیت شجر است؛ برای این گفت خدای تعالی: "فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا" (الآیة) لاجرم، خود را آن ساعت از این سعادت محروم بیند، در آن ساعت^۴ کہ: "حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدِكُمُ الْمَوْتُ"، آواز بردارد، گوید: "رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ"، و نیز گوید: "رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ" ہرچند زاری کنند، ما را بہ دنیا برید^۵ تا عمل صالح کنیم، یقین شد بر ما کہ کار، عمل صالح بودہ است،^۶ بازنگردانند؛ و گویند کہ ما رسولان فرستادیم تا شما را خبر دہد کہ عمل صالح می باید آورد، آیا بہ شما نرسید؟ گویند: رسید. جواب آید کہ: "لَا تَعْتَدِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ". مبتدع را خطر خاتمت، از این جہت بود کہ در وقت رفتن، پردہ از پیش بردارند، کارها را ہمہ بر خلاف اعتقاد خود دیدن گیرد، نومید شود،^۷ بہ این نومیدی از عالم رود؛ ایمان بہ باد دادن در حالت نزع، این بود؛ نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ؟ ہمہ در این کتاب است: منشأ خطاها و غلطہای این طایفہ از آنجاست: شریعت کہ مرکب از اعمال قلبی و قالبی است، چہ شریعت از برای پاک شدن است از جمیع معاصی ظاہری مثل زنا و سرقہ و شرب خمر و کذب و غیبت و غیر اینها و پاک شدن از معاصی باطنی، مثل کبر و عُجب و حسد و ریا و حرص و غیر اینها، این مبتدعان دو نیمہ ساختہ اند؛ نیمہی مجرد اعمال [بدنی] را شریعت نام کردہ اند و نیمہی مجرد اعمال قلبی را طریقت شنیدہ اند و بوی از مسمای او نیافتہ اند؛ لاجرم؛ یک نیمہی اشرف شریعت را، طریقت پنداشتہ اند و نیمہی دیگر را شریعت؛ پس شریعت را ویران کردہ اند [و] در آن میان، سراسیمہ و سرگردان گشتہ اند؛ در ضلالت و

بدعت و اباحت افتاده‌اند؛ از اینجاست که شریعت را ناقص و حقیر دیده‌اند و بی‌حاصل گفته‌اند، چون نصف اولی را شریعت پنداشته‌اند؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ؛ هرگز چنین نیست که در شریعت اعمال قلبی نبوده باشد، آن تعطیل بود نه شریعت؛ و نیز آن چنان نیست که در طریقت، اعمال قالبی نبوده باشد و آن زندقه بود نه طریقت؛ بلکه این هر دو به هم باید تا شریعت^۱ بود؛ شک نیست که قدم اول در شریعت ایمان است و رکن اصلی ایمان تصدیق دل؛ پس به صدق دل، عمل قلب است؛ و اقرار زبان را بعضی شرط گفته‌اند و بعضی رکن زاید داشته‌اند؛ همچنین جمیع اعتقادات که مَوْقُوفٌ عَلَيْهِ ایمان است، اعمال قلبی است؛ همچنین همه‌ی اخلاق ذمیه و حمیده که از جمله منہیات و مأمورات شریعت است که عمل قلب است؛ و نیز هیچ عملی از اعمال بدنی بی‌نیت، معتبر نیست؛ در شریعت، نیت، عمل قلب است مثلاً نماز که از جمله‌ی اعمال ظاهر است، بی‌نیت درست نیست. در جامع ابی‌خسرو است: مجاهده و مشاهده که تَعَلُّقٌ بِه صِفْوَتٌ سِرٌّ است. آن هم شریعت است؛ زیرا که مقبول شریعت است؛ و هر چیزی که اهل طریقت برآند، اگر شریعت قبول کرده باشد، طریقت می‌گویند و اگر مقبول شریعت نباشد، طریقت نیست بلکه شقاوت است؛ مراد از طریقت، طریق شریعت است؛ زیرا که هر چیزی که خدا و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، فرموده است، شریعت می‌گویند. هر که راه شریعت، چنان طی سازد که از وی فروگذاشت نشود،^۲ او را اهل طریقت می‌گویند؛ چنانکه در ظاهر، بعضی راه خوب دانسته^۳، طی می‌کند، او را، راه دان می‌گویند؛ چون عارف، این معنی دید، حقیقت بندگی بشناخت؛ این چنین کس را اصحاب حقیقت گویند؛ پس مراد از طریقت، طریقت شریعت است و مراد از حقیقت، حقیقت شریعت؛^۴ اگر گویی که شریعت، ظاهر عمل است و حقیقت، کار باطن است، جواب می‌گوییم که اعمال باطنی را حق تعالی نیز ظاهراً^۵ فرموده است: "وَمَا أَمْرًا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ" (الآیة) و چون اخلاص، عمل باطنی است اما امر به اخلاص^۶ ظاهری

است؛ و این چنین جمیع اعمال باطنی که باشد، امر به او، ظاہری است؛ پس همه اوامر و نواہی شریعت است، آنقدر کہ بہ حقیقت آن رسیدن را، حقیقت گویند.

در خالصۃ الحقایق است: ^۱ "حَقِيقَةُ مَعْرِفَةِ مَا وَجَبَ عَلَي الْمُكَلَّفِ شَرْعاً وَ عَقْلاً". در رسالہ نوریہ است: ^۲ چون کسی در علم ظاہر کامل نبود و خویشتن را از اہل حال و ارباب مشاہدہ، ^۳ پندارد، پس بہ مرشدی مشغول گردد، لاجرم، خود را و عالمی را در اباحت و بدعت و ضلالت اندازد ^۴ و خبر ندارد؛ چون علم ظاہر شریعت، بر کمال ندارد و این را طریقت داند، پس از ہر دو محروم ماند؛ طریقت بی شریعت، کسی در جہان ندیدہ و ندانستہ است ^۵ و متصور نیست؛ پس بہ حقیقت راہزن دین گردد.

ہم در این کتاب است: کامل و مکمل آن است کہ در جمیع اعمال و اقوال و حرکات و سکانات، در متابعت شریعت بود، بہ نہایت متابعت؛ و نفس او در غایت ذکاء بود و دل او در غایت صفا و سر او در غایت جلا. پس ہمگی وجود او بر راہ راست مستقیم بود؛ بِمَنِّهِ وَ کَمَالِ کَرَمِهِ.

بیا طالب به مُلک سرّ، از این فاش
 اگر بیناییِ عقل تو باز است
 در این وادی بود عدوانِ بسیار
 سَری باید تو را با راه بردن
 تو را چون باد، طَوفِ عالمین باد
 مشو هرگز جدا از دست ارشد
 مریدی چون غلام زر خرید است
 طلب یک اکمل از خود، فنا را
 بود مرشد، کسی، آورع و اکمل
 به او چون گردباد آبی اگر، مست،
 نه آرامد ز خشیت، ذرّه آسا،
 شناسایی به کان قال و حال است^۲
 به آن کس که متین و معتمد نیست
 به آن ابله که چون دو دست، دود است
 مرو هرگز ره مسدود نادان
 به آن جاهل که از هستی بود مست
 اگر دل بر خلاف شرع بستی
 که از شرمست گردیدن، چه شرم است!
 بود کردار بدعت، داءِ دشوار^۳
 طلب یک عارف سنّتِ شعاری
 ز بدعت، راه مقصد کی گشاید؟^۱
 کسی را بوده باشد علتِ جهل
 به دانستن ز حق ما را خطاب است

قدم با ره بری، با رهبری باش
 طلب رهبر، که ره دور و دراز است^۱
 به زیر خدمت سردار، سر دار
 بود بی سر شمردن، عین مردن
 که تا یابی مکمل تر به ارشاد
 ازین ید، نقطه‌ای دوری، بود بد
 سر او گر زّبر باشد مرید است
 نه یارا گوی، هر مرشدنما را
 به کلّ علم دین، اکمل و افضل
 کند شور تو را دریا صفت، پست
 به اصل بندگی باشد شناسا
 دوکان نبود، دکان داری و بال است
 زمام دل سپردن از خرد نیست
 سیه شد روی نادانی که سود است
 به نور علم، راه پیشوا دان
 بدّ است از تو، به دست انداختن، دست
 بود شر، گرچه بدهد روی مستی
 ز شیطان است صحبت، گر چه گرم است
 اگر دارو دهد، دارو طلب دار
 مدار خویش با بدعت، مداری
 بود کسب تو، این کس بی تو باید
 دواي معرفت را کی بود اهل؟
 کتاب است از دلایل، در که قاب است؟

نباشد راه بی این دو، گزیده
 ز بی پایان، به پایان سفر بر
 در این دوران فاسد، مقتدایند
 پری، همچون پری، ای طالب کار
 بر آ خود را، به مردان خدا، کش
 ز خود فخریده می گویند از غیب
 کمینہ دیدن خود، زو کمی نہ
 تو را این دولت است از لطف باری
 امید آنکہ ز اہل درد گردی^۲

عمل چون پای باشد، علم دیدہ
 درینا گشتہ در این دورِ ابر^۱
 ز کوران کہ ز کوران سرایند^۲
 ز مرشد صورتان زشت کردار
 از آن صحبت کہ پاکش نیست، پا کش
 نگر جہال را با این ہمہ عیب
 مع دانش پر و از خود دمی، نہ،
 اگر با این چنین آزادہ باری
 اگر نامرد باشی، مرد گردی

حکایت

در آن سرما، کہ از وی نیست سر، ما
 در ایتیان وضو کردیم سستی
 بہ روی ما بکن چشم طلب باز
 مکن سستی کہ آب روی مرد است
 بہ حسن لطف گفت آن زہد فرما
 بہ فردای قیامت آنچه کردی
 کمال بندگی چون است در ما^۳؟
 غبار کاهلی شستند خضار

زمستانی سفر افتاد بر ما
 ز سردی با وجود تندرستی
 عزیز ما، در آن دم کرد آواز
 بنہ بر دست زین ما، گرچہ برد است
 هوا فرداش گرمی^۴ کرد بر ما
 ز سردی رفت سردی ماند بردی
 درین سردی اگر تائیم سر، ما
 زیک گفتار آن پاکیزہ کردار^۵

فصل هفتم

در بیان موصل مقصود

چون کسی که راه^۱ آخرت گیرد،^۲ اول مرتبه توبه باید کرد از افعال ناشایسته^۳ خود؛ در کیمیای سعادت است: بدان که معنی توبه، بازگشتن است به حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى؛ این، اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان؛ و هیچ آدمی را از بازگشتن چاره نیست؛ چه پاک بودن از گناهان، از اول آفرینش تا به آخر، کار فرشتگان است؛^۴ و مستغرق بودن به معصیت و مخالفت کردن در همه عمر، کار آدمیان است و بازگشتن از معصیت به راه طاعت، به حکم توبه و ندامت، کار مؤمنان است؛^۵ هر که به توبه، تقصیرهای گذشته را تدارک کند، نسبت خود به آدم، عَلَیْهِ السَّلَام، درست کرده باشد؛ و هر که به معصیت تا به آخر عمر باشد، نسبت خود را به شیطان درست کرده باشد؛ چون در ابتدا، آدمی را ناقص آفرید و اول، شهوت را بر وی مسلط کرده، که آلت شیطان است؛ و عقل را که خصم شهوت است و نور [را که] جوهر فرشتگان است، بعد از آن آفریده؛ اول شهوت مستولی شده بود و قلعه‌ی سینه را به غفلت فروگرفته بود و نفس با او خو کرده و الفت گرفته بود؛ و چون عقل پیدا شد، به توبه و مجاهدت حاجت افتاد، تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان،^۶ بیرون کند؛^۷ پس

توبہ، ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان؛ و پنداری کہ حاصل آمد از نور عقل و شرع تا بہ این نور، راہ را از بی راہی بشناسد؛ در خالصۃ الحقایق^۱ است: "التَّوْبَةُ الرَّجُوعُ فَرَجُوعُ كُلِّ أَحَدٍ عَمَّا فِيهِ فَإِنْ كَانَ فِي الْكُفْرِ فَرَجُوعُهُ إِلَى الْإِيمَانِ وَإِنْ كَانَ فِي الْإِسَاءَةِ فَرَجُوعُهُ إِلَى الْإِحْسَانِ، وَإِنْ كَانَ فِي الْجَهْلِ فَرَجُوعُهُ إِلَى الْعِلْمِ وَإِنْ كَانَ فِي السَّفَاهَةِ فَرَجُوعُهُ إِلَى الْحِلْمِ."

ہم در این کتاب است: "التَّوْبَةُ الرَّجُوعُ عَمَّا كَانَ مَذْمُومًا فِي الشَّرْعِ إِلَى مَا هُوَ مَحْمُودًا فِي الدِّينِ". ہم در این کتاب است: "التَّوْبَةُ فَرَضٌ عَلَى جَمِيعِ الْمُذْنِبِينَ^۲ وَالْعَاصِينَ صَغَرَ الذَّنُوبُ أَوْ كَبُرَ^۳ وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ عُذْرًا فِي تَرْكِ التَّوْبَةِ بَعْدَ ارْتِكَابِ الْمَعْصِيَةِ لِأَنَّ الْمَعَاصِيَ كُلَّهَا قَدْ تَوَاعَدَ اللَّهُ عَلَيْهَا أَهْلِهَا"^۴؛ در کیمیای سعادت است: بدان کہ خدای تعالی ہمہی خلق را بہ توبہ فرمودہ است و گفتہ است کہ: "تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ"^۵. ہم در این کتاب است: ہر کہ از گناہان توبہ کند، خدای تعالی^۶ گناہ او را بر فرشتگان فراموش گرداند و بہ روز قیامت ہم بر دست و پای او فراموش گرداند و بر آنجا کہ گناہ^۷ کردہ باشد، تا چون نزد حق تعالی بروی، گناہ نباشد؛ و نیز گفت: "خدای تعالی توبہی بندہ را بپذیرد، پیش از آنکہ جان بہ گلو رسد و غرغره آید.

در جامع ابی خسرو است: رسول علیہ السلام^۸ فرمود کہ توبہ کنید کہ من در ہر روز صد بار توبہ می کنم، با اینکہ او را گناہ نبود؛ و تو را کہ چندین گناہ است کہ ہر روز می کنی^۹ و توبہ در خاطر نداری و از آفریدگار خود شرم نمی داری. ہم در این کتاب است: ہر کہ از گناہ توبہ کند، همچون کسی است کہ گناہ نکرده باشد؛ چنانکہ رسول، علیہ السلام، گفت: "التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ"^{۱۰}؛ گفت: "توبہی از گناہ آن باشد کہ ہرگز بر سر^{۱۱} آن گناہ نرود"^{۱۲}. در خالصۃ الحقایق است: "التَّوْبَةُ اسْتِغْفَارٌ بِاللِّسَانِ وَ نَدَمٌ بِالْقَلْبِ وَ تَرْكُ بِالْجَوَارِحِ وَ اخْتِيَارٌ^{۱۳} أَنْ لَا يَعُودَ"^{۱۴}. ایضاً^{۱۵}: "زِلَّةٌ وَاحِدَةٌ بَعْدَ تَوْبَةٍ أَقْبَحُ"^{۱۶} مِنْ سَبْعِينَ زِلَّةً قَبْلَهَا"^{۱۷}. در کیمیای سعادت است: رسول، علیہ السلام، با عایشہ گفت: در

معنی "ان الذین فرقوا دینہم و کانوا شیعاً" اہل بدعت‌اند و ہر کہ گناہی دارد، او را توبہ است، مگر مبتدع را، کہ ایشان را توبہ نیست؛ یعنی راہ خود را حق دانند، از آن سبب توبہ نکنند؛ اگر راہ خود را بد دانستہ، توبہ کنند،^۲ امید قبول است.

در کیمیای سعادت است: در خبر است کہ در جانب مغرب دری است کہ پهنای وی ہفت سالہ راہ است، برای توبہ گشادہ است، از آن روز کہ زمین و آسمان را آفرید، آن در را گشادہ‌اند^۳ تا آنگاہ کہ آفتاب از مغرب برآید؛ و نیز گفت: تائب؛ حبیب خداست.^۴ ہم در این کتاب است [در] حقیقت توبہ: بدان کہ اول توبہ نور معرفت و ایمان^۵ است کہ پدیدار آید و از آن نور بیند کہ گناہ زہر قاتل است؛ چون نگاہ کند کہ او از این زہر بسیار خوردہ و بہ ہلاکت نزدیک رسیدہ، بہ ضرورت ہراسی و پشیمانی^۶ در وی پدید آید. زیرا کہ چون کسی بداند کہ زہر خوردہ است، پشیمان شود و بترسد و بہ سبب آن پشیمانی، انگشت در گلو فرو نہد تا قی کند، تا از آن اثری کہ از زہر حاصل آمدہ است، از خود بیرون کند: ہمچنین آن کسی کہ زہر گناہ^۷ در وی است، چون داند، پشیمانی در وی پدید آید و بہ آتش خوف، شرّ شہوت و گناہ را سوزاند^۸ و آن شہوت بہ حسرت مبدل شود و عزم کند کہ گذشتہ را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نیاید و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و ہمہ حرکات و سکناات خویش را بدل کند؛ پیش از این، ہمہ بَطْر و شادی^۹ و غفلت بود، اکنون ہمہ گریستن و اندوہ و زاری و حسرت باشد؛ پیش از این، بہ اہل غفلت بود، اکنون با اہل صفوت و معرفت باشد، پس از این توبہ و پشیمانی است؛ و اصل توبہ نور معرفت ایمان است و فروع وی بدل کردن احوال و نقل کردن اندامها از معصیت بہ طاعت است. در خالصۃ الحقایق است: قال النبیؐ علیہ السلام: "اذا مات شاب تائب رقع الله العذاب عن مقابر المسلمين اربعین عاماً".

ہم در این کتاب است: "أصدق الناس القائم على التوبة وأكذب الناس العائد في ذنبه وأجهل الناس الفاخر بحسناته وأعلم الناس أخوقهم من الله تعالى."^{۱۰}

در کیمیای سعادت است که: چون بنده از معصیت خالی نباشد، از آن توبه واجب است؛ اگر همه‌ی ظاهر خویش از معصیت خالی گردد و باطن وی از تخمیر این معاصی^۱ خالی نبود، چون شره‌ی طعام و شراب و چون شره‌ی سخن و دوستی مال و جاه و حسد و کبر و ریا و امثال این مُهلکات؛ این همه خبیث^۲ دل است و معاصی، از آنها توبه واجب است، تا هر یکی را از این به حد اعتدال آرد و این شهوت را مطیع عقل و شرع گرداند؛ اگر از اینها نیز خالی بود، ولیکن در بعضی احوال، از ذکر حق خالی نباشد^۳ [که] اصل همه نقصانها، فراموش کردن حق است، اگر چندی که یک لحظه بود، از این غفلت، توبه واجب است و اگر به مثل چنان باشد که همیشه بر فکر و ذکر است، اما مقامات متفاوت است که هر یکی از این درجات، نقصان است به اضافه آن درجه که فوق آن است، توبه از آن است؛ اگر کسی کاری کند و از آن درمی به دست آرد، شاد شود، پندارد که ورای این، کار بهتری نیست^۴، چون بداند که ورای این کار دیگری کند، گوهر می‌توانست کرد که به هزار ارزد، این کس از تقصیر خود پشیمان شود^۵ که چرا این کار را نکردم؟ و برای این گفت که: "حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ".

هم در این کتاب است: عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، می‌گویند که دست [به] شکم رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، فرود آوردم، مرا بر وی رحم آمد، بگریستم، گفتم: "جان من فدای تو بادا چه شود که اگر طعام دنیا سیر بخورید." گفت: "ای عایشه! برادرانم، اولوالعزم، که پیش رفته‌اند،^۶ کرامتها و خلعتها یافته‌اند، ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم،^۷ آنجا درجه‌ی من کمتر باشد به مقابله‌ی درجه‌ی ایشان؛ روزی چند صبر کنم، دوستر دارم از آنکه از برادران خویش دور مانم."^۸ هم در این کتاب است: بنده در وقت موت چون مَلِكُ الْمَوْتِ را ببیند، بداند که وقت رفتن است، حسرتی در دل فرود آید که آن را نهایت نباشد، گوید: یا مَلِكُ الْمَوْتِ مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم؛ گوید که روز بسیار پیش تو بود،^۹ اکنون عمر به آخر رسید و هیچ نماند؛^{۱۰} گوید که یک ساعت مهلت ده؛ گوید: ساعات بسیار در پیش تو بود، هیچ ساعت نماند. در جامع ابی خسرو است: از جهت بسیاری گناه نومید مباشید، که ناامیدی کفر است؛ چون وقت را غنیمت شمرده،

این ساعت را به ساعت دیگر نگذارد، بلکه دمی که از وی می برآید به دم دیگر مگذارد، توبه کند؛^۱ مبادا که عمر، به دم دیگر نرسد.

در خالصۃ الحقایق است: وَ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: قَالَ رَسُولُ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَتَدْرُونَ مَنْ التَّائِبُ؟ قَالُوا لَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِذَا تَابَ الْعَبْدُ وَ لَمْ يَرْضَ الْخُصَمَاءَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَتَعَلَّمِ الْعِلْمَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَتَغَيَّرْ خُلُقَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَقْصِرْ أَمَلَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَحْفَظْ لِسَانَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ إِذَا اسْتَبَانَ عَلَى الْعَبْدِ هَذِهِ الْخِصَالُ فَهُوَ تَائِبٌ حَقًّا."

در کیمیای سعادت است: گناه بر سه نوع است: "آنکه نیامرزد^۲ شرک است و کفر، و آنکه بیامرزد گناهی است میان بنده و خدای تعالی، و آن که فرو نگذارد و آن مظالم بندگان باشد؛ بر آنچه رنج بر مسلمانان حاصل شده باشد،^۳ از این جمله باشد، اگر در نفس بود یا در مال و یا در جاه و یا در حشمت و مروّت یا در دین، چنانکه کسی را دعوت کند به بدعت، تا به دین ایشان بود، یا کسی مجلسی کند و سخنان گوید که خلق در معصیت دلیر شوند.

هم در این کتاب است: یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد، وحی آمد به پیغمبر آن روزگار^۴ که آن را بگوی: "اگر گناه میان من و تو بودی، بیامرزدی؛ اکنون که خود توبه کردی، آن قوم که از راه بردی،^۵ همچنان باقی بمانند، آن را چه کنی؟" و برای این است که علما در خطرند که گناه آنها، یکی هزار بود^۶ و طاعت ایشان، یکی هزار بود^۷ و ثواب و ویال کسی که با ایشان اقتدا کند، ایشان را حاصل آید؛ بدین سبب واجب است^۸ بر علماء، که معصیت نکنند و اگر ناگاهی کنند،^۹ پنهانی کنند؛ بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند و از راه غفلت حذر نکنند،^{۱۰} جنایت بزرگ بود که زلت عالم را حکایت کنند؛ که بدان سبب خلق بسیار، از راه بیفتند و دلیر شوند؛ پس زلت خلق را پوشیدن واجب بود و پوشیدن زلت عالم، اولی تر.

هم در این کتاب است: بدان که اصل توبه، پشیمانی است و نتیجه‌ی بر آن،^{۱۱} ارادتی که پدید آید؛ اما آن پشیمانی را علامت آن است که عَلَي الدَّوَامِ،^{۱۲} درد و اندوه و حسرت

بود، کار وی همیشه گریستن و زاری و تضرع بود؛ چه خود را در میان هلاکی بیند، از حسرت و اندوه چگونه خالی بود؟ و اگر وی را فرزند بیمار شود، طیبی گوید: آن بیماری در خطر است و از وی بیم هلاکت است. پس معلوم شود که^۱ چه آتش وهم در جان^۲ پدر افتد و معلوم است که نفس وی پر وی عزیزتر است از فرزند [و] رسول، عَلِيهِ السَّلَام، صادق‌تر از طیب و بیم هلاکتِ آخرت، عظیم‌تر از مرگ است و دلالت معصیت بر غضبِ خدای تعالی ظاهرتر از بیماری بر مرگ.

هم در این کتاب است: جنید، رَحْمَةُ اللهِ، را پرسیدند که "توبه چیست؟" گفت: "آنکه گناه خویش را فراموش کنی". هم در این کتاب است: بدان که معصیت اگرچه به طبع مشتهی بود، لیکن توبه در حق تائب چون^۳ انگینی بود که به زهر آمیخته باشد، کسی که یک بار از آن انگین بچشید و رنج بسیار دید، چون دیگر بیند، باز از آن اندیشه کند، مویهای وی چون تیغ خیزد و همه‌ی تن وی بلرزد از کراهیت آن و حلاوت شهوت آن از تلخی پوشیده شود.^۴

در جامع ابی خسرو است: توبه کردن آن است که برگردد از آن چیزی که در شریعت مذموم است؛ همچون زنا^۵ و سرقه و شرب خمر و غیبت و بهتان، و غیر اینها که در کتابها مذکور است در آنچه در باطن آدمی است، که آن نیز در شریعت مذموم است، همچون کبر و حسد و ریا و بخل و فخر بر دنیا و غیر اینها که شارع او را مذموم داشته است، از آن توبه کردن واجب است. در ترجمه‌ی تبصره است: گناه بر وجوه است: آنچه بینه و بینِ ربه باشد، مثل زنا و لواطه و شرب خمر و دروغ^۶ و غیبت؛ اما غیبت و بهتان برداشته شود به توبه، به شرط آنکه نرسیده باشد با کسی که او را غیبت کرده باشد، اگر رسیده بود، برداشته نشود تا بحل نکند آن کسی که او را بهتان یا غیبت کرده باشد؛ و این چنین به زنی که شوهر دارد^۷ زنا کرده باشد، این خبر به شوهر او رسیده باشد، تا شوی او بحل نکند برداشته نشود؛^۸ اما ترک نماز و روزه و زکوة برداشته نشود، مگر به قضای فوایت؛ در تُحْفَةُ الْمُتَكَلِّمِينَ است: "وَإِنْ زَنَى امْرَأَةٌ لَهَا زَوْجٌ بَلَغَ الْخَبْرُ إِلَى زَوْجِهَا

فَإِنْ عَفَى عَنْهُ زَوْجَهَا فَمَنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ تَعَالَى إِنْ شَاءَ وَ يَكْتَفَى أَنْ يَقُولَ خَصْمُهُ عَفْوُكَ عَنْ كُلِّ
خُصْمَةٍ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ."

در کیمیای سعادت است: باید که آنچه از اول بلوغ کرده است، بازجوید؛ و گوش و دست و زبان و پای و معده و جمله‌ی اعضا،^۱ تا چه معصیت کرده است؟ اگر کبیره بود چون زنا و لواطه و دزدی و شراب مسکر^۲ و بر آنچه خدا شرع بر آن واجب آید، توبه کند؛ و بر وی واجب نیست که اقرار کند پیش سلطان یا قاضی تا خدا بر وی برانند، بلکه پنهان دارد و به توبه تدارک آن بکند و یا به طاعت بسیار و گریه و زاری و تضرع.

هم در این کتاب است: کسانی که توبه نکنند، به چه سبب اصرار می‌کنند بر معصیت؟ و توبه چرا نمی‌کنند؟ سبب اول آن است که مگر ایمان به آخرت نداشته باشد یا مشکک بود؛^۳ دویم آن بود که شهوات غالب بود که طاقت ندارد که ترک آن کند و لذت چنان بر وی مستولی شود که وی را غافل از خطرات آخرت کرده باشد؛ سبب سیوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد است و طبع آدمی به نقد مایل است و هرچه نسیه است از چشم دور است؛ سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است، بر عزم توبه است و لیکن تأخیر می‌کند تا فردا یا؛ و هر شهوتی که بکند گوید که این بکنم،^۴ بعد از این نکنم و نمی‌کند؛ سبب پنجم آنکه گناه را دانست که به دوزخ اندازد، بلکه عفو ممکن است؛ و آدمی در حق نصیب خویش، نیکو گمان باشد،^۵ چون شهوت بر او غالب شد، می‌گوید که خدای تعالی عفو می‌کند و امید می‌دارد به عفو و رحمت؛ و آنکه بر آخرت ایمان ندارد و اعیاذ بالله بر وی نصیحت چه کار کند؟^۶ اما آنکه آخرت را نسیه می‌پندارد و ترک نقد نمی‌کند و آخرت که از چشم دور است، از دل دور می‌دارد؛ یقین داند که همین که بمیرد، آن نسیه، نقد شود؛ باشد که آن مردن امروز بود یا این ساعت باشد که آن نسیه، نقد شود،^۷ چون خواب بود؛ اما آنکه ترک لذات کرده نمی‌تواند، چون یک ساعت طاقت صبر آن شهوت ندارد،^۸ در دوزخ، طاقت [و] تاب آتش چون خواهد داشت؟ و طاقت صبر از لذت بهشت چون خواهد کرد؟ اگر بیمار گردد، هیچ چیز نزدیک وی از آب خوش تر نباشد؛^۹ چون طیب گوید: "این آب تو را زیان دارد"، چگونه ترک می‌سازد بر امید شفا؟^{۱۰} پس

از برای خلاصی دوزخ و امید بهشت امید به قول خدای تعالی و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، اولی تر که ترک شهوت کند؛ اما آنکه در توبه توقف بکند، آن بود که وی را گویند که تأخیر کنی تا فردا، آمدن فردا به دست تو نیست،^۱ باشد که فردا نیامده، تو بمیری؛ مثل تو، چون کسی است، وی را گویند: که این درخت را از بیخ برکن، گوید: "این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگر سال و نمی داند این ابله که سال دیگر درخت قوی تر شود و او ضعیف تر؛ و درخت شهوات قوی تر و تو ضعیف تر و عاجزتری،^۲ هر چند که کار پیش ترگیری، کار وی آسانتر باشد تا پس اندازی، قوی تر گردد؛ اما اعتماد بر آن می کنی که من مؤمنم و خدای تعالی عفو کند؛ باشد که عفو نکند و باشد که طاعت نکنی و درخت ایمان تو ضعیف شود و در وقت مرگ، درخت یقین تو به عَوَاصِفِ سِکْرَاتِ مَرِگِ كُنْدَه گردد؛ زیرا که ایمان، درختی است که آب از طاعت خورد؛ ایمان بی طاعت و یا معاصی بسیار، چون بیماری باشد که بیم آن بود که هر ساعت هلاک شود؛^۳ و اگر ایمان به سلامت بزد، ممکن است که عقوبت کند؛ و غالب این است که همه پیغمبران، عَلَيْهِمُ السَّلَام، را بدین فرستاده تا بگویند که معصیت، سبب عقوبت است! و با این همه تهدید، غره بودن که عفو کند و بدین اعتماد نشستن، از حماقت بود. در شرح تعرف است: خلق در توبه بر سه مقامند: "عامند و خاص و خاص الخاص"؛ توبه ی عام، رجوع است از معاصی، به معنای استغفار به زبان و ندامت به دل؛ و دلیل بر آنکه استغفار، توبه است قَوْلُهُ تَعَالَى: "فَاسْتَغْفِرُوا لِدُنُوبِهِمْ (الآیه) اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً"؛ و دلیل بر آنکه ندامت، توبه است: قَالَ النَّبِيُّ، عَلَيْهِ السَّلَام،: "النَّدَمُ تَوْبَةٌ"؛ لیکن ندامت بی استغفار سود ندارد و استغفار بی ندامت سود ندارد. اما توبه ی خاص، رجوع است از طاعت^۴ خویش، به معنای تقصیر دیدن از خویش و به منت خداوند نظاره کردن؛ که هر فعل بیارد آن فعل را سزاوار نبیند و از آن طاعت همچنان عذر خواهد که عاصی از معصیت؛ و این است قول پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام،^۵ که "إِنَّهُ لِيَغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ"؛ از او گناه نبود ولیکن به هر نفسی که پیشتر می رفتی، خود را در نفس اول، مقصّر دیدی و استغفار کردی؛ اما توبه ی

خاص الخصاص، رجوع است از خلق به حق، به معنای^۱ نادیدن منفعت و مضرت از خلق؛ چنانکه خدای تعالی گفت: "و لا تدع من دون الله ما لا ينفعك و لا يضرك."؛ و با ایشان آرام ناگرفتن و با ایشان^۲ اعتماد ناکردن و عجز خلق، نزد قدرت حق دیدن و فقر خلق نزد غنای حق دیدن و کژوم ایشان نزد کرم حق دیدن و از لثیم به کریم بازگشتن^۳ و از فقیر به غنی بازگشتن و از عاجز به قادر بازگشتن؛ پس توبه به حقیقت رجوع آمد، لیکن صفت رجوع، مختلف است به مقدار اختلاف احوال و مقامات.

هم در این کتاب است: جنید را پرسیدند که "توبه چیست؟" گفت: "آنکه گناه خویش را فراموش کنی." هم در این کتاب است: معنی جفا، یاد نآمدن است، نه آن باشد که جفای ماضی یاد نیاید، لیکن به معنی آن است که در مستقبل، تو را بر سر نگذرد که چنان جفا شاید کردن.^۴

هم در این کتاب است: سهل ابن عبدالله التستری را پرسیدند که "توبه چیست؟" گفت: "آنکه گناه خویش را فراموش نکنی؛" ظاهر این لفظ، ضد قول جنید است،^۵ لیکن در معنی تفاوت نیست و معنی فراموش ناکردن، آن است که اگرچه گناه یکی باشد، به یک عذر قناعت نکنی و همه عمر به عذر آن یک گناه بگذرانند؛^۶ از بهر آنکه تا آن گناه را پیش سر داری، به عذر آن گناه مشغول باشی و به دیگر گناه باز نگردی؛ اگر خویشتن را از آن فارغ داری [و] ایمن باشی، باز به گناه افتی؛ و نیز فراموش ناکردن آن باشد که فراموش کردن گناه، سبک داشتن گناه است و سبک داشتن گناه، مخاطره بود از زوال ایمان، و از بیم زوال ایمان گناه را فراموش نکنند؛ و نیز شاید که فراموش ناکردن از آن معنی باشد که چون یک گناه کرد و در وقت، مؤاخذ نشد تا آن عقوبت دنیا کفارت گشتی تا در قیامت نجات یافتی، پس بترسد که این از خداوند مرا املاء است، چنانچه گفت: ^۷ "أَنَا نَعْلِي لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا".

هم در این کتاب است: توبه‌ی عام، از گناه بازگشتن است و توبه‌ی خاص، از غفلت^۸ و توبه‌ی انبیاء، آن است که عجز خویش بیند از رسیدن به جایی که غیر ایشان رسیده باشد؛ اما توبه‌ی عام از گناه آن باشد که معصیت، به جا بگذارد، هم به فعل ظاهر هم به

تیت باطن؛ و باطن را به بدل معصیت،^۱ به ندامت مشغول گرداند و ظاهر را به بدل فعل معصیت، به طاعت مشغول گرداند؛ اما چون عذر گناه خواهد و از جفا برنگردد و ندامت به اعتقاد نگیرد، ثابت نباشد؛ چنانکه پیغامبر، عَلَیْهِ السَّلَامُ گفت: "المُسْتَغْفِرُ بِلِسَانِهِ وَ الْمَصْرِ عَلَى ذَنْبِهِ كَالْمُسْتَهْزِي بِرَبِّهِ".^۲ اما توبه‌ی خاص از غفلت، آن باشد که هرچه گاهی سِرِّ ایشان طَرْفَةَ الْعَيْنِ، یا لحظه‌ای یا خطوتی، به غیر حق مشغول بگردد، هم به آن مقدار [که] از یاد حق، غافل گردند، از آن غفلت خویش عذر خواهد^۳ و از مقام اعراض به مقام اقبال باز آیند؛ چنانکه خدای تعالی گفت:^۴ "و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" و ایشان را باز فرمود که به خدای تعالی گردید.^۵ اما توبه‌ی پیغمبران که گفت از دیدن عجز است، این موافق^۶ قول رسول، عَلَیْهِ السَّلَامُ، است که باز گفت: "إِنِّي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ" و این، آن بود که ساعتی قصد کردی حق خدای خویش بگذارد، مقدار طاقت خویش به جا آوردی^۷ و چون معاملت خویش نگاه کردی، سزاوار ندیدی، از عجز و تقصیر خویش عذر خواستی، پس قصد کردی تا نیک‌تر از آن بیارد، خود را نیز مقصر دیدی و به عذر مشغول گشتی^۸ و همیشه در زیادت بودی و عذر می‌خواستی، همچنانکه کسی که همیشه در نقصان باشد؛^۹ "عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُ تَوْبَةٌ فَلِلْقَلْبِ تَرْكٌ وَ لِلرَّجْلِ تَرْكٌ السَّعْيِ وَ لِلْعَيْنِ الْفَضُّ وَ لِلسَّمْعِ تَرْكُ الْإِصْفَاءِ" حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ بِالْوَقَاءِ. "توبه آن است که او را ابتدانت و انتها؛ ابتدای توبه رجوع است از ذنوب و سیئات و برتر از این رجوع است^{۱۰} از دیدن حسنات و طاعات و از این برتر رجوع است از زلات و غفلات و از این برتر رجوع است از سکون آوردن با چیزی از مَكُونَاتِ و از این برتر آرام گرفتن است با عَالِمِ السِّرِّ وَ الْخَفِيَّاتِ؛ و هر مقاماتی که اول او طاعت است، چون پیشتر رفت، بازگشتن با این مقام حجاب است.^{۱۱}

چنان گردی نمااند در تو گردی
 ز برتر جا، میا بر، تر زمین، باز
 بود بد، باز دل کندن، از این بند
 میفکن چشم سر و دیدہی سر^۲
 همیشه از گناہ خود کن آہی
 مگو با کی نباشم، نیست باکی
 ز جسمت جان برآید یا ز چشم آب
 عذاب قبر، سختی قیامت
 بہ خاطر آر، افزون کن بُکا را
 بہ خاطر نار، هیچ، این قاید نار
 عنانش گیر، با جایش بمانی^۴
 تو را اخراج او مشکلترین باد
 سر عصمت بود عین، ای برادرا
 منہ بیجا، بہ بالا، نقطہی چشم
 تلف گردیدہ بہ، گر دیدہ باشد
 نمااند ذرہای چرک خیانت
 بہ دید آری بہ دیداری نگویند
 مشو تابندہ رو، تا بندہی نیک
 بود بہتر و خوشتر از جوانان
 نگو از بحر رحمت دُر نیابی
 کہ با فرزند خود می کرد این بند^۸
 قدم نہ راست، چون من خم نگشتہ
 نوشت اوّل الف، آخر از او نون

یا قایب ز خشیت سوی مردی
 بہ یمن توبہ چون گشتی سرافراز^۱
 چون نون در بند خدمت خم شدی چند
 اگر مردانہای، مر دانہی شر
 ز خوف خشیت قہر الہی
 پیایی گریہ کن از دردناکی
 چنان کن گریہ با درگاہ وقاب^۳
 بہ خاطر آر مُردن را دوامت
 و یا شرمندگیهای جزا را
 سبب عصیان بود یا قہر او بار
 دل شخص است چون اسب دوانی
 ز مستی تو، با حفری در افتاد^۵
 بہ خود گر دوستی، بیہودہ منگر
 اگر تو بندہی ترسانی از خشم
 اگر از خشم ناترسندہ باشد
 چنان شد غرق در بحر دیانت^۶
 قلم کشها کہ کردار تو پویند^۷
 بین از کردہ، جُرمت دور [و] نزدیک
 انابت بہ، ز جملہ راست دانان
 شبابی ریزد از دیدہ شب آبی
 بہ زاریها یکی پیر خردمند
 جوانا خیز قوت کم نگشتہ
 قلم کش صورت انسان محزون

مراد نفس بدکردار سرکش
 تو هم باشی چه خوش! زین شیرمردان
 هوا را سر بزن، بگزین فقیری
 اگرچه صاحبِ اقلیم باشد
 معاصی زشت ای روشن ضمیران
 به توفیق آی الله یارِ اَحقر
 ز خُردی تا به خَدِ موسفیدی
 جوانی رفت، علتها فزون شد^۲
 هنوزی از پی شرمندگی‌ها

چو^۱ بر کش بستها کردند برکش
 نظر گردان ازین بیهوده گردان
 مکن میری طلب آخر، که میری
 که قلب میر، دایم ریم باشد
 و لیکن زشت‌تر باشد ز پیران
 بدی گر کرده‌ای، مگذر ز دیگر
 به جز حسرت، چه افزودی؟ چه دبدلی؟
 نمی‌بینی نمی‌بینی برون^۳ شد
 چه می‌گویی چه‌ها از بندگی‌ها؟

فصل هشتم

در بیان اسباب موصل زهد و فقر و صبر است

در شرح تعرّف است: بدان که زهد، اصل همه‌ی خیرهاست و اصلی است همه‌ی احوالهای پسندیده را؛ اول مقام^۱ از مقامهای مریدان زهد است؛ هرکه این اصل استوار کرده باشد، بنای همه‌ی کارها بر او درست آید؛ و هرکه اصل زهد درست نکرده باشد،^۲ بنای دیگر احوال، بر او درست نیاید؛ از بهر آنکه رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ." و چون دوستی دنیا،^۳ سرِ همه‌ی گناهان است، ترک دنیا سرِ همه‌ی طاعتهاست؛ و گروهی از بزرگان چنین گفته‌اند: "هرکه نام زهد یافت در دنیا، هزار نام ستوده بیافت و هرکه نام رغبت کردن^۴ در دنیا بیافت، هزار نام نکوهیده بیافت." در شرح تعرّف است: قَالَ جُنَيْدٌ رَحِمَهُ اللهُ: "الزُّهْدُ خُلُوقٌ الْآيِدِي عَنِ الْأَمْلاكِ وَالْقُلُوبُ عَنِ التَّبَعِ"^۵. در شرح تعرّف است: بیاید دانستن که حقیقتِ زهد، قطع قلب است، نه خُلُوقَ یَد؛ از بهر آنکه امامان در زهد، انبیا اند؛ عَلَيْهِمُ السَّلَام؛ و ملک همه‌ی دنیا، سلیمان را بود [و] زاهد بود؛ تا تو را درست شود که قطع قلب، با وجود ملک بهتر از خُلُوقَ یَد از ملک؛^۶ پس اگر هر دو بنده‌ای را حاصل گردد، کمال مقام زهد باشد؛ و این مصطفی^۷ را بود، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ و بیاید دانستن که زهد،

در ترک حلال، موجود است؛ فَأَمَّا تَرَكَ حَرَامٌ وَ شَبِهَهُ، زهد^۱ نیست؛ از بهر آنکه ترک حرام بر بنده فریضه است و چیزی که ترک وی فریضه باشد، بنده به ترک آن زاهد نباشد؛ و شبهه نزدیکتر به حرام است و نیز به ترک او زاهد نگردد.

هم در این کتاب است: زاهدان در زهد بر مقاماتند: اول مقام او آن است که یاد کردیم که دست از دنیا خالی کند و دل از تتبع آن خالی کند؛ و باز زهدی است از این برتر، خاص را، و آن ترک حظوظ نفس است، از هرچه در دنیا، آن را بهره است^۲؛ از بهر آنکه زهد کردن در دنیا، ترک حظّ نفس است و آن حصول راحت است که هم به آن مقدار که بنده در دنیا شغل دارد، هم بر قلب و هم بر نفس؛ و به مقدار اشتغال در دنیا، از خدمت باز ماند؛ و به مقدار اشتغال قلب به دنیا از مشاهده بازماند؛ و نیز در زهد، ثنا و مَحَمَدَاتِ خَلْقِ است، و نیز حصول جاه است و چون دنیا، به ظاهر،^۳ بجای بگذاشت، این همه منافع او را حاصل آید^۴ و تا دل از این معانی برنکند، زهد نیست؛ چنانکه شبلی رَحِمَهُ اللهُ گفت: "الزُّهْدُ أَنْ تَزْهَدَ فِي مَا سَوَى اللَّهِ تَعَالَى." و آنچه به زاهدان، چه مقدار از طعام و لباس چه می‌باید و مسکن چه باید و اسباب خانه چگونه باید؛ قبل از این نوشته‌ایم.

هم در این کتاب است: بدان که فقر اصلی است بزرگ و اصل طریق این طایفه فقر است و حقیقت فقر، نیازمندی است^۵ و بنده جز نیازمند نباشد؛ پس غنی به حقیقت، حَقّ است و فقیر^۶ به حقیقت خلق است؛ چنانکه خدای تعالی گفت: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ"؛ پس بنده اگر همه‌ی کون دارد، فقیر است و اگر حق تعالی همه‌ی کون فانی گرداند،^۸ غنی است؛ از بهر آنکه غنا او را صفت ذات است و بنده را فقر، صفت ذات؛ پس چون حق را غنا صفت ذات است، به عَدَمِ مُلْكَ فقیر نگردد؛ و چون بنده را فقر صفت ذات است، به وجود مُلْكَ، غنی نگردد^۹. و بیاید دانست که هر غنایی که بدون حق است، فقر است؛ از بهر آنکه دون حق هیچ چیز نیست که به ذات خویش غنی باشد،^{۱۰} چون فقر بنده به چیزی افتد که آن چیز به ذات خویش غنی نیست، او را غنی نگرداند بلکه فقر بر فقر زیاد^{۱۱} گردد؛ و هر فقری که به حق است، غناست؛ از

بہر آنکہ حق تعالیٰ غنی است بہ ذات خویش؛^۱ چون افتقار بہ غنی افتد، غنی، فقیر را، غنی تواند کرد؛ چون فقر خود را بہ حق تعالیٰ گذاشت، از غیر حق مستغنی گشت و چون مستغنی گشت، غنی گشت.

ہم در این کتاب است: بندہ را طلب دنیا^۲ چندانی رواست کہ حق شریعت را بی وی نتواند گزارید؛^۳ و این مقدار، ستر عورت است و سدّ جوع؛ چون طلب کردن دنیا بر این صفت باشد کہ شرط فقر است، آن طلب کردن دنیا عبادت است عظیم؛ از بہر آنکہ نماز و روزہ بہ وی قایم گردد؛^۴ و چون قوت دارد [و] دنیا طلب کند، خسران عظیم است؛^۵ از بہر آنکہ آن طلب کردن [را] جز محبت دنیا علت نیست؛ رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، گفت: "حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ". نشان صحت فقر آن است کہ مشاہدہی حق را بیابد و چون موجود نیافت،^۶ معدوم چه حاجت؟ و چون وجود حق ہرگز معدوم نگردد، پس محبت او را بہ غیر او چرا باید؟^۷ و این دلیل است بر آنکہ ہر کہ حق را یافت، غیر حق را طلب نکند؛ و ہر کہ غیر حق را طلب کند، نشان آن است کہ او حق را نیافتہ است.

در کیمیای سعادت است: رسول، عَلَیْہِ السَّلَام،^۸ گفت: "مرا دو پیشہ است، ہر کہ آن ہر دو را دوست دارد، مرا دوست داشتہ باشد؛^۹ یعنی درویشی و غذا." در روایت است جبرئیل، عَلَیْہِ السَّلَام، گفت: "یا محمد! خدای تعالیٰ تو را سلام گفت و می گوید کہ خواهی کہ کوههای زمین را بہ جهت تو زر گردانم تا ہر کجا کہ تو خواهی با تو می آیند؟" گفت: "یا جبرئیل! دنیا سرای بی سرایان است و جمع در وی کار بی عقلان است." گفت: "یا مُحَمَّد! تُبَّتِكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ."

در شرح تعرف است: افتقار بندہ بہ حق آن مقدار درست گردد کہ از غیر حق استغنا افتد و این آنگاہ باشد کہ بندہ، عجز و ضعف خلق بیند، ہمہ را همچون خویش ضعیف و عاجز یابد؛ و بہ عاجزان و ضعیفان، تقوی جستن^{۱۰} محال باشد.

ہم در این کتاب است: نعت درویش آن است کہ چون نیابد، بیارامد و چون بیابد، بدهد؛ نعت فقیر فقر می گوید نہ حقیقت فقر، یعنی فقر او سر حقیقت گردد؛ نعت بہ

ظاهر این باشد^۱ و این دلیل فقیری است، وقت نایافتن، بیارآمد؛ داند که در ندادن، صلاح^۲ است و صلاح ما از ما،^۳ او بهتر داند؛ چون این بدانست، از منع منت دار شد و بر منت، جز آرام و شکر چه کند^۴؟ و آنکه گفت: «چون بیابد، بدهد» از بهر آنکه وعده‌ی حق راست داند و بر قول او خلاف و کذب روا نباشد؛ چنانکه وعده کرده است، به خلق دادن؛ لَقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ"؛ چون وعده‌ی او راست بداند، به دادن شتابد تا او را چند فایده حاصل آید: یکی آنکه خویشتن را از شغل امساک برهاند تا به شغل حق پردازد و خود را در قیامت از شمار آن برهاند و دوست را وعده‌ای که داد، تصدیق کند؛ یعنی چون بذل و ایثار کند، هم خَلْف یابد در وقت و هم ثواب آخرت؛ و نیز آنچه با اوست فانی است و چون بدهد، باقی گردد؛ چنانچه حق تعالی گفت: "مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ"؛ چون داند که دنیا مبعوضه‌ی حق است، مبعوضه‌ی دوست را از خود جدا کند؛ و نیز چون داند که [اگر] این موجود را نگاهدارم، نفس خبیث با او بیارآمد و سر مضطرب گردد؛ خویشتن را فارغ گرداند^۵ تا سر او با حق بماند.

در کیمیای سعادت است: آداب درویش در باطن، رضاست و در باطن، گله نکند؛ و وی را در باطن سه حال است: اول آنکه به درویشی شاد باشد و شاکر، که این صدق عبادت است از حق تعالی که به این، به اولیاء خود کند؛ درجه‌ی دویم آن است که اگر شاد نشود، باری کاره نبود؛ درجه‌ی سیوم آنکه اگر از خدای تعالی کاره بود به این حال، این حرام است، بلکه به همه وقت واجب است اعتقاد کند^۶ که خدای تعالی آن کند که خود خواهد؛^۷ هیچ کس را با او کراهیت نرسد؛ و اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده‌ی تحمل نگاهدارد؛ امیرالمؤمنین، علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ،^۸ می‌گوید: "درویشی باشد که عقوبت بود، نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بود بر قضای^۹ حق، سُبْحَانَهِ وَتَعَالَى، و باشد که سعادت باشد و نشان [آن] نیک خوئی و صبر کردن و شکر گزاریدن بود."^{۱۰}

در خبر است که نهان داشتن^{۱۱} درویشی، از گنجهای بزرگ است؛ و دیگر آداب آن است که با توانگران مخالطت نکند و در حق ایشان مدهانت نکند؛ چون درویش گرد

توانگری گردد؛ توانگر گردد [و] چون گرد سلطان گردد، دزد است؛ و در بعضی احوال از خویشتن باز گیرد و به صدقہ بدهد؛ رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت^۱: "یک درم باشد کہ در پیش صد ہزار درم افتد." گفتند: "کدام؟" گفت: "آنجا کہ مردی بیش از دو درم ندارد، یکی بدهد؛ این فاضل تر از آنکہ مال بسیار دارد و صد ہزار درم بدهد."^۲

در شرح تعرّف است: درویش نہ آن باشد کہ ندارد، درویش آن باشد کہ ندارد و با نداشتن از رفقا محروم ماند و با وجود محرومی رفیق، از سؤال نیز محروم ماند و گستاخی نکند و زبان سؤال ندارد؛ و این بہ آن معنی است^۳ کہ خویشتن را با خلق بی نیاز نماید تا خلق چنان دانند کہ ایشان را نیاز نیست و رفیق با خلق از ایشان بازگیرند، تا از منت مخلوقان آزاد گردند کہ ہمہی دنیا با منت مخلوقان نیرزد؛ و دلیل این قول خداست قَوْلُهُ تَعَالَى: "يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعْطَفِ" یعنی "يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ بِجَاهِلِهِمْ مِنْ تَعْطِفِهِمْ إِنَّهُمْ أَغْنِيَاءُ" و چون از ایشان ممنوع گشت از بار منت رستند؛ پس بہ حقیقت فقیر نباشند تا آنگاہ کہ [در] سؤال را نبندد،^۴ از بہر آنکہ سؤال ذلت است و ہمہی دنیا بہ ذلّ سؤال نیرزد. چون بزرگی این طایفہ بہ آن جایگاہ بود [کہ] دنیا از خداوند خویش نطلبد، از مخلوق همچون خویشتن کی خواهند؟ و نیز سؤال ناکردن از مخلوقات بہ آن معنی است کہ اقبال بہ خلق، اعراض باشد از حق؛ ترسند کہ اگر ما قصد مخلوقی کنیم، آنجا بدارند، باز بہ درگاہ راہ ندهند. ہم در این کتاب است: ناطلبیدن از حق از بہر آن باشد کہ داند کہ آدمی نداند و حق تعالی داند، گفتن حاجت ندارد^۵.

در کیمیای سعادت است: درجات ایشان متفاوت است؛ بشر حافی گوید: بر سه درجہ اند: یکی آنکہ نخواهد؛ اگر بدهند، نستانند؛ و این قوم از اصحاب یمین باشند.

در شرح تعرّف است فی الصَّبْرِ: چون زهد ترک مراد است و ترک نباشد مگر بہ صبر، و صبر بہ زهد مقرون کرد یعنی چون زهد آوردی بہ فعل و ہم بہ اعتقاد، صبر باید کرد بر ترک مراد کہ صبر صفتی است مقرون بہ بلا؛ چون مراد از بندہ جدا گردد، در فوات مراد^۶ صحبت حق یابد؛ و چون بر فوات مراد صبر نکند، از حق رجوع آرد.

در کیمیای سعادت است: توبه، بی صبر راست نیاید؛ بلکه گزاریدن^۱ هیچ فریضه و ترک هیچ معصیت، بی صبر راست نیاید؛ خدای تعالی در قرآن زیادہ از ہفتاد جا، صبر را یاد کردہ است و ہر درجہ ای کہ نیکوتر است، حوالہ بہ صبر کردہ است^۲ تا امانت در راہ دین، بہ صبر حوالہ کرد کہ: "إِنَّمَا يُوقَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ" و گفت: "إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ." صلوات و ہدایت و رحمت جمع کرد مر صابران را و گفت: "أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ."

در خالصۃ الحقایق است: و عن ابن مسعود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّهُ قَالَ: "لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ الصَّابِرُونَ؟ فَقَالَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "الَّذِينَ صَبَرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَصَبَرُوا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَصَبَرُوا فِيمَا أَصَابَهُمْ مِنَ الْمَصَائِبِ وَ الْأَمْرَاضِ وَ كَسَبُوا طَيِّبًا وَ أَنْفَقُوا قَصْدًا"^۳.

ہم در این کتاب است: و عن بعضِ اهلِ التفسیرِ فی قولِ اللہِ تعالی: "عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ." ای ان صبرتم علینا فوصلتم الینا؛ و عن الحسن البصری انه قال: "الصبر صبران؛ اَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْآخَرِ، الصَّبْرُ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَسَنٌ وَ الصَّبْرُ عَمَّا نَهَى اللَّهُ تَعَالَى أَحْسَنُ."

در کیمیای سعادت است: بدان کہ در ہمہ احوال بندہ خالی نبود از چیزی کہ موافق هوای وی بود، چون مال و جاہ و تندرستی و زن و فرزند و آنچه بدین ماند؛ و صبر در هیچ حال، از این، بہتر نیست کہ اگر خویشتن فروگیرد و تنعم فراخ رود^۴ و دل بدان بنهد و بہ آن قرار و آرام گیرد، در وی، زیانکاری و طغیان پدید آرد؛ چہ گفته اند: "ہمہ کس در محنت صبر کند، فاما در عافیت، صبر کردہ نتواند مگر صدیقی." حق تعالی از این گفت: "إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ؛" و صبر کردن با توانایی، دشوارتر بود؛^۵ و صبر در نعمت آن بود کہ دل بر آن نهد و بدان شادی بسیار نکند؛ اینہا عاریت است^۶ و زود از وی بخواہد ستد؛^۷ بلکہ وجود آن را نعمت نداند، باشد کہ آن سبب نقصان درجات وی باشد در قیامت؛ پس بہ شکر مشغول شود کہ حق تعالی از مال و نعمت کہ بر آدمی دہد، ہر یکی را بہ صبر حاجت افتد. اما آن احوال کہ موافق هوا نبود،^۸ سہ نوع باشد: یکی آنکہ

اختیار وی بود، چون طاعت و ترک معصیت؛ و دیگر آنکه به اختیار وی نبود، چون بلا و مصیبت؛ و دیگر آنکه به اختیار مخلوق دیگری، ولیکن بی اختیار این باشد چون رنجانیدن مردمان؛ و آنچه به اختیار وی بود، چون طاعت بود و در وی به صبر حاجت باشد، چه بعضی دشوار نماید در فعل آن، چون نماز و طهارت و بعضی از بخل، چون زکوٰۃ و فطره و بعضی از هر دو، چون حج و این همه بی صبر ممکن نبود؛ و هر طاعتی [را] به صبر، حاجت بود در اول و در میان و در آخر. اما در اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل دور سازد و این بی صبر دشوار بود؛ و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب وی تا به هیچ چیز آمیخته نکند، اگر در نماز رود، به هیچ سوی ننگرد و [به] هیچ چیز نیندیشد؛ و اما از پس عبادت، صبر کند از عجب و ریا و فخریدن.

در ذخیرۃ الملوک است: عمرو ابن العاص روایت کند که رسول، علیہ السلام، شخصی را دید که نماز گزارید^۱ و رعایت ارکان نکرد؛ فرمود که آیا می بینید [اگر] که این مرد به این حال بمیرد، در غیر دین محمد مرده باشد؛ فرشته [ای] است در بیت المقدس که هر شب منادی می کند: "هر که حرام خورد، حق تعالی نه از وی فریضه پذیرد و نه سنت"؛ رسول، علیہ السلام، گفت: "هر گوستی که از حرام رسته باشد آتش به او اولی تر."

در کیمیای سعادت است: اما از معاصی دست برداشتن، جز به صبر راست نیاید و هر چند شهوات قوی تر، آن معصیت نزد فاعل، آسان^۲ و صبر، دشوارتر. اما نوع دوم آن بود که کسی او را رنجاند، اصل وی بی اختیار است، و به صبر تمام حاجت آید، تا مکافات نکند؛ حق تعالی فرمود مر رسول، علیہ السلام، را: "وَدَعِ اَذِیْہُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلٰی اللّٰہِ" و آن حضرت علیہ السلام گفت: "هر که شما را محروم دارد، وی را عطا دهید، هر که با شما بدی کند،^۳ شما بر وی نیکویی کنید." و این صبر، درجه ی صدیقان است. نوع سیوم آنکه اول و آخر آن به اختیار تو نبود که آن مصیبت است؛ چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباہ شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و پای و غیر آن؛ بلاها که از آسمان آید، هیچ فایده غیر از صبر نیست.

هم در این کتاب است: خدای تعالی با جبرئیل، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "دانی که جزای کسی که بینایی چشم از او بستانم، چیست؟ آنکه دیدار خویش او را کرامت کنم." در ترجمه‌ی شرعیّه است: هرچه از بنده تلف شود، اگرچه ناخنی باشد و یا خاری به پای وی خَلَد [و بنده] بر آن صبر کند و ننالد، خدای تعالی اجر دهد.

در کیمیای سعادت است: یکی از بزرگان، این آیت بر کاغذ نوشته بود: "وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا" هرگاه که رنجی رسیدی^۱، آن کاغذ را از جیب برآوردی^۲ و برخواندی؛ رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "یکی از بزرگ داشتن خدای تعالی آن است که در بیماری گله نکنی و مصیبت را حَدًّا لِمَكَانٍ^۳ پنهان داری؛" زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن او بشکست و از دست او جدا شد، سخت رنجور شد و می‌خندید، گفتند: "آیا دروغ می‌گویی؟" گفت: "شادی ثواب، این درد را فارغ گردانید."^۴

هم در این کتاب است: صبر جمیل آن است که صاحب مصیبت را از دیگران شناسد؛ جامه دریدن و بانگ کردن و بر سر و روی زدن، همه حرام؛ بلکه احوال بگردانیدن، چون دستار آشفته کردن و عمامه خرد کردن^۵، این همه نشاید بلکه بداند که همه را بیافرید از برای مرگ و همه [را] این در پیش است. رُمَیْضًا^۶ که زن ابوظلحه بود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، گفت: "شوهر من غایب بود، پسر من فرمان یافت، جامه بر وی پوشیدم؛ چون پدرش آمد^۷، گفت: "پسر چون است؟" گفتم: "آرام است"^۸، یعنی در دل آوردم که ساکن است حرکت در وی نی، تا حاجت خویش از من روا کرد. پس گفتم: "چیزی به همسایه به عاریت^۹ دادم، چون خواستم بی‌طاقتی می‌کند و فریاد." گفت: "این مردمان ابله‌اند، در امانت دیگران تشویر می‌خورند"^{۱۰}. پس گفتم: "این پسر تو هدیه‌ی خدای عزوجل بود، نزدیک تو عاریت بود، اکنون خدای تعالی بازبرد" او گفت: "أَنَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ"^{۱۱}؛ چون صبح شد، دفن کردند، بامداد رسول، عَلَیْهِ السَّلَام،^{۱۲} با اصحاب حکایت کرد، ابوظلحه را گفت: "دوشینه شب، بر شما مبارک باد که شبی بزرگ شما را بودا در مکاشفات^{۱۳} خود دیدم که در

بہشت شدم و رمیضا را دیدم در بہشت با درجات بلند، چون از ایشان پرسیدم کہ چرا این بود؟ تقریر کردند."

در شرح تعرف است: ہرکہ بر فوات مراد صبر نکند، از حق رجوع آرد و صبر، مقام بزرگ است. خدای تعالی مصطفی را، عَلَيْهِ السَّلَام، صبر فرمود، گفت: "وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ." و گفت: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا." خویشتن را بر بلا بندید؛ پس صابران را ثواب بزرگ وعده داد: "إِنَّمَا يُوقَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِقَدْرِ حِسَابٍ." ہمہی ثوابها معدود و متناہی نہادہ^۲ و ثواب صبر را بی نہایت نہاد؛ بدان کہ ہرچہ را حساب نباشد، نہایت نباشد.

ہم در این کتاب است: چون بلا بہ تو برسد،^۳ در کونین و مُفَرِّحِ ندانی مگر خدا را و بہ کس ننالی جز بہ او و آن کس کہ فرح بہ حکم اوست؛ دانی کہ او وقت فرح، از تو بہتر داند؛ اگر فرح فرستد، بدانی کہ صلاح در فرح دانستہ است و اگر فرح نفرستد بدانی کہ آنچه از تو منع کردہ است،^۴ بہتر از آن مکافات برای تو می ساختہ باشد؛ و فاضلترین و برترین خدمت^۵ آن است کہ صابر باشی در بلای او و صبر از رضاست و برترین خدمت آن است کہ بندہ را آنچه از حق رسد، راضی باشد. ہم در این کتاب است: صبر آن است کہ در بلا صبر کنی؛^۶ معنی این آن باشد کہ صبری کہ در بلا بہ جا آری، از خویشتن نبینی، اگر بندہ بہ قوت خویش پیش بلا آید، بہ آزردن ذرہای بلا او را ہلاک گرداند؛ ولیکن آن صبر را از حق دانی کہ او تو را بہ داشتن خود، بداشت تا صبر توانستی کردن؛ از این معنی آن است کہ خدای تعالی گفت: "وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ" بدانکہ صبر کردہ نتوانی مگر بہ قوت ما.

ہم در این کتاب است: گروہی از بزرگان گفتہ اند کہ^۷ حق تعالی چون بر اولیای خود بلا گمارد نہ بہ آن گمارد، کہ ایشان را بہ بلا عذاب کند، لیکن بلا را بہ ایشان عذاب کند؛ این از بہر آن است کہ بلا، عذاب عام است؛ چون عام را از بلای باطن خبر نیست، چون بلای ظاہر پدید آید، [از] آن بلا بنالد؛ اما آن بلا کہ خاص در سر می کشند، اگر بلای ہر دو کون پیش آید، آن بلا نیست گردد.

هم در این کتاب است: معنی بلا را به ایشان عذاب کنند، آن است که چون آتش سر برآورد که عذاب کننده و سوزنده منم، او را به ابراهیم^۱، عَلَيْهِ السَّلَام، معزول کرد و چون بلا سر برآورد که بلا رساننده منم^۲، او را به اولیاء خود معزول کرد؛ چون بلا بر اولیا نهاد، به قوت مشاهدهی سر، صبوری پیش آوردند، آن بلا را به ایشان صبر نماند [و] بلا به فریاد آمد.

هم در این کتاب است: قال ابو محمد الدمشقی فی قوله تعالی: "أَنِّي مَسْنِي الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ"^۳؛ أَي فَاصْبِرْ لِي لِأَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. می گویند که این ناله نبود، بلکه صبر خواستن بود و چون بلا پدید آمد، دانست که در بلای او، بی صبر نتواند راه بردن^۴، هم از او صبر خواست که داروی بلا هم او داند که بلا می فرستد؛ و بعضی گفته اند که این ناله نبود بلکه زبان شکر بود، نه زبان شکایت؛ چون ایوب، عَلَيْهِ السَّلَام، دانست که تحفه‌ی حق، مر اولیاء خود را، بلاست، چون بلا دیدی، شادی کردی به آن بلا، که مرا عطای دوستان خود داد و گفت: تو أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ که به فضل خود مرا این عطا دادی، نه به استحقاق^۵ من؛ و بعضی گفته اند که از بهر حق تعالی بنالید، نه از بهر خود؛ این از بهر آن بود که چون درد بر تن او مستولی گشت، از زوال عقل بترسید و بنالید از بهر آنکه بقای معرفت، در بقای عقل است [و] چون عقل زایل گردد، معرفت نماند؛ از این معنی بترسید و بنالید نه از بهر بلا، بلکه از بهر آنکه زبان، ذکر را می بایست ودل، معرفت را؛ ناله از زوال ذکر و معرفت بود نه از بلا؛ گروهی گفته اند که تا طاقت داشت^۶ بر کردن نماز، صابر بود، روزی از نماز عاجز آمد، بنالید و گفت همه‌ی بلاها کشیدن^۷ خوب بود، لیکن از خدمت محروم گشتن، طاقت ندارم؛ و این دلیل است که ناله از بهر دوست بود نه از بهر خویش؛ یا آنکه در زیر این، سر دیگر هست^۸ و آن، آن است که از دوست به غیر دوست نالیدن، ناصبوری است لیکن از دوست به دوست نالیدن^۹ صبوری است. آنکه به غیر دوست می نالد، جز دوست می بیند و آنکه هم به دوست نالد، جز دوست نمی بیند؛ و حق تعالی از ایوب، عَلَيْهِ السَّلَام، خبر نداد که از ما بنالید، لیکن خبر داد که به ما نالید و گفت: "نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِي الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ"

ہم در این کتاب است: بی‌اعانت حق، بندہ را مقام صابری نیست؛ و صابری بر دو گونه است: یکی صابری امر و نہی بہ ترک مخالفت و دیگر صابری بر ادب او بہ ترک نالہ؛ و معنی این سخن آن است کہ حق را، جَلُّ و عَلا، بلا بر بندہ نہادن، ادب کردن است یا ادب آموزانیدن؛ اگر ادب کردن است، جفا پیش رفتہ است تا مستوجب ادب گشتہ است و از ادب نباید نالیدن^۱ و از جفای خویش باید نالیدن؛ و اگر ادب آموزانیدن^۲ است، ریاضت کردن است تا با بلا خو کند تا قرب را شاید^۳؛ چیزی کہ ثمرہی قربت بار آرد، از او نالیدن محال باشد۔ ہم در این کتاب است: صبر بر بلا، پاک کنندہ است و چیزها را بہ وی پاک [توان] کردن؛^۴ و پاک کردن بر دو گونه است: یکی عام را و دیگر خاص را؛ عام را بلا گمارد تا از گناہ، پاک گردد؛ چیزی کہ از گناہ، پاک کند از او نالیدن محال است؛ و خاص را بلا بر گمارد تا باطن ایشان را از غیر حق پاک کند؛ در بلا صبوری کردن، درست کردن محبت است^۵ کہ بلا از حق بر بندہ مقابلہی جفا کردن بندگان است^۶؛ چنانکہ تجاوز جفای بندہ، دلیل دوستی حق است بندہ را، و کشیدن بلای حق از بندہ، دوستی بندہ است حق را۔

در کیمیای سعادت است: معنی صبر، ثبات دین است^۷ در مقابلہی باعث شہوات و این نوعی از جنگ است از این دو باعث؛ و ہرکہ در جنگ دو کس خواہد کہ یکی غالب آید، قوت می‌دہد و خواہد کہ دیگر را ضعیف تر کند، مدد از وی بازگیرد؛ چون کسی را شہوت مباشرت^۸ غالب شد، تا فرج را نگاہ دارد نمی‌تواند^۹، و اگر از وی می‌تواند، چشم از نظر و دل از اندیشہ نگاہداشته نمی‌تواند و صبر نمی‌کند^{۱۰}، تدبیر آن بود کہ اول باعث شہوات را ضعیف گرداند بہ سہ چیز: یکی آنکہ داند کہ مدد شہوت از غذای طعام خوش خیزد، پس مدد باز گیرد و روزہ دارد و شبانگاہ نان خشک خورد و گوشت و طعام خوش نخورد؛ دویم چشم را نگاہدارد [و] از راہگذر زنان و مردان برخیزد۔ سویم آنکہ تسکین کند بہ نکاح کہ بدان سکونت گیرد تا بدان از شہوت حرام برہد۔ مثال نفس، چون ستوری است سرکش، وی را ریاضت بدہیم کہ اول علف از وی بازگیریم^{۱۱} تا رام شود؛ و دیگر علف از پیش او

دور داریم که او تا نبیند، تا آنقدر که نمیرد بدهیم؛ و تأمل کند که فایده‌ی شهوات^۱ یک ساعت خواهد [بود] و فایده‌ی صبر، از وی پادشاهی خواهد بود و دیگر آنکه وی را عادت کند به مخالفت شهوات، اندک اندک، تا دلیر شود.

در شرح تعرف است در اصل اسم صوفیه: درویشان از^۲ برای آن گرسنگی اختیار کرده‌اند^۳ که هر حیوانی که سیر خورد و فربه شود، طاغی شود، خاصه آدمیزاد؛ قوله تعالی: "كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا فَاغِي" همه‌ی فسادها و شهوتها از وجه سیری خیزد؛ پس پیوسته نفس را گرسنه دارند تا به طاعت و خدمت منقاد باشند^۴ و فضولی دیگر یاد نیاید.

در مرآت الطالبین است: عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا يَقُولُ: "خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مِنَ الدُّنْيَا وَ لَمْ يَشْبَعْ هُوَ وَ أَهْلُهُ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ." هم در این کتاب است؛ عبدالله بن عباس، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، گوید که رسول، علیه السلام، گفت: "لَيْسَ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ بَطْنِ أَشْبَعٍ مَعَ حَلَالٍ." پس تفکر کن که در حلال این باشد، در حرام^۵ چگونه بود؟!۱

در شرح تعرف است: ابو عثمان گفت: در نزد ابو حفص بودم^۶ و پیش او مویز بود، مویزی برداشتم و بر دهن گذاشتم^۷، دست دراز کرده، حلق مرا بگرفت و مرا گفت: "یا خابن!"^۸ گفتم: "از بهر آن کردم [که] زهد تو در جق دنیا دانستم و نیز دانسته‌ام که تو با کسی بنخل نکنی و هرچه داری بر اغیار نثار کنی^۹، به این گستاخی مویزی برداشتم." گفت: "ای جاهل!"^{۱۰} بر دل چرا اعتماد می‌کنی که خداوند آن دل بر تو نگفته؟" در این حکایت فواید بسیار است: یکی آنکه نشاید دست به چیز کسان دراز کنی،^{۱۱} اگرچه اندک است؛ که به ذره‌ای، در روز قیامت شمار خواهد بود، از بهر آنکه خدای تعالی گفت: "فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ."^{۱۲}

در حکایت آمده است که روزی عیسی، عَلَيْهِ السَّلَام، به گوری بگذشت، مرده‌ای را دید که عذابش می‌کردند، از سبب آن عذاب کردن پرسید،^{۱۳} دعا کرد تا خدای تعالی آن مرده را زنده کرد^{۱۴} و گفت: "یا روح الله! روزی طعام خورده بودم، چیزی در دندان من مانده

بود، حمالی بگذشت با پشته‌ای هیزم، خالکی بی‌رخصت گرفتم و دندان خویش را به آن پاک کردم، هشت سال است که من مرده‌ام^۱ و هنوز در عذاب آنم." و آنکه ابو حفص حلق او بگرفت، نه از بخل گرفت^۲ که^۳ را همه‌ی دنیا را نزد او قدری نبود، لیکن به این شفقت و ادب،^۴ خواست تا شاگرد خویش را راستی و ادب بیاموزد و در خردی با او چنین کرد، تا در بزرگی گستاخی نکند؛ و آن عذر که ابو عثمان آورد، غیر ظاهر بود که چون از دل کسی آگاه باشی و احوال بدانسته باشی؟ ابو حفص بر او انکار کرد و او را جاهل خواند، از بهر آنکه اعتماد بر دل کرده بود و احوال دلها کس نداند جز خدای تعالی؛ باشد که کسی به وقتی همه‌ی دنیا سخاوت کند و باشد که به ذره‌ای راضی نشود^۵ از بهر آنکه دل گردنده است؛ از این معنی او را قلب خوانند؛ پس کسی که بر حال یا بر چیزی اعتماد کند، شیعتش^۶ عظیم تر از شیعت اول آمد.

هم در این کتاب است: زهد، اول مقام است؛ ستاننده‌ی حرام، نزد خدای تعالی عاصی است و عاصی را نه مقام زهد باشد و نه مقام ولایت. حارث محاسبی رَحْمَةُ اللَّهِ از اهل سنت و جماعت بود و پدری داشت قدری مذهب بود، پدرش بمرد^۷، هزار دینار از او میراث ماند؛ حارث آن میراث را نخواست و گفت: او قدری بود و قدری نزد ما کافر است و من سنی موحد مسلمانم و پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، گفته است: "لَا يَتَوَارَثُ أَهْلُ الْمَلْتَيْنِ شَيْئًا" و سلطان را بگفت تا آن مال را برداشت؛ او را گفتند که "اگر تو را نمی‌بایست، چرا به یاران خویش ندادی؟" جواب داد که چیز را که من^۸ نخورم، به ایشان چگونه دهم؟! شفقت او به یاران چنین بود.

در کیمیای سعادت است: فرشته‌ای است در بیت المقدس که هر شب منادی کند که هر که حرام خورد، از وی خدای تعالی نه فریضه پذیرد^۹ و نه رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، سنت پذیرد؛ و نیز گفت: "هر گوشتی که از حرام رسته باشد،^{۱۰} آتش به او لولی تر."

هم در این کتاب است: ابوبکر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، از دست غلام خود شربتی خورد، آنگاه دانست که نه از وجه حلال است، انگشت به حلق فرو برد تا قی کرد و بیم آن

بود که از رنج و سختی، روح از وی جدا شود، گفت: "بار خدایا! به تو پناهیدم از آن قدر که در رگهای من بماند که بیرون نیامد." ^۱ عبد الله ابن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، می گوید که اگر چندانی که نماز کنی که پشت گوژ شود^۱ و چندان روزه داری که چون موی باریک شوی،^۲ سودت ندارد و نپذیرد،^۳ مگر که پرهیز کنی از حرام. در وعید حرام سخن بسیار است که به شرح راست نیاید، اندکی در قلم آوردیم، چون سخن از برای خوردن حلال بود، باز آیم بر سر سخن.^۴

در مرآت الطالبین است: در بسیار خوردن، شش خصلت مذموم است: اول ترس خدای از دل برود، از آنکه پندارد که همه ی خلائق سیرند؛ دوم در طاعت خدای تعالی کاهلی پیش آرد و نفس وی فرمان نبرد؛ سوم رحمت خدای از دل وی بگریزد؛ چهارم چون سخن حکمت شنود، هیچ رفتی و ذوقی نیابد. پنجم چون سخن حکمت گوید^۵ و خلق را موعظت کند، دلپذیر نبود. ششم از آن سیری، بیماری خیزد.

هم در این کتاب است: طالب حقیقت را^۶ هیچ مجاهده و رای گرسنگی نباشد^۷ و کسر نفس به هیچ مجاهده چنان نباشد که به گرسنگی؛ حق تعالی نفس را بیافرید و پرسید: که "من کیم؟"^۸ گفت: "تو بگو که من کیم؟"، صد سال وی را به ستموم دوزخ بداشت؛ آنگاه پرسید که من کیم؟ گفت: "تو بگو که من کیم؟"، صد سال دیگر در زمهریر دوزخ بداشت؛ آنگاه گفت که من کیم؟ گفت: "تو بگو که من کیم؟" یک روز گرسنگی بر وی گماشت^۹ و پرسید که من کیم؟ گفت: "تو خدا و من بنده ام."^{۱۰} سهل بن عبدالله گوید: "اگر یک شب لقمه کمتر خورم، دوست تر دارم که همه شب زنده دارم" و طاوس العُلما، سفیان ثوری، رَحِمَهُ اللهُ، هرگز نان نخوردی الا خشک کردی و بکوفتی و در آب کردی و بیاشامیدی. گفتند: "چرا نان به قاعده نمی خوری؟"^{۱۱} گفت: "حساب برگرفته ام، یک تای نان، سی لقمه باشد و هر لقمه پانزده بار می باید خائیدن"^{۱۲} و جمله چهارصد و پنجاه باشد،^{۱۳} این همه روز در اکل یک تای نان گذرانیدن چه سود؟ چون کوفته باشد، به آب بسازم و سه نفس بیاشامم و به سر طاعت روم."^{۱۴}

هم در این کتاب است: و از خصال ذمیمه، هیچ چیز بدتر از گولی نیست^۱ که همیشه دل وی معتکف مطبخ باشد و قدم وی معتکف مستراح. یکی از حکما گوید که "مَنْ كَانَ هِمَّتُهُ، مَا يَدْخُلُ فِي بَطْنِهِ كَمَا يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِهِ".

در کیمیای سعادت است: بدان که معده حوض تن است و عروق که از وی می شود به هفت اندام،^۲ جویهاست؛ و منبع همه شهوتها معده است و این غالبترین شهوتی است بر آدمی و این شهوت، اصل همه شهوتهاست؛ چون شکم سیر شود، شهوت نکاح جنیندن گیرد، پس به شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا به مال؛ پس شره مال پدید آید و مال به دست نتوان آورد، الا به جاه، پس شره جاه پدید آید؛ و مال و جاه نتوان داشت الا به خصومت با خلق، پس از این سبب حسد و حقد^۳ و ریا و کبر و عجب و خیانت و دروغ و عداوت و تعصب و کین و رنج و مذلت مردمان و مشغولی در کارهای بیهوده پدید آید؛ پس معده را به مراد خود گذاشتن، سر همه گناهان است و نگاه داشتن معده و گرسنگی غالب کردن اصل همه خیرها است.

در شرح تعرف است: دنیا گرفتن بر سه گونه است: وجهی از او حرام است و وجهی مباح و وجهی فریضه؛ مردان حرام نگیرند از بیم عقاب؛ و مباح نگیرند از بیم حساب؛ و آنقدر گیرند که گرفتن آن فریضه است که آنقدر سد جوع و ستر عورت است که بر این نه عقاب باشد و نه عتاب باشد و نه حساب؛ از بهر آنکه هرچه بیش از این بود،^۴ بنده برای خویش گیرد و هرچه بنده از بهر خود قدم نهد، ملام و معاتب گردد؛ و این قدر نه برای خود بود، بلکه برای حق بود؛ اگر عورت نپوشد، از خدمت بازماند و نماز با کشف عورت روا نباشد. چنانکه خدای تعالی می گوید: "يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" و اگر چندان نخورد که گرسنگی بنشانند، هلاک شود^۵ و نیز از خدمت فروماند؛ و خدای تعالی می فرماید: "وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا" و نیز می فرماید:^۶ "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ".

در تحفة الأخبار است: طعام خوردن بالای سیری حرام است، بالاتفاق^۷ در محیط؛ در کتاب خطر و اباحت است؛ "وَيَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ لَا يُكْثِرَ الْأَكْلَ فَإِنَّ ذَلِكَ مَذْمُومٌ" عِنْدَ اللَّهِ

وَعِنْدَ النَّاسِ "قَوْلُهُ تَعَالَى: "كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا." لَأَنَّ الْإِسْرَافَ فِي الْأَكْلِ يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الْأَمْرَاضُ؛ وَقِيلَ إِذَا كَانَ الرَّجُلُ قَلِيلُ الْأَكْلِ كَانَ أَصَحَّ جِسْمًا وَأَجْوَدَ حِفْظًا وَازْكَى فِهْمًا وَأَقْلَّ نَوْمًا وَأَخَفَّ نَفْسًا؛ وَالْإِسْرَافُ فِي الطَّعَامِ أَنْوَاعٌ: فَمِنْ ذَلِكَ أَنْ يَأْكُلَ فَوْقَ الشَّبَعِ فَإِنَّهُ حَرَامٌ وَمِنْ الْمُتَأَخِّرِينَ مَنْ اسْتَتْنَى إِذَا كَانَ لَهُ غَرَضٌ صَحِيحٌ فِي الْأَكْلِ فَوْقَ الشَّبَعِ فَجُؤْ لَا بَأْسَ بِهِ وَذَلِكَ فَيَأْكُلُ لِأَجْلِ الضَّيْفِ أَوْ يُرِيدُ صَوْمَ الْغَدِ".

در تحفة الاخبار است: اگر زیاده از سیری بخورد بی عذر و حلال داند، کافر گردد - نعوذُ بالله من ذلك - و آنچه فرض و سنت در خوردن طعام، در تحفة الاخبار نوشته اند، اگر اینجا آریم به طول می انجامد؛ هر که را طلب دانستن است، به کتابها رجوع کنند تا از علت جهل شفا یابند؛ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

[منظوم]

دل از این کام گن تا گم شود وی
 بهیمه نیستی! طالب به ہمہ!
 شدہ فریبہ، دو نیمہ ساختن، بہ
 بگردانی، نینسی صورت بیم؟^۱
 شکم از صدر خالی گشت کم شد
 بہ او یک نقطہ بالا گشت، خوف است^۲
 ہوا تخم جمیع ماسوای است
 گشادی جمیع بستگی ہا
 نماند زین گذشتن باقی جز سر
 بہ نزد حق بود پرخوار، پر خوار^۳
 حرام ار ذرہای باشد، وبال است
 زدرگاہ سیاست قہر دانی
 بہ معنی بلکہ زقوم جحیم^۴ است
 بہ خود گویی نمی از وی نمی باد
 بہ این بدتر چہ باید گردن خم؟!
 بود گردان از این رخسارہ گردان
 تبسم کرد و گفت از روی پاکی
 اگر چندی کہ جنس آن بود پاک
 ملہ بر دوست چیزی را کہ پاک است
 مگویی ہر چہ با ید ہست، باید
 بہ اندک چیز می باید قناعت
 رضای حضرت باری در آن است

یا مسلم، بہ کام نفس تا کی؟
 درستی تن است از بطن نیمہ
 ز حظ کام و لب، نفس خطر نہ
 بہ قطع سر، غنیم از اشتہا نیم
 درون پر، شیاطین را حشم شد
 سبک روحی کہ از پستی جوف است
 وفور اکل یاران ہوای است
 ز کم خواری^۵ بود اشکستگی ہا
 ز بطن سیر بگذر^۶ ای مبدّر
 ز پر خواری نہ بگشاید تو را کار
 تو را گفتم کہ کم خوار، ار حلال است
 تو را دانی، ز حرمت، زہر دانی^۷
 کہ اکل و شرب منہی خون و ریم است
 قباحتهای حرمت را کنی یاد
 حرام اکل است فردا بدترین غم
 فرار از شبہ باشد کار مردان
 عزیز را امیری داد ناکی
 شہا این ناک می بینم خطرناک
 عجب ناک است اما شبہ ناک است
 حذر کن لقمہی شاید - نشاید
 مکن با نفس بدفرمان اطاعت
 قناعت پیشہی پیغمبران است

بود جابر هر آن کس نیست صابر
 خدا داند که اجرش بی حساب است
 به حال هر که این دو نیست، دونی است
 ضرر در دین نباشد، نیست درد این
 ز هر دارو دهد دارو بود صبر
 نگفت او هیچ اما گفت حضار
 بگفت او: حاکم من هست حاضر
 بسا پیش از قیامت دیدنم خوب
 به این بی طاقی ما را چه کار است؟!

به بی‌صبری مشو بر خود مکابر
 به صابر بی حد و بی عد ثواب است
 به صبر و شکر قدرت را فزونی است^۱
 غم و درد و مَحَن با مرد حق بین
 اگر فقر است یا رنج است یا جبر^۲
 یکی صد چوب خورد از یک ستمکار
 به حاکم گو از این ظلم مکابر
 اگر باشد سزای من همین چوب
 و گر نبود تن ما مُلک یار است

فصل نهم

در بیان اسباب موصل شکر و تمکین و فضیلت شکر و درجات آن

در کیمیای سعادت است: بدان که شکر مقام عزیز است و درجه‌ای بلند که هر کس به آن درجه نرسد، برای این گفت خدای تعالی: "اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ" در خالصه الحقایق است: "الشُّكْرُ ثَلَاثَةٌ أَوْجَهُ شُكْرُ الْعَامَّةِ حَمْدُهُمْ عَلَى الْمَطْعَمِ وَالْمَلْبَسِ وَالْمَشْرَبِ مِنَ الْحَلَالِ وَ شُكْرُ الْخَاصَّةِ مَا وَرَدَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مِنْ ذِكْرِ الْمُحْسِنِ الْمُنْعَمِ وَ شُكْرُ الْأَخْصِ مَا خَطَرَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْمُنْعَمِ حَتَّى سَقَطَ عَنْ قُلُوبِهِمْ عَزْمُ كُلِّ شَيْءٍ دُونَهُ" و فيه ایضاً: "الشَّاكِرُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الرِّضَاءِ وَالشُّكُورُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْبَلَاءِ" و فيه ایضاً: "الشَّاكِرُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْمَوْجُودِ وَالشُّكُورُ الَّذِي يَشْكُرُ مَعَ الْمَقْهُودِ وَالْمَوْجُودِ".

در جامع ابی خسرو است: شکر بر نعمت، عام است و شکر بر طاعت نگاهداشت از معصیت، خاص است و شکر بر مشاهده و حصول درجه‌ی رضاء آخِص است. در شرح تعرف است: چون بنده شکر به جا آرد خدای تعالی او را توفیق زیادت دهد تا شکر بیفزاید. یعنی بنده هر طاعت که بیارد، نتواند آوردن مگر به توفیق خدای تعالی.

چون طاعت از خویش بیند و از توفیق حق نبیند،^۱ آن طاعت مقبول نیفتد و چون مقبول نباشد، مشکور نباشد و توفیق دیگر طاعت نیابد.^۲ اما چون منت خدای بیند و نه طاعت خویش، آن منت را شکر آرد، حق تعالی توفیق زیادت کند^۳ و طاعت دیگر از او در وجود آید و این را نیز شکر آرد. قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ" و زیادت آن باشد^۴ که اصل بر جا باشد و هم از جنس آن، طاعت دیگری پدید آید که او را زیادت از جنس، مزید^۵ علیه گویند. باید که زیادت باشد^۶ و چون تباه گردد [و] دیگری پدید آید،^۷ ابتدا باشد نه زیادت.

هم در این کتاب است: شکر به هفت اندام است: شکر مال، به سخاوت کردن است و شکر زبان، اقرار کردن است و حمد بر نعمت ظاهری و باطنی و توفیق طاعت و شکر تن، به آوردن طاعت و دور بودن از معصیت و شکر دل تصدیق و توحید و محبت است و شکر سر، تقرّب و مشاهده است.^۸ چون این همه بیافت، شکر دیگر برتر از این مانده است و آن، آن است که این همه از حق تعالی بیند، نه از خود، تا یافته با او بقا یابد و نایافته به شکر حاصل گردد.

بدان که تو را چشم آفرید برای دو کار: یکی آنکه راه حاجت خویش بدانی در این جهان و دیگر تا در عجایب صنع خدای تعالی نظر کنی^۹ و بدان عظمت و کمال و قدرت وی شناسی. چون به نامحرم نظر کنی^{۱۰} کفران نعمت چشم کردی.^{۱۱} و تو را دست داد برای آن داد تا کار خویش بر آن راست کرده باشی. چون تو با وی معصیت کنی، کفران دست کرده باشی^{۱۲}، بلکه [چون] به دست راست استنجا کنی و به دست چپ مصحف گیری، کفران نعمت است و از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب وی عدل است و عدل آن است که شریف، شریف را^{۱۳} و حقیر، حقیر را بود^{۱۴} و این [است] که از دو دست یکی را قوی آفرید از دیگری و کارها دو قسم است: بعضی حقیر و بعضی شریفتر، باید که آنچه شریف است به دست راست کنی و آنچه حقیر است به دست چپ کنی تا عدل به جا آورده باشی و گرنه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برداشته باشی.^{۱۵} و اگر آب دهان سوی قبله اندازی نعمت جهات و نعمت قبله را کفران کردی

که جهات همه برابر نبود و تو را کارهای حقیر است، چون قضای حاجت و آب دهان انداختن، رو به قبله نباشی^۱ و کارهای شریف چون طهارت، باید که روی سوی قبله باشی و چون همه را برابر دانی^۲ بهیمنه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت قبله باطل کرده باشی. به مثل آنکه از درخت، شاخی بشکنی^۳ و به گوشه‌ای بیفکنی، نعمت دست و نعمت درخت باطل کنی^۴ که آن شاخ را بیافرید برای کاری که چون به کمال رسد، بدان کار رسد و چون راه بر وی قطع کنی کفران نعمت بود. مگر که بدان حاجت باشد و اگر از ملک دیگری بشکنی، آن ظلم است و کفران نعمت.

در جامع ابی خسرو است: هر چیزی را که شریعت فرموده است، خلاف آن کردن، ناشکری و کفران است. علم می‌باید که چه فرموده است و چه نافرموده است.

در کیمیای سعادت است: حقیقت نعمت کدام است؟ بدان که هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: قسم اول آن است که هم در این جهان سودمند بود و هم در آن جهان. چون خُلقِ نیکو^۵ که نعمت به حقیقت این است. دویم آنکه^۶ در هر دو جهان زیان است، چون نادانی و بدخویی که بلا به حقیقت [است]. قسم سیوم آنکه در این جهان راحت است و در آن جهان رنج، چون بسیاری نعمت و تمتع. بدان که این نعمت‌هاست به ابلهان و بلاست نزدیک عارفان. مثال این^۷ گرسنه‌ای باشد که انگینی یابد که در وی زهر باشد [و آن را] نعمت شمارد. اگر عاقل بود بلایی داند و از آن^۸ پرهیز کند. قسم چهارم آنکه در این جهان رنج است و در آن جهان راحت، چون ریاضت و مجاهده و مخالفت شهوات دنیا و این نزدیک عارفان، چون داروی تلخ است نزدیک بیمار عاقل و این بلایی است نزدیک ابلهان و غافلان.

هم در این کتاب است: دنیا آمیخته بود که در وی هم شر بود و هم خیر. آن دنیا که زیان است از کفایت ضروری بیشتر بود در حق بیشتر مردمان. و کسی باشد که اندک وی را زیان دارد؛ سبب آن بود که حرص بر وی غالب گردد و اگر هیچ نداشتی، هیچ نخواستی و کسی بود که کامل باشد، بسیار وی را زیان ندارد که وقتی حاجت مؤمنی تواند برآورد. پس بدان که روا بود که یک چیز در حق یک کس، نعمت باشد و در حق

دیگری بلا بود^۱ و مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن را خیر دانند. اما این از سه حال بیرون نیست: یا خوش است در حال و سودمند است در مستقبل یا نیکو است در حق نفس خویش یا ناخوش است در وقت و زیانکار است در مستقبل یا خود زشت است در نفس خویش. پس خیر تمام‌ترین آن است که هر سه در وی جمع است، همچون علم و حکمت و شرّ تمام‌ترین آن است که جهل است هم ناخوش و زیانکار.^۲ و جهل زشت بود ولیکن زشتی او بر خودش ظاهر نیست بلکه درون دل است که صورت دل را کور کند و این از زشتی ظاهر زشت‌تر است و چیزی بود که نافع بود ولیکن ناخوش بود، چون بیرون شدن مال از دست وی.^۳ در حال، ناخوش نماید ولیکن نافع بود در مستقبل چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی که از وجهی زیان دارد چون کسی که مال در دریا اندازد چون کشتی غرق خواهد شد تا خود به سلامت ماند. بدان که جاهل مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت باشد. خوشی‌ها و لذتها بر سه درجه است: درجه‌ی اول آن است: [که] خسیس‌تر است و آن شهوت شکم و فرج است که بیشتر آن را دانند و بدان مشغول باشند^۴ و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل خسیس‌ترین وی آن است که همه بهایم با تو شریک‌اند در خورش و گشنی گرفتن،^۵ بلکه در سایر حیوانات بیشتر است از آدمیان بلکه مگس و مورچه و کژدم و کرم همه با آدمی شریک‌اند. چون کس، همّت خویش به این دهد به درجه‌ی حیوانات رسیده باشد. درجه‌ی دویم لذت ریاست [و] بهتر آمدن است از دیگران و این قوت خشم است و این اگرچه شریف است از لذت شکم و فرج ولیکن خسیس^۶ و بعضی حیوانات در این شریکند. اگرچه همه را نیست شیر و پلنگ [را] شره و کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن است. درجه سیوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع وی، این همه شریف است که هیچ بهیمه را نیست، بلکه این صفات ملائکه است هرکه را این لذت است،^۷ کامل است و هرکه را این لذت نیست، ناقص است^۸ بلکه بیمار و هالک است؛^۹ بیشتر مردمان از این قوم باشند که هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت می‌جویند. بدان که نعمت حقیقی سعادت آخرت

است که فنا را بدان راه نبود و شادایی است که به اندوه آمیخته نبود و علم و کشفی که از کدورات و ظلمت جهل خالی بود و بی‌نیازی‌ای که فقر و نیاز را راه نبود. این مشاهده است به ذات حضرت ربوبیت و لذتی است بر دوام، که هلاک و زوال را به وی راه نبود و نعمت حقیقی این است و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای این است. وسیله و راه این باشد و در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تام آن بود که از وی، وی را خواهند نه چیز دیگر را برای این رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "الْعِيشُ عِيشُ الْآخِرَةِ".

در شرح تعرف است: غایت شکر حیرت است.^۱ این، از بهر آن است که شکر از خدای، تعالی، نعمتی است که بر این نعمت، شکر واجب آید و این را نهایت نیست و این است معنی قول خدای تعالی: "وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا" معنی این را نهایت نیست آن است که اگر بنده شکر یک نعمت کرد و آن شکر را توفیق یابد و بر این توفیق، شکر دیگر باید باز شکر آرد باز به توفیق آن شکر، شکر دیگر باید، پس جاودان در شکر یک نعمت بماند و دیگر نعمتها بر او حاصل شود. چون شکر یک نعمت را نهایت نیابد، کل را نهایت کی یابد؟ چون نهایت نیابد متحیر فرو بماند و آن حیرت او شکر گردد و معنی دیگر آن است، که چون منت خداوند دید شکر بیارد لیکن آن شکر از خود نبیند به آن معنی داند که مرا به نعمت او نیاز است و او را به شکر من نیاز نیست^۲ و بی‌نیاز را، نیاز نتوان کرد^۳ و داند که آنچه من کرده‌ام سزای او نیست [پس] از شرم تقصیر متحیر گردد.

هم در این کتاب است: ابوالحسن نوری گوید: "تو مرا شکر فرمودی، دانم که نه از بهر آن فرمودی که شکر، مکافات شود و محدث، مکافات قدیم نشود و متناهی، مکافات نامتناهی نباشد^۴ و عاجز فقیر ضعیف، مکافات قادر غنی قوی نتواند کرد، شکر به آن فرمودی که از خصلتهای اولیاء تو که به آن محمودند یکی شکر است، اکنون شکر می‌آرم تا من از جمله شاكران باشم نه گزاریدن حق تعالی که خلق اولین و آخرین اگر گرد آیند، شکر یک نعمت نتوانند گزاریدن.^۵

در کیمیای سعادت است: بدان که بر بلا نیز شکر باید کرد [و] جز کفر و معصیت هیچ چیز به حقیقت بلا نیست.^۱ باشد که در آن بلا چیزها بود که تو ندانی و خدای تعالی آن چیز از تو بهتر داند،^۲ بلکه هر بلایی را از او پنج گونه شکر واجب است: یکی آنکه مصیبتی که بود، در تن یا در کار دنیا بود و در کار دین نبود. سهل تستری رَحِمَهُ اللهُ می گوید: "دزدی در خانه‌ی من شد. آنچه در خانه کالای من بود، بُرد. به خود گفتم: "اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان تو بردی،^۳ چه می کردی؟" دویم آنکه، هیچ بیماری و بلایی نیست که بدتر از آن نبوده باشد و شکر باید کرد تا بدتر بلا به وی نرسد^۴ و هر که مستحق هزار چوب بود که بزندش چون از صد چوب بیش نزنند، او را جای شکر بود. و یکی از مشایخ را طشت خاکستری بر سر ریختند^۵ و شیخ شکر کرد. پرسیدند: "به چه شکر کردی؟" گفت: "مستحق آتش بودم. به خاکستری صلح کردن،^۶ نعمت تمام بود." سیوم آنکه عقوبت دنیا سهل است اگر به آخرت افتادی عظیم تر بودی. حق تعالی گفت: "وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ" شکر باید کرد که در دنیا بود نه در آخرت و به این سبب امید است که بسیاری^۷ عقوبت آخرت از وی بیفتد. پیغامبر، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "بلاها کفارت گناهان بود." پس طیب که تو را گوید، داروی تلخ بخور و فصد بکن اگرچه با رنج بود، جای شکر بود که بدین رنج از بیماری سخت برستی. چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بودند در لوح المحفوظ^۸ و در راه بود، چون از راه برخاست^۹ [و] پا پس کردی، جای شکر بود و شیخ ابوسعید رَحِمَهُ اللهُ از خر بیفتاد. گفت: "الْحَمْدُ لِلَّهِ" گفتند: "این حمد از برای چیست؟" گفت: "از خر افتادن پس پشت کرده شد." یعنی واجب بود که این شود که در قضا حکم کرده بود. پنجم آنکه مصیبت، سبب ثواب آخرت است از دو وجه؛ یکی آنکه ثواب بزرگ حاصل آید - چنانکه در اخبار آمده است - و دیگر آنکه سر همه‌ی گناهان، الفت گرفتن است با دنیا، و هر که را در دنیا به بلاها مبتلا کرد^{۱۰} وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی گردد [و] مرگ، خلاصی وی بود. اگر کودک عاقل بود، چون پدر وی را ادب کند، شکر کند که فواید آن بسیار است. در خبر است که خدای تعالی بر بلا، دوستان خود را تعهد کند، چنانکه تو بیمار را به طعام و شراب و معجون

تعہد می‌کنی و یکی آن حضرت، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، را گفت: "مال من بردند." گفت: "خیر نیست در حق کسی که مال وی خرج نگرده و تن وی بیمار نشود، که خدای تعالی چون بنده‌ای را دوست دارد، بلا بر وی ریزد و مفلس گرداند." و گفت: "بسیار درجات است در بهشت که بنده به جهد نتواند رسید مگر که خدای تعالی او را به بلا، بدان درجه برساند" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "اهل عافیت در قیامت خواهند که [ای کاش] ما را در دنیا گوشت به ناخن بریدندی. از بس که درجات عظیم که اهل بلا را ببینند"، یکی از انبیاء، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "بار خدایا! نعمت بر کافران می‌ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است؟" گفت: "بندگان منند و بلا و نعمت،^۲ از آن من است. چون مؤمن را گناه باشد و خواهم که فردا مرا پاک و بی‌گناه ببیند، گناهان وی را به بلای این جهان کفارت کنم و کافران را نکویی‌ها بود، خواهم به مکافات آن نعمت دنیا باز دهم." ابن عباس را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، خبر کردند^۳ که دختر تو مُرد. گفت: "إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" عورتی بپوشید و موونتی^۴ کفایت کرد و ثواب نقد گردانید، پس برخاست و دو رکعت نماز گزارد^۵ و گفت: حق تعالی فرموده است وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ".

در خالصه الحقایق در باب تسلیم و رضا [آمده است]: "أَوَّلُ شَيْءٍ كَتَبَ اللهُ فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ أَنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولِي^۶ مَنْ اسْتَسَلَّمَ بِقَضَائِي وَصَبَّرَ عَلَيَّ بِلَاتِي وَشَكَرَ لِنِعْمَائِي فَلَا يَخْتَارُ إِلَهًا غَيْرِي". در شرح تعرف است: ابو سعید الخراز می‌گوید: "در حقیقت، بنده به گزاردن حق خدای تعالی^۷ قدرت ندارد، پس او را دو چیز باید تا شکر حاصل آید و آن، آن است که اقرار آوردن به وجوب شکر و معترف بودن به تقصیر از گزاردن حق شکر، تا خدای تعالی تقصیر او را به توفیق برآرد. چنانکه در خبر آمده است که داود را، عَلَيْهِ السَّلَام، امر آمد که شکر من به جا آر. سه روز مهلت خواست. بعد از سه روز جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، آمد، گفت: "چه کردی؟" داود علیه‌السَّلَام گفت: "شکر به جا نتوانستم آوردن^۸ از بهر آنکه هر شکری که بیاوردم توفیق تو می‌بایست، باز شکر تو بر من واجب آمد، از شکر عاجز آمدم." امر آمد که "يَا دَاوُودُ قَدْ شَكَرْتَنِي".

در جامع ابی خسروست: حلم و صبر و شکر، دست بر گردن^۱ یکدیگرند، چون کسی را حلم و صبر باشد، البتہ شکر خواهد ساخت [و] سبکی و غضب، ضد حلم و صبر است و کسی کہ تحمل بہ بلا ندارد از کجا شکر آرد؟ و اگر بہ زبان گوید، از حقیقت شکر غافل باشد و معلوم شدہ است کہ آن کسی کہ بہ بلا صبر ندارد و ایدای مردم را تحمل و تمکین ندارد، خوف آن است ناگفتنی ہا گوید کہ زیان آن عظیم بود و جہالت بر وی غالب آید، پس باید کہ بہ تواضع و حلم و صبر، علاج غضب را باید کرد تا بہ مقام شکر واصل گردد.

در خالصۃ الحقایق است: رسول، علیہ السلام، گفت: "إِنَّ الْغَضَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ" در مرآت الطالبین است: قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ" وَقَوْلُهُ تَعَالَى: "وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ." وَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "صَلِّ مَنْ قَطَعَكَ^۲ وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَأَعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ" قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ" از جملہی مشایخ، یکی اسبی داشت خوش رفتار و غلامی داشت کہ خدمت آن اسب می کرد و شیخ روزی آن اسب را دید بہ سہ پای استادہ، گفت: "ای غلام! پای این اسب کہ بریدہ است؟" گفت: "من" گفت: "چرا بریدہ ای؟" گفت: "خواستم کہ تو را غمناک کنم" شیخ گفت: "سیرت ما حلم باشد. اسب را بہ تو بخشیدم و تو را آزاد کردم" پیغامبر، علیہ السلام، گفت مَرَّ عَلِيٌّ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، رَا: "يَا عَلِيُّ! حِلْمٌ رَا سَهَ عَلَامَتٌ اسْت، بَدَانُ يَبُونَدُّ كَهْ اَزْ وِي بَبْرَدُ و بَدَانُ دَهْدُ كَهْ بَهْ وِي نَدَهْدُ^۳ و چون کسی وی را ظلم کند، وی را دشنام ندهد"، از اینجا بود کہ وقتی شعبی، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، رَا دَشْنَامَ بَسِيَارٍ دَادَنَدُ شَعْبِيُّ كَقْت: "أَنْ كُنْتُ صَادِقًا فَفَقَرَ اللَّهُ لِي وَإِنْ كُنْتُ كَاذِبًا فَفَقَرَ اللَّهُ لَكَ." اِبْرَاهِيمُ خَلِيلُ رَا، عَلَيْهِ السَّلَامُ،^۴ وقتی مهمانی رسید ہفتادگونہ طعام پیش وی نہاد.^۵ مهمان از آن طعام هیچ نخورد و چون مهمان برخاست لقمہ ای^۶ بر روی مبارک ابراہیم، علیہ السلام، زد و ابراہیم، علیہ السلام، گفت: "أَنَا مُقْصَرٌّ فِي حَقِّ الضَّيْفِ" حَقُّ تَعَالَى وِي رَا جَلْوَهْ كَرْدُ و كَقْت: "إِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ"^۷ پس عاقل، باید کہ چون کسی بر وی ظلم کند، وی را نفرین نکند، بلکہ دعا کند بہ سبب آنکہ تو را بہ سبب ظلم وی، ثواب دہد. پس چون تو را از وی نصیب ثواب

آمد، نباید کہ نصیب [او] از تو عذاب آید، ابراهیم ادهم رَحِمَهُ اللهُ مُصْحَفِي داشت مصحح، پیوسته قرآن از آنجا خواندی، دزدی در خانه رفت و آن مصحف را بُرد. شیخ دلتنگ شد. بعد از مدتی شیخ در بازار می گذشت آن دزد را دید مصحف می فروخت و کسی نمی خرید، تعریف می خواستند. ابراهیم گفت: "من ضمان وی می کنم کہ بخرید." در کیمیای سعادت است: بدان کہ ایزد سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بِرِ مِصْطَفِي، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثنا گفت به خُلُقِ نِيكُو قَوْلُهُ تَعَالَى "وَ اِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "مرا فرستاده اند^۱ تا محاسن اخلاق تمام کنم" و گفت: "عظیم ترین چیزی کہ در ترازو نهند خُلُقِ نِيكُو است" و یکی پیش رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، در آمد. گفت: "دین چیست؟" گفت: "خُلُقِ نِيكُو". از راست در آمد و از چپ در آمد همچنین می پرسید و وی را همچنین می گفت و وی را پرسیدند کہ فاضلترین اعمال چیست؟ گفت: "خُلُقِ نِيكُو" و نیز رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "هرکہ را خدای تعالی خُلُقِ نِيكُو ارزانی داشت، وی را خورش آتش نکند." و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، را گفتند: "فلانی به روز روزه می دارد^۲ و به شب نماز می کند ولیکن، بدخوست و همسایگان را می رنجاند." گفت: "جای وی دوزخ است." و گفت: "خوی بد، طاعت را چنان تباه کند کہ سرکہ انگبین را" و گفت: "خُلُقِ نِيكُو، گناه را چنان نیست کند کہ آفتاب یخ را." فضیل بن عیاض رَحِمَهُ اللهُ می گوید: "صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم از آنکہ با قرآی بدخوی". کثانی رَحِمَهُ اللهُ^۳ گوید: "صوفی خوی نیکو است" یعنی هر کہ از تو نیکو خوی تر،^۴ از تو صوفی تر. یحیی بن معاذ می گوید: "بدخوی، معصیتی است کہ با وی هیچ طاعت سود ندارد."^۵ بدان کہ هرکہ خواهد کہ خُلُقِ بَد از خویشتن دور کند هرچه آن خُلُقِ بَد وی فرماید خلاف آن کند کہ شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد^۶ وی بشکند. چنانچه علاج عُلْتی کہ از^۱ گرمی می خیزد، سردی خوردن است^۷ و هر عُلْتی کہ از خشم خیزد علاج وی بردباری کردن است و هرچه از کبر خیزد علاج وی تواضع است و هرچه از بُخْل خیزد علاج وی مال بدادن است و همه ی اشیا همچنین است. پس هرکہ او کارهای نیکو عادت کند، اخلاق نیکو در وی پدید آید و سر^۸ اینکه شریعت به کار نیکو فرموده است، این است کہ مقصود از این گرویدن دل است

از صورت زشت به صورت نیکو و هرچه آدمی به تکلف عادت کند، طبع گردد. چنانکه کودک از دبیرستان و از تعلیم گریزان باشد چون وی را به الزام تعلیم دارند وی را طبع شود و چون بزرگ شود همه لذت وی علم بود. هم در این کتاب است: بیمار تن^۱ در خطر هلاک این جهان است و بیمار دل، در خطر هلاک آن جهان. چنانکه^۲ بیمار را امید سلامت نبود، الا آنکه بر خلاف نفس و طبع خویش، داروی تلخ خورد به فرمان طیب حاذق و بیمار دل را هیچ حیل نبود الا آنکه مخالفت نفس و هوا [کند] به قول صاحب شریعت^۳ که طیب دل‌های خلق است.

هم در این کتاب است: بدان که بیماری که از سردی بود، نشاید که گرمی آن چندان خورد که آن نیز علتی گردد^۴ بلکه آن را ترازوی معیار است که نگاه باید داشت و بیاید دانست که مزاج معتدل بود،^۵ نه به گرمی میل کند و نه به سردی چون به حد اعتدال رسد، علاج باز گیرد و جهد در آن کند تا بدان اعتدال نگاه دارد و همچنین همه اخلاق دو طرف دارد که مقصود اعتدال است، مثل اینکه بخیل را فرمایند تا مال بدهد^۶ تا آنگاه که دادن بر وی آسان شود لیکن نه چنانکه به حد اسراف رسد، که آن نیز مذموم است، اما ترازوی این شریعت است و ترازوی آن علاج علم طب است. باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید آن کند چنانکه خدای تعالی گفت: "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا^۷ تَسْلِيمًا" گفت: "ایمان ایشان تمام شود آنگاه که تو را حاکم خویش کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نبود."

در کیمیای سعادت است: نیکوخوی آن بود که شرمگین بود و کم‌رنج و صلاح‌جوی و راستگوی و راست‌کار و کم‌سخن و بسیار طاعت و اندک ذلت و اندک فضول و در حق همگنان نیکوکردار و مشفق و باوقار و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنک‌دل و رفیق و کوتاه‌دست و کوتاه‌طمع و نه دشنام‌دهنده بود^۸ و نه لعنت‌کننده و نه غیبت و سخن‌چینی کند و نه فحش گوید و نه شتاب زده بود و نه کین‌گیر^۹ و نه حسود بود و پیشانی گشاده بود و زبان خوش، دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او

برای خدای تعالی بود.^۱ بدان که بیشتر خوی نیکو در بُردباری و احتمال پدید آید و رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، کافران بسیار^۲ رنجانیدند و دندان او بشکستند؛ گفت: "بار خدایا! بر ایشان راه‌نما که ایشان نمی‌دانند."

هم در این کتاب است: ابوعثمان را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، یکی به دعوت خواند تا بیازماید، چون به در خانه رسید، درنگداشت و گفت: "چیزی نمانده است؛" برفت.^۳ چون پاره‌ای راه برفت، بازخواند. بازآمد چون به در خانه رسید، درنگداشت و همان بگفت و بازگشت تا چند بار همچنین چون وی را می‌خواند، می‌آمد.^۴ چون می‌راند، می‌رفت و گفت: "این که از من می‌بینی سگ است^۵ که چون بخوانند، بیاید و چون برانند، برود و این نفس را چه قدر بود؟" و یک روز طشت خاکستری به سر وی ریختند،^۶ از پای جامه پاک کرد و شکر کرد. گفتند: "شکر چه کردی؟" گفت: "کسی که سزاوار آتش بود [و] با وی به خاکستری صلح کنند، جای شکر بود."

عبدالله درزی گوید: "اویس قرنی می‌رفت و کودکان سنگ در وی می‌انداختند. می‌گفت: "سنگ خرد اندازید تا ساق پای شکسته نشود و نماز برپای توانم کرد." و یکی اَحْنَفِ قَيْسِ را^۷ دشنام داد و با وی می‌رفت و او خاموش بود. چون به نزدیک قبیله‌ی خویش رسید، ایستاد و گفت: "اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم بشنوند تو را برنجانند." یکی مالک دینار را رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت: "ای مرائی!" گفت: "نام من اهل بصره گم کرده بودند تو بازیافتی!"

در مرآت‌الطالین است: عاقل باید که اگر روزی هزار فحش شنود، تحمل کند و اقتدا به ستون خانه کند که راست است و هم بارکش و هم بی‌آواز. قبل از این گفته بودیم که ترازوی همه، شرع است، پس باید که تمکین در آن کند که از وی ثواب باشد ولیکن در غیرت هیچ فروگذاشت نکند چنانکه در جنگ کافران و در منع بدعت مبتدعان غیرت سازد و اگر از دست می‌آید و در بدعت مبتدع تحمل کند، اثم باشد و نیز در حمیت هرگز فروگذاشت نکند که خدای تعالی، غیور را دوست دارد.

در خالصۃ‌الحقایق است: "الْغِيْرَةُ مِنْ اَخْصِ صِفَاتِ الصِّدِّيقِيْنَ وَ اَعْمَالِ الْمُتَّقِيْنَ".

هم در این کتاب است: قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَنَا غَيُورٌ وَ اللَّهُ تَعَالَى أَغْيَرُ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يُغَيِّرْ قَلْبَهُ فَلَيْسَ بِمُحَبِّ" وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: "خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْقَلَمَ وَ آدَمَ وَ الْفِرْدَوْسَ بِيَدِهِ وَ قَالَ لَهَا وَ غَيْرَتِي وَ جَلَالِي لَا يَتَجَاوَزُ^۱ فِيكَ بَخِيلٌ وَ لَا يَشْمُ رِيحَكَ دِيوْتُ^۲."

در ترغیب الصلوة از حقایق سلمی آورده است که دیوث در بهشت نیاید و ابن المکدر گفت: "دیوث مردی باشد که به مراد زن باشد. اگر زن او گوید از خانه بیرون روم و جامه‌های رنگین پوشم؛ آن مرد راضی شود و یا دستوری دهد و اگر گوید از طرف کوچه^۳ دریاچه بگشای، بگشاید و یا زن خویش را پیش غلام بگذارد. اگر مرد باغیرت بود زن خود را پیش هیچ‌کس نگذارد." هم در این کتاب است: و اگر زن بیرون آید^۴ پیش نامحرم، بی‌اجازت شوی، خود در لعنت خدای تعالی باشد تا آن زمان که به خانه خود درآید. اگر به دستوری شوی خود بیرون آید هر دو در لعنت خدای تعالی باشد. هم در این کتاب است: زنان را به زیارت گورستان و بیمار پرسی و به مهمانی گذاشتن روا نبود.^۵ اگر شوهر بگذارد هر دو عاصی باشند. در این باب سخن بسیار است. اندکی گفته شد.

در این دنیا به تمکین چون زمین باش
 تحمل کن که آثار کمال است
 براند خصم مایوسش مرانی
 طلب تابنده را عفو از خداوند
 نباشد تازیانش را زیانت^۱
 به دندان می‌کند نفع بدن دان
 منه با انتقام از این سرا پا^۲
 تو مانند عسل شو زیر دندان^۳
 منه بر دم او دست تظلم^۴
 به رویش خنده کن مانند پسته
 بهایت می‌فزاید زین شکستش
 اگر او بر کند بر وی تو پیوند
 و گر عیب تو بگشاید از او پوش
 که عکس کین بود نیک ای برادر
 ولیکن از ولی کین نیست ای دوست
 حجاب قهر دفع رنج داند
 ز نیکان است نیکی نی که آزار
 کسافت بین ز خود نی از کس آفت
 به رویت زد مدر عیش مدر باز
 به دشنامش مکن او را بدش نام

بیا عارف جوانمرد امین باش
 اگر چندی که بر فرقت جبال است
 دلت با آهن و چوب گرانی
 اگر دست تو را تابند، تا، بند
 به رخسارت زند اهل خیانت
 تو را گر قاهری از قهر چندان^۱
 اگر خصمت کند خونین سراپا
 چو نخل انداخت نم با خوشه‌ی جان
 اگر گوید تو را سرخیل مردم
 به سر سنگت زند کس ای خجسته
 مشو آشفته دل از ضرب دستش
 اگر زهرت دهد او را تو ده قند
 اگر ذمت کند با مدح او کوش
 اگر بر پا زند بنشان تو بر سر
 اگر چه آدمی اکثر جفاجوست
 خلاف جنگ عاقل گنج داند
 در این بگذشتنی سه روزه بازار
 اگر مردم بود در انحرافت
 به هر یاری که هم عهدی و همراز
 بکن تسلیم اگر بر سر نهد گام

بزرگ کاملی را جاهل خام
گرفته ریش خود را آن خردمند
زبونی‌های تو ای ظلم‌پیشه
اگر از من نمی‌کردی تو باور
چنین باید بزرگی ای فلانی
اگر سرور بگشتی بار بردار
مُعین بن زیاد آن خسرو خیر
کنیزی داشت ناگه فوق آن خرد
کنیزک را ز خشیت گریه رو داد
به جرم عمد ما نگرفت مولی
تو را گفتم به تمکین باش ای پیر
چو زن از خانه بیرون گشت در ده
اگر اهلت به سوی کوچه کردی
اگر سرکش بود زن ساز ترکش
جمال و عفت زن در خمار است
اگر زن پا نهد با موضع طعن
حرم محفوظ حصن اهتمام است
زن زشت است سردرد گرامان
زن بدخوی حجت ناشنیده

به الفاظ قبیحه داد دشنام
به نفس خویشتن می‌گفت این پند
تو را آگاه می‌کردم همیشه
از این مؤمن شنو، انصاف آور
وگر نه حیف گو نام کلانی
سبک سردار را بستند سر دار
یکی فرزند خردی داشت نه غیر
زبا افتاد آن فرزند او مرد
امیرش گفت داما کردم آزاد
خطا کردی ز ما بخشیدن اولی
ولی در باب غیرت شو چو شمشیر
اگر مردی تو بر سر ده ؛ سر ده
ز روزن بنگرد رو زن که: مردی!
بود درکش به جان خویش در کش
از او یک نقطه بیرون شد حمار است
صدای نعل گرداند به او لعن
دخول یک الف در وی حرام است
دوا جویی بکن دامان دامان
گزنده بوده هم جنشش گزیده

فصل دهم

از اسباب موصل مجاهده و تواضع است.

در کیمیای سعادت است: در پیدا کردن شرایط در ابتدای مجاهده: بدان که هر که به حق نرسید سبب آنکه راه نرفت و هر که راه نرفت، از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد، از آن بود که ندانست. هر که بداند دنیا منغص است و روزی چند است و آخرت باقی است و جاوید است؛ اراده‌ی راه آخرت رفتن پدید آید و بر وی دشوار نبود که چیز حقیر در عوض چیز نفیس بدهد، که امروز کوزه‌ی سفالین بگذاشته تا فردا کوزه‌ی زرین بستاند؛ پس دشوار نبود. و سبب راه نرفتن، ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان، ناپرسیدن از راهبران است، که دلیل و راهبر دین علمای پرهیزکارند و این پرسنده چون راه نرود، دلیل نیست که راه خالی مانده است. بدان که از علما نیز مانده‌اند [و] دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است، چون ایشان در طلب دنیا باشند، خلق را از دنیا به آخرت چون خوانند؟ و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست، دنیا و آخرت چون مغرب و مشرق‌اند، به هر کدام که نزدیک می‌شود از آن دیگر دورتر می‌شود.

هم در این کتاب است: شرط است که اول حجاب میان خود و میان حق تعالی بردارد، تا از آن قوم نباشد که حق تعالی می‌فرماید: "وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ

سَدًّا" و حجاب چہار است: مال است و جاہ و تقلید و معصیت؛ اما مال، حجابی است کہ دل مشغول می‌دارد و راہ نتوان رفتن، اَلَا بہ دَلِ فَا رَغ، اول مال از پیش برگیرد اَلَا بہ قدر حاجت کہ در آن مشغله نباشد. اگر کسی باشد کہ وی را هیچ چیز نباشد و تیمار می‌دارد، راہ وی زودتر انجام می‌شود. اما حجاب جاہ و حشمت بدان خیزد کہ بگریزد و جای دیگر شود کہ وی را شناسند کہ چون نامدار باشد، ہمہ بہ خلق و لذت قبول مشغول باشد و هر کہ او از خلق لذت یابد بہ حق نرسد. اما حجاب تقلید آن است کہ [چون] بر سبیل لذت سخنی بشنید هیچ چیز دیگر را در دل وی جای نماند، باید کہ بہ معنی "لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ" ایمان آورده، تحقیق آن از خود طلب کند و آن، آن بود کہ وی را یقین شود کہ هیچ کس سزاوار طاعت نیست غیر از حق تعالی و هر کہ هوا بر وی غالب شود هوا معبود وی بود. چون این حال حقیقت شود باید کہ کشف کارها از مجاہدہ جوید نہ از مجادلہ. اما حجاب مہین آن است کہ هر کہ در معصیتی مُصِرّاً باشد [و] دل وی تاریک بود، حق و را چگونہ منکشف شود خاصہ قُوتِ حَرَام، کہ آن اثر کہ قوت حرام کند در نور دل، هیچ چیز دیگر اثر نکند. اصل آن است کہ از لقمہ‌ی حرام احتراز کند و قوت جز حلال نخورد و هر کہ خواهد کہ اسرار دین داند، اول شریعت وی را مکشوف شود و [چون] پیش از آنکہ ظاہر شرع ندانستہ، معاملہ بہ جای آرد همچون کسی بود کہ تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکہ از استاد بیاموزد. چون این حجابها برگرفت، مثال وی چون کسی بود کہ طہارت کردہ بود [و] شایستہ‌ی نماز شدہ، اکنون وی را امام حاجت بود کہ بہ وی اقتدا کند و این امام پیر است کہ بی‌پیر رفتن راہ درست نیاید کہ راہ پوشیدہ است و راہهای شیطان با راہ حق آمیختہ است و راہ حق یکی است و راہ باطل ہزار، چگونہ ممکن گردد بی دلیل راہ بُردن؟ و حقیقت پیر را پیش از این نوشتہ‌ایم کہ پیر چگونہ کس باید و اقوال و افعال او چگونہ باشد. ہم در این کتاب است: پس چون کار بہ پیر تفویض کرد اول کار، پیر وی را در حصار کند کہ آفات گرد وی نگرند و آن حصار چہار دیوار بود، یکی در خلوت و یکی در خاموشی و یکی در گرسنگی و یکی در بی‌خوابی. گرسنگی راہ شیطان را بستہ دارد و خواب اندک، دل را روشن کند و خاموشی، حدیث

پراکندگی از دل باز دارد و خلوت، ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته دارد. سهل تستری گوید: ابدال که ابدال شدند به عزلت و بی‌خوابی شدند و [به] خاموشی و گرسنگی شدند. چون از راه مشغله برخاست، اکنون راه رفتن گیرد اول آنکه، عقبات راه بریدن گیرد، عقبات راه، صفات مذموم است و آن پنج کارها است که از آن بگریخته‌اند چون شری مال و جاه و تنعم و تکبر و ریا و غیر آن، تا ماده‌ی آن مشغله از باطن وی منقطع شود. و باشد که کسی از این خالی باشد و به یک چیز بیش آلوده نباشد، جهد کند و هم قطع آن کند، به طریقی که شیخ صواب بیند و به وی لایق‌تر، چنانکه این احوال بگردد. اکنون که زمین خالی باشد، تخم پاشیدن گیرد و این تخم ذکر حق تعالی است. چون از غیر وی خالی شد پس در زاویه بنشیند، الله الله الله بر دوام به دل و زبان می‌گوید تا آنکه زبان خالی می‌شود و دل گفتن گیرد و آنکه دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی کلمه بر دل غالب شود، آن معنی در وی حروف نبود، تازی و فارسی نبود، گفتن دل حدیث بود و حدیث غلاف و پوست این تخم است، نه عین تخم. پس این معنی باید که بر دل ممکن و مستولی بود و غالب گردد، چنانکه تکلف نباید کرد و طریقه‌ی ذکر و درجات آن در فصل معرفت نوشته ایم و خاصیت ذکر در فصل صبر نوشته‌ایم.

هم در این کتاب است: مقام پنجم مجاهدات است؛ بدان که گروهی از نفس خویش کاهلی دیدند، عقوبت وی بدان کردند که بار بسیار به وی نهادند به الزام. ابن عمر، رضی الله عنه، هرگاه که نماز جماعت از وی فوت شدی، یک شب تا روز بیدار داشتی و از عمر، رضی الله عنه، یک نماز جماعت فوت شد، ضیاعی صدقه داد قیمتش دویست هزار درم بود، و ابن عمر، رضی الله عنهما، یک نماز شام از وی تأخیر شد تا دو ستاره پدید آمد، دو بنده آزاد کرد. و چون نفسی، تن در نهد در عبادت، علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا وی را می‌بیند، راغب شود. یکی گوید که هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت با من بماند. پس اگر چنین کس نباشد باید که احوال و حکایات مجتهدان

خواند و ما بعضی از ایشان را اشارت کنیم: ^۱ داوود طایی، رَحْمَةُ اللهِ، نان خشک نخوردی تا در آب بیاشامیدی ^۲ و گفتی "تفاوت میان این و نان خشک خوردن، پنجاه آیت قرآن بخوانم، روزگار چرا ضایع کنم؟" یکی او را گفت: "خشت در سقف تو شکسته است." وی گفت: "بیست سال است که تا در این خانه ننگریسته‌ام" ^۳ و نگرستن بی فایده کراہیت داشته‌اند. احمد بن بزاز، بامداد تا نماز دیگر نشسته، که از هیچ سوی ننگریست، گفتند: "چرا چنین کنی؟" گفت: "خدای تعالی، چشم برای آن آفرید تا در عجایب صنع وی نگرند و عظمت وی ببینند، هر که به عبرت نظر نکند، خطا بر وی نویسند" ^۴ و ابو دردا، رضی اللہ عنہ، می‌گوید که زندگانی برای سه چیز دوست دارم: پس سجود به شبهای دراز ^۵ و تشنگی به روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه حکمت بود و علقمه بوقیس را گفتند: "چرا این نفس خویش را چندین در عذاب داری؟" گفت: "از دوستی که وی را دارم، از او امید دارم که از دوزخش برهاند." وی را گفتند: "این همه بر تو ننهاده‌اند." گفت: "آنچه دائم بکنم تا فردا حسرت نباشد که چرا نکردم" و جنید، قَدُّسِ سِرِّہ، می‌گوید: "عجبت از سری سقطی کس ندیدم، ^۶ که نود و هشت سال عمر وی بود. هیچ کس [او را] پهلو مر به زمین ندید مگر وقت مرگ." یکی می‌گوید: "فتح موصلی را دیدم که می‌گریست و اشک به خون آمیخته، گفتم: "این چیست؟" گفت: "مدتی بر گناہان آب می‌گریستم، اکنون خون می‌گیرم نباید که ^۷ به اخلاص نبوده باشد."

در شرح تعرف است: یکی از صحابه‌ی جرزی می‌گوید که بیست سال است تا ^۸ بر خاطر من ظلّ نگذشت تا حاضر گشت و این از آن بود که چون نفس او را یاد نیامد، طعام هم او را یاد نیامد اما چون پدید آمد، رد نکرد تا بر حق اعتراض نکرده باشد تا نه در حال عدم، اعتراض طلب باشد و نه در حال وجود، اعتراض رد باشد و می‌دانست که چون باید، پدید آرد و هنوز بایست نیست. از این معنی از طعام نمی‌اندیشید و چون پدید آمدی دانستی که صلاح وقت او این است، قبول کردی و حق تعالی درستی سر او بدانستی [و] او را ضایع نبگذاشتی و بیست سال چنان بود که بر طهارت نماز خفتن، نماز

بامداد بگزاریدی و او را حاجت به طہارت سبب نبودی آن بود کہ^۱ لذت مناجات چنان غلبہ کردہ بودی کہ نہ از خواب خیر داشتی و نہ از نفس. ہم دراین معنی: ابوحنیفہ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چہل سال ہر شب ختم قرآن کردی و نماز بامداد بہ طہارت نماز خفتن گزاریدی و امیر المؤمنین^۲ عثمان بن عفان، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، نیز ہمین کردی و تمیم الداری ہمین کردی. و نیز می گوید کہ بیست سال بر اعتقاد دلم جز خدا نگذشت از بیم آنکہ نباید کہ مرا بہ زیان، دروغ زن گرداند یعنی چون من دعوی کردم مرا جز حق تعالی نمی باید، ترسیدم کہ اگر غیر او را در دل راہ دہم، مرا دروغ زن دارد و در حکایات عقد می گوید یعنی نمی گوید کہ بر خاطر من جز خدا نگذشتی لیکن می گوید: اعتقاد بر خاطری کہ غیر صواب است^۳ نکردمی از بہر آنکہ بندہ بہ خاطر، مؤاخذ نیست، بہ اعتقاد مؤاخذ است، بر دلش گذشتی بی مراد او تا عجز بندگی پدید آمدی لیکن آن خاطر را نفی کردی تحقیق دعوی محبت را تا دروغ زن نگرده. پس گفت: "بیست سال گشت زیان من جز از دل من سخن نگفت." یعنی آنچه در دل نبود بر زیان نراندم تا ظاہر باطن را مخالف نگشت تا بہ نفاق موصوف نگردم. پس گفت: "بیست سال است^۴ کہ دل من جز از زیان من سخن نشنید." یعنی دلم چنان مستولی حق گشت کہ از ہیچ کس خبر نداشتم. اگرچہ در پیش من بودند، ندیدم و اگر با من سخن گفتند،^۵ نشنیدم. تواند بود کہ معنی این سخن آن باشد کہ ظاہر و باطن من ہر دو یکی گشت. زیان، دل گشت و دل، زیان. ہرچہ گفتم، شنیدم و ہرچہ شنیدم، گفتم و مرا میان دل و زیان فرق نماند و گوشم آن شنید کہ دل خواست و چشمم آن دید کہ دل خواست و دست و پا آنجا رفت کہ دل خواست و دلم اسیر دوست گشت و جوارح اسیر دل گشت و باللہ توفیق.

در کیمیای سعادت است: بدان کہ نفس را چنین آفرید کہ از خیر گریزان و در شرّ آویزان باشد و طبع وی کاہلی و شہوت راندن است و تو را فرمودہ تا وی را از این صفت بگردانی و از بیراہی بہ راہ آوری کہ این بعضی بہ رفق توان کرد^۶ و بعضی بہ عنف توان کرد و بعضی بہ لطف و بعضی بہ خوشی و بعضی بہ کردار و بعضی بہ

گفتار. چه حجاب وی جهل است و غفلت و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه‌ی روشن به روی وی بداری، قبول کند^۱ و برای این گفت: حق، سُبْحَانَهُ و تَعَالَى، "وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ." و نفس تو هم از جنس دیگران است [و] پند و توبیخ در وی اثر کند^۲. پس خویشتن را اول پند ده و با وی عتاب کن، بلکه هیچ وقت پند و توبیخ از وی باز مگیر و با وی بگوی تا نفس^۳ دعوی زیرکی کند و اگر کسی تو را احمق خواند، خشم گیری و این لفظ احمق بر کسی است که بر بازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکرها بر در شهر باشند^۴ منتظر وی و کس^۵ فرستاده تا وی را ببرند و هلاک کنند و وی به بازی مشغول باشد، از وی احمق تر که باشد؟ و آن لشکرها، لشکر مردگان باشند بر در شهر^۶ منتظر تو باشند و عهد کرده‌اند تا تو را ببرند، برنخیزند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده‌اند. باشد که امروز تو را ببرند، اگر امروز تو را ببرند^۷، کاری که خواهد بود، البته خواهد شد و هر که با کسی میعاد نهد که به شب آیم یا به روز یا زود آیم یا دیر یا تابستان یا زمستان، ناگاه گیزد در وقتی که ایمن تر باشد و چه حماقت بود که با نفس، روز و شب رود و به معاصی مشغول بود^۸. اگر تو می‌پنداری که^۹ خدای تعالی نمی‌بیند، کافری. و اگر می‌دانی که می‌بیند، سخت دلیری و بی‌شرمی که از اطلاع وی باک نداری. اگر غلام تو در حق تو نافرمانی کند، خشم تو با وی چون بود؟ پس از خشم وی به چه ایمن شده‌ای؟ اگر می‌پنداری که طاقت عذاب داری، انگشت در چراغ دار تا بیچارگی و بی‌طاقتی خویش بینی^{۱۰}. یا^{۱۱} می‌پنداری که هر چه می‌کنی، تو را بدان نخواهد گرفت، کافری^{۱۲} زیرا که خدای و پیغمبران را دروغ‌زن می‌داری که خدای تعالی می‌گوید: "مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ". هر که بد کند، بد بیند و همانا گویی که وی غفور رحیم است،^{۱۳} مرا عذاب نکند. چرا صد هزار کس را در رنج و بیماری و گرسنگی می‌دارد؟ و چرا از برای شهوت نفس همه حیله‌ها کنی تا سیم به دست آری^{۱۴}؟ و نمی‌گویی که خدا کریم است، بی‌رنج کار من درست گرداند و اگر گویی که همچنین است که تو می‌گویی، لیکن طاقت رنج کشیدن ندارم و می‌ندانی که^{۱۵} رنج اندک کشیدن برای کسی که رنج بسیار نتواند کشید فریضه‌تر باشد که خود را نگاه دارد؟

چون طاقت اینقدر رنج کشیدن نداری، فردا چگونه طاقت داری؟ و اینقدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعبت‌تر است و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و همانا گویی که توبه کنم و کاری بهتر از این فردا پیش گیرم، باشد که تا تو فکر کنی، ناگاہ مرگ درآید و حسرت در پیش تو بماند، اگر پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد بود از امروز، جهل است. هرچند تأخیر بیشتر کنی، دشوارتر بود. آنگاه چون مرگ به نزدیک رسد چنان بود که ستور را در میان عقبه جو دهی، سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که به طلب علم شود،^۱ کاهلی کند و می‌گوید: که دمی تا شهر خویش خواهم شد^۲ و جهد کند و این قدر نداند که علم آموختن روزگار دراز می‌باید. همچنین نفس پرخیانیت را روزگار دراز در توبه و مجاهده باید نهاد تا پاک شود و به درجه‌ی معرفت و انس و محبت برسد و جمله‌ی عقبات را بگذارد و چون عمر بگذشت و ضایع شد، چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از مشغولی و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نگیری؟ و تو که در تابستان همه کار زمستان راست کنی و تأخیر نکنی و بر فضل و کرم حق، سبحانہ و تعالی، اعتماد نکنی، پس زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای دوزخ کمتر از گرمای تابستان نیست که اندر این دنیا تقصیر نکنی و در کار آخرت تأخیر کنی و اگر به روز قیامت و آخرت ایمان نداری، این کفر است که در باطن داری و بر خویشتن پوشیده می‌داری و این هلاک ابدی تو باشد و اگر ایمان داری و گویی از معصیت من و از طاعت من او را چه سود^۳ و چه زیان؛ بدان که آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند، چنانکه بیماری در تن تو از خوردن زهر و چیزهایی که زیانکار است، تولد کند. این گستاخی جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و به دل عاشق و فریفته‌ی وی شده، پس زود سامان کار خود ساز که وقت گذشت.

در جامع‌ابی خسرو است: چون طاعت سازی، نیستی و تواضع پیشه‌ی خود ساز^۴. در کیمیای سعادت است: پیامبر، عَلَیْہِ السَّلَام،^۵ گفت: "کسی نیست که نہ بر سر وی لگام است بہ دست دو فرشته، چون بنده تواضع کند، ایشان لگام بالاتر کشند و

گویند: «بار خدایا وی را برتر از همگان دار»^۱. و برای این گفته‌اند که تواضع دامی است که شرف و بزرگی را بدان صید توان کرد و گفت: خوش آن کسی که تواضع کند، نه از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده است نه در معصیت و رحم کند بر بیچارگان و مخالفت دارد با عالمان و حکیمان و گفت او - عَلِيهِ السَّلَام^۱ - "هرکه خدای تعالی را تواضع کند، خدای تعالی وی را برکشد و رفعت دهد و هرکه تکبر کند خدای تعالی وی را حقیر گرداند و هرکه نفقه کند بینوا را خدای تعالی وی را بی‌نیاز دارد^۲ و هرکه بینوایی کند خدای تعالی وی را درویش دارد و هرکه یاد خدای تعالی بسیار کند، او را دوست گیرد" و یک راه، درویش افکار نزد رسول، عَلِيهِ السَّلَام، سؤال کرد.^۳ رسول، عَلِيهِ السَّلَام، طعام می‌خورد همه از خویشان وی را فراهم گرفتند، رسول، عَلِيهِ السَّلَام، وی را برابر خویش بنشانند و گفت: "بخورا" یکی از قریش وی را استهزا کرد و به کراهت^۴ در وی نگریست تا بدان درد مبتلا شد و رسول - عَلِيهِ السَّلَام - گفت: خدای تعالی مرا مخیر گردانید میان آنکه رسولی باشم مبلغ و بنده یا ملکی^۵ باشم نبی و توقف کردم. به دوست من جبرئیل، - عَلِيهِ السَّلَام - نگریستم، گفت: "تواضع کن" و گفتم: "آن خواهم که بنده" و گفت رسول - عَلِيهِ السَّلَام - "کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین".

در شرح تعرف است: تواضع آن است که نرم باشد و فرمانبردار و مهربان و بارکش؛ و تواضع را صفت این است که گردن بنهد کشیدن باز را^۶ و این بر دو نوع است: یا بار خلق یا بار حق. بار خلق به آن معنی کشد که جفا را به مکافات مشغول نگردد و هر رنج که به وی رسد، بردارد و تواضع در حق خدای تعالی منقاد بودن است و حکم او را اعتراض نیاوردن و هرچه او کند، پسند کار بودن، و بندگی و بنده بودن. بندگی کردن آن باشد که آن کنی که خدا پسندد^۷ و بنده بودن آن باشد که هرچه خدا کند، پسندکار باشی.

در کیمیای سعادت است: ابن‌سماک، هارون‌الرشید را گفت: "یا امیر المؤمنین تواضع تو بهتر است از شرف تو". گفت: "سخت نیکو گفتی" و گفت: "یا امیر المؤمنین! هرکه را خدای تعالی مال و جمال و حشمتی داد؛ در مال مؤاسا کند و در حشمت تواضع کند

و در جمال پارسا باشد، نام وی در دیوان نیکی از جمله‌ی صدیقان و خالصان نویسند. هارون قلم و کاغذ خواست و نوشت.^۱ و سلیمان، عَلَیْهِ السَّلَام، در مملکت خویش، بامداد توانگران را پرسیدی آنگاه به نزدیک درویشان بنشستی و گفتی که مسکین مسکین منم و مسکین ایشان. حسن بصری رَحِمَهُ اللهُ گفت: "تواضع آن باشد که بیرون شوی هرکس را بینی از خود فاضل دانی." یکی پیش شبلی آمد، گفت: "تو کیستی؟" گفت: "من نطفه‌ام که^۲ در زیر پا زده باشد." یعنی از او فروتر چیزی نیست^۳ و یکی از بزرگان علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، را به خواب دید، گفت: "مرا پند ده." گفت: "نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بر توانگران به اعتماد فضل خدای تعالی." یحیی ابن معاذ گوید: "چون اصل پارسا^۴ شود، متواضع شود، سفیه چون پارسا شود، متکبر شود." عطای سَلْمی گفت: ^۵ "هرگاه بادی و رعدی آمدی برخاستمی، چون زن آستن، دست در شکم زدمی و گفتمی این آن شومی من است^۶ که به خلق می‌رسد. رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْخَةِ الْكِبْرِ،^۷ یعنی به تو پناه می‌طلبم از باد کبر"^۸. چون این باد کبر پدید آید در وی، دیگران را دون خویش داند و به چشم خادمان به ایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خویش نشناسد^۹ و گوید که تو که باشی که خدمت مرا شایی؟ هرکس را مسلم ندارند که آستانه‌ی ایشان را بوسه دهند و این غایت تکبر است. حق تعالی همه کس را به بندگی و سجود قبول می‌کند و اگر به این درجه نرسد تقدیم جوید در رفتن و نشستن؛ و حرمت داشتن چشم دارد و بدان درجه رسد که اگر وی را نصیحت کنند، نپذیرد و در مردمان چنان نگرد که در بهایم و این همه ثمره‌ی آن باد است.

هم در این کتاب^{۱۱} است: بنده‌ی عاجز را که هیچ چیز از کار به دست وی نیست بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کس بزرگی داند؟ چون خویشتن را کس بزرگ داند در صفت خدای تعالی منازعت کرده باشد، مثل وی چون غلامی باشد که کلاه بر سر نهد و بر تخت وی بنشیند. نگاه کن که چگونه مستحق عقوبت بود؟ خدای

تعالی گفت: "عظمت و کبریایی، صفت خاص من است هر که با من در این منازعت کند وی را هلاک کنم." پس تکبر هیچ بنده را نرسد.

هم در این کتاب است: بدان که قصه‌ی ابلیس که با تو گفته‌اند نه برای فسانه گفته‌اند لیکن تا بدانی که آفت کبر تا کجا کشد^۱ که وی کبر آورد و گفت: "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ" و کبر وی بدان جا کشید که بر فرمان حق تعالی گردنکشی کرد و سجود نکرد، [پس] ملعون ابدی شد. بدان که هر که تکبر کند خویش را صفتی داند که دیگران را نیست که آن صفت کمال بود آن را هفت سبب است:^۲ اول، کبر در علم است، که عالم چون خویشتن را به جمال علم آراسته بیند،^۳ دیگران را در حق خویش چون بهایم بیند و این کبر بر وی غالب شود و رسول، علیه السلام، گفت: "أَفَةُ الْعِلْمِ الْخِيَلَاءُ". یعنی آفت علم بزرگ خویشتنی است.^۴ علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم بود و باریکی صراط مستقیم را بشناسد و خویشتن را مقصر داند و از خطر عاقبت خویش ترسان باشد. از هراس آنکه علم بر وی حجت خواهد بود و به تکبر پردازد.^۵ چنانکه ابودرداء، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: "به هر علمی که ترس زیاده شود در وی، معرفت زیاده شود". اما آن کسانی که علم می‌آموزند، کبر ایشان زیاده می‌شود از آنکه علم حقیقی که علم دین است نیاموزند و آن علمی است که خود را بدان بشناسند و حق تعالی را بشناسند و از این علم درد افزاید^۶ و شکستی نه تکبر، اما چون علم طب و حساب و علم جدل و اخلاق و از این، جز^۷ کبر نیفزاید.^۸ هم در این کتاب است: خدای تعالی رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، را به تواضع گفت: "وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ". و به این سبب بود که صحابه، رضوان الله تعالی عليهم اجمعين، بر خویشتن هراسان بودند از کبر تا خذیفه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، یک بار امامتی کرد،^۹ پس گفت: امام دگر طلب کنید که در دل من آمد که من اندکی از شما بهترم و هرگاه ایشان از خیال کبر ترسیدند. چنین عالم در این روزگار عزیز باشد. عالمی که نداند که این صفت مذموم است از وی نیز حذر باید کرد^{۱۰} که به تکبر خویش نیز فخر کنند و گویند که فلان را کس نپندارم و به خود وزن نهم و در وی ننگرم و امثال این علت و مداوای وی عبادت

بود و همه را به وی ترک باید کرد. ہم در این کتاب است: سبب دویم در کبر، زهد و عبادت است کہ زاهد و عابد و صوفی خالی نباشد از کبر تا دیگران را بہ خدمت و زیارت خویش اولی تر بیند، و مردمان را متی نهند از عبادت خویش و باشد کہ پندارد کہ دیگران ہلاک شدہ اند و آمرزیدہ، وی است و باشد کہ اگر کسی وی را برنجاند و وی را آفتی رسد بر کرامت خویش نهد و پندارد کہ آن آفت و رنج از بہر وی است و رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، گفت: "ہر کہ گوید مردمان ہلاک شدہ اند، وی ہلاک شدہ است." یعنی بہ چشم^۱ حقارت بہ مردمان نگرد و تمامی گناہی باشد کہ برادر مسلمان را حقیر بیند. ہم در این کتاب است: و غالب بود کہ ہر کہ عابد را برنجاند، پندارد کہ خدای تعالی بر وی رحمت نخواہد کرد و باشد کہ گوید کہ زود باشد کہ بیند جزای این و چون آفتی بہ وی رسد گوید: دیدی کہ بہ وی چہ رسید؟ و این احمق نداند کہ بسیار کفار کہ انبیا را برنجانیدند، خدای تعالی در دنیا انتقام نگیرد^۲ و بعضی را مسلمانی روزی کرد^۳ و وی بہتر از پیغمبران نیست و آن کس کہ رنجانندہ است بدتر از کفار نیست. عابدان جاہل چنین باشند و زیرکان چنان باشند کہ ہر چہ بہ خلق رسد از بلای خود پندارند کہ از شومی و تقصیر ایشان بودہ است و چون عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، می پرسید کہ بر من نشان نفاق چہ می بینی؟ پس مؤمن تقوی می کند^۴ و می ترسد و عابد ابلہ عمل می کند و دل بہ پلیدی کبر و پندار آلودہ می کند و از آن نترسد کہ بہ حقیقت ہر کہ قطع کند وی از دیگران بہتر است،^۵ عبادت خویش بدین جہل حبطہ کند [و] هیچ معصیتی از جہل عظیم تر نیست.

در ذَخِيرَةُ الْمُلُوكِ^۶ است: باشد کہ از غایت جہل از وقایع گذشتہ مباحات کنند و گویند: فلان کس در حق من چنین و چنان کرد [و] بہ فلان بلا گرفتار شد و آن را کرامت دانند. این مُدْبِر مغرور از غایت جہل جریان قضای الہی را کرامت خود می شمرد. جای آن است کہ شیطان لعین بر سببت آن مدبر فسوس کند و رہابین یہود و نصارا را از حاصل افعال او ننگ دارند.

در کیمیای سعادت است: از رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که عالم‌ترین و متقی‌ترین خلق بودند و هیچکس متواضع‌تر و گشاده‌روی‌تر از وی نبود و در هیچ کس ننگریستی مگر به تبسم و گشادگی و با وی خطاب آمد: "وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ." و گفت: "فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ." از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که به همه کس گشاده‌روی و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند. سبب سیوم کبر، نسب باشد. تا گروهی علوی باشند یا خواجه‌زاده پندارند که مردمان گویا همه غلام منند و او مولای ایشان است. پس خشمی پدید آید گوید: تو را چه قدر آن باشد که با من سخن گویی، مگر خود را نمی‌شناسی؟ و این و امثال این گویند و این کبر است که جز به تواضع آن را قطع نتوان کرد. ^۱ سبب چهارم کبر بود به جمال. سبب پنجم کبر بود به توانگری، باشد که گوید: مال و نعمت من ^۲ چنین است. تو گدا و مفلسی، خواهم چون تو چندین غلام خرم و امثال و قصه‌ی ^۳ دو برادر که در سوره‌ی اصحاب کهف است که "أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا." سبب ششم، تکبر است به قوت بر اهل ضعف. سبب هفتم، تکبر است به تبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هرکسی آن را نعمت شناسد ^۴ بدان فخر آورد اگرچه نعمت نبود. اکنون اسباب بدانستی علاج بویاید شناخت. علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد. ^۵ بدان که علتی که ^۶ مقدار یک حبه از وی راه سعادت بوبندد ^۷ علاج آن فرض عین بود و علاج آن دو نوع است: یکی به جمله و یکی به تفضیل. اما جملگی مرکب است از معجون علم و عمل.

اما علمی آن است که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز وی را نسزد و خود را بشناسد تا از وی حقیرتر هیچ چیز نیست و این مسهلی بود که بیخ وصلت علت از باطن می‌کند. اگر کسی خواهد که به تمامی این بداند این یک آیت از قرآن او را کفایت بود، چنانکه گفت: "قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ." حق سبحانه و تعالی وی را [به] قدرت خویش تعریف کرد [و] اول و آخر و میانه‌ی کار با وی ^۸ بگفت. اما اول

آنکه وی نیست بود نه وی را نام و نه نشان،^۱ در کتم عدم تا به وقت آفرینش. چنانکه گفت: "قُلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً" و وی را از هستی نیست کرد^۲ و اصل وی از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت^۳ و پاره‌ای گوشت بود. نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود از خود بی‌خبر. پس وی را سمع و بصر و نطق و قوت و دست و پای [و] جمله‌ی اعضا^۴ بیافرید چنانکه می‌بیند و از این همه چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون. و در وی چندین عجایب و بدایع آفرید تا جلال و عظمت پروردگار^۵ بدان شناسد، نه بدان تکبر کند و نه از جهت آن آورده است که تا بدان تکبر کند. چنانکه گفت: "وَمِنَ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ". اول کار وی این است، نگاه کن که چه جای کبر است؟! اما میانه‌ی کار وی این است که وی را در این عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها به وی داد، اگر کار وی در دست وی کردی، وی خود را بی‌نیاز کردی و در غلط افتادی و پنداشتی که کسی است و تکبر کردی، پس گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار گونه بلای مختلف بر سر وی معلق بیاویخت^۶ تا در هیچ ساعت بر خود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور شود یا دیوانه یا بیمار یا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و هیچ چیز از کار وی به دست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند، نمی‌داند و آنچه خواهد که فراموش کند، نتواند. با این همه عجایب صنع و کمال و جمال که وی را بیافرید، چنان عاجزش گردانید که از وی عاجزتر و درمانده‌تر هیچ چیز نباشد.

اما آخر وی آن است که بمیرد نه سمع ماند، نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مردار و گنده شود [که] همه بینی از وی بگیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه به آخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بر این بماندی هم سود کردی و با چهار پایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد^۷ بلکه وی را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند،^۸ آسمانها شکافته و ستارگان فرو ریخته^۹ و آفتاب و ماه سیاه شده و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده^{۱۰} و زبانیه به فرمان حق

تعالی به دوزخ می‌برند و می‌اندازد و ملائکه صحیفه‌ها در دست یک یک می‌دهند،^۱ تا هرچه در عمر کرده است از فضایح و رسوایی می‌بیند و تشویر می‌خورد. می‌گویند: بیا و جواب ده! تا چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و چرا چنین خوردی و چرا چنین نشستی و چرا چنین خواستی و چرا چنین نگرستی و چرا چنین اندیشیدی و پس اگر، وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ،^۲ از این عهده بیرون نتوان آمدن^۳ و قلم بر صحیفه‌ی وی نکشند، وی را به دوزخ می‌برند و گوید کاشکی من خوکی و سگی بودمی که هم از این عذاب رستمی^۴ و کسی که ممکن است که حال وی از سگ و خوک کمتر بود وی را چه جای کبر بود؟ و چه محل فخر بود؟ و اگر همه‌ی ذره‌های آسمان و زمین، روی با معصیت او کنند و منشور فضایح و رسوایی‌های وی را خوانند، هنوز مقصر باشد و هرگز دیدی پادشاهی یکی را به خیانت بگرفت و زندان کرد^۵ و در خطر آن بود که بر دار کنند و نکالی گردانند، چگونه فخر و کبر کند؟ و آنکه در زندان پادشاه عالم است، جَلْ جَلالَه، و خیانت بسیار دارد و عاقبت خود را نمی‌شناسد چه جای کبر و فخر با چنین حال؟ هر که خود را چنین بشناخت این معرفت مُسهل وی باشد^۶ که بیخ کبر به کلیت از باطن او بکند تا هیچ چیز را از خود ناکس تر نبیند بلکه خواهد خاکی بودی و مرغی بودی و جمادی بودی تا در این خطر نبودی. اما علاج عمل آن است که راه متواضعان گیرد در همه‌ی افعال، چنانکه رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، نان بر زمین خوردی و تکیه نکردی و گفتی که من بنده‌ام، چنان خورم که بندگان خورند. پس باید که هرچه کبر بود، خلاف آن کند و کبر بر صورت و زبان و بر چشم و نشست و همه حرکات^۷ و سکناات پدید آید و همه را باید از خود دور کند به تکلف تا طبع گردد^۸ و آثار کبر بسیار است: یکی آنکه خواهد تنها نرود تا کسی با وی نبود باید که از این حذر کند. حسن بصری رَحِمَهُ اللهُ، چون کسی با وی رفتی، نگذاشتی و گفتی: "دل با این بر جای نماند" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، در میان قومی رفتی و گاهی بودی که ایشان را پیش کردی و کراهیت داشتی که کسی وی را بر پای خاستی و علی، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، می‌گوید که هرکه خواهد که دوزخی را بیند گو در مردی نگرد که نشسته^۹ و دیگران به پای ایستاده. و دیگر از تکبر آنکه به زیارت کسی

نشود و خواهد که دیگران به زیارت وی آیند^۱ و دیگر آنکه نخواهد که درویشی به نزدیک وی بنشیند. رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، دست به درویشی دادی تا وی دست تَبَرداشتی همچنان بودی و هرکه افکار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردند با وی نان خوردی. و دیگر نشان کبر آن است که در خانہی خویش هیچ کار نکند. رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، همه کارها بکرد^۲ و هرچه از بازار بایستی همه به دست خود آوردی و عمر عبدالعزیز شبی مهمانی داشت، چراغ کشته شد. مهمان گفت: "روغن بیارم." گفت: "هرگز مهمان را خدمت نفرمایم که از مروت نیست"^۳ گفت: "غلام را بیدار کنم" گفت: "نخستین خواب وی است که خفته است" پس خود برخاست و روغن بیاورد و در چراغ کرد. مهمان گفت: "یا امیرالمؤمنین! خود بکردی؟" گفت: "آری، چون رفتم، عمر بودم و چون باز آمدم عمرم." و دیگر نشان تکبر آن است که حوایج خود به سرای نبرد. رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، چیزی برگرفته بود و به خانہ می برد. یکی خواست که بستاند. گفت: "صاحب کالا بدین اولی تر" و نگذاشت تا آن خدمت وی کند. ابوہریرہ، رَضِیَ اللہُ عَنْہُ، ہیزم بر سر نہادہ می بُرد در بازار و می گفت: "امیر خود را راہ دہید" و در آن وقت امیر شہر یمن بود. عمر، رَضِیَ اللہُ عَنْہُ، در بازار شدی،^۴ گوشت در دست چپ آویختہ و در دست راست درہای کہ هیچ تکبر در وی نبود. و دیگر نشان تکبر آنکہ بیرون نشود تا جامہی تجمل در وی نبود.^۵ عمر، رَضِیَ اللہُ عَنْہُ، را دیدند در بازار؛ چہارہ پارہ بر پیراہن وی دوختہ؛ بعضی از آن ادیم بود و علی رضی اللہ عنہ در عہد خود از بازار دو پیراہن خرید بہ دو درم، غلام را گفت: "تو را کدام باید، برگیر." غلام یکی را برگرفت و دیگری وی پوشید و گفت: "شکر خدای را کہ این خلعت از وی است" و آن قدر کہ آستین از سر دست زیادہ بود، ببرد و همچنان بگذاشت. رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، ستور را علف بہ دست خود دادی و اشتر را بوستی و خانہ بروفتی و گوسفند بدوشیدی و نعل کفش بردوختی و بر جامہ پارہ زدی و با خادم خویش نان خوردی و چون خادم ماندہ شدی از دستاس کردن، یاری دادی و از بازار چیزی خریدی و بہ گوشہای او را برستی و بہ خانہ آوردی و بر درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدا بہ سلام کردی و

دست به ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی و جامہی شب و روز هر دو یکی داشتی و هر زولیده^۱ و خاک آلوده که وی را به دعوت خوانندی، بشدی و هرچه پیشش نهادندی، اگرچه اندک بودی، حقیر نداشتی و طعام شب بامداد نگذاشتی^۲ و طعام بامداد شب نگذاشتی. نیکو خوی بودی و کریم الطبع و نیکو معاشرت و گشاده روی و گشاده لب بودی بی خنده، و اندوهگین بودی بی ترشروی و متواضع بودی، بی مذلت و با هیبت بودی بی درشتی و خشونت، و سخی بودی بی اسراف، و رحیم بودی بر همه و رقیق دل بودی و همیشه سردر پیش داشتی^۳ و به هیچ کس طمع نداشتی پس هر که سعادت ابدی خواهد به وی اقتدا کند و از این بود که حق تعالی بر وی ثنا کرد و گفت: "وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ". اما علاج به تفصیل آن است که نگاه کند که تکبر به چه کند؟ اگر به سبب نسب می کند باید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرد: "وَبَدَاۗءَ خَلْقِ الْاِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَا نَسْلَهُۥ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِیْنٍ" و گفت: اصل تو از خاک است و فصل تو از نطفه‌ی پدر است، میان تو و میان پدر، نطفه و علقه و مضغه^۴ و بسیار رسوایی‌ها است، چرا در آن ننگری؟ دویم آنکه هر که به جمال خود فخر کند؛ در باطن خود نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند که در شکم وی و در مثانه و در بینی و گوش وی چه رسوایی‌ها است و هر روز به دست خود چند بار، چه می‌شوید که طاقت آن ندارد که به چشم بیند یا بوی او را طاقت ندارد و همیشه حمال آن است و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی در جای خون حیض است و نطفه و نیز این بر دو راه گذر بول بگذرد^۵ و طاووس، نُورُ اللّٰهِ مَرْقَدَةٌ، یکی را دید که می‌خرامید. گفت: "این نه رفتن کسی بود^۶ [که] داند که در شکم وی چیست؟" و اگر آدمی یک روز خویشتن را نشوید چون مزبله، ناپاک گردد. هیچ چیز از آن پلیدتر نیست که در شکم وی است و حمال وی؛ و نیز جمال، اعتمادی را نشاید، به یک بیماری تباه شود و آبله‌ای وی را زشت‌تر کند.^۷ آن کبر را نیرزد و اگر تکبر به قوت کند^۸ اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد کند، هیچ کس از وی عاجزتر نبود و اگر به بسیاری قوت می‌نازد، گاو و خر و فیل و اشتر و اسب از وی قوی‌تر بود و چه فخر بود به چیزی که گاو و خر در آن بر تو سبقت

دارند^۱ و از تو فرازتر بود به قوت؟ و اگر تکبر بر توانگری و بر چاکر و غلام و ولایت و سلطنت کند این همه چیزی بود از ذات تو بیرون. اگر مال دارد، دزد برد و از ولایت معزول کنند و به مال فخر کردن، از جاہلی است، بسیار جهود و گبر بود کہ از وی مال بیش دارد و بسیار جاہل و ناکس بود کہ مال و ولایت و غلام و چاکر از وی بیش دارد و در جملہ ہرچہ بہ تو بود^۲ آن ہمہ عاریت باشد و از این ہمہ، ہیچ بہ تو نیست و از جملہی این اسباب آنچه بدان تکبر کند در ظاہر علم و عبادت است و علاج این، دشوارتر است و علم، نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم، و علم از صفات خدای تعالی است. پس دشوار بود بر عالم کہ بہ حال خود التفات نکند و این بہ این وجہ آسان شود: بدان کہ حجّت بر عالم عظیمتر است و خطر وی بیشتر است و خیانت عالم فاحشتر و [باید در] اخبار کہ در خطر عالم غیر عامل آمدہ است تأمل کند^۳. ہم در این کتاب است: عالمی عاقل است کہ اگر کسی را بیند از خود جاہلتر، گوید: "وی ندانستہ در معصیت باشد^۴ و من دانستہ معصیت می‌سازم. وی از من بہتر" و اگر کسی را بیند از وی عالمتر بود گوید: "وی چیزی داند کہ من ندانم، وی از من بہتر" و اگر کسی را بیند کہ از او پیرتر بود گوید کہ او خدای تعالی را پیش از من طاعت داشت، وی از من بہتر، و اگر کودکی را بیند گوید: "من معصیت بیش کردم، وی از من بہتر."

ہم در این کتاب است: بزرگی؛ در نجات^۵ آخرت است و آن [نجات از] غیبت است. باید کہ ہرکس بہ خوف آن مشغول می‌باشد^۶ تا بہ تکبر نپردازد. وجہ دویم آنکہ بداند کہ کبر، خدای تعالی را رسد و پس ہرکہ با وی منازعت کند، خدای تعالی وی را دشمن گیرد و گفتہ است^۷ کہ تو را نزد من آن وقت قدر بود کہ^۸ قدر خود بشناسی. انبیاء، عَلَیْہِمُ السَّلَام، متواضع بودند، دانستند کہ خدای تعالی کبر را دشمن دارد، اما عابد باید کہ بر عالم، اگر چہ عابد نبود، تکبر نکند و گوید: "باشد کہ علم وی شفیع وی باشد و سیئات وی محو کند" و رسول، صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ،^۹ می‌گوید کہ "فضل عالم بر عابد، همچون فضل من است بر سایر اصحاب". و اگر جاہلی را بیند و حال وی مستور باشد گوید کہ باشد کہ وی خود، از من عالمتر است و خویشتن مشہور نکرده باشد و فی الجملہ خود

را از هیچ کس فاضل نداند. تکبر کردن از جهل بود و از این سبب بوده است [که] انبیا، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، و علما و مشایخ، رَحِمَهُمُ اللَّهُ همیشه متواضع بودند.^۱

در شرح تعرف است: تواضع را صفت این است که گردن نهد کشیدن بلا را و این بر دو نوع است: ^۲ یا بار خلق کشد یا بار حق. بار خلق به آن معنی کشد که جفا را به مکافات مشغول نگردد^۳ و هر رنج که به وی رسد، روا دارد. چون صلاح خلق در آن باشد و این، چنان است که چون کافران سر پیغمبر را، علیه السلام، بشکستند به خصومت مشغول نگشت. به دعا مشغول گشت و گفت: "اللَّهُمَّ اهدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" تا تواضع و شفقت به حدی رسید که امر آمد که درستی کن: "وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ"^۴ هر که متواضع تر، در دو جهان شریف تر. چنانکه پیغمبر، علیه السلام، گفت: ^۵ "هیچ بنده نیست که دو سلسله در سر او بسته است. یکی زیر عرش و یکی زیر ثری. اگر تواضع کند و سر فرو آرد خدای عزوجل سر او را برافرازد به آن سلسله که زیر عرش است و اگر سر بردارد و کبر کند، خدای تعالی سرش فرو برد به آن سلسله که زیر ثری است." و تواضع در حق خدای تعالی منقاد بودن است حکم او را و برکردهی او اعتراض نباید کرد و هرچه او کند پسندکار بود و در جمله این دو سخن است: بندگی کردن و بنده بودن. بندگی کردن آن باشد که آن کنی که خدای ^۶ پسندد و بنده بودن آن است که هرچه خدا کند پسندکار باشی یعنی راضی باشی. رُوِّیْم، رَحِمَهُ اللَّهُ، می گوید که "تواضع، دلیل بودن دلها است مر دانندهی غیبها [را]." یعنی اسرار بنده آن داند که خلق از ظاهر او ندانند و شک نیست که بنده، ظاهر خویش راست می دارد از بهر نظارهی خلق. باطن اولی تر که راست دارد نظارهی حق را ^۷ [و] راست داشتن ^۸ باطن تذلل است به هر وجه که بنگری و جملهی این سخن آن است که صفات بندگی نامقدوری است و بی اختیاری و صفات خداوندی، قادری است و مراد راندن؛ و نامقدور بی اختیار را با قادر مراد ران جز خواری و شکستگی چه باشد؟ [در مرآت الطالبین است:] مرد باید که به شناسایی خلق مغرور نباشد ^۹ [که] اغلب کبر از شناسایی خلق خیزد و عبدالله ابن عباس، عمر خطاب را گفت رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: "یا

امیر المؤمنین تیغ سیاست از نیامِ صلابت برکشیدی [و] حقِ اسلام به تمامی بگزاردی و تاج از قیصر در ربودی و نعمت از دست کسری بیرون کردی و بیوگان و یتیمان را پدری کردی و دمار از دیار کفار برآوردی چه سعادت مر تو را! "عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: "زَنِّهَارِ مَرَا غَرَّةً مَكْنٌ". اگر کسی ثنا گوید طالب باید که غرّه نشود. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، می گوید: "يَا عَلِيُّ! اِذَا كَسَىٰ فِي رُؤْيٍ تُوْثِنَا كُوَيْدٌ، بَقُو: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي خَيْرًا مِّمَّا يَظُنُّوْنَ وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُوْلُوْنَ وَ اَغْفِرْ لِيْ بِمَا لَا يَعْلَمُوْنَ" تا عجب و کبر از تو زایل شود. خصوصاً بر ثنای عوام اعتماد نباشد."

وقتی جماعتی به زیارت باباطاهر، رَحِمَهُ اللهُ، آمدند، گفتند: "یا شیخ! ما به زیارت تو آمدیم". شیخ گفت: "این اراده از کجا افتاده است؟" گفتند: "تو بر چشم فلان دمیدی^۱ که درد می کرد در حال درست شده است." باباطاهر به قصد، بادی از خود رها کرد، ایشان شوریدند. گفتند: "باباطاهر دیوانه بوده است."^۲ پشیمان شدند که چرا آمدیم؟ بازگشتند. باباطاهر بانگ کرد و گفت: "هر که به بادی بیاید به بادی برود." و مهلب که صاحب لشکر بود، در رفتار می خرامید و جبهی حریر پوشیده داشت. مطرف گفت: "ای بندهی خدای این رفتاری است که خدا و رسول خدا وی را دشمن می دارد." مهلب گفت: "مگر مرا نمی شناسی؟" مطرف گفت: "می شناسم که اول نطفه ای افکنده ای و آخر مردار گنده ای و بنده ای به نجاست آکنده."^۳

بیا فاخر غرور از سر نشانی
 ز هستی باش ناسی گر ز ناسی
 تکبر چون کند؟ کس بنده باشد
 به آخر هم در این ایوان غمناک
 به خود بندار از خلق خدا عار
 بلای عجب هستی را به لا زن
 غلامی کی درازی جیاد است؟
 غلامی چیست؟ عجز و انکساری
 ندیده هیچ کس در هیچ بازار
 چرا ای بنده در بند بهایی؟
 فشان گرد بهای خود زدامان
 همیشه لجهی رحمت بود پُر
 نیامد در لب دریا بلندی
 تو را آفت بود جاه و ظرافت
 شیاطین را بود نسبت که مردود
 تو از خاکی تو را پستی بود کار
 به قدر وُسع خود ای قبضه‌ی خاک
 اگر خواهی به دلدارت دل زار
 دلا با کم شمردن نیست باکم
 بسان^۱ مهر از این ایوان هستی
 صبا شاید از این پستی به بالا
 اگر انسان صاحب انقیادی
 تو عاجز بنده‌ای بگذر ز عنوان

ز علت‌های خود، بینی فشانی
 به نور علم حَدِّ خود شناسی
 بدایت‌ها ز آب گنده باشد
 بود مر قَدِّ تو، مرقد همین خاک
 بد است ای خواجھی من دل به دست‌آر
 به دنبال تمنا پشت پا زن
 رضای صاحب‌است و انقیاد است
 رعایت داری و خواری و زاری
 غلام خودفروشی را خریدار
 رهایی یافتی کز این ره آبی
 بها مانی به خود مانی بهامان
 مبادا خشک مانی از تکبر
 از این همسایگی‌ها بهره‌مندی
 شرافت را بین بر خود شر، آفت
 هوای سربلندی‌ها از این بود
 به فرقت هرکه پا مالد مکن عار
 بکن عبدی و برگو: ما عَبْدناک
 سفید آری، مکش سر چون سفیدار
 مگو پاکم بگو از خاک پاکم
 به سر پستی رو، از مجموع پستی^۲
 درخشاند به رحمت او تعالی
 ز یاد خویش دورافکن زیادی
 زخس هم کمتری خود را زخس‌دان

تواضع با زبان قلب و ارکان^۱
 بود هر چند بر گردون اخضر^۲
 کلام خوش کلام لام الف دست^۳
 به فوق چشم چون ابرو دمیده
 چو جان اندر دل مردم شوی جای
 نباشد هیچ کس را از تو سیری
 به پیش آبی دولب گردانده بلبل^۴
 مگو از حرفهای^۵ نازک ای پاک
 تو را چون گل به سرگیرند مردم
 به رخسارت نظر نتواند از شرم
 برآید حرف سخت از چهره ی سخت
 چرا سید خلیق است و حسن وجه؟
 ثمر از هر شجر، کی شهدناک است
 ز دیدار خنک پیدا شود جنگ
 به چشم مردم عالم خنک رو
 از این گفتار بد چشم تو یتر دم^۶

چه خوش می باشد از فهمیده درکان
 به او منگر که خود را گفت من، گر
 چه زیبا از بلند افسر سری هست
 خمیده در نظر باشد حمیده
 به صحبت آن قدر شیرین سخن آی
 اگر چندی کشد صحبت به دیری
 اگر بینی شکفته بال چون گل
 اگر سامع بود خالی ز ادراک
 به خلق از خلق خوش بگشا تبسم
 چو خورشید آشنایی کن چنان گرم
 عبث هرگز نمی گوید نکویخت^۷
 یکی پرسید از صاحب سخن وجه
 بگفت او خد پاک از جد پاک است
 بود اصحاب ننگ از نقطه ای^۸ تنگ
 مشو مانند زاغ پیسه سخ گو
 به هر منزل رسی از ترس مردم

فصل یازدهم

از اسباب موصل یقین و اخلاص است بلکه سر سعادتهاست

در شرح تعرف است در قولهم فی الیقین: ^۱ یقین، برخاستن شک است ^۲ از بهر آنکه تا بنده در چیزی متردد است حال او به ظاهر مضطرب است و چون باطن او بر چیزی قرار گرفت، ظاهر ساکن گردد و مضطرب گشتن ظاهر، دلیل شک باطن است و سکون ظاهر، ^۳ دلیل یقین باطن است و هم به آن مقدار که بنده را به اختیار و به وعد و وعید او و به ضمان ارزاق و ثواب او یقین درست گردد، ظاهر او از رنج بیاساید و هم به آن مقدار که باطن او در آن میان به شک افتد، ظاهر او به رنج افتد. پس بنده را از آن شک جز ضعف اعتقاد باطن و رنج اضطراب ظاهر هیچ چیز حاصل نیاید.

هم در این کتاب است: [ابوالحسن] نوری رَحِمَهُ اللهُ گفت: یقین مشاهده است و مشاهده را دو معنی باشد: حضور یا معاینه. اگر چنان است که مقصود از این مشاهده، معاینه‌ی سر خواهد بود نه معاینه‌ی عین، یعنی هر چیزی که واجب است بر بنده به آن چیز ایمان آوردن؛ معاینه‌ی سر باید او را چنان گردد که گویی می‌بیند و اگر از این مشاهده مراد حضور است، معنی‌اش آن باشد که اگرچه غایب است از مرگ و گور و قیامت و نامه خواندن و شمار کردن، قوت یقین، او را چنان گرداند که گویی اینجا حاضر است ^۴ و نشان

این، آن باشد که هر چیزی که از او در این مقامات نشاید که پدید آید، در این وقت پدید نیاید و این دلیل صحّت یقین او باشد و شک نیست که اگر کسی دوزخ به یقین معاینه^۱ بیند و داند که اگر این فعل بکند، او را به دوزخ فرستد، البته آن فعل نیارد و اگر بهشت معاینه بیند و داند که اگر این فعل بیارد او را به بهشت فرستد، از آن فعل نیاساید^۲. اگر یقین بنده به عذاب دوزخ و نعیم بهشت^۳ درست گردد، حالش چنان گردد گویی میان دوزخ و بهشت استاده، به یک چشم بهشت می بیند و به دیگر چشم دوزخ. حال او در مسارعت به طاعت و گریختن از معاصی همچنان باشد که آن روز و این دلیل صحّت یقین است. اگر از این مشاهده، مشاهده‌ی حق خواهد، یعنی باید که این در دنیا همچنان مشاهده گردد حق را در سر، که مشاهده‌ی عین در قیامت. چون در این حالت گردد، بر خاطر هیچ چیز نگذرد. هم در این کتاب است: اگر پرده بردارند، من یقین زیادت نگردانم و این سخن یکی از بزرگان است که می گوید: یقین من به قیامت و احوال قیامت، به جایگاهی رسیده است که اگر دنیا که حجاب قیامت است و مرگ و گور از میانه برخیزد و احوال قیامت مرا معاینه گردد، یقین من از آنچه هست، فزون نگردد و این سخن نیکوست، می باید که یقین به اینجا رسد.

هم در این کتاب است: تا سر بنده، اندکی^۴ به خلق ناظر است^۵ مشاهده‌ی حق نیست. چون همه حجب^۶ از پیش قلب بردارد، آنگاه اتصال افتد و این اتصال هنوز علم الیقین است تا حق الیقین گردد تا باز عین الیقین گردد^۷. نه هر که هر چیزی بیند، بداند و نه هر که چیزی بداند، بیابد و نه هر که چیزی بیابد از آن خبر دارد، تا نچشد. چه آتش دیدن، سوختن نیست و دریا دیدن، غرق کردن نیست^۸. تا خود را می داند، آتش می بیند و از بلای آتش او را خبر نیست تا سوخته نگردد و هر که را نمایند باشد که ربایند. و آمدیم به بیان اخلاص و انواع او.

در خالصه الحقایق است: "الْإِخْلَاصُ نِسْيَانُ رُؤْيَةِ الْقَلْبِ الْخَلْقَ بِدَوَامِ النَّظْرِ إِلَى الْخَالِقِ" وَ قَالَ يَحْيَى ابْنُ مَعَاذٍ رَحِمَهُ اللَّهُ: "الْإِخْلَاصُ أَنْ لَا يَكُونَ لِغَيْرِ اللَّهِ فِيهِ نَصِيبٌ طَرَفَةً عَيْنٍ مِنْ قَوْلٍ وَ عَمَلٍ وَ ضَمِيرٍ."

در شرح تعرف است: هر چیزی که آن یگانه باشد و چیز دیگر به آن نیامیزد آن را خالص گویند چنانکه ذهب، خالص و خلوص در کلام عرب: خروج خلوص است و کسی از میان قومی^۱ جدا شود گویند: "خَلَصَ مِنْ بَيْنِهِمْ". برای آنکه با ایشان نیامیزد و چون پسران یعقوب، عَلِيهِ السَّلَام، خلوت ساختند از بهر راز گفتن، خدای تعالی خبر داد که: "خَلَّصُوا نَجِيًّا." ای "اعْتَزَلُوا مِنَ النَّاسِ يَتَنَاجُونَ بَيْنَهُمْ." پس این معنی اخلاص، انفراد است. و هر که یگانه بود [و] با دیگری نیامیزد، خالص باشد. حقِ الفِت^۲ این است [که] یاد کردیم. خدای تعالی بندگان را اخلاص فرمود [و] گفت: "وَمَا أَمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ." مراد از وی آن بود که [اگر] دینی داری به اخلاص دار یعنی هر چه که کنی از بهر من کن و با من، کس دیگر را نیامیزد. پس اخلاص عام ترک شرک است که چون شرک آرند با خدای و غیر خدا^۳ را یاد کنند، اخلاص نیست. اما چون از شرک تبراً کردند و به یگانگی خدا مَقْرَ آمدند، توحید به اخلاص گشت، باز از اینجا بگذارد و اخلاص آرد به صفات او یعنی هیچ چیز را شبه و مثل نگوید، نه به ذات و نه به صفات و نه به فعل تا همچنانکه در اعتقاد صفات نیز مخلص باشد.

در جامع ابی خسرو است: در اعتقاد صفات مخلص بودن را معنی آن^۴ باشد که چون علم که صفات او تعالی است، دانستن کارهای غیبی را خاصه‌ی او دانی و نیز چنان دانی که به هر چیز تا حق تعالی بنده را بدان دانا نگرداند، نمی‌داند. مثلاً اگر علوم دینی از معلم می‌آموزد، لیکن دانستن این همه از حق تعالی است و معلم سبب است. اگر کسی را حق تعالی رُشد ندهد [و] جمیع معلمان روی زمین گرد آیند و علم آموزند، فایده نکند. و قدرت که از صفات او تعالی است، هیچ نفس را در او انباز ندانی^۵ و جمیع عالم گرد آیند در آفریدن یک موی عاجز آیند و حرکات و سکانات جمیع عالم را به اعانت قدرت او دانی و بی‌اعانت قدرت او هیچ ذات جنبیدن نتواند و در ظاهر که اعانت از مخلوقات می‌شود آن را سبب دانی نه موجد و بدین قیاس است جمیع صفات.

در شرح تعرف است: چون اعتقاد به صفات بدین وصف خالص آمد، مؤمنی باشد مخلص، باز از این برتر اخلاص هست و آن، آن است که هر عمل که بیارد، در آن عمل ریای خلق و عجب نفس نیارد تا عمل او خالص گردد از این معانی مفسده؛^۱ باز از این برتر اخلاص است^۲ و آن، آن است که از آن عمل که بیارد، مراد او رضای حق تعالی باشد و بس، چنانکه گفت: "ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ" و نیز گفت: "یُرِيدُونَ وَجْهَهُ" یعنی رضای او. باز برتر از این اخلاص است^۳ و آن، آن است که هر چه کند، کرده‌ی خویش نبیند. چون بیند که من چه کردم، آن اخلاص نیست و جنید، رَحْمَةُ اللَّهِ، گوید: هر عمل که بیاری و از آن عمل خدا را خواهی، اخلاص است و اگر از آن عمل جز خدا چیزی طلبی اخلاص نیست. چون اخلاص، معامله‌ی به این صعبی است، بنگر که اخلاص اعتقاد چگونه بود؟ و از این معنی است که خدای تعالی همه را به اخلاص فرمود. لیکن صِفَتِ مُخْلِصٍ - به فتح لام - جز انبیا را نداد و آنکه مخلص - به کسر لام - خوانند معنی آن اینست که^۴ خود را خالص گردانید از بهر ما و آنکه مخلص خوانند - به فتح لام - معنی اش آن باشد که ما او را گردانیدیم از بهر خود تا او ما را توانست بودن و در قرآن که از اخلاص آمده است بدین معنی تخریج توان کرد.

هم در این کتاب است: گفته شد مر ابی عبّاس بن عطا را عمل خالص کدام است؟ گفت: "آنکه از آفات بیرون آید و سلامت یابد". آفات، تباہ کننده‌ی عمل است^۵ برای آنکه یا ریای خلق است یا عجب نفس است یا طمع عوض است یا دیدن عمل است، که هر یک از اینها طاعت هر دو کون را ویران کند. چون از این بیرون آید، آنگاه خالص باشد.

در جامع ابی خسرو است: اخلاص آن است که هر طاعتی که هست، به حقیقت آن ادا سازی [و] ظاهر و باطن را موافق گردانی. در صلوة مسعودی است در باب پنجم در بیان ستهای نماز: از ابوحنیفه، رَحْمَةُ اللَّهِ، سؤال کردند از نماز خاشعان که تمامت خشوع چیست؟ ابوحنیفه، رَحْمَةُ اللَّهِ، گفت: "خشوع خاص می‌خواهید یا خشوع عام؟" گفتند:

"هر دو را بگوی" گفت: "خشوع عام آن است که نداند بر زمین و یسار کیست. خشوع خاص آنکه دل و جان مستغرق خدمت حق تعالی بود که وی را از هیچ چیز دیگر خبر نبود." این است صفت نماز خاشعان.

در کیمیای سعادت است: نماز کن، چنانکه کسی را وداع خواهی کرد یعنی بدین نماز خود را و هوای خود را وداع کن^۱ و همگی خود را به نماز ده و برای این بود که عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، گفت: "رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،^۲ با ما حدیث می کردی و ما نیز با وی، چون وقت نماز آمدی، گفتی گویی ما را هرگز ندیده از مشغولی ای که به وی بود به عظمت حق تعالی.^۳" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "هر نمازی که دل در وی حاضر نبود، خدای تعالی در آن نماز ننگرد." هم در این کتاب است: اول چیزی که به تو رسد بانگ نماز است، چون بشنوی در آن وقت باید که در هر کاری که باشی، دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی، آنکه آهنگر بودی اگر پتکی در هوا داشتی، فرو نگذاشتی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی، برنیاوردی و از جای برخاستی، برای آنکه^۴ از این بانگ منادی روز قیامت را یاد کردندی. طهارت و شرط طهارت آن است که بدانی که پاکی جامه و پوست، پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است به توبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که دل نظرگاه حق است^۵ و جای حقیقت نماز، دل است. عورت پوشیدن معنی آن است که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق پوشی و روح و سر وی آن است که دانی که هیچ چیز از حق تعالی نتوان پوشید جز بدان که باطن توست از آن پاک کنی [و] چون بنده ای گنهکار بگریخته با دل پُر تشویش^۶ به خدمت خداوند خویش آیی و سر از پیش برنیاری از فضیحت خویش. استقبال قبله معنی آن است که روی ظاهر از همه جهت ها بگرداند به یک جهت و سر وی آن است که روی دل از هر چه هست بگرداند و به حق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت شود،^۷ چنانکه ظاهر قبله یکی است، قبله ی دل هم یکی است و قبله ی دل، حق تعالی است و چون دل در وادی اندیشه ها روان شود همچنان بود که روی ظاهر از جوانب بگرداند و چنانکه آن صورت نماز نبود و این حقیقت نماز نبود.

در جامع ابی خسروست: در قیام، چشم از سجده گاه بر ندارد و در رکوع از پشت پای و در سجود از بینی و در قعود^۱ از کنار، چشم بر ندارد. امید است که دل بر جای باشد و این همه سنت است^۲ و چون ترک سنت کرد، دل بر جای نباشد از شومی بدعت.

در کیمیای سعادت است: قیام ظاهر وی آن است که شخصی نزد حق تعالی ایستاد و سر در پیش افکنده، بنده وار و سر وی آن است که دل از همه حرکات فرو ایستد^۳ و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار. در این وقت باید که از مقام خویش نزد حق تعالی در قیامت یاد کند.^۴ در آن وقت همه اسرار وی آشکارا کنند و بر وی عرضه کنند و بدانند که این همه اسرار در این وقت حق تعالی را آشکار است و هر چه در وی هست و بوده است، می بیند و می داند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح در این وقت نظاره می کند تا نماز چون می کند، اعضای خود با ادب دارد و بر هیچ جانب ننگرد و شرم دارد از وی که در نماز شتاب کند^۵ یا التفات کند [و] می داند که حق تعالی به وی می نگرد و از وی شرم ندارد! چه جهل باشد پیش بنده بیچاره^۶ که بر دست وی هیچ نیست، از آن شرم می دارد و به سبب نظاره وی با ادب می باشد و به نظر مَلِكِ الْمَوْتِ پاک ندارد. صحابه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، چنان ساکن بودند در نماز که مرغ از ایشان نگریختی و پنداشتی که جمادی است. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، کسی را دید که دست بر محاسن می کرد در نماز، گفت: "اگر دل وی خاشع بودی دست وی نیز به صفت دل بودی." رکوع و سجود: بدان که هر که ظاهر وی تواضع است به تن و مقصود وی تواضع دل است و بدان که روی بر زمین نهادن، که آن عزیزترین اعضاست، بر خاک، که خوارترین چیزهاست، تا بدانند که اصل وی از خاک است و مرجع وی به خاک خواهد بود و ناکسی و بیچارگی خویش بدانند و همچنین در هر کاری سرّی و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت، نصیب وی نباشد.

[در شرح] تعرّف است در قولِهِمْ فِي الْمَجَاهِدَاتِ: معنی نماز، برهنه گشتن است از همه ی علاقہ‌ها و یگانه گشتن است به همه ی حقیقتها. هر چه جز خداست همه علایق

است و آنچه خدا راست و از خداست، حقایق است. چون نماز خواهد کردن بریده گردد و برهنه گردد از هرچه جز خداست تا یگانه تواند گشتن خدا را.

هم در این کتاب است: نماز پیوستن است به حق و چون بنده در نماز درآید چنین درآید و گوید که از خلق بریدم و به تو می‌پیوندم. اگر چنان است که در این نماز دلش با حق است نه با خلق، وصل است و اگر دلش در نماز با خلق است نه با حق، این نماز قطع است. هم در این کتاب است: معنی روزه، غایب گشتن است از دیدار خلق به دیدار حق و با این روزه، روزهی سرّ مراد است^۱ نه روزهی ظاہر و این از آن معنی است که روزه در وضع لغت امساک است، چون ظاہر را از شهوت و مراد باز داری، به حکم شریعت روزه‌دار باشی و چون باطن را از هوای نفس و خلق باز داری، روزه‌دار باشی به حقیقت. در کیمیای سعادت است: روزه بر سه وجه است: روزهی عوام و روزهی خواص و روزهی خاص‌الخاص. اما روزهی عوام - چنانکه^۲ در کتابها نوشته‌اند - غایت آن، نگاه داشتن بطن و فرج است^۳ و آن کمترین درجات است و اما روزهی خاص‌الخاص بلندترین درجات است و آن، آن است که دل خود را از اندیشه هرچه جز حق تعالی است، نگاه‌دارد و همگی خود را به وی دهد و [از] هرچه جز وی است به ظاہر و باطن روزه‌دارد. و در هرچه اندیشه کند^۴ جز فرمان خدای تعالی و آنچه تعلق به وی دارد،^۵ این روزه که خاص‌الخاص راست، باطل شود اگر در غرض دنیا اندیشه کند، اگرچه مباح بود، روزهی خاص‌الخاص نبود، مگر دنیایی که یاری وی شود^۶ در راه دین که آن از دنیا نبود به حقیقت روزهی خواص آن بود که همه‌ی جوارح خویش از ناشایسته باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند. در شرح تعرّف است: روزه به حقیقت تنها به ناخوردن نبود لیکن ظاہر و باطن خویش را روزه‌دار گردانیده،^۷ زبانش نیز روزه‌دار بود، یعنی از حدیث بی‌نفع. این است عبادت به اخلاص.

هم در این کتاب است در قولہم فی الاخلاص: اخلاص آن است که دیدار خویش را از فعل برداری یعنی چون فعلی که کنی، نبینی و نگویی که من چه کرده‌ام و از آن فعل،

طاعت مراد است از بهر آنکه فعل صفت فاعل است، هر که فعل را بیند، فاعل را بیند چون فعل خویش دید، خویشتن را دید. خویشتن بین، خدای بین نباشد، بینی که ابلیس، *عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ*، طاعت خویشتن دید او را خویشتن در دیده آمد تا گفت: *"أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ"* و چون خود را دید از خدا دیدن کور گشت تا *حَقِّ* آمر را فراموش کرد. اگر آمر را بدیدی، *حَقِّ* آمر را بدانستی و *حَقِّ* آمر به جا آوردی و دلیل بر این، قول جبریل^۱ و قول رسول، *عَلَيْهِمَا السَّلَامُ*، که چون او را پرسیدند: *"مَا الْإِحْسَانُ"* قال: *"أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ"*، یعنی چنان پرستی که گویی او را می بینی. نگفت چنانکه عبادت را بینی. شک نیست که چون بنده را به اینجا رسد حال، نه نفس ماند او را، نه خلق و نه فعل. هم در این کتاب است: یعقوب شوشی *رَحْمَةُ اللَّهِ*^۲ می گوید: *"عَمَلٌ خَالِصٌ أَنْ يَأْتِيَ بِشَيْءٍ نَدَانَدَ تَابِئِي وَ يَكْتُبُ لِي وَ يَكْتُبُ لِي"* شیطان نبیند که به فساد برد و نفس نبیند تا عجب آرد. تفسیر این سخن آن است که به طریق اختصار بگوئیم: فرشته، خود، همه ی افعال بنده، بی شک بنویسد لکن معنی نانوشتن آن است که آنچه فرشته نویسد، برای حساب نویسد تا به قیامت او را شمار کنند و او را بر آن کرده ثواب بدهند، چون بنده از این کرده ی خود بازگشت^۳ و بازگشتن به خدا آن است که از آن کرده ی خویش شرم دارد و عذر خواهد - چنان استی که هیچ چیز نداری که ثواب آن بنویسند،^۴ بل خود حقیقت اعتقاد این است. چون چنین باشد به فایده ی نوشتن هیچ طمع ندارد. اما آنکه گفت شیطان نداند که تباہ کند: چون بنده طاعت کند، شیطان قصد تباہ کردن^۵ طاعت او کند چون این بنده از کرده ی خویش چنان [است] که عاصیان عذر می خواهند، پس شیطان چه تباہ کند؟ و آنکه گفت نفس نبیند تا عجب آرد معنی آن است که نفس که عجب آرد، به توانگری طاعت و غیره عجب آرد و چون او خویشتن را مفلس و عاصی داند، نفس به چه عجب آرد؟ چون چنین شد از خاصگان گردد و خاصه ی حق محفوظ حق باشد و دشمن را بر خاصه ی حق دست نباشد.

در جامع ابی خسرو است: چون از عابدی خلافتی باشد^۶ در اوامر یا در نواهی، در اقوال یا در افعال؛ معلوم باشد که هنوز از خاصگان حق تعالی نشده است و اگر در

اعتقاد او خلاف اہل سنت و جماعت می گوید، هنوز از اہل سنت و جماعت نشده است، از کجا کہ از خاصگان او شده باشد و ریا ضدّ اخلاص است.

در خالصۃ الحقایق است: قال اهل الطريق: "الرياء ما لا يقبله الحق و لا يحمده الخلق" در

کیمیای سعادت است: بدان کہ ریا کردن به طاعتهای حق تعالی از کبایر است و به شرک

نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر از این نیست کہ چون عبادت کنند^۱

خواهند کہ مردمان از آن خبر یابند و در جمله به پارسایی ایشان اعتقاد کنند. چون

مقصود از عبادات، اعتقاد مردمان بود، آن خود نه عبادت حق بود، بلکه پرستیدن خلق بود

و اگر آن نیز مقصود بود با پرستیدن حق تعالی، از شرک بود و دیگری را با حق تعالی

شریک کردن است در عبادت و خدای تعالی چنین می گوید: "فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ

فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا". و رسول علیه السلام گفت: "یکی را روز

قیامت بیارند و گویند: "چه طاعت داری؟" گوید: "جان خویش در راه خدای تعالی فدا

کردم تا در غزا مرا بکشتند." حق تعالی گوید: "دروغ می گویی. برای آن کردی کہ تا گویند

فلان، مردانه مردی است.^۲ وی را به دوزخ برید" و یکی دیگر را بیارند و گویند "چه

داری؟" گوید: "هرچه داشتم به صدقه دادم برای خدای تعالی" و خدای تعالی گوید:

"دروغ می گویی، برای آن کردی تا گویند^۳ فلانی سخی است، وی را به دوزخ برید" و

دیگری را بیارند، گویند: "چه طاعت داری؟" گوید: "علم قرآن^۴ بیاموختم و رنج بسیار

بردم." حق تعالی گوید: "دروغ می گویی. برای آن آموختی تا گویند فلانی عالم و قرآن

خوان است، وی را به دوزخ برید." رسول، علیه السلام، گفت: "بر امت خویش از هیچ

چیز چنان نمی ترسم کہ از شرک گویی." گفتند: "آن چیست یا رسول الله؟" گفت: "ریا!

روز قیامت خدای تعالی گوید یا مرثیان! نزدیک آن کس روید کہ عبادت بر ایشان کردید و

جزای خویش طلب کنید^۵"

در خالصۃ الحقایق است: "و رَوَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، رَأَى مَعَاذَ ابْتَكَى فَقَالَ

مَا يُبْكِيكَ يَا مَعَاذُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ أَدْنَى الرِّيَاءِ الشُّرْكَ".

در کیمیای سعادت است: ابن اویس، رضی اللہ عنہ، گوید: "رسول علیہ السلام را دیدم می گریست. گفتم: "چرا می گریی؟" گفت: "می ترسم که امت من شرک آورند؛ نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماهتاب لیکن عبادت به روی [و] ریا کنند." هم در این کتاب است فضیل رحمۃ اللہ علیہ می گوید: "وقتی بود [به] آنچه می کردند ریا می کردند، اکنون نمی کنند [و] ریا می کنند" و حقیقت ریا آن است که خویشتن را به پارسایی فرانماید^۱ تا نزدیک ایشان آراسته بکند و در دلہای ایشان قبول گیرد تا وی را حرمت دارند.

هم در این کتاب است: بعضی از جنس ریا آن است که لب می جنباند تا پندارند که از ذکر نمی آساید و باشد که ذکر می کند، اگر خواهد ذکر می کند و اگر خواهد، ذکرهاست لب ناجنبانیده گوید. اما ترسد که مردمان ندانند وی ذکر می کند^۲ یا طاعات و عبادت صوفیان یاد می گیرد و می گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می داند یا هر زمان سر فرو برد و خود را بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سردی کنند یا اندوه فرا نماید یا اخبار و حکایت یاد گیرد^۳ و می گوید تا گویند علم وی بسیار است و پیران را بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است و اگر از دور کسی آید، نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع بیشتر مقام کند و از هر سوی ننگرد و امثال این و چون فرا رود، آهسته رود و سر در پیش افکنده و اگر تنها بود، شتاب کند و از هر سوی بنگرد^۴ و چون کسی از دور بدید باز بر سر آهستگی شود و گاهی وانماید که وی را مرید بسیار و شاگرد بسیار است و خواجگان و امیران به سلام وی می آیند و به وی تبرک می کنند و مشایخ، وی را حرمت می دارند و به وی می نگریسته اند؛ و باشد که این معانی به زبان ظاهر شود یا با کسی خصومت کند و گوید: "تو کی ای؟ و مرید که ای؟ و شیخت کیست؟ و من چندین پیر را دیده ام و من چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو که را دیده ای و خدمت که کرده ای؟" و امثال این، و به این سبب رنجها بر خویشتن نهد. درجه ی اول؛ ریا به اصل ایمان کنند و این ایمان منافق بود و کار وی صعب تر بود از کار کافر. وی به باطن نیز کافر است و به ظاهر تلیس می کند و چنین در ابتدای اسلام بسیار

بوده‌اند، اکنون کمتر باشند و کسانی که ملحد شده‌اند^۱ و به شریعت و به آخرت ایمان ندارند از جمله منافقانند که جاوید در دوزخ باشند. درجه‌ی دویم ریا به اصل عبادت؛ چون نماز کند پیش مردمان بی‌طهارت. این نیز عظیم است. درجه‌ی سیوم آنکه به اصل ایمان و فرایض ریا نکند و لیکن به سنت کند، چنانکه نماز کند و صدقه دهد و به جماعت شود و عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد، مراد آنکه تا مردم مذمت نکنند، تا بر وی ثنا گویند، این همه [را] عقاب باشد.^۲

هم در این کتاب است: مرانی را غرض باشد^۳ از ریا و این را سه درجه است: درجه‌ی اول آنکه مقصود وی جاه باشد تا از آن به فسقی و معصیتی رسد.^۴ چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود نماید تا ولایت اوقاف و قضایا و وصایا و ودیعه و امانت و مال یتیم به وی دهند و امثال اینها تا در آن خیانت کند و یا خود را به پارسایی نماید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد آن زن، به رغبت اخلاص کند در وی و آن زن را آهسته آهسته رام کند تا به فساد با وی بنشیند، این و امثال این^۵ صعب‌ترین تزویرهاست. عبادت خدای تعالی را^۶ راهی ساخته تا بدان معصیت برسد. درجه‌ی دویم آنکه غرض وی نیز دیگر است، چون مذکر که خویشتن را به پارسایی نماید تا وی را چیزی دهند یا زنی در نکاح وی رغبت کند و این نیز استهزا است، اگرچه حال وی [بدان] صعبی نیست که در پیش^۷ گفتیم چه این نیز عبادت خدای را راهی ساخت به متاع دنیا؛ و طاعت، راه مَقْرَب است به حضرت حق در راه سعادت آخرت،^۸ چون راه دنیا ساخت، خیانت عظیم است. درجه سیوم آنکه به ریا چیزی طلب نمی‌کند ولیکن حذر می‌کند از آنکه وی را به چشم حرمت ننگرند و بخواهد که وی را ننگرند چنانکه به زاهدان و صالحان ننگرند. چنانکه می‌رود چون کسی پدیدار آید سر در پیش افکند و شیخ‌وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که وی در میان راه نیز در کار دین است. در جامع‌ابی خسرو است: هر طاعتی که از برای خدا نباشد [و به] منظور دیدن مردم، یا شنیدن مردم [باشد] آن ریاست.

بیا ای زاهد کم خوار و کم خواب
 اگر دل از ریا نبود سلامت
 چه خوش رسمی است از راه نهانی
 دل از خال ریا گر نیست خالی^۱
 خوش آن جانها که اسرار سخن‌ها
 در اشکی که باران است، باران
 اگر بینی ز اسرار حقایق
 زبان یار این راز نهانی^۲
 تو را حال است گر ز احوال مشکل
 اگر داری به دیداری مقر باش
 چو منصور اندر این وادی سبک سار^۳
 انا گفتن ز خامی‌های کار است
 ز باده نقطه‌ای گشته زیاده
 به حالتها شود ارکانش ارکان
 تقرّب بر هوا رفتن نبوده است
 هوایی گرچه در روی هوای است
 ز طاق خودنمایی‌ها فرایی
 کس خالص ز روی قصر ادراک
 مگو از حالت خود ای سخن سنج
 به پیش مردمان تا کی خروشی^۴
 یکی هشیار با مرد^۵ ز خود گم
 بگفتا غنچه‌آسا در جهانی
 ولیکن گشت غالب عشق پاکم

ریاضت را ز عین صدق ده آب
 چه کار آید قیامت در قیامت؟
 جهانی اسب همت از جهانی
 تو را ره نیست با درگاه عالی
 برون گویند از تن‌ها و تنها
 نهان از دیده‌ی ادراک یاران
 مکن افشا که هرگز نیست لایق
 که فانی دل به هرکس چون کفانی؟^۱
 نه آن گوهر نهان^۲ در مخزن دل
 نهان حاضر این کنج سر باش
 ز اسوار ربوبیت مبر دار
 سزای آنکه دارم گفت دار است
 ز خود رفتند درویشان ساده
 نمی‌نازد به خود فهمیده درکان
 به‌غیرا هرکه سر سوده است، سود است
 که می‌گوییم مرد خود نمای است
 مرایی را نمی‌گوید مرایی
 خس و خار ریا کلی کند پاک
 نکو پنهان کند یابنده‌ی گنج
 بود وحدت ز وجدت نقطه پوشی
 بگفت از سر چرا سازی تکلم؟
 نکردم ظاهر این راز نهانی
 چو گل ناچار اکنون سینه چاکم

نہ از ہوشیارِ تقلیدی بود خوب
 بہ علمِ شرع نادان است خام است
 زہرسو، زد شرر، سوزد بہ یکبار
 بہ خلقِ اللہ کہ تا دلہا ربایی
 بہ جز حق ہرچہ خواہی در زیانی
 صدایی نشنوی از وی صد آبی
 بہخود می‌گفت آن راضی بہ مفسوم
 تو را از خودگرفتاری امان کرد
 بہ بالا آب ہرگز نیست جاری
 خس و خاشاک باشد رو بہ گرداب

بود وجد از کسی سرمست مجذوب
 اگر نام است واجد بہر نام است
 عبادت ہست چون خرمن، ریا نار
 بہ چشمانِ نم آبی و نمایی
 اگر از باکیانی با کیانی
 خوش آن اکمل ز فخرِ مقتدایی
 یکی مفلوج ناپینای مجذوم
 مخور غم از گرفتاری این درد
 بشو پست از امید فیض داری
 کند اشکستہ‌ها را جذب، وہاب

فصل دوازدهم

از اسباب موصل توکل است

در شرح تعرف است: هر که را ایمان درست است به توکل مأمور است. چنانکه خدای تعالی گفت: "وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ." و نیز گفت جای دیگر: "وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ."^۱ و توکل را با ایمان مقید ساخت و باز ضمان کرد تا متوکلان را کفایت کند: "وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ." هر که توکل بر ما کند، ما او را بسنده‌ایم یعنی چون ما را یافت او را کس دیگر به کار نیاید [و] ما او را بسنده باشیم جذب منافع و دفع مضار را و متوکلان را مکافات داد که برترین همه طاعتهاست و آن محبت است، گفت: "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ" و کسی را [که] الله تعالی دوست دارد، سعادت‌مند گرداند در دنیا و آخرت. توکل آن است که از حول و قوت خویش بیرون آیی، یعنی هر چه از تو ممنوع گردد، منع آن نه از خویشتن بینی و نه هر چه بیابی آن یافته‌ای به قوت خویش^۲ و چون حال این گردد، بنده را توکل درست گردد و اصل توکل، کار خویش را به حق سپردن است و چون بندگان را توکل فرموده، به شرطی

مقرون کرد کہ بندہ را معلوم گشت بر غیر حق، بندہ را توکل روا نیست^۱ و گفت:

"وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ"^۲.

پس قوتِ طاعت از خویشتن مبین، از عصمتِ حق بین. مثال طفلی کہ^۳ چون او را حول و قوت نیست و حول و قوت او در کس دیگر است و آن والدین است و تا آن گاہ کہ حال این است او را هیچ غم نیست، باز چون حول و قوت پدید آمد [و] بہ نفس خود موکول^۴ گشت، غم عالم با او روی داد^۵ و از این عجب تر آن است کہ ہرچند در صفت او حول و قوت زیادہ می گردد، وبال بیشتر می گردد چون آن طفل کہ از حول و قوت پدر و مادر فارغ گشت، بہ چندین بلا بماند و آن بندہ کہ حول و قوت خود بہ حق تعالی نگذارد و از خود داند، از حق جدا ماند. بنگر کہ او^۶ چگونہ بود؟

ہم در این کتاب است: توکل کردن، گردن نہادن است از بہر رفتن قضاہا در احکام. یعنی ہرگاہ بندہ را توکل درست گردد،^۷ علامتِ درستی توکل آن باشد کہ چون قضا پدید آید، در حکمی کہ حق تعالی بر او پرازد، در او اضطراب پدید نیاید،^۸ از بہر آنکہ توکل، تسلیم است و چون چیزی کہ بہ مالک تسلیم کردی، ہر تصرف کہ در ملک خویش آرد تو را بر وی اعتراض نبود.

ہم در این کتاب است: سهل رَحِمَهُ اللهُ^۹ گفت: "توکل آن است کہ در حضرت خداوند مسترسل باشی و مسترسل آن است کہ ہرجا کہ برند، برود و چون بازی کہ در بیابانہا خو کرده باشد؛ چون او را بہ دست آرند و نواخت ملک یابد، در بند او گردد. ہرچند کہ او را می پرازد از شرم نرود و آن صید کہ از بہر خود گرفتی اکنون از بہر ملک گیرد. لاجرم پیش از آن از چنگال خویش می خورد اکنون از دست ملک می خورد. پیش از آن مردار خوردی اکنون حلال خورد و پیش از آن قیمت نداشتی اکنون ہزار چندان قیمت دارد و پیش از این شغل خود، خویش ساختی اکنون آدمی مخاطب عاقل چاکر دارد تا بازان دیگر بدانند کہ ہرکہ ملک را باشد چگونہ باشد.

در کیمیای سعادت است: رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "ہمچنانی کہ حق توکل است بر شما، بر خدای تعالی توکل کنید، روزی شما بی شک بہ شما رساند.^{۱۰} چنانکہ بہ

مرغان و وحوش می‌رساند که بامداد می‌روند همه گرسنه و شبانگاہ باز آیند همه سیر. " و گفت: "هرکہ پناہ با خدا کند؛ همه موونت‌های وی را کفایت کند و هرکہ پناہ با دنیا کند، خدای تعالی وی را با دنیا گذارد." چون ابراهیم، عَلَیْهِ السَّلَام، را بگرفتند تا در منجنیق نهند و به آتش اندازند گفت: "حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ" چون در هوا رسید جبرئیل، عَلَیْهِ السَّلَام، بر وی گفت: "هیچ حاجت داری؟" گفت: "با تو نہ." تا وفا کرده باشد به این قول کہ "حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ" و بر این صفت وی را باوفا صفت کرد^۱ و گفت: "وَ اِبْرَاهِيمُ الَّذِي وَتَّى." و ابن ادهم رَحِمَهُ اللَّهُ^۲ گفت: "یکی را دیدم و گفتم قُوتِ تو از کجاست کہ می‌خوری؟" گفت کہ از آن کس پرس کہ روزی می‌فرستد، این علم مرا نیست."

هم در این کتاب است: بدان کہ ہمہی مقامات دین بر سه اصل بازگردد،^۳ علم و حال و عمل. اما علم و حال را در توکل شرح کرده آمد^۴ و عمل آن است کہ کسی تخیل کند کہ شرط توکل آن باشد کہ ہمہی کارها با خدا گذارد و به اختیار خود هیچ کار نکند و البتہ کسب نکند و هیچ چیز به فردا نهد و از مار و شیر و کژدم نگریزد^۵ و اگر بیمار شود، دارو نخورد و علاج نکند، این ہمہ خطاست و خلاف شرع است و توکل [کہ] بر شرع^۶ بنا کرده شدہ است^۷، چگونه مخالف باشد شرع را؟^۸ بلکه اختیار آدمی را تا بہ دست آوردن مال باشد کہ ندارد یا در نگاهداشت آنکہ دارد و دفع ضرری کہ حاصل آمده است؛ و توکل در هر یکی حکمت دارد و این چهار مقام است، لابد شرح باید کرد: مقام اول در کسب و طلب منفعت بود و این بر سه درجہ است: درجہی اول سببی کہ سبب خدای تعالی بر آن است کہ بی آن کاری حاصل نیاید. قطعاً دست برداشتن از آن جهل بود نہ از توکل، چنانکہ کسی دست بہ طعام نبرد و در دهان نهد، [تا] خدای تعالی سیری آفریند یا طعام را حرکت دهد تا در دهان وی شود؛ یا کسی نکاح کند^۹ [و] صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند آفریند و پندارد کہ این توکل است. و این حماقت بود بلکه هر سبب قطعی توکل در وی بی عمل و کردار نیست بلکه محال است. اما علم آنکہ بدانی کہ دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه را خدای تعالی آفریده است از بہر

حاجت بنده اما حال آنکه اعتماد وی بر فضل خدای تعالی بود نه به طعام، باید که نظر وی در آفرینش و نگاهداشت او، تعالی، بود نه در حول و قوت خویش. درجه‌ی دویم: اسبابی که قطعی نبود^۱ ولیکن در غالب، بی آن مقصود حاصل نیاید. چون برگرفتن زاد در سفر، این نیز دست داشتن از آن شرط توکل نیست که سنت رسول، علیه السلام، و سیرت سلف [است]. ولیکن متوکل بدان بود که اعتماد در دل وی بر زاد نبود بلکه اعتماد بر آفریننده‌ی آن و نگاه دارنده‌ی آن بود که اگر کسی بی زاد در بیابان شود، روا بود و این کمال توکل باشد، نه چون طعام ناخوردن که از توکل نیست. لیکن به آن کس روا بود که در وی دو صفت باشد: یکی آنکه چندان قوت کسب کرده^۲ و مجاهده نموده^۳ که یک هفته گرسنه تواند بود و دیگر آنکه به خوردن گیاه زندگانی تواند کرد و مدتی چون چنین بود غالب آن باشد که بادیه از این خالی نباشد. اما همیشه سوزن و ناخن بر و حبل و دلو با وی بود که اسباب قطعی است که آب، بی حبل و دلو از چاه برنیاید و در بیابان حبل و دلو نباشد و چون جامه دریده شود چیز دیگری به جای سوزن کار نکند. چون این همه را با خود گیرد لیکن اعتماد بر فضل خدای تعالی کند نه بر این اسباب و اگر کسی در غاری بنشیند که راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود^۴ [و] گوید: "توکل می‌کنم" حرام است خود را هلاک کردن^۵ و سبب خدای تعالی ندانسته است. درجه‌ی سیوم: اسبابی که نه قطعی باشد و نه غالب بدان حاجت بود و آن حضرت، صلی الله علیه و سلم، متوکلان را صفت بدان کرد که داغ و افسون نکنند نه بر آنکه کسب نکنند. در جامع ابی خسرو است: "الکاسبُ حَیْبُ الله" آمده است، کسب کردن ممنوع نیست، بلکه کسب بدان نیت^۶ که علت طمع را دفع سازد، ثواب عظیم است. چنانکه خدای تعالی ستود قومی را که در زمین می‌رفتند و زیادتی طلب می‌نمودند^۷ از وجه حلال. قَوْلُهُ تَعَالَى: "يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخِرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ" و طلب زیادتی مال بدان نیت است که به این زیادتی مال، زیادتی سعادت آخرت گردد چنانکه حاجت مسلمانی را برآرد و حق همسایگان و خویشان گزارد و یتیمان و اسیران و فقیران و مساکین نوازد و این مالی که در دست اوست و می‌دهد،^۸ از خود نداند، بلکه گوید که این امانتی است

از خزینه‌ی خدای تعالی که فرموده است به دادن مردم. چنانکه فرموده است به جا می‌دهد و بی‌جا دادن را مذموم می‌شمارد و خیانت می‌داند. این چنین کس محمود است. در کیمیای سعادت است: هر که یکساله کفاف ادخار از بهر خود بنهاد^۱ از توکل بیفتاد که بر اسباب خفی پی نبرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد، آنکه به ضرورت وقت قناعت کرد از طعام، چندان که سیر شود و از جامه، چندان که پوشیده گردد، وی به توکل وفا کرد. اما [اگر] ادخار کند قدرِ چهل روز روا بود. ابراهیم خواص گوید، رَحْمَهُ اللَّهِ^۲ که توکل بدین باطل نشود مگر آنکه زیاده شود، چون اعتماد بر ادخار بکند. اینک گفتیم، مرد تنها راست، اگر معیل باشد، توکل باطل نشود اگر یکساله بنهد مگر که زیاده کند. هم در این کتاب است: اصل توکل اَمَلِ کوتاه است و حکم این، آن است که ادخار افکند برای خویش اگر کند مالی که در دست خویش است همچنان داند که در خزانه‌ی حق تعالی و بر آن اعتماد نکند. رسول، عَلِيهِ السَّلَام، برای عیال و ضعفاً^۳ یکساله بنهادی و از برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی بر وی^۴ زیان نداشتی که بودن این نزدیک وی هر دو یکی بودی. لیکن خلق را بیاموخت بر درجه‌ی قوت و ضعف ایشان. [هم در این کتاب است]: متوکل اگر در خانه بندد و قفل برنهد تا دزد کالا نبرد، توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر بکند، این چنین بود. اگر جبّه برگیرد در راه تا سرما نیابد، همچنین. اگر سیر بخورد مثلاً تا حرارت باطن در راه تا اثر سرما کم کند، این چنین است. اما^۵ اسباب دقیق مناقض توکل بود [و] همچون داغ و افسون بود. اما آنچه از اسباب ظاهر است، دست برداشتن آن روا نبود. اعرابی به نزدیک رسول، عَلِيهِ السَّلَام، آمد، رسول، عَلِيهِ السَّلَام، گفت: "اشتر چه کردی؟" گفت: "بگذاشتم و توکل کردم." گفت: "زانوی اشتر^۶ بویند و توکل کن." اما اگر رنجی رسد از آدمی،^۷ برداشت کردن از توکل است، چنانکه حق تعالی گفت: "وَدَعَا أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ." اگر از مار و کژدم و سباع بود،^۸ صبر نشاید و دفع می‌باید ساخت. هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن، متوکل به خدای تعالی، بر سلاح و قفل اعتماد نکند^۹ و نشان متوکل آن باشد که اگر دزد کالا برده باشد و یا رنج از

دشمن برسد، راضی بود به قضای خدای تعالی و رنجور نشود، بلکه چون بیرون شود به زیان حال بگوید که قفل نه برای آن می‌نهم که تا قضای تو دفع کنم، ولیکن برای [آن] می‌نهم تا سبب تو را موافقت نمایم. بار خدایا، اگر کسی بر این مال مسلط کنی، راضی‌ام به حکم تو، که ندانم این مال را برای روزی دیگری آفریدی و به عاریت به من سپرده‌ای یا برای من آفریده‌ای. پس اگر در خانه بوبندد، چون باز شود مال را دزد ببرد^۱ و این رنجور شود، توکل درست نیست. اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه‌ی صابران یابد و اگر شاکی در طلب درد استقصا کند از درجه‌ی صبر نیز بیفتد [که] وی نه از صابران است و نه از متوکلان. خدای تعالی آنچه بدو داده بود گمان برد که خیریت وی در آن است اکنون خیریت در آن بود که با وی نبود و نشان این خیریت آنکه از وی باز ایستد. پس به خیریت در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد که هرچه خدای تعالی کند در حق وی خیریت وی بود و وی خیریت تو از تو بهتر داند، چون بیماری که پدر مشفق و طیب حاذق دارد، اگر گوشت دهد وی شاد شود و گوید اگر از این تندرستی ندیدی، ندادی و اگر گوشت باز دارد نیز شاد شود و گوید اگر زیان نکردی، بازنگرفتی.

هم در این کتاب است: بر دزد و ظالم دعای بد بکند، بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که هرکه برگذاشت و تأسف خورد، زاهد نبود. یکی را گفتند: "ظالم خویش را دعای بد کن." گفت: "ظالم ظلم بر خود کرده است نه بر من، وی را آن کفایت است، زیادت نتوانم کرد." هم در این کتاب است: اندوهگین شود برای دزدان و شفقت کند بر وی که معصیت بر وی برفت و در عذاب آن گرفتار شد و شکر کند بر خود که مظلوم نه ظالم و شکر کند آن نقصان را که در مال وی افتاد و در دین نیفتاد. فضیل، رَحْمَةُ اللَّهِ^۲ بشر حافی را دید که کالایش را دزد برده، می‌گریست. گفت: "بر کالا می‌گری؟" گفت: "نه، لیکن برای آن مسکین می‌گریم که چنین کاری کرد و در قیامت وی را حجّتی نبود به سبب مال من." هم در این کتاب است: میان علاج و ازاله ضرری که حاصل آمده باشد؛^۳ این علاج بر سه درجه است: درجه‌ی اول قطعی است چون علاج گرسنگی به

نان و علاج تشنگی به آب و علاج سردی به آتش که به جای افتد، دست برداشتن از چنین چیزها از توکل نیست بلکه حرام است. درجہی دویم نہ قطعی باشد و نہ ظنی و لیکن محتمل بود کہ اثر کند چون افسون و داغ و شرط توکل است دست برداشتن از اینها. درجہی سیوم میان ہر دو درجہ است کہ قطعی نبود و لیکن ظنی بود چون فصد و حجامت کردن و مسهل خوردن و علاج گرمی بہ سردی و علاج سردی بہ گرمی. دست از اینها برداشتن حرام است و در بعضی احوال کردن از ناکردن اولی تر. و قول رسول، **عَلَيْهِ السَّلَام**، و فعل وی، گفت: با بندگان خدای تعالی، دارو بہ کار دارید. گفت: "ہیچ علت نیست کہ آن را دارو نیست و ہیچ زہر نیست کہ آن را دفع نیست مگر مرگ را، ولیکن باشد کہ دانید و باشد کہ ندانید." پرسیدند کہ دارو قدر را گرداند؟ گفت: "این ہم از علم قدر است" و گفت: "بہ ہیچ قومی از ملائکہ نگذشتم کہ نہ مرا گفتند کہ امت خود را فصد و حجامت فرمای." و در کدام وقت باید کردن و چگونہ باید کردن در کتابها مذکور است. ہم در این کتاب است در خبر است کہ موسی، **عَلَيْهِ السَّلَام**، گفت: "یا ربا بیماری از کیست و شفا از کہ؟" گفت: "ہر دو از من است" پس گفت: "طیب بہ چه کار آید؟" گفت: "بدانکہ ایشان بہ آن دارو، روزی می خورند^۳ و بندگان مرا دلخوشی می دهند." پس توکل در این نیز بہ علم و حالت است^۴. اعتقاد بر آفریدگار دارو کند، نہ بر دارو کہ بسیار کس دارو خورد و ہلاک شد. در جامع ابی خسروست: دارو سبب است [و] شفا از حق تعالی است، شفا از دارو دانستن اعتقاد بیگانگان است. و ہمہی اسبابها کہ ہست چنین است تا خوردنی کہ^۵ سبب تسکین جوع است، سیر کنندہ خدای تعالی است. طعام سبب است.

در کیمیای سعادت است: داغ کردن نیز عادت است گروہی را ولیکن کردن از توکل افکند،^۱ بلکہ از آن نہی آمدہ است بہ سبب آنکہ سوختن آتش سبب جراحات با خطر است. عمران بن حصین، **رَضِيَ اللهُ عَنْهُ**، را علتی افتاد. گفتند: "داغ کن". نکرد. چون بسیار بگفتند، بکرد و گفت: "پیش از این نوری می دیدم و آوازی می شنیدم و اصحاب غیب بر من سلام می کردند تا این بکردم این ہمہ از من در حجاب شد.

آنگاه توبه کرد و استغفار خواند،^۱ پس از آن مدتی خدای تعالی باز داد. هم در این کتاب است: دارو ناکردن و ناخوردن در بعض احوال فاضلتر، و مخالفت نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده‌اند. ناخوردن دارو از شش سبب است: سبب اول گمان غالب باشد که اجل رسیده است که به فراست از نشانه‌ها فهمیده باشد، از این بود که صدیق، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، را گفتند: "طیب را بخوانی چه شود؟" گفت: "حکیم مرا دید و می‌گوید: أَنَا أَفْعَلُ مَا أُرِيدُ." یعنی من آن کنم که خواهم.^۲ سبب دوم بیماری بود [که] به خوف آخرت مشغول بود، چنانکه بوذر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفتند: "در بیماری چه می‌نالی؟" گفت: "از گناهان" گفتند: "چه آرزو است؟" گفت: "رحمت خدای عز و جل" گفتند: "طیب را بخوایم."^۳ گفت: "مرا حکیم بیمار کرده است" و نیز او را چشم درد می‌کرد. گفتند: "علاج نکنی؟" گفت: "شغلی دارم از این بهتر." و مَثَلِ این چنان بود که کسی را پیش ملکی برند تا سیاست کنند، کسی گوید: "نان خوری؟"^۴ گوید: "مرا چه روی گرسنگی است؟" سهل را رَحِمَهُ اللهُ كُفْتَنْد: "قوت تو چیست؟" گفت: "قوت من ذکر خیر قیوم." گفتند: "تو را از قوام^۵ می‌پرسیم." گفت: "غذا ذکر است" گفتند: "تو را از طعام می‌پرسیم" گفت: "دست از من بدارید و به صانع تسلیم کنید." سبب سیوم آن باشد که علت پیدا شود و شفا مضر بود. ربیع بن هیشم، رَحِمَهُ اللهُ، گفت: "قصد کردم که علاج کنم علت خود را ولیکن اندیشه کردم گذشتگان دیگر را، طیبیان بسیار در میان ایشان بودند، همه بمردند و هیچ طیب بر ایشان سود نداشت." سبب چهارم آنکه بیمار خواهد که بیماری زایل شود، ثواب وی را می‌رود تا خود را به صبر بیازماید.

در خبر است که خدای تعالی بنده را به بلا مبتلا گرداند. چنانکه زر را به آتش اندازند.^۶ بسیار زر باشد که از آتش خالص بیرون آید و بسیار بود که تباه شود. همچنان که باشد که از بیماری به صبر و رنج، نیکو بیرون آید و بسی بود چندان گله کند که از جمله ناشکران باشد. سبب پنجم آنکه اگر گناه بسیار دارد^۷ و خواهد که بیماری کفارت آن باشد. در خبر است که چون تب در بنده آویزد، تا آنگاه که وی را از گناهان پاک کند بر وی هیچ گناه

نبود چنانکہ بر ژالہ ہیچ گرد نبود. عیسی، عَلَیْہِ السَّلَام، گفت: "عالم نبود ہرکہ را بیماری در تن و مال او دررسد و شاد نبود بر امید کفارت گناہان. سبب ششم آنکہ داند کہ از تندرستی، غفلت و طغیان خیزد و بیماری ماندن را نیکو داند تا بر سر غفلت نیفتد. و از این گفتہ اند^۱ کہ مؤمن خالی نبود از سہ چیز:^۲ درویشی و بیماری و خواری.^۳ در خبر است خدای تعالی می گوید: "بیماری بند من است و درویشی زندان من است. کسی را زندان کنم و بند برنہم کہ دوست تر دارم کہ در تندرستی بہ معصیت کشد." پس عافیت در بیماری بود. علی، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، می گوید: "قومی را دیدم آراستہ، گفتم "چیست؟" گفتند: "روز عید." گفت: "چون ہر روز کہ معصیت نکنیم عید ماست."

ہم در این کتاب است: گروہی بدین اسباب^۴ علاج نکردند، رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، از آن خبر کرد کہ تا امت او را سنت گردد در جملہی عذر [کہ] چون [جایی] طاعون باشد روند^۵ یا نی؟ عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بہ شام می شد، خبر رسید کہ آنجا طاعون است عظیم، گروہی گفتند: "نرویم" و گروہی گفتند: "از قدر حذر نکنیم." عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: "بہ قدر وی گریزیم." عبدالرحمن بن عوف را طلب کردند تا وی چہ گوید؟ گفت: "از رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، شنیدم کہ گفت: "چون بشنوید کہ جایی ویاست بہ آنجا نروید و چون آنجا باشید بیرون میاید^۶ و مگریزید."^۷ عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، شکر کرد از رأیش کہ موافق خیر بود و صحابہ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، بر این اتفاق کردند و از آنجا بازگشتند و بہ شام نرفتند. اما نہی از بیرون آمدن از آن است کہ اگر تندرستان بیرون آیند، بیماران ضایع شوند و ہلاک گردند. چون ہوا در باطن اثر کند، بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی اخبار آمدہ است کہ گریختن از این همچنان بود کہ کسی از مصاف کفار بگریزد و این مثل بدان است کہ دلہای بیماران نیز شکستہ شود و کسی نبود کہ ایشان را طعام دہد، بہ یقین ہلاک شوند و این کس کہ بگریزد خلاصی او در شک است. ہم در این کتاب است: پنهان داشتن بیماری شرط توکل است و اظہار کردن، مکروہ است الا بہ عذر^۸. در جامع ابی خسروست: طیرہ؛ شوم است بر کسی کہ خداشناس است و از وی بیزار است.

در خالصه الحقایق است، عن رسول الله صلی الله علیه وسلم: "الطَّيْرَةُ مِنَ الشُّرْكِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَذْهَبُهُ بِالتَّوَكُّلِ." و عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِهِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، سَأَلَ النَّبِيَّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ "رَبُّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ: "أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟" قَالَ جَلَّ جَلَالُهُ: "لَيْسَ شَيْءٌ أَفْضَلَ عِنْدِي مِنَ التَّوَكُّلِ عَلَىَّ وَ الرِّضَاءُ بِمَا قَسَمْتُ." هم در این کتاب است: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَى نَبِيٍِّّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ قُلْ لِقَوْمِكَ مَنْ آمَنَ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَىَّ وَ مَنْ لَمْ يَتَوَكَّلْ عَلَىَّ فَلَمْ يُؤْمِنْ بِي. در جامع ابی خسروست: طمع از غیر خدا کردن ترک توکل است بر خدای تعالی. در کیمیای سعادت است: طمع از اخلاق مذموم است و مذلت در حال و خجالت در آخر کار و هر که به کسی طمع کرد، در عبادات ریا کند و به استخفاف وی صبر کند و بر باطل با وی مسامحت کند. هم در این کتاب است: محمد بن واسع نان خشک در آب می زدی و می خوردی و می گفتی: "هر که بدین قناعت کند از همه ی خلق بی نیاز بود."

و ابن مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، كَفَتْ: "هر روز فرشته منادی، کند: ^۱ یا پسر آدم! اندک [که] تو را کفایت بود ^۲ بهتر از آن بسیاری که از آن بَطْر و غفلت بود. ^۳" و شَمَطُ بْنُ عَجَلَانَ گوید: ^۴ "شکم تو از یک وجب بیش نیست، چرا باید که به دوزخ بروی؟" در خبر است که خدای عزوجل می گوید: "یا ابن آدم! اگر همه ی دنیا تو را بود نصیب تو از آن جز قوت نباشد." حکیمی می گوید: "هیچ کس صبورتر به رنج از حریص مطمع نبود ^۵ و هیچ کس عیشش خوشتر از قانع نبود و هیچ کس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچ کس سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا کند و هیچ کس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود. ابن سماک گوید: "طمع رسنی است بر گردنت و بندی است بر پایت. رسن از گردن بیرون کن تا بند از پایت برخیزد." هم در این کتاب است: اگر کسی اندیشه کند طمع برای چه می کند، اگر برای تنعم شکم می کند، خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت خرج می کند خوک و خرس از وی بیش بود و اگر برای تجمل و جامه ی نیکو می کند، بسیار جهود می بیند از وی بیش بود اندر این ^۶ معنی و اگر طمع بوبرد و به اندک قناعت کند خویشتن را هیچ در نظر نبیند ^۷ مگر اولیاء خدای تعالی، پس مانند این قوم باشند بهتر از آنکه مانند دیگران.

در ترجمہی کفایہ شعبی است: درویشی سه روز گرسنه بود طاقتش نماند، به در خانہ رفت [و] چیزی طلبید. از آنجا دو تاه نان دادند. سگ آن خانہ آواز کرد،^۱ درویش گفت: "فریادمکن کہ یک تاه نان تو را بدهم". سگ بہ زبان حال گفت: "ای بی شرم! ہژدہ روز است کہ من چیزی نخوردم،^۲ تو بہ سه روز صبر کردہ نتوانستی؟" چون این شنید، درویش را دیگر بار یاد گرسنگی از او برفت.^۳

در مرآت الطالبین است: مشایخ گذشتہ سؤال نکردند تا بیم بودی ہلاک شوند^۴ از گرسنگی و گفتند: "از این خبر می ترسیم کہ رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، گفت: اگر سایل راست گوید،^۵ ہرکس کہ او را نومید گرداند،^۶ فلاح نیابد. پس نباید کہ بہ سبب ما کسی زیانکار شود." ہم در این کتاب است: اگر درویش باشد و معیل و لابد باشد، سؤال از رحمہ اللہ^۷ کند [و] از فساق و ظلمہ نخواهد. ہم در این کتاب است: رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، می گوید: "ہیچ کس از شما در سؤال بر خود نگشاید کہ خدای تعالی ہفتاد در از درویشی بہ روی شما گشاید و اگر یکی از شما حبلی بردارد و در وادی رود و پشته ای ہیزم بیاورد و در بازار برد و بہ مویی از خرما بدهد، آن بہتر شما را از سؤال کردن از کسی کہ یا بدهد یا ندهد." پس چون فتویٰ رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، بر این است، این ہمہ حرص و مذلت بر خود نہادن، غایت جہل باشد. ہم در این کتاب است: قَالَ النَّبِيُّ، عَلَیْہِ السَّلَام، "أَشْرَافُ أُمَّتِي لَا يَسْأَلُونَ شَيْئًا وَلَا يَدْعُونَ صَلَاةَ اللَّيْلِ." ابوامامہ،^۸ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وقتی از جایی می آمد پانزدہ کس در خدمت او بودند، تازیانہ از دست او افتاد، خویشتن از اسب فرود آمد و تازیانہ برداشت. گفتند: "چرا نگفتی تا از ما کسی برداشتی؟" ابوامامہ گفت: "از رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، شنیدہ ام کہ گفت: "از کسی چیزی نخواہ و در بہشت رو." و همچنین بویان، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، را ہمین قاعدہ بودی کہ چون تازیانہ از دست وی بیفتادی خود فرود آمدی^۹ و برداشتی. و اگر کسی از سوال مستغنی باشد و سؤال کند در حق وی حدیث مشہور باشد کہ قَوْلُهُ عَلَیْہِ السَّلَام: "مَنْ سَأَلَ مَسْئَلَةً وَ هُوَ عَنْهَا غَنِيٌّ فَإِنَّمَا يَسْتَكْبِرُ مِنَ النَّارِ." و اگر قدر عزت خویش بدانستی او را خود دریغ آمدی کہ از

خلق سؤال کردی. جنید گفت: "الْعَبْدُ حُرٌّ إِذَا قَنِعَ وَ الْحُرُّ عَبْدٌ إِذَا طَمَعَ." "هم در این کتاب است: مرد توانا را خود مطلق سؤال حرام است. 'قوله، عَلَيْهِ السَّلَام، "لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِلْغَنِيِّ وَالَّذِي مَرَّ سِوَاهُ [ذَلِكَ]" اگر کسی از سر درویشی و احتیاج سؤال کند آبرویش برود.

بیا قانع مگو سیری و فربه
 غرور کبر و چندین خصلت ذم
 اگر این بطن نیمه بر تو بس نہ
 بہ مَن کس مخور از مَن و سَلوی
 ز مَنّت نقطہای بر رأس رندان
 ز جوع بطن اگر افتی بہ بینی^۱
 سبوسی را بہ سر افتادہ، بوسی
 اگر چہ بودہای از خشک دستان
 ز نفس در بہ در جانت مُصَدِّع
 نباشی گر ز تَنور طمع دور
 در مَنّت اگر مفتوح باشد
 اگر پرورده باشد مرد رھرو
 بہ گردن مَنّت مردم نہ انداخت
 بہ آہش یاد کرد و بہ سر کوفت
 بہ نار جوع^۲ دل تفسانده آن مرد
 بہ این محنت و کلفت خورد یک دان
 خوش آن مسکین چومشکین سینه آھو
 اگر چہ مرد ثابت پر عیال است
 ستون را بست چون استاد محکم
 نگرداند قوی را دست تنگی
 گدایی کہ گدای ناخلاصی است
 اگر دور است با آن شرم کارہ
 چنان افتادہ باشد کار بر سر
 بہ رأس نفس دہ با کس مگو دہ
 تو را از نیمہ اشکم^۱ بود کم
 طمع از کردگارت کن ز کس نہ
 بہ من یک جو بہ از من قند و حلوی
 اگر مانند، می دانند زندان
 جمال مَنّت مردم نبینی
 بہ از صد کاسہ اطعام دیوئی
 طلب مستان از این سہ روزہ مستان
 طمع از سر جدا کن تا شوی مَع
 دخان حرص^۳ بردارد ز تن نور
 نمک از کس نَمک تا روح باشد
 بہ آب چشم چندی خوشہی جو
 بہ گوہر پارہی دندان در او ساخت
 بہ چشم افتاد بامژگان خود روفت
 بہ تاب سینہ اش بریان جو کرد
 بہ است از مَنّت دو نان دونان
 رَجای او ز جایی نہ جز از او
 ز حال خویش گردیدن محال است^۴
 ز ثقل سَقفِ خانہ کی شود خم؟
 پلنگی کی رود طرح پلنگی
 ہر آن کس این بلا خود خواست، عاصی است
 عمامہای ستارہ از ستارہ
 نمی گوید بہ کس دست آر بر سر

به او هرگز ز جنس خانه جا نه
 اگر از ماش نبود قدر یک ماش
 مگر بی قوت قوت بوده باشد
 اگر بری تو بری بر به یک بر^۱
 سیه روز است طماع گرفتار
 سکون [و] جنبش آن زشت پیشه
 قناعت سیری دنیا و دین است
 قناعت بهتر است از گنج شاهی
 طمع کین‌ها گرفتار دم‌آیند
 ز کس دان طمع درد مهین دان
 بود طامع دوام‌الدهر غمگین
 اگر کوبند بر فرقت مقامع
 اگر در چشم خود خاری خلانی
 ز خود یک جو که او را نیست مانع
 طمع خواری و روز ردی مرد است
 به دست هر که چشم انداختن چیست؟
 شب و روزی اگر روزی تمام است
 از این خصلت میان دشمن [و] دوست
 دلا بر خود اگر داری ترخم
 خداوندی که از حکم غرایب^۱
 از آن پس در رحم جا کرد ما را
 به حکمت خلقت ما کرد و جان داد
 از آن ظلمت وطن بیرون نهادی

دوا نه جوید از کس خود دوا نه^۱
 حسن نبود به مردم ساختن فاش
 شریعت از طلب فرموده باشد
 مچش مر طمع فارغ از آن مر^۲
 به زیر پای منت سایه‌وش خوار
 به مخلوقی است وابسته همیشه
 نکوتر از شراب انگبین است
 به هر کس نیست این لطف الهی
 امای مرد هم سازند ام‌آیند
 اگر زندان روی مطلب تو زین دان^۳
 گرفتاری، قین ایسر ازین قین
 از آن بهتر تو را گویند طامع
 از این خواری بود به، ای فلانی!
 به از مرجان کس، مر جان قانع^۴
 چه در دست آورد بر دل، چه درد است!
 تو را درکی است، برگو رزق در کیست؟
 تو را از کس طمع کردن حرام است
 مباد آکنده گردد از طمع پوست
 به نفس سگ ندو مر دم مردم
 تو را جا داد در صلب و ترایب
 میان ریم و خون پرورد ما را^۵
 چه رزاقی که رزق مادران داد
 ز پستان محبت شیر دادی

به نور عقل آنکہ محترم کرد
 تو را باشد چنین پروردگاری
 بود بہ صرف کردن از نهادن
 گرم و ضعیفان ہر آنچه^۱ داشت آن داد
 پسر می گفت وقت خیر بادی^۲
 فرق خورشیدوش خرسند کردی
 تو را روزی جدا ما را جدا داد
 مرا او کرده است این جسم و این جان
 تو را فیض است قلب ضیف گیری
 طعامت هیچ نبود، با تراخی است
 اگر از آب خالص ہم نداری
 گرم جو^۳ بہر نور افزودن جمع
 بہ نزد ضیف خندان چہرہ آید
 کہ از مشرق بہ غرب آید بہ گرمی^۴
 رہایی یابی ہم از حرف خوش خوش
 بہ خود بیند مقام تحت را تخت
 سخاوت خوشتر از کم مال بادرک
 از آن بہ، خلعت ایمان کرم کرد
 چہ بی شرمی، طمع از غیر داری
 ملذذ از گرفتن، رزق دادن
 بہ خوش وقتی اش جانش ہمچنان داد
 کہ ای دادی ہمہ بر جای دادی
 بہ خود زادی و بر ما بند کردی^۵
 نباشد بیش و کم رزق خداداد
 دہد بی من کس، متان من نان
 بہ ہر کردار ہر کیفی کہ گیری^۶
 فراخی دہ کہ از جنس فراخی است
 ز شیرین حرف شیرین کم نداری^۷
 ز خود کم می کند ہر لحظہ چون شمع
 شجر پیش از ثمر گل می نماید
 کند نرمی کہ باشد طرفہ نرمی^۸
 بہ قدر لطف از قند کرم نوش^۹
 بود زین تخت ظاہر چہرہ ای سخت
 عنب شیرین تر از تاکی کہ کم برگ^{۱۰}

فصل سیزدهم

از اسباب موصل صدقه و وفا و تقوی و خوف و رجا است

در خالصه الحقایق است؛ "الوفاء الخروج عن العهده التي يجب على الوافي شرعاً و عقلاً." هم در این کتاب است: "العبودية للمعبود و الجود بالموجود و ترك السعي في العقود و للمعبود العقود و حفظ الحدود و الوفاء بالعهد." هم در این کتاب است: "و اوتوا بعهدی" ای کونوا صدقاً اکن لكم حقاً.

در کیمیای سعادت است: حق تعالی بر اسماعیل، علیه السلام، ثنا کرد. قوله تعالی: "و اذکر فی الكتاب اسماعیل إنه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیاً" وی صادق الوعد بود. گویند که کسی را وعده جای داد و آن کس باز نیامد. ^۳ وی بیست و دو روز وی را انتظاری کرد تا به وعده وفا کند.

هم در این کتاب است: رسول، علیه السلام، گفت: "خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست؟" گفت: "شُرک است و عقوق پدر و مادر." پس تکیه زده بود، راست نشست و گفت: "ألا و قول الزور" یعنی سخن دروغ و نیز گفت: "بنده که دروغ گوید، فرشته از گندگی دهان او به یک میل دور شود."

هم در این کتاب است: دروغ حرام است. در^۱ دل اثر کند و صورت دل کور و تاریک کند لیکن [چون] بدان حاجت افتد، بر فضل مصلحت گوید و آن را کاره بود و چون کاره باشد، حرام نبود و اگر در چیزی بود که مهم بود،^۲ امید داریم که بزهکار نشود. چنانکه مؤمنی از ظالمی بگریزد، نشاید که راست بگوید که کجاست، بلکه دروغ اینجا واجب بود که رسول، علیه السلام، دروغ سه جای رخصت داده است: یکی در حرب که عزم خویش با خصم راست نتوان کرد و دیگر میان^۳ دو کس صلح افکند، سخن به نیکی گفتن از هر یکی با دیگری و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید تو را دوست تر دارم، روا باشد و اگر ظالمی از مال کسی نشان جوید^۴ روا بود که پنهان دارد و اگر از سر کسی پرسند همچنین و اگر از معصیت کسی پرسند وی انکار کند، روا بود که شرع فرموده است که کارهای زشت بپوشد و چون زن طاعت ندارد^۵ الا به وعده، روا بود که وعده دهد اگرچه داند که قادر نباشد. هم در این کتاب است: چون بزرگان را حاجت افتاده است به دروغ، حیلت کرده اند تا لفظی راست طلب کند^۶ چنانکه آن کس چیز دیگر فهم کند که مقصود اوست و آن را معارض گویند.^۷ ابوحنیفه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، برخاست و پیش تر نشست^۸، چون خصم به آنجا رسید گفت: "چنین کسی را دیدی؟" گفت: "تا اینجا نشسته ام جز تو را ندیده ام." امام شعبی، رَحِمَهُ اللهُ، را چون کسی طلب کردی کنیزک را بگفتی تا بر در سرای دایره ای بکشیدی و انگشت در آن میان نهادی و گفتی در اینجا نیست. بدان که این نیز آن وقت روا باشد که ضرورتی پیش آید و مرد محتاج گردد اما اگر حاجت نبود، مردمان را در غلط افکندن نیز روا نباشد. آمدیم در بیان تقوی. در شرح تعرف است که اصل تقوی بر دو معنی است یکی ترسیدن و دیگر پرهیز کردن و به هر دو لغت نیز آمده است و در حقیقت هر دو به یک معنی بازگردد از بهر آنکه هر کس که از کسی ترسد، از خلاف او و آزار او حذر کند^۹ و چون معنی تقوی آن باشد، تقوای بنده از خداوند بر دو معنی باشد^{۱۰}: یا خوف از عقاب^{۱۱} و یا از فراق. و نشان این تقوی آن باشد که اوامر و نواهی حق را خلاف نکند و حقوق و حدود صحبت

نگاہ دارد تا مستوجب عقاب نگردد و اگر خوف فراق باشد از دون حق پرهیز کند و با دون او نیارآمد تا از حق جدا نماند. هم در این کتاب است: هر چیز که بنده را در سرّ خوش^۱ آید به آن چیز میل افتد و به آن مقدار که به غیر میل افتد، از حق اعراض افتد و چون میل افتاد آرام گیرد [و] به آن مقدار که با غیر حق آرام گیرد، از حق جدا ماند. پس احوال بنده یا احوال ظاهر است چون طاعت یا احوال باطن است چون مشاهده و گفته‌اند که از این حال همه منفرد باشند تا متیقّن باشند. نه به آن معنی منفرد باشد که نکند که ناکردن عصیان است و فسق است لیکن به آن معنی نکند که کرده نبیند و نادیدن آن باشد که در طاعت خویش نبیند و با فعلی که خود را مقصّر داند، نیارآمد^۲ و به از آن مطالبت کند تا به معاملہ‌ی توانگران^۳ خلق باشد و به نادیدن معاملہ، مفلس‌ترین خلق باشد.

هم در این کتاب است: تقوی: از گناه کناره گرفتن است و از نفس جدا شدن^۴ و معنی این سخن آن است که تقوی آن باشد [که] هر چیزی که تو را از آن نهی کرده‌اند، از آن دور باشی و این نتوانی کردن تا از نفس جدا نگردی و جدا گشتن از نفس، به خلاف کردن هوای او بود. چون خلاف آمد، جدایی آمد اگرچه قُرب است و چون موافقت آمد، یگانگی آمد، اگرچه بُعد است.^۵ پس از نفس جدایی می‌باید یعنی مخالفت مراد و ترک هوای او تا از نهی دور تواند بود از بهر آنکه همه‌ی نهی‌ها از آن است که نفس را با او هواست و همه امرها به آن است که نفس را مراد نیست که نفس، اماره‌ی سوء است و رضای حق، ترک سوء است. تا نفس را خلاف نکند، حق را موافق نگردد و تا حق را موافق نگردد، تارک نهی نگردد^۶ و تا نهی را تارک نگردد، متقی نگردد. هم در این کتاب است: نفس، مرادجوی است و مرادجوی، دوست را نیابد [و] تا همه‌ی مراد زیر قدم نیارد،^۷ دوست نیابد.

هم در این کتاب است: فی قولہ تعالی "فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ" ای بجمیع اسْتَطَاعْتُمْ و معنی آیت چنان است که تقوی چندان آر که طاقت توست، همچنانکه دیگر خدمت‌های بنده به قدر طاقت مخاطب است و معنی آیت آن است که همه‌ی

استطاعت در تقوی کن. هم در این کتاب است: "الْتَّقْوَى تَرْكُ مَا دُونَ اللَّهِ." و معنی به جا گذاشتن دون خدای تعالی نه آن است که جز خدای را نداند که انبیا دون خدایند^۱ اگر به ایشان ایمان نیارد، مؤمن نباشد. متقی چرا باشد؟ و معنی ترک مادون الحق آن باشد که رغبت و رُهبت از دون حق بردارد. هم در این کتاب است: تقوی بیزاری ستدن است و آن اخلاص است یعنی بیزاری ستاند از خویشتن و هرچند تبرّی درست‌تر، اخلاص درست‌تر^۲ از بهر آنکه اخلاص از خلوص است و هرکه پاکتر، او خالص‌تر و تا زر از همه‌ی عیبها پاک نگردد، او را ذهب خالص [نگویند و] تا بنده از خلق و از نفس تبراً نکند، اخلاص او درست نیاید. همین تأویل نهاده‌اند قول خدا تعالی: ^۳ "مَنْ بَيْنَ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبِنًا خَالِصًا." ای لایشویه فرث و لادم و کذلک عَمَلُ الْعَبْدِ وَجَبَ أَنْ يَكُونَ خَالِصًا مِنَ الْخَلْقِ وَ النَّفْسِ لایشویه عجب نفس و لاریاء خلق آمدیم به بیان خوف و رجا؛ در کیمیای سعادت است: بدان که خوف و رجا دو جناح است سالک را و به همه مقامهای محمود که برسد، به قوت این دو جناح برسد چه عقبات، که حجاب است، از حضرت الهیت سخت بلند است. تا امید صادق نباشد، چشم، شایسته‌ی جمال حضرت نگردد^۴ و این عقبات قطع نتواند کرد و شهواتی که به راه دوزخ است غالب و فریبنده است تا هراس بر دل وی غالب نشود، از وی حذر نکند. به سبب این، فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمام است که بنده را می‌کشد و خوف چون تازیانه است [که] وی را می‌راند.^۵

در شرح تعرف است: ایمان بی خوف و رجا، بقا ندارد از بهر آنکه چون خوف برخیزد، امن آید و چون رجا برخیزد، قنوط افتد. امن هم کفر است و قنوط هم کفر است. اول بیان خوف سازیم آنکه بیان رجا انشاء الله تعالی.

هم در این کتاب است: خائف آن باشد که از نفس خویش بیش از آن ترسد که از ابلیس و این از بهر آن است که شیطان از بنده جداست و نفس از او جدا نیست و خوف هلاک از دشمن^۶ قریب بیشتر است از خوف هلاکی دشمن بعید و دیگر آنکه دشمنی^۷ که از تو جدا باشد، گاه از او فراغی باشد^۸ و آنکه از تو جدا نبود، هرگز از

او فراغ نباشد و شیطان تو را از طاعت به معصیت می خواند و بنده ی مؤمن داند که او را از معصیت، [جز] توبه کردن چاره نیست، عذر خواهد و به صلاح باز آید. اما نفس، بنده را هم به معصیت بگیرد^۱ و هم به طاعت یعنی به ریا و عجب طاعت. دین بر او تباہ کند و بر خاطر بنده نگذرد که از طاعت عذر باید خواستن و هرچند طاعت زیادہ می گردد، عجب بیش می گردد و بنده گمان برد کہ من در زیادتِ خیرم،^۲ چون در حاصل خود نگاه کند خلق را پرستیدہ باشد و دلیل این سخن قول رسول، علیہ السلام، است: "أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْبِكَ" و این خبر، دلیل است کہ مؤمن را هیچ دشمن بدتر از نفس نیست و از شر او رستن نیست مگر بہ فضل خدای تعالی چنانکہ یوسف، علیہ السلام، گفت: "وَمَا أُهْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي".

در کیمیای سعادت است: خوف از مقامات بزرگ است چنانکہ فضیلت او در خور اسباب و ثمرات وی است اما سبب وی علم است و معرفت، چنانکہ شرح کردہ آمدیم.^۳ قوله تعالی: "إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ." گفت علیہ السلام: "رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ." اما ثمرات وی عفت و ورع و تقوی است و این همه تخم سعادت است و بی ترک شهوات و صبر از آن، راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوت را نسوزد کہ خوف. هم در این کتاب است: ثوابِ خائفان مضاعف است، چنانکہ گفت: "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ." هم در این کتاب است: گفت رسول، علیہ السلام: "هرکہ از خدای تعالی ترسد همه چیز از وی ترسد^۴ و هرکہ از او ترسد خدای تعالی از همه چیزها بترساند" و نیز گفت: "کمال عقل شما در ترسندگی شماست از خدای عزوجل" و گفت: "هیچ مؤمن نیست کہ اشک از چشم او نیاید، اگر ہم چند پر مگس باشد^۵ آن بر روی وی کہ افتد آتش دوزخ بر وی حرام شود.^۶" و گفت: "بنده را از بیم خدای تعالی موی بہ تیغ خیزد، چون از گناه بیندیشد، گناہان وی همچنان فرو ریزد کہ در محل وزیدن باد سموم، برگ از درخت.^۷" هم در این کتاب است: خوف حالتی است از احوال دل و این آتش در وی است در دل پدید و آن را سببی است و ثمری است، اما سبب

وی علم و معرفت است چنانکه خطرهای کار آخرت بیند و اسباب هلاک خود حاضر و غالب بیند، لابد این درد در میان پدید آید [و] از او معرفت خیزد: ^۱ یکی آنکه به حقیقت خود را بوییند^۲ و با این تقصیرها شکر نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل وی چون کسی باشد که از پادشاهی خلعت و انعام بسیار یافته باشد، آنگاه از وی خیانت بسیار واقع شده است و پادشاه غیور است و از هیچ کس ابا ندارد، چون غضب پادشاه به خاطر وی رسد و خیانت‌های وی به یاد وی آید، آتش در میان جان وی پدید آید. اما معرفت دویم آن بود که از وی بترسد، چنانکه در چنگال شیر افتد و می‌داند که از هلاکی این بیچاره^۳ هرگز ابا ندارد، خواه گناه کرده باشد خواه نکرده باشد و این خوف تمام‌تر و فاضل‌تر و هرکه صفات حق تعالی بشناخت و جلال و کبریای وی می‌داند که اگر عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد، یک ذره از مملکت وی کم نشود و او را هیچ باکی نباشد و این خوف انبیا را نیز باشد، اگرچه دانند که از معاصی معصومند و هرکه به خدای تعالی عارف‌تر باشد، ترسان‌تر بود و رسول، *عَلَيْهِ السَّلَام*، گفت: *"أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَ أَخْوَفُكُمْ مِنْهُ"* یعنی من عالمترین شمایم^۴ و ترسان‌ترم به خدای تعالی و از این گفت در قرآن مجید: *"أِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ"* و هرکه جاهل‌تر، ایمن‌تر بود و ثمره‌ی خوف در دل است و در تن و در جوارح، اما آنکه در دل بود آن بود که شهوات دنیا بر وی منغص کند و پروای آن نبود^۵ چنانکه کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد، چون در چنگال افتد یا در زندان سلطان قاهر، وی را پروای شهوت نماند و حال وی همه در خوف و خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود و وی را نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت. اما ثمره‌ی وی در تن، شکستگی و نزاری و زردرویی بود^۶ و ثمره در جوارح، پاک داشتن بود از معاصی و باادب در طاعت و درجات خوف متفاوت بود؛ اگر از شهوت باز دارد نام وی عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام وی وزع بود.^۷ اگر از شبهات باز دارد، یا از حلال که در وی هم حرام بود، نام وی تقوی بود و اگر از هرچه جز زاد راه است باز دارد، نام وی صدق است و نام آن کس صدیق بود اما آنکه اشکی فرو آورد و باز بر سر غفلت شود، این را تنگدلی زنان

گویند. این خوف نباشد کہ ہرکہ از چیزی بترسد از آن بگریزد و اگر کسی را در آستین چیزی بجنبند، نگاہ کند ماری بود، ممکن نبود کہ بر لاحول گفتن اقتصار کند بلکہ بیندازد. از ذوالنون، رَحِمَهُ اللهُ، پرسیدند: "بندہی خائف کہ باشد؟" گفت: "آنکہ خویشتن را از گناہان چنان احتراز نماید کہ بیمار از ہمہ شہوتہا حذر کند از بیم مرگ." ہم در این کتاب است: درجات^۱ خوف بہ علم حاصل آید اما آنکہ گوید من عالمم و از این علم خبر ندارد چون فال گوی بود کہ گوید من حکیمم و از حکمت خبر ندارد. پس علم خوف، شناختن خود آمد بہ عیب و نقصان و شناختن حق آمد بہ جلال و عظمت و جباری و قہاری. پیغامبر گفت، عَلَیْہِ السَّلَام: "اول علم آن است کہ خدای را بہ جباری و قہاری بشناسی و آخر آنکہ^۲ بندہ وار بہوی تفویض [کنی]. چون این دانستی، ممکن نبود کہ نترسی" و سهل بن عبداللہ التستری گوید: "عامیان مردمان از آن ترسند کہ در معصیت افتند و عارفان از آن ترسند کہ در کفر افتند." ہم در این کتاب است: سوء خاتمت کہ ہمہ از آن ترسیدہ اند، آن است کہ ایمان از وی بستانند^۳ بہ وقت رفتن و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیدہ است و از آن جملہ آن است کہ کسی بدعت باطل اعتقاد کند و عُمر عزیز را در آن گذراند و گمان نبرد کہ این خطا بود و بہ نزدیک مرگ کہ کارها کشف افتد، باشد کہ وی را بہ خطای وی کشف کنند و بدان سبب دیگر اعتقادها کہ نیز داشتہ است، بہ شک افتد کہ اعتقادش برخیزد و بہ شک برود و اسباب سوء خاتمت بسیار است [و] بندہ دایم در خوف لرزان بود^۴. ہم در این کتاب است: اول مقامات این یقین، معرفت است.^۵ پس از معرفت، خوف خیزد و از خوف زہد و صبر و توبہ خیزد و از زہد و صبر و توبہ، صدق و اخلاص خیزد و از صدق و اخلاص، مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آنجا انس و محبت خیزد^۶ و این نہایت مقامات [است] و رضا و تفویض و شوق، این ہمہ خود تبع محبت باشد.^۷ پس کیمیای سعادت^۸ یقین و معرفت [و] خوف است و ہرچہ پس از آن است با وی راست نیاید و این سعادت بہ سہ طریق بہ دست آید: یکی بہ علم و معرفت کہ چون خود را بشناخت، آن کس عین خوف گردد و بہ ضرورت بترسد چون کسی کہ در چنگال شیر افتاد [و] شیر را بشناخت، آن کس

عین خوف گردد و هر که خدای تعالی را به کمال و جلال و قدرت و بی‌نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت، نیز بشناسد که خدای تعالی هر چه خواست، کرد و هر چه خواهد، بکند و بی‌جنایت، هر که را خواهد شقی گرداند و هر که را خواهد، سعید گرداند. چون این خوف را شناخت در وی از خوف چاره نباشد. هم در این کتاب است: طریق دویم آن است که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان سرایت کند و از اهل غفلت دور بود و از این، خوف حاصل آید اگرچه به تقلید بود، چون خوف کودک که پدر را دیده باشد که از مار می‌گریزد، وی نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفات مار نداند و این ضعیف‌تر بود از خوف عارف که اگر هر که صفت مار بداند از او ایمن نبود. این به صورت اهل علم باشد. طریق سیوم آنکه چون این قوم را نیابد - زیرا که در این روزگار کمتر مانده‌اند - از حال ایشان بشنود و از کتب خواند. بدان که انبیا و اولیا عاقلترین و عابدترین و متقی‌ترین خلق بودند، چنان ترسیدند که شرح آن دراز است [پس] دیگران اولی‌تر که بترسند. هم در این کتاب است: رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "هرگز جبرئیل، عَلَیْهِ السَّلَام، نیامد^۱ الا که لرزه بر وی افتاده بود از بیم خدای تعالی" و انس بن مالک - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - می‌گوید: "رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، از جبرئیل، عَلَیْهِ السَّلَام، پرسید: "هرگز میکائیل را خندان نبینم." گفت: "تا آتش آفریده‌اند^۲ وی هرگز نخندیده است." و چون تحلیل، عَلَیْهِ السَّلَام، در نماز ایستادی جوش دل وی از یک میل شنیدندی^۳. در سیرت الصالحات است: گاه بودی که داود، عَلَیْهِ السَّلَام، را قدح آبی^۴ دادندی. چندان بگریستی که قدح از اشک وی پر شدی و وی را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت غلبه‌ی خوف، وی را فروگرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای مفاصل وی از هم باز نشود.^۵

در کیمیای سعادت است: یحیی بن زکریا، عَلَیْهِ السَّلَام، در بیت المقدس عبادت کردی [و] وی کودک بود، چون کودکان وی را به بازی خواندندی، گفتی: "مرا به بازی نیافریده‌اند."

چون پانزده ساله شد به صحرا رفتی و از میان خلق بیرون شدی، یک روزی پدر از پس وی شد. وی را دید پای در آب نهاده^۱ و از تشنگی هلاک می شد و می گفت: "به عزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست؟" و چندان بگریسته بود که اشک چشم وی پوست و گوشت وی را سوخته^۲ و بر روی وی گوشت نمانده بود و دندانهای وی پیدا آمده بود. مادر وی دو پاره نمد را بر روی وی بسته بود تا خلق نبینند و آن دو پاره نمد از اشک پیاغشتی^۳ آنگاه آن نمد را برداشتی و خشک کردی و دیگر بار بر روی وی بستنی و هرگاه از روی پدر برخاستی، به گورستان رفتی و دست به گور فراکردی و روی بر خاک نهادی^۴ و روزی زکریا، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "الهی من از تو پسری خواستم^۵ تو مرا درد دل دادی" وحی آمد که "یا زکریا! تو گفتی وَاجْعَلُهُ رَبًّا رَضِيًّا" و کسی که پسندیده‌ی ما بود وی را با خلق انس نبود" و مثال این احوال در اخبار و حکایات پیغمبران بسیار است و ابوبکر صدیق، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، با وجود بزرگی او، گاه بودی حالتی بر وی روی دادی^۶ که چون مرغی را دیدی، گفتی: "کاشکی مرغی بودمی تا مرا کشتندی" و عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، گاه بودی که آیتی از قرآن شنودی، بیفتادی و از هوش برفتی و چند روز مردمان به عیادت او رفتندی^۷ و بر روی او دو خط [بود] از اشک بسیار^۸ که بر روی فرود آمده بود و گفتی: "کاشکی هرگز مرا را مادر نزادی" و یک روز به در سرایی بگذشت. یکی قرآن می خواند در نماز، اینجا رسیده بود: إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ" از ستور فرود آمده، خود را به دیواری باز افکند از بی طاقتی. وی را به خانه بردند.^۹ یک ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری آن ندانست و علی، كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، چون در نماز خواستی که رود، موی وی تیغ برشیدی و لرزه بر اندام وی نشست. او را گفتندی: "در صف کفار ایستاده شوی و جنگ کنی تو را این حالت نبود که در صف نماز." گفت: "امانتی که هفت آسمان و زمین و کوهها از حمل او عاجز آمدند، می خواهم که بگذارم. ندانم که امانت به جای توانم آورد یا نی، ترس من از این است." علی بن حسین، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چون طهارت برخاستی کرد، روی او زرد شدی. گفتند: "این چیست؟" گفت: "نمی دانید که به خدمت که خواهم ایستاد؟" منصورین محرم را طاقت قرآن

خواندن و شنیدن نداشتی یک روز مرد غریبی وی را ندانست. این آیت برخواند: "یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقَدْأُ و نَسوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا." گفت: "من از مجرمانم نه از متقیان. و یکبار آیتی دیگر برخواند بانگی بکرد و جان بداد. حاتم اصم، رَحِمَهُ اللهُ، گفت: "به جای نیک غره مشوید که هیچ جای بهتر از بهشت نیست. دانی که آدم، عَلَيْهِ السَّلَام، چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و هفت آسمان و زمین به پیشانی پیمود یعنی به سجود؛ و به تعلیم بسیار غره مشو که بلعم باعورا در علم به جایی بود که مهین نام خدای تعالی را دانست. چون برنگرستی تا ساق عرش بدیدی و چون فرونگرستی تا تحت الثری بدیدی و عاقبت رانده شد و در حق وی چنین آیت آمد: "فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ". و به دیدار نیکمردان غره مشو که خویشاوندان رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، بسیار وی را دیدندی [و] هرچند با ایشان گفتندی، اسلام نیاوردندی. عطای سلمی، رَحِمَهُ اللهُ، از خایفان بود. چهل سال نخندید و بر آسمان ننگریست. یکبار در آسمان ننگریست؛ بیفتاد و بی هوش شد و هر شب چند بار دست به خویشتن فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلایی به خلق رسیدی، گفتی: "این همه از شومی من است." و کنیزکی بود مر عمر عبدالعزیز را. یک روز از خواب برخاست^۱ و گفت: "یا امیر المؤمنین! خوابی عجب دیده‌ام." گفت: "بگوی" گفت: "دوزخ را دیدمی که تافتندی و صراط بر روی وی زدندی و خلقان را بیاوردندی. اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند، گفتند: "بروا" قدم بر صراط نهاد و در دوزخ افتاد. پس پسر وی ولید بن عبدالملک را بیاوردند او نیز بر صراط رفت، در حال بیفتاد و سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند، او نیز بیفتاد. پس تو را آوردند یا امیر المؤمنین! "کنیزک این بگفت، عمر یک نعره زد، از هوش برفت و بیفتاد و کنیزک فریاد می‌کرد که به خدای عالمیان که تو را بدیدم بگذشتی به سلامت. کنیزک بانگ می‌کرد و وی افتاده، دست و پای می‌زد. حسن بصری سالهای بسیار نخندید و وی را چنان دیدند که اسیری آورده باشند تا گردن بزنند. وی را گفتند: "چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد؟" گفت: "ترسم که حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا

دشمن گرفته باشد، گوید: هرچه خواهی کن که بر تو رحمت نخواهم کرد^۱ [و] من جان بی‌فایده می‌کنده باشم." این و امثال این حکایات بسیار است. اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می‌ترسیده‌اند و تو ایمنی. یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و تو را نیست یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و تو را نیست و به حکم ابلهی و غافلای ایمنی. اگر کسی گوید که اخبار خوف و رجا بسیار است، فاضل‌تر از این هر دو کدام باید که غالب بود، بدان که خوف و رجا هر دو چون دارو است. دارو را فاضل نگویند ولیکن نافع گویند. چنانکه گفتیم هرکه به وقت مرگ نزدیک، باید که رجا غالب بود که آن محبت را زیاده کند و هرکه از این دنیا برود، باید که به محبت خدای تعالی برود تا لقای وی سعادت وی گردد. اما در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است، باید که خوف بر وی غالب باشد [و] اگر از اهل تقوی است باید که خوف و رجا معتدل بود و برابر باشد و چون در وقت عبادت و طاعت بود، باید که رجا غالب بود که صفات دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود و در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود. پس این دارویی است که منفعت وی به احوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد. در خالصه الحقایق: "سُئِلَ: الْخَوْفُ أَفْضَلُ أَمْ الرَّجَاءُ؟^۲ قَالَ: الْخَوْفُ أَفْضَلُ مَا دَامَ الرَّجُلُ صَاحِحاً فَإِذَا نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَالرَّجَاءُ أَفْضَلُ مِنَ الْخَوْفِ."^۳

هم در این کتاب است: "سُئِلَ الْجَنِيْدُ هَلْ يَسْقُطُ الْخَوْفُ عَنِ الْعَبْدِ قَالَ لَا بَلْ مَا كَانَ الْعَبْدُ أَعْلَمُ بِاللَّهِ كَانَ أَشَدُّ لَهُ خَوْفًا وَالْخَائِفُونَ عَلَى طَبَقَاتٍ: خَائِفٌ مِنَ السَّيِّئَاتِ أَنْ لَا يُفْقَرَ وَ خَائِفٌ مِنَ الْحَسَنَاتِ أَنْ لَا يُقْبَلَ وَ خَائِفٌ مِنَ الْعَوَاقِبِ." قَالَ اللَّهُ: "وَلَا يَخَافُ عَقْبَاهَا." هم در این کتاب است: "الْخَوْفُ وَ الرَّجَاءُ يَفْتَرِنَانِ فِي الْمَعْنَى وَ إِنْ كَانَا مُخْتَلِفَيْنِ فِي اللَّفْظِ فَالْخَوْفُ - لَا يَخْلُوعَنِ الرَّجَاءِ - الْخَائِفُ مِنَ الشَّيْءِ الَّذِي يَخَافُ وَقَوْعَهُ بِهِ رَاحَةً أَنَّهُ يَتَجَاوَزُهُ وَ كَذَلِكَ الرَّاجِي أَنَّهُ خَائِفٌ أَنْ يَفُوتَهُ مَا طَلَبَ فَالرَّجَاءُ مُتَّصِلٌ لَخَوْفٍ خَفِيٍّ وَ أَنَّ الْخَوْفَ مُتَّصِلٌ بِرَجَاءٍ خَفِيٍّ."^۴

نظم

بیا کس گر چه هادی^۱ زمانی
 مبین طی کردن این کشور آسان
 اگر چه ملهمی^۲ ملهم ز طاعات^۱
 اگر مقصود بی پروای جویی
 اگر قطب است اگر غوث زمان است
 نداند کس به آن دار اقامت
 چه پاکان گفت زین غم سینه خونیم
 اگر بر آسمانی ای نکوچهر
 زیاده خوف مر عالی قدم راست
 حذر به از بزرگان نکو ذات
 که را اندر سفر مال است بسیار
 اگر پرمالی پر مالی بر او دست
 غرور و کبر و کین و عجب و پندار
 چه خوش باشد ز صاحب اهتمامان
 تو را از عجب گردانی است، گردان
 مبین خود را کلان از روی خامی
 غلام آن است اخلاصش کند پاک
 به جان هر که باد حُب و زبده است
 کس هشیار بی غم چون زند دم
 هوا مست از ره غفلت هوام است
 مشو ایمن که از مردان حالی
 تو را باید همیشه خوف زاید
 نمائی چشم خشیت، بی نم، آنی
 بود خاصان هراسان در هر آسان
 ز حق ترسند و شو در کل ساعات^۲
 صبا چون مرغ بی پروای گویی
 سلامت رفتن او در گمان است
 مگس برسد و یا شاهین سلامت^۳
 جگر دو نیم باید تا که دونیم
 مدام از خوف لرزان باش چون مهر
 گر از جای بلند افتاد کم خاست
 فتادنهای اشتر نیست چون شاة
 بود خایف تر از مرد سبکبار
 به زاری و دعا تا شر شود پست
 همه دانند از شیطان مکار
 از این دامان بد، دوری دامان
 ز پا افتند^۴ که مردان مردان
 که را می بینی از خود بین گرامی
 دل ترسند تر،^۵ چشم حذرناک
 مزید است آه^۶ او بی غم مزیده است
 ز مستی و هوا ترسش بود کم
 علاج این بلا خوف دوام است
 که با یک نقطه گردیدند خالی
 چه عابد باشد از یک نقطه عابد

اگر با فقر نبود ترس حق یار
 چگونه ترس ولرزش نیست در کس
 مشو نومید ہم چندین ستمگر
 چه مستان هوا اول کہ سر تافت
 نشان خوف دوری از گناه است
 اگر باکی است^۱ باتقوای عاقل
 خطر در پیش از حد پیش داری
 بود چون پشہی مضعوف خونخوار
 کہ بغض افتاد بعض از قطعی رأس
 نقوط شر تمام افتاد شد سر
 از آن پس کند دل از دیر دریافت^۱
 نہ تنها گریہ و تشویر [و] آہ است
 بود چون گریہی طفل تَنک دل
 چرا شادی بہ جان خویش داری؟

حکایت

علی اصغر^۲ وضو ہر دم کہ می کرد
 بہ او گفتند: "ای شہ در چہ حالی؟"
 نمی دانم چہ سان گردم ز درگاہ
 یکی پرسید از یارانِ عصری
 بگفتا: "کس بود بین دو وادی
 دلا این دار می باشد خطر دار
 الہی نیست ما را دست طاعت^۳
 منم بی دست، دل چون برگ پید است
 بدن تا زیست در بیهودہ تازی است
 زخشیت می شدی رخسار او زرد
 بگفتا: "می روم درگاہ عالی
 حزینم خایفم مغموم از این راہ"
 ز حزن دائمی شیخِ بصری
 چہ می پرسی از آن کس روی شادی؟"
 قدم با خوف نہ راجی بوبردار
 بہ جز امید نی ذرہ بضاعت
 مَعَ این ترس لیکن در امید است
 مَعَ این راجی از بندہ نوازی است

^۱ علی اوسط صحیح است.

فصل چهاردهم

از اسباب موصل محبت است

و شوق و ذوق و وجد و سکر و غلبه و رضا همه از نتیجه‌ی محبت است و اسباب موصل که نوشتیم همه برای این است. این همه درجات که نوشته‌اند همه ثمرات^۱ محبت است. طاعت و ذوق و شوق و رضا همه از محبت خیزد پس برترین اسباب موصل محبت است.^۲

در کیمیای سعادت است: همه‌ی اهل اسلام را اتفاق است که دوست داشتن خدای تعالی فریضه است و حق تعالی می‌فرماید: "يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، می‌فرماید که "ایمان آن کس درست نیست تا آنکه خدای تعالی را و رسول او را عَلَيْهِ السَّلَام از هرچه هست، دوست‌تر دارد."^۳

هم در این کتاب است: در دعای خود گفت رسول، علیه السلام،^۴: "بار خدایا! مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی هرچه مرا به تو نزدیک گرداند و دوستی خود را بر من دوست‌تر گردان."^۵

در شرح تعرف است، در باب محبت: هر صفت که چنین باشد از صفات متشابه باشد و در شریعت صفت محبت در حق خدای تعالی آمده است، چنانکه می‌گوید: "يُحِبُّهُمْ و

یَحِبُّونَهُ" و دیگر می فرماید: "قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ" و دیگر می فرماید: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ" و چون چنین است که یاد کردیم، تأویل محبت بیاید دانستن تا فرق پدید آید میان محبتی که صفت حق باشد و میان محبتی که صفت مخلوقان باشد.^۱ نخست محبتی را فرق کنیم که میان مخلوقان باشد. بعد از آن فرق کنیم میان محبت محدث و محبت قدیم. اما محبتی که میان مخلوقان باشد: اول درجه‌ی او موافقت طبع است که چیزی بیند یا شنود، طبع او^۲ را موافق آید و طبع به آن آرام گیرد و چون مدتی به موافقت طبع برآمد، به درجه‌ی ثانی میل کند یعنی به صحبت محبوب میل کند و از دیگران اعراض کند.^۳ هر چند که آنجا میل زیاده گردد، اعراض از غیر او زیاده گردد و چون مدتی به این مقام ثانی باشد، به مقام ثالث برسد "وَدَّ" گردد^۴ و اصل "وَدَّ" از "وَدَّ يُوَدُّ" گرفته‌اند یعنی: اِذَا تَمَنَّى وَ أَشْتَهَى و چون به این مقام رسید، تمنی و شهوت او، محبت آن کس، گردد و دیدن این، دیدن او باشد و نشستن این، با او و شنیدن این، از او و چون مدتی به این مقام سیوم باشد، چهارم درجه‌ی محبت گردد^۵ و در محبت سخن بسیار است. گروهی گفته‌اند اصلش مَحَا وَ بَتَّ است یعنی "مَحَا عَنْ سِرِّهِ دُونَ الْحَبِيبِ وَ بَتَّ أَيْ قَطَعَ عَنْ سِرِّهِ ذِكْرَ غَيْرِ الْحَبِيبِ." و گروهی گفته‌اند اشتقاق محبت از حُبَّ است که چون خُم پرگردد چیزی را در او راه نماند، با این معنی محبت را از آنجا اشتقاق کرده‌اند. گروهی گفته‌اند که اشتقاق محبت را از حُبَّ گرفته‌اند [و] حَبَّ دانه باشد ولیکن در وضع لغت "حَبُّ كُلُّ شَيْءٍ لُبُّهُ وَ مَخْئُهُ وَ أَنْ مَقَامٌ رَا كَه مِيَانَهِي قَلْبٌ اسْت "حَبَّةُ الْقَلْبِ" خوانند و چون دوستی به آنجا گذر کند، محبت خوانند و چون گاهی چند به این مقام باشد، به درجه‌ی پنجم رسد [و] "وَالِه" گردد. "وَالِه" سرگردان و متحیر گردد و هر چه بیند، پندارد که دوست است و هر چه شنود، پندارد که سخن دوست است. چنانکه مادری که بچه را گم کند او را "وَالِه" خوانند و چون از مقام پنجم بگذرد به درجه‌ی ششم آید [که] آن درجه را "هَوَا" خوانند و اشتقاق او از این هوا گرفته‌اند که میان زمین و آسمان است، به آن معنی که این هوا صافی است و هیچ کدورتی ندارد. چون به این مقام رسد دل او چنان صافی گردد^۶ که جز محبت دوست، ذره‌ای در او جای نماند^۷ و گروهی

گفته‌اند معنی هوا نزول و سقوط است. چنانکه خدای تعالی می‌گوید: "وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ أَي هَبَّطَ وَ سَقَطَ وَ نَزَلَ اگر اشتقاق او از اینجا باشد به آن معنی گویند که همه‌ی مرادهای او و هر چیزی را که او دوست می‌داشت جز دوستی دوست، از او ساقط گردد و گروهی گفته‌اند: هوا اشتقاق^۱ از میل و مراد است. چنانکه خدای تعالی گفت: "وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ" بر این قول، معنی آن باشد که همه‌ی میل و مراد، مراد دوست گردد^۲ و چون مدتی به این مقام ششم باشد، به درجه‌ی هفتم برسد و آن درجه‌ی عشق است و عشق نیز محبت است اما چون از حد درگذرد، عشق خوانند همچنان که جود از حد درگذرد، اسراف خوانند و اشتقاق عشق از عشق گرفته‌اند و آن گیاهی باشد که در درخت پیچد و لون درخت را زرد کند و پس ثمره از او باز گیرد و پس برگ او بریزاند و پس خشک گرداند. عشق نیز چون به کمال رسد قوی را ساقط گرداند و حواس را از منافع باز دارد^۳ و طبع را از غذا باز دارد و همه‌ی معانی از نفس او جذب کند یا بیمار گردد یا دیوانه گردد یا هلاک کند. در جامع‌المعتقدات است: خدای تعالی را محبت^۴ توان گفت ولیکن عاشق نشاید گفت زیرا که لفظ عاشق در شریعت نامده است و محبوب توان گفت اما معشوق نشاید گفت هر چند که اهل سکر گفته باشند. چون اسماءُ الله توقیفی است، بی‌اذن شارع روا نباشد.^۵ در عُمدةُ الإسلام است: خدای تعالی را عاشق و معشوق نشاید گفت و محبوب نیز نشاید گفت اما لفظ محب^۶ گفتن نزد بعضی رواست. هم در این کتاب است: خدای تعالی را یزدان نشاید گفت زیرا که در شرع روا نیست.

در شرح تعرف است، محبتی که از بنده به خدای تعالی و از خدای تعالی به بنده باشد: قول اهل اصول آن است^۷ که محبت از حق تعالی، بنده را اراده‌ی خیر است^۸ و محبت بنده، حق را طاعت و این در مشاهده چنان است که هر بنده‌ای که خواهی خویش را مطیع‌تر باشد؛ گویند که خواهی را محبت‌تر است. شعر:

"لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ
إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ"

و محبت از کھتران باعث بر طاعت و خدمت [است]. هر چند محبت زیادتر، نشاط در طاعت زیاد می‌گردد.^۹ هم در این کتاب است: محبت حق تعالی و عداوت او هر دو ارادت است و ارادت یک صفت است. حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى،

به یک ارادت همه چیزها خواهد چنانکه به یک علم همه چیزها را داند و علم متغیر نگردد لیکن معلومات متغیر گردد. همچنین نیز مرادات به یک ارادت خواهد^۱ و ارادت متغیر نگردد ولیکن مرادات متغیر گردد. هم در این کتاب است: اهل معرفت گفته‌اند که نزدیک ما محبت و عداوت نه آنچنان است که اهل اصول^۲ گفته‌اند از بهر آن که باشد که بنده به وقتی از طاعت خالی باشد و از محبت خالی نباشد که خالی گشتن از محبت، کفر باشد. پس طاعت عین محبت نیست بلکه تأثیر محبت است.^۳ اگر چنان بودی که طاعت، محبت بودی و معصیت، عداوت بودی. اجماع است: مؤمن عاصی به معصیت عدو نیست اگرچه عاصی است. هم در این کتاب است: بویاید دانست محبت صفتی است که خلق از وصف آن عاجز آمدند. واصفی که محبت را وصف کرد از عین محبت خبر نکرد و آنچه گفتند از اوصاف او گفتند یا از تأثیرات او گفتند یا از افعال محبتان گفتند از بهر آنکه این واصف از دو حال بیرون نبود: یا محب بود یا نبود. اگر نبود چیزی که ندیده باشد^۴ آن را وصف چگونه کند؟ و اگر محب بود، در سوختن محبت چنان مستغرق بود که وصف کردن را مجال نداشت و چون داشت جز آن کس که می‌شنید از این سوزش خبر نداشت و وصف کردن معلوم نشد^۵ و از وصف کردن فایده حاصل نیاید. از این معنی همه‌ی زبانها گنگ شد. اکنون آنچه پیران گفته‌اند^۶ یاد کنیم انشاء الله تعالی.

هم در این کتاب است: "المَحَبَّةُ هِيَ الْمُوَافَقَةُ مَعْنَاهَا الطَّاعَةُ لَهُ فِيمَا أَمَرَ وَالْإِنْتِهَاءُ عَمَّا زَجَرَ وَالرِّضَاءُ بِمَا حَكَمَ وَقَدَرَ." موافقت سه چیز باشد: کردن آنچه او تعالی فرماید^۷ و باز ایستادن از آنچه باز دارد [و] راضی بودن به آنچه حکم و تقدیر کند و بندگی بیش از این سه نیست^۸ و این از بهر آن است که فرمان را کارنابستن استخفاف امر است و از نهی دور نابودن، با ناهی منازعت کردن است و به قضا راضی نابودن از قاضی استغنا نمودن است^۹ و در جمله موافقت، تسلیم است چنانکه خدای تعالی گفت با ابراهیم علیه السلام "أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ." چون تسلیم به جا آورد مقام خلعت یافت. پس هر که را تسلیم نیست دعوی خلعت محال است. هم در این کتاب است: هر

کہ یک قدم بر مراد نفس پای نهد در دعوی محبت کذاب است و [ہرکہ] یک قدم بر موافقت نهد او را دعوی محبت کردن محال است و کمترین مقامی در محبت، موافقت است [و] محبت را ہفت ہزار مقام است. ہمہی محبتان در یک درجہ نیستند لیکن در ہیچ حال نشاید کہ از موافقت خالی باشد.^۱

ہم در این کتاب است: "المَحَبَّةُ اللَّذَّةُ فِي الْمَخْلُوقِ وَالِاسْتِهْلَاكُ فِي الْخَالِقِ" یعنی محبت در مخلوق لذت است و در خالق استہلاک. معنی این سخن آن است کہ محبتی کہ میان مخلوقان باشد میان محبوب و محب محال است و اتحاد نہ بہ معنی اتفاق شخصین و اتفاق صفتین [است] کہ ذات آن جنس، ذات این است و صفت آن جنس، صفت این و چون مجانست باشد مخالطت و ممازجت باشد و از مخالطت و ممازجت، تلذذ افتد یا بہ استماع یا بہ نظر یا بہ فعل اما چون محبت در حق تعالی باشد میان خالق و مخلوق مجانست نباشد نہ در ذات و نہ در صفات و نہ در افعال "وَالِاسْتِهْلَاكُ أَنْ لَا يَبْقَى لَكَ حَظٌّ وَ لَا يَكُونُ لِمَحَبَّتِكَ عِلَّةٌ وَ لَا يَكُونُ قَائِمًا بِعِلَّةٍ." یعنی معنی استہلاک سہ چیز است: یکی آنکہ تو را حظی نماند و دیگر آنکہ محبت تو را علت نباشد و سیوم آنکہ تو قایم بہ علت نباشی و این سخن را شرح پدید کنیم و فرق کنیم نخست میان استہلاک و تلذذ و بعد از آن شرح بدان کنیم. تلذذ؛ محبت در حق مخلوقان بہ آن معنی آمد کہ مخلوق را جنس است و جنس با جنس بقا یابد^۲ و جنس از جنس نصیب بردارد و جنس با جنس مقاومت دارد و شاید کہ این معانی باقی ماند و شاید کہ تلذذ نیز باقی ماند اما محدث با قدیم ہم جنس نیست و محدث نزد قدیم بقا ندارد^۳ و با قدیم مقاومت ندارد. پس محبت محدث، قدیم را مجرد محبت گردد بی علت و بہ این معنی مستہلک گردد و دیگر آن است کہ تلذذ؛ صفت نفس است و در محبت مخلوقان، نفس باقی بود و شاید کہ آنجا تلذذ بود. اما در محبت حق تعالی نفس مقہور بود^۴ و چون مقہور شد مستہلک شد و مستہلک را لذت نباشد. ہم در این کتاب است: معنی وَالِاسْتِهْلَاكُ أَنْ لَا يَبْقَى لَكَ حَظٌّ وَ معنی حظّ نماندن، سقوط مراد است یعنی چون محبت درست گردد، از خویشتن مراد دوست جوید نہ از دوست، مراد خویش. چون از خویشتن، مراد دوست جوید درست

است که دوست را دوست می‌دارد و چون از دوست مراد خویش جوید خود را دوست می‌دارد و محب او نیست^۱ اما مدعی محبت است و همه‌ی مدعیان، مفلس باشند و از این نیکوتر آن است که محبت، مقام خصوص است و عبودیت مقام عموم و دوست و دشمن، بنده باشند. در مقام عموم که مقام عبودیت است، بنده را خود اختیار نباشد و در مقام خصوص که مقام محبت است، محال باشد که محب را اختیار باشد و اگر در هر دو کون یک مراد مانده است او را، این دعوی شاید کردن. هم در این کتاب است: مراد آدمیان سه چیز بود: مال و فرزند و نفس و حق، سبحانه و تعالی، این هر سه را از سر ابراهیم، علیه السلام، برداشت. آنگاه او را به هر سه مبتلا کرد.^۲ چون در این سه مقام اضطراب نکرد تا چون مهمان آمد مال فدا کرد و چون کارد پدید آمد فرزند خود فدا کرد^۳ و چون آتش پدید آمد نفس فدا کرد، حقیقت محبت پیدا گشت و هر که را این چنین محبت نیست دروغ‌زنی نباید کرد. آنکه با مخلوقان دروغ گوید، تازیانه خورد و تا روز مرگ دروغ‌زن بماند، فکیف که در محبت حق تعالی دعوی دروغ سازد و معنی آن سخن که "و لایکون لمحبتک علة" و آن، آن است که به علت، معلول را توان یافت^۴ و چون حق تعالی معلول نیست او را به علت یافتن محال باشد^۵ و نیز محدث، به علت محدث را توان یافت^۶ اگر قدیم را به علت یافتندی آن علت، قدیم بایستی و چون علت را قدیم گفتن روا نباشد قدیم را به علت یافتن محال باشد.^۷ و نیز هر چه به علت یابند، معلول باشد و هر چه معلول باشد، متغیر باشد و بر قدیم تغیر روا نیست و نیز هر چه به علت یابند، علت، نهایت او باشد و حق تعالی را نهایت نیست و نیز هر چه به علت باشد پیش از وجود علت، او معدوم باشد و بر حق تعالی عدم روا نباشد و این همه به یک حرف ظاهر گردد: اگر محبت بنده در وقت علت گردد محبت حق تعالی بنده را در ازل چه علت بود؟ و معنی آن سخن که "و لایکون قایماً بعلة" آن است که قایم به علت بودن آن باشد که تا علت قایم باشد او باشد و چون علت برخیزد او با علت برود. چنانکه علت نماز طهارت است، چون طهارت رفت، نماز رفت و علت استباحث

عقد نکاح است. چون نکاح رفت استباحث رفت و این را نظایر بسیار است. پس هر کس که محب غیر حق باشد محبت او باید^۱ که قایم به علت باشد که او را دوست دارد یا سابق را یا طمع مستقبل را یا منع بلای سابق را [یا] دفع بلای مستقبل را. از بهر آن که مخلوقان همه معلولاند و صفت ایشان هم معلول است و محال است که صفت کس معلول باشد و ذات او نامعلول باشد.^۲ پس محب معلول است و محبوب معلول و میان معلولین صفت نامعلول محال باشد و دیگر آن که معلول صفت مخلوقان باشد^۳ و بی‌علتی، صفت حق تعالی و چنان نشاید که گفت: حق تعالی معلول گردد و نشاید که خلق بی‌علت گردد.

هم در این کتاب است: *المحبة علی وجهین محبة الاقرار و هی للخاص و العام و محبة الوجد من طریق الإصابة فلا یكون فیہ رؤیة النفس و الخلق و لارویة الاسباب و الاحوال بل یكون مستغرقاً فی رؤیة ماله عزوجل و ما منه؛ یعنی محبت بر دو گونه است: محبت اقرار است خاص و عام را، به این اقرار توحید و ایمان می‌خواهد که هر که ایمان درست کرد، محب است خداوند را چنانکه خدای تعالی گفت: "و الذین آمنوا أشد حبا لله" اثبات کرد صفت محبت همه‌ی مؤمنان را و از این همه‌ی مؤمنان^۴ محب بودند که اگر حکم محبت، خدمت است، مؤمنان خادمان اویند و اگر طاعت است، مؤمنان طاعت او بر خویشتن واجب دانند. اگر بندگی است به بندگی مقررند و اگر حکم محبت، گردن نهادن است، به قضا راضی‌اند و اگر حکم محبت بزرگ داشتن حق است، مؤمنان معظم‌اند حق تعالی را به آن معنی که از او بزرگوارتر کسی را ندانند و نشناسند و اگر حکم محبت گزیدن است، مؤمنان حق را بر همه عالم، گزیده‌اند و اگر حکم محبت ستودن است و تنزیه کردن، او را به وحدانیت ستوده‌اند و این همه حکم اقرار ایمان است.^۵ اگر بنده یکی از اینها را انکار کند کافر شود و خاص و عام در این مشترک‌اند. باز محبتی است خاص را و آن محبت وجد است یعنی دل او به محبت حق چنان سوخته باشد از طریق اصابت؛ پس نبوده باشد*

در وی رؤیت نفس و نه رؤیت خلق و نه رؤیت اسباب و نه رؤیت احوال بلکه باشد مستغرق فی رؤیة مَاللہ عَزَّوَجَلَّ و مَا مِنْهُ.

هم در این کتاب است: چون رؤیت نفس ساقط گردد، عجب نماند و مراد نماند و شهوت نماند و با دوست خصومت نماند و چون رؤیت خلق نماند، ریا نماند و اعتماد به غیر نماند و صحبت و عشرت نماند و چون رؤیت اسباب نماند، حُب غنا نماند و دنیا نماند^۱ و غیر نماند و وطن نماند و چون رؤیت احوال نماند، مجرد گردد^۲. در هر دو کون او را هیچ حال نماند و نه در خود خدمت بیند و نه طاعت، دیگران که ندارند و بینند و او دارد و نبیند. نشان محبت وجد این است و این وصف نشان محبت است نه وصف محبت و چون صفت نشان محبت این باشد، وصف عین محبت چگونه باشد؟ و چون به وصف نشان محبت کس را راه نیست به عین محبت که راه باشد؟ پس گفت: "بَلْ يَكُونُ مُسْتَعْرِقًا فِي رُؤْيَةِ مَا لِلَّهِ وَ مَا مِنْهُ". و چون بنده را این محبت وجد درست گردد یا این محبت در سر خویش بیابد در دو چیز غرق گردد: یکی در دیدن آنکه حق راست و دیگر در دیدن آنکه حق است. اما آنکه آن حق است، منت است و اما آنکه حق راست، عبودیت است که چون نظاره‌ی او گشت فراغت دیدن غیر او^۳ نیابد و چون نظاره‌ی بندگی گشت فراغت غیر صحبت او نیابد و در هر دو کون او را با هیچ چیز و با هیچ کس محبت نماند و در هر دو کون با کس حَظَّ نماند و نفس و خلق و احوال و اسباب او ساقط گردد. هم در این کتاب است: بزرگان گفته‌اند: محبت را هفتصد هزار مقام است و کمترین مقامی موافقت است و تفسیر موافقت بزرگ است لیکن رمزی از او آن است که اگر دوست از تو راضی باشد، تو از خویشتن راضی باشی و اگر بر تو ساخت باشد، تو بر خویش ساخت باشی و نیز کمترین موافقت آن است که حکم دوست را مخالف نباشی اگر همه بر جان کندن [باشد] پس کمترین مقام این است.

هم در این کتاب است: گشته‌ی محبت، جلیل‌ترین همه‌ی شهیدان باشد^۴ از بهر آنکه محبت محض، صنع حق است. چون محبت، غالب و بنده مغلوب گردد [و] از رای و تدبیر

عاجز آید، به معنای "بِیْ یُبْصِرُ وَ بِیْ یَسْمَعُ" گردد^۱ اگر چندی که به حقیقت، سمع و بصر دارد.

هم در این کتاب است: اما نهایت احوال محبان عبارت از آن قاصر است و آن احوال، صاحبان احوال را پیدا است یعنی به عبارت پدید نتوان کردن نهایت احوال را از بهر آنکه احوال را نهایت نیست و هر ساعت در ازدیاد است^۲ و او را قرار نیست و عبارت را نهایت است^۳ و بی نهایت را به نهایت بیان کردن محال باشد که هر چند بیان کنی، پوشیده تر گردد و هر کس بر آن حال گذر کرده است، داند که او از کجا می گوید لیکن آن قدرت نیست که از حال خویش عبارت کنند و قدرت نظاره نیز بر وی نیست از بهر آنکه احوال، اسرارند، اگر کشف و عبارت بر ایشان راه یابد، اسرار نباشد.

در کیمیای سعادت [است]: بدان که هر که جز حق تعالی را دوست دارد، جهل بود مگر وجهی که تعلق به وی دارد^۴ چنانکه رسول، علیه السلام، را دوست دارد همچون دوستی وی بود. پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی حق تعالی باشد. یکی از ثمرات محبت، وجد است. در شرح تعرف است: وجد در لغت عرب بر چهار معنی بیاید و عرب [چون] چیز گم کرده را بازیابد، گوید: "وَجَدَ" و چون توانگر گردد، گوید: "وَجَدَ" و چون غمناک گردد از کار بزرگ و دل و فهم او سوزان گردد، گویند "وَجَدَ" و چون کسی خشم گیرد، گویند و هر اندوهی که با سوزش و الم باشد، عرب آن را "وَجَدَ" گوید.^۵ و این طایفه از وجد این معنی را^۶ خواهند که می گویند: "وَجَدَ از وَجَدَ یَجِدُ وَجَدًا [باشد]. در کتاب چنین می گویند، وجد آن است که به دل رسد و دل از وی آگاهی یابد از وهمی یا غمی یا دیدن چیزی از احوال این جهان که سر او^۷ گشاده گردد. در کتاب این قدر می گوید و این بر انواع است: تواند بود که از بیم عذاب باشد و تواند بود که از درد فراق باشد و آنچه به این ماند از معانی سوزنده و درد آرنده و هر وقت که سر از این دریابد و بسوزد، این طایفه گویند او را وجد پدید آمد یعنی حرقت درد در سر او پدید آمد و چون این وجد در سر بنده پدید آید و غلبه گیرد، ظاهرش مضطرب گردد و بانگ و ناله پدید آید، آن بانگ و ناله ای او را

تواجد خوانند و بنگرند تا آن توواجد ظاهر او از کجا خاسته است^۱ و به ظاهر چه دیده است یا چه شنیده است که آن حرقت سرّ، او را به جوش آورده است تا گروهی از بزرگان چنین گفته‌اند: "هرکه را در سرّ، وجد پنهان نباشد سماع بر وی حرام باشد و اگر سماع کند، فاسق گردد یا زندیق^۲، اما [چون] در سرّ او وجد کاری باشد سماع بر وی مباح باشد و چون وی از سرّ وجد سماع کند او توجید باشد، گاه صبر کند و گاه بنالد و گاه در حرقت سوزد و گاه هلاک گردد^۳، هم در این کتاب است: سرّ این بنده به بلا خسته باشد و چون چیزی بیند یا شنود آن خستگی او تازه گرداند و درد نو گردد و به بانگ و ناله آید و در حرقت بسوزد. چنانکه بر اندام ظاهر جراحی باشد و آن درد آرمیده باشد^۴ آنگاه کسی آن جراحی را بکاود و بخراشد و داغ برنهد، آنگاه درد تازه گردد و وی نزار گردد^۵ و به بانگ آید همچون کسی را که در سر او بلایی پدید آمده باشد و به آن خوی کرده باشد و چون چیزی بیند مثل محنت خویش یا چیزی شنود مانند بلای خویش، آن بلای او تازه گردد و الم پدید آید و صبر نماند^۶ [و] به فریاد آید و چون مہجوری را بیند که ہجر او تازه تر باشد و از ہجر خویش می نالد و بیشتر از آنکہ مہجور نالد، او نیز بنالد.

هم در این کتاب است: توواجد آن باشد کہ آنچه باطن می بیند یا می شنود بر ظاهر او پدید آید و هرکہ را وجد قوی باشد متمکن نشود^۷ و نیارآمد. توواجد؛ صفت حال مریدان مبتدیان باشد کہ بہ اول حرقتی کہ بہ ایشان رسیدہ باشد، خو ناکردہ، بہ بانگ و ناله و نعرہ آیند اما چون قوی دل با بلا خو کرده باشد و الفت گرفته، از آنچه شنوند یا بینند ایشان را جنبش ناید. نبینی کہ چون رسول، علیہ السلام، از احوال آخرت یا از جلال حق خبر دادی مستمعان را صعق و بلا^۸ پدید آمدی و او، علیہ السلام، ساکن بود. ہم در این کتاب است: وجد مقرون است بہ زوال و معرفت ثابت است و او را زوال نیست و معنی این سخن آن است تا معرفت در باطن نباشد، وجد ظاهر نگردد و چون این وجد پدید آمد او را بقا نباشد کہ چون زمانی برآید، زایل گردد. پس آن معرفت [کہ] از او وجد پدید آید در سرّ ثابت باشد و او را زوال نباشد و این از آن معنی است کہ زوال معرفت، شرک و

جحد [و] کفر بار آرد و اگر به زایل گشتن وجد، معرفت زایل گشتی در عالم، موجد نماندی و چون درست گشت که در عالم، عارفان و موجدان هستند و وجد نی، درست گشت که زوال وجد، زوال معرفت واجب نکند و وجد تأثیر معرفت است و معرفت مؤثر وجد است، روا باشد که تأثیرات نماید و مؤثر بر جای خویش [مانند]. وقتی باشد که از آفتاب تأثیر پدید نیاید و آفتاب بر جای خویش؛ پس آفتاب که مؤثر است در کون، گاهی باشد تأثیر چنان کند که عالم را بسوزاند و گاه باشد که ذرہ را گرم نگرداند، همچنین وجد نیز تأثیر معرفت است، وقتی باشد سلطان معرفت چنان غلبہ کند کہ عالم را بسوزاند و بشوراند و گاهی باشد کہ فرواستد و نجنباند. از این معنی وجد را زوال آید و معرفت همچنان بہ جای خویش ماند. ہم در این کتاب است: وجد اثر شوق باشد و آن شوق دلیل غیبت. پس وجد دلیل غایبان است چون دیدار دوست پدید آید یعنی مشاهده، وجد نماید. ہم در این کتاب است: چون مشاهدهی حق، سُبْحانہ، پدید آمد، وجود خود نماید همچنانکہ چون بہ قیامت مشاهدهی حق تعالی، معاینہ پدید آید، نہ ذکر بلا ماند و نہ ذکر نعمت. ہم در این کتاب است: الْوَجْدُ بَشَارَاتُ الْحَقِّ بِالْتَرَقِّي إِلَى مَقَامَاتٍ. مُشَاهَدَاتٍ وَجَد، بشارت حق است بہ بر شدن مقامات مشاهدات.^۱ هرکس کہ از چیزی ترسان باشد یا بہ چیزی^۲ جویان باشد چون اثری از آنجا بیاید او را وجد افتد و نشان درستی وجد آن باشد کہ اگر مقام خوف باشد گریزان تر گردد و اگر مقام طلب است بر طلب حریص تر گردد کہ^۳ گفته اند: "كُلُّ خَائِفٍ هَارِبٌ وَ كُلُّ رَاغِبٍ طَالِبٌ" پس این وجد او را بشارت گردد^۴ بر زیادتی طلب تا مراد یابد و بہ زیادتی هرب تا برهد. در شرح تعرف است فِي قَوْلِهِمْ فِي الْغَلْبَةِ: این طایفه را در الفاظی کہ میان ایشان مصطلح است یکی لفظ غلبہ است و این را در کتاب خدای تعالی اصلی است چنانکہ رَبُّ الْعِزَّةِ می گوید: "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ" و چون غالب درست شد، مغلوب [درست] شد.^۵ معنی غلبہ چیست؟ غلبہ حالی باشد کہ در بندہ پدید آید کہ نتوان در آن حال اسباب دیدن یا ادب نگاهداشتن یعنی از جلال حق^۶ یا عظمت حق در او هیبتی پدید آید کہ در آن ساعت، سبب بلا و نعمت از خاطر او محو شود. ہم در این کتاب است: غلبہ حالی

باشد در بنده پدید آید [که] نتواند اسباب دیدن و نتواند ادب نگاهداشتن. چون بنده را این حال پدید آید، در اسبابی که شرعی است، مغلوب گردد و او را در آن تقصیر افتد و ادبها که در شریعت نگاه باید داشتن، نتواند نگاهداشتن و بر وی بی قصد، چیزها رود که اگر به قصد کردی مُعَاتَب و مَلَام [گشتی] و چون در حال غلبه کند، معذور باشد و این غلبه که افتد^۱ در مشاهدهی جلال حق افتد یا در هیبت قیامت یا در هیبت عذاب دوزخ یا آنچه بدین ماند و این مستنکر نیست از بهر آنکه شاید که بنده به چیزها از مخلوقات مغلوب گردد چنانکه غم مفرط یا شادی مفرط یا غم عظیم^۲ که در آن حالت^۳ مَسْلُوبُ الْعَقْلِ گردد و آداب شریعت به جای بگذارد و معذور باشد و باشد که بیماری بر وی غلبه گیرد و بیهوش گردد و نماز از او فوت شود، معذور باشد و نیز تواند بود که پریان او را دیوانه گردانند تا شرایع از او ساقط گردد چنانکه در این غلبات روا باشد که در غلبات حق اولی تر که روا باشد که حق تعالی برترین [است] و بر این صفت مردی آورده اند که او را ابو حامد دستان گفتندی. چنان مغلوب گشت که از نماز کردن باز ماند نه به آن معنی که نماز به جای بگذاشتی یا قدرت بر نماز [نداشتی] لیکن جلال حق، سر او را چنان فرو گرفته بود که چون در نماز ایستادی، گفتی: "الله" پیش از آنکه "اکبر" گفتی بیهوش گشتی و بیفتادی [پس] سالها بر این طریق عمر بگذشتی. و اگر کسی در اینجا سؤال آرد گوید مقام انبیاء، علیہ السلام، برترین همه مقامهاست چون ایشان مغلوب نمی گردند^۴ چرا باید که غیر ایشان مغلوب گردد؟ جواب آن است که این مقام معذور داشتن است و معذور داشتن جایی باشد که تقصیر باشد و انبیاء، علیہم السلام، از صفت تقصیر منزّه باشند و مشکور باشند نه معذور اما غیر ایشان را مشکور نشاید گفت و معذور شاید. و نیز انبیاء، علیہم السلام، سفیرند تا شریعت بر ایشان قایم باشد و کجایان را ایشان راست کنند؛ چون تواند بود که ایشان کج باشند آنگاه از گزاریدن شریعت فرونمانند؟ [و] اغیار را چگونه راست کنند؟ مقتدا راست باید^۵ تا مقتدی به وی راست گردد. این جواب به زبان اهل معاملات است اما جواب به زبان اهل حقیقت آن است که مقام انبیاء، علیہم السلام، برترین همه مقامهاست و هر چیزی که خلق به آن مغلوب گردند، انبیاء، علیہم السلام، از آن مقام

گذشته‌اند.^۱ چگونه انبیاء، علیہم السلام، از صفت و قوت خویش مغلوب گردند؟ ہم در این کتاب است: این مغلوب از خود ستیدہ باشد، تمیز نتواند کرد از ہرچہ وی را پیش آید و بازستیدن آن باشد کہ سرّ او را بہ چیزی چنان مشغول گردانند کہ از غیر آن چیز خبر ندارد. همچنانکہ در عرف خلق چون جنون مطلق گردد، مجنون را میان آب و آتش فرق نماید. ہم در این کتاب است: این غلبات مقام قصور است نہ مقام کمال. چون غلبات پدید آمد حال مغلوب چون حال مست گردد و چون غلبات ساکن شود، ہشیار گردد و عذر خواستن سازد و خویشتن را ملامت کردن گیرد. لیکن در مستی غلبہ چون بہ جایی رسد کہ معذور گردد و از کردہی خویش خبر ندارد و چون خبر دارد متکلف شود نہ مغلوب و متکلف معاقب^۲ باشد و مغلوب معذور. ہم در این کتاب است: چون حال یک حال باشد و وقت یک وقت و حادثہ یک حادثہ و دو تن باشند کہ ہر دو تن را از آن شرب باشد یکی با سکون و یکی با غلبہ، این ساکن را مقام برتر از مقام مغلوب باشد از بہر آنکہ مغلوب از ضعف وقت مغلوب گردد و ساکن از قوت وقت ساکن باشد و آنکہ حال او قوی تر باشد، مقام او برتر باشد. ہم در این کتاب است، در قولہم فی السکر: این سکر لفظی است مصطلح میان این طایفہ^۳ و ہرکس کہ او مسکر خورد، مادام بہ حدی باشد کہ تمیز تواند کردن میان چیزها او را سکران نخوانند و چون سکر او بہ حدی رسد کہ تمیز نتواند کردن او را "سکران" خوانند بہ اطلاق و حکم سکر آنگاہ بر او ثابت شود و حالش این گردد تا چون در محلّ تمیز باشد، احکام و عقودش نافذ باشد و کفر و ایمانش درست بود و طلاق و عتاقش ثابت [باشد] بہ اتفاق، و چون بہ حدّ سکر رسید، تمیز از او ساقط [باشد]، اختلاف است علما را در طلاق و عتاق او و در کفر و ایمان او و در نفاذ عقود او و بیشتر علما حدّ سکر آن نہادہ‌اند کہ زمین از آسمان بازنداند و زن را از مرد بازنشناسد. اکنون بدان کہ سکر نزدیک این طایفہ عبارت است از حالی کہ بر بندہ پدید آید کہ از تمیز چیزها چنان غایب گردد کہ خیر از شرّ جدا نتواند کردن و مضرت از منفعت باز نداند^۴ و با این ہمہ از چیزها غایب نباشد یعنی الم و لذّت بہ وی رسد لیکن از حال خویش چنان غایب باشد کہ از آن الم و لذّت خبر ندارد و

سُکران را صفت این بود. هم در این کتاب است: و هوشیاری ای که پس از آن مستی آرد - که ما یاد کردیم - آن است که تمیز کند و الم را از لذت شناسد و آنچه درد و الم باشد، اختیار کند در موافقت حق و آن الم نبیند لیکن لذت یابد آنچه خلق را در آن درد و الم باشد^۱ و مقام صحو برتر از مقام سکر باشد از بهر آنکه او مغلوب باشد و مغلوب را صفت نباشد. چون حالی در او پدید آید که از ضعف وقت به آن حال طاقت ندارد، مغلوب گردد و مست نبود اما صحوی که با آن بلا، که او را مغلوب گرداند، صحبت کند ساکن و آن^۲ بلا او را غذا گردد و صحبت بلا او را خوی [گردد] و بلا بر موافقت بکشد و از بلا ننالند و باشد که از آن بلا، لذت در مشاهدهی این مقام برتر باشد و این چنان است که کسی را بیماری باشد و اندام از آن او بیاید بریدن، او را مُرقد دهند تا چون ببرند او را خبر ندارد اما چون دیگری را همین حال پیش آید به مُرقد حاجت نیابد، ببرند و ننالند. شک نیست که این کس در وقت خویش قوی تر از آن کس باشد. هم در این کتاب است: ذوالنون، رَحِمَهُ اللهُ، گوید: "روزی به بیمارستان درآمدم، بی سر و پای را دیدم به بند و غل و سلسله بسته، چون مرا دید گفت: "یا ذالنون قیدنی بقیده^۳ و غلنی بغله قل له و الله لو قطعنی ما ازددت لک الاحباً حباً". و عن ابی الدرداء، رضی الله عنه، انه قال: احب الموت اشتیاقاً الی ربی و احب المرَضَ یُکفر خطیئتی و احب الفقر تواضعاً لربی و این هر سه آنند که خلق آن را کارهتند. هم فقر را و هم مرض و هم مرگ را، لیکن [چون] شوق دیدار حق^۴ بر او غالب گشت، الم مرگ او را لذت گشت. و همچنین در اخبار آمده است: هر کس که او را جان بر مسلمانی خواهند^۵ برداشت؛ جبرئیل، علیه السلام، را بفرستد تا پیش او پر باز کند. بر پر جبرئیل، علیه السلام، نوشته ای پدید آید که "الله". بنده آه کند و جان نثار کند.^۶

در شرح تعرف است فی قولهم فی الغیبه و الشهود: و لفظ غیبت و شهود لفظی است میان این طایفه و از این غیبت و شهود نه غیبت و شهود شخص خواهند و غیبت و شهود سر خواهند^۷ از بهر آنکه همچنانکه ظاهر را غیبت و شهود است، باطن را نیز غیبت و شهود است.

هم در این کتاب است: این غیبت که این طایفه عبارت کنند از حظوظ نفس^۱ غایب باشد و آن حظوظ را نبیند و این حظوظ در او قایم باشد و با او موجود. لیکن غایب باشد از آن حظوظ به مشاهده‌ی آنچه حق راست یعنی چون حقوق بر حق خویشتن واجب بیند همیشه مشغول آن حقوق گردد^۲ و حظوظ نفس خویش فراموش کند در شغل حق. و بنده طرفه‌العینی از حقی از جمله‌ی حقوق فارغ نماند^۳ و به تمامی حقوق نتواند رسید و چون حال او در تمامی حقوق چنین باشد، به حظّ خویش چگونه فراغت یابد؟ ناچار از حق غایب [باشد تا] خویشتن را مشاهد باشد یا از خویشتن غایب باشد تا حق را مشاهد باشد. هم در این کتاب است: معنی این شهود آن است که آنچه بیند به خدا بیند نه به خویشتن و آن، آن باشد که آنچه گیرد^۴ به حکم بندگی گیرد و خضوع بشریت، نه از بهر لذت و شهوت باشد یعنی چون بدانست که بنده است، داند که بنده را اختیار نیست و مخلوق است و مخلوق را بر خالق اعتراض نیست و مملوک است و مملوک را بر مالک خصومت نیست و بشر است، بشر را با حق منازعت نیست.

هم در این کتاب است: و غیبت دیگری است برتر از این و آن، آن است که غایب گردد از دار فنا به دیدن بقا و این چنان است که داربقا را شاهد گردد و از دارفنا غایب گردد و چون حق باقی را شاهد گردد و از خلق فانی غایب گردد به آن معنی شاهد چنان گردد که گویی با بقاست. هم در این کتاب است: "وَ يَكُونُ الشُّهُودُ شُهُودَ غَلْبَةٍ لَّا شُهُودَ أَعْيَانٍ"^۵ یعنی این شهود، شهود غلبه باشد نه شهود اعیان. معنی شهود غلبه آن باشد که چون چیزی بر کسی غالب شود هر جا که نگرد او را بیند و هر چه شنود از او شنود و هر چه گوید از او گوید. هم در این کتاب است: شهود آن باشد که چیزها را چون بینی نزد جلال و عظمت حق تعالی در چشم تو حقیر آیند و همه را بی‌صفت بینی از آنکه مشاهده‌ی حق بر تو غالب گشته باشد^۶ یعنی جلال و عظمت حق را چنان شاهد گشته باشی^۷ که دون او را در نزد تو مقداری نمانده باشد^۸ و این ظاهر است که هر کس که او را بلایی پیش آمده باشد چون بلای عظیم‌تر پیش آید آن خرد را فراموش کند. در شرح تعرف است در قولهم فی الرضا: رضای

بنده از خدا آن است که اختیار خویش از میانه بردارد یعنی راضی باشد به هرچه خدا کند. دلیل بر این خبر رسول، عَلِيهِ السَّلَام، است که می گوید: "أَوَّلُ مَا كَتَبَ فِي لُوحِ الْمَحْفُوظِ أَنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَيَّ بَلَائِي وَ لَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَانِي". آغاز کتاب لوح از رضا ساخت به قضا.

در کیمیای سعادت است: بدان که رضا به قضای خدای تعالی، بلندترین مقامات است [و مقامی] و رای آن نیست. چه محبت، مقام بهترین است و رضا به هرچه کند، ثمره‌ی محبت است. نه ثمره‌ی هر محبتی بلکه ثمره‌ی محبتی که بر کمال بود، گفت رسول، عَلِيهِ السَّلَام: "چون روز قیامت باشد^۱ گروهی را از امت من با پر و بال آفریند تا به بهشت پرند. فرشتگان ایشان را گویند: "حساب و صراط و ترازو همه بدیدید؟" گویند: "این همه چیز ندیدیم" و گویند: "از امت محمدیم، عَلِيهِ السَّلَام"، گویند: "عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید؟" گویند: "از ما دو خصلت بود یکی اندر خلوت شرم داشتیم از حق تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بودیم به قضا". هم در این کتاب است: ابن مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، می گوید: آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی بود و گویم کاشکی نبود یا چیزی نبود [و] گویم کاشکی بودی. هم در این کتاب است: پس هر که داند که رضای حق تعالی در آن است که آنچه وی کند، رضا دهد به درویشی و بیماری و [بر] بلا راضی باشد. زن فتح موصلی را ناخن بشکست و بیفتاد و بخندید. گفتند: "درد نیافتی؟" گفت: "شادی این ثواب، آگاهی درد ببرد". سهل تستری، رَحِمَهُ اللَّهُ، عُلْتِي داشت، دارو نکردی.^۲ گفتند: "چرا دارو نکنی؟" گفت: "ندانم که زخم دوست، درد بکند." جنید، رَحِمَهُ اللَّهُ، سری سقطی را پرسید: "مُحِب، أَلَمْ بَلَا رَا يَابِد يَا نَه؟" گفت: "نه" گفتم: "اگر به شمشیر زنند؟" گفت: "اگر هفتاد ضرب شمشیر بزنند، همی گوید: هرچه وی دوست دارد، من دوست دارم". بشر رَحِمَهُ اللَّهُ گوید: "یکی را اندر بغداد هزار چوب بزدند^۳ که سخن نگفت. گفتم: "چرا بانگ نکردی؟" گفت: "از بهر آنکه دوست حاضر بود." گفتم: "اگر دوست را بدیدی چه کردی؟" یک بانگ بکرد، جان بداد و هم وی گوید: "اندر بدایت ارادت به عبادات همی شدم. مردی دیدم مجنون، افتاده بر زمین و مورچه‌ها گوشت

وی می خوردند. سر وی در کنار^۱ گرفتم و بر وی رحمت کردم. چون باهوش آمد گفت: "این کدام فضولی است که خویشتن را میان من و دوست من افکنده است؟" عیسی، علیہ السلام، به مردی بگذشت نایینا و پیس و هر دو جانب تن مفلوج شده، بی دست و پای و می گفت: "شکر آن خدای را که مرا عافیت داده است از آن بلاها که بسیاری خلق به آن مبتلایند." عیسی، علیہ السلام، گفت: "چه بلاها مانده است که تو را از آن عافیت داده است؟" گفت: "من به عافیت ترم از کسی که در دل وی [آن مقدار] از معرفت نبوده است که در دل من." گفت: "راست گفتی." پس دست به وی بگرفت و فرو آورد تا تندرست و بینا شد و نیکو روی شد به فرمان خدای عزوجل، و با عیسی، علیہ السلام، انیس و جلیس شد و عبادت می کرد. هم در این کتاب است: گروهی گفته اند شرط رضا آن است که دعا نکنی و هرچه نیست، از خدای تعالی نخواهی و بدانکه هست راضی باشی^۲ و در معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضای خدای تعالی است و از شهری که در او معصیت غالب شد و ویا یا بلا باشد،^۳ نگریزی که این گریختن بود از قضای خدای تعالی و گفتن این همه خطاست اما رسول، علیہ السلام، دعا کرده است و فرموده است و گفته است: که "الدُّعَاءُ مَعَ الْعِبَادَةِ"؛ سبب آن است که در دل رقت و شکستگی و عجز^۴ و تواضع و التجایی با حق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است^۵ چنانکه خوردن آب را سبب کرده است تا دفع تشنگی کند و خوردن نان، تا دفع گرسنگی کند و پوشیدن جامه، تا دفع سرما شود. اگرچه این همه دافع نیستند ولیکن سبب اند و هرچه هست آن را سببی ساخته است و بدان فرموده است.^۶ مخالفت آن فرمان، عمل ناکردن بود. اما^۷ رضا دادن به معصیت خلق روا نبود و از این نهی آمده است و گفته که هر که بدان رضا دهد در آن شریک است هر چند که معصیت، تقدیر و قضای خدای عزوجل است و قبل از این در فصل معتقدات نوشته ایم که معصیت، به تقدیر اوست نه به رضای او و نه به امر او و چون حق تعالی راضی نیست، بنده نیز راضی نیست و تفصیل این سخن را از معتقدات طلبند.

در خالصۃ الحقایق است: "الرُّضَاءُ سُكُونُ الْقَلْبِ إِلَى أَحْكَامِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مُوَافَقَةُ الضَّمِيرِ بِمَا رَضِيَ." و اختیار گریختن از جایی که معصیت غالب باشد، مهم است چنانکه گفته‌اند در دعا: "رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا"^۱ و همیشه سلف از چنین شهر بگریخته‌اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت سرایت کند. چنانکه گفت: "وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لِّاتَّصِبِينَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً." اگر کسی باشد که^۲ چشم وی به نامحرم افتد [و] از آنجا بگریزد آن مخالفت رضا نبود.^۳ همچنین اگر کسی از شهری که تنگی و قحطی بود روا بود که بگریزد مگر که طاعون بود که گریختن از آن نهی است^۴ [چه] اگر تندرستان بروند بیماران ضایع بمانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است، به جای باید آورد بر وفق فرمان و بر آنچه حکم وی بود - پس از آنکه به جای آوردی - راضی می‌باید بود، باید دانست که خیرت در آن بود.^۵

بیا عابد شماری^۱ خویش را کم
 برآر از دل جمیع اقتضا را
 اگر چندانکه محنت بر تو رو داد
 اگر در دیدہات گردد جهان تار
 اگر گردن نہی بر حکم داور^۲
 وگر بگرفت آن فری کہ خود داد
 اگر در زندگی سر زیر خاک است
 غلامت را کند حاکم بہ رأست
 غبار دشمنی از دل فشانی
 مکن کین و حسد با این فراغش
 اگر لعلی برون از سنگ خاراست
 اگر از قلب خوش، شوخ قلب است
 حسد از دل بنہ تا حد بدانی^۳
 بہ ہر سو دل دوانیدن دوانی
 بہ تقدیر خدا محزون نباشی
 رضا دادن بہ حکم حق تعالی
 رضاجویی ز انہار طہور است
 از این شربت اگر سرمست گردی
 چہ خوش شربت کہ دلہا را کند صحو
 کند یک رویہ از انفس و آفاق
 بہ کام جان اگر زین می نہادی
 بیا فارغ شو اللہ یار از این دار
 اگر نبود تو را این ذوق حالات

بود ذم نقطہای بالا زنی دم^۴
 بدہ دست طلب پیر رضا را
 تو را او داد از محنت، مگو: دادا
 تو از نار محبت سر برون نار
 ز طاقات بر زمین زد طاقت آور
 تو در عبدی مکن ہرگز ز فریاد
 چہ غم از وی اگر صدق تو پاک است؟^۵
 خدایت کردہ باشد چیست باست؟
 نشان او بہ فرق سر نشانی
 چراغش برفروزد او، چرا غش؟
 کہ را آراست؟ خلافتش کہ آراست
 خدا کردہ، تعجب از تو سلب است
 طرف را نیک و خود را بد بدانی
 چرا باشد دوا؟ اصلاً روا نی
 مگو گردون کند گر دون نباشی
 ز مجموع مقامات است بالا
 ہمہ لذات و اذواق و سرور است
 تو فارغ از بلند [و] پست گردی
 شود مجموع ہستی ہا از او محو
 نہد طوق عبودیت بر اعناق^۶
 زمانی نیستی فارغ ز شادی
 بہ دار غم مدہ دل را بہ دین دار
 سبہ سازد دلت دود خیالات^۷

تحمّل می‌کند آن کس که مرد است
سعادت می‌شمارد عاشق زار
که باد از غیر صاحب پر عبادش
که بار درد بر جان کبار است
رضا بدهد که خیریت در آن است
برآید سرخ رو با آبرویش
تو را کرد او ز فرزندان آدم
نکرد از جنس مور و مار و کالا
هدایت کرد اقرار زبان داد
حبیب خویشتن را رهنما کرد
به هرکس این چنین دولت کجا داد؟
مرا بفرموده است، الحمدلله
امام اعظم و شمع امم بود
چه نیکی‌های گوناگون کرم کرد
عطا کرده است توفیق غلامی^۱
چرا شکر خداوندی ناری؟

اگر در دست آتشیای درد است
نهد بار بلا روزی به صد بار
که باد درد اگر ریزد کبادش
نمی‌گویند در دل این چه بار است؟
اگر مخلص در آتشدان چو بان است^۱
عجب نبود از این قصد نکویش
دلا شکر خدا آوردم
مصور کرد با این قد و بالا
تن و جان داد تصدیقی چنان داد
به غایت مهربانی‌ها به ما کرد
به الطاف قدم خوف و رجا داد
سواد اهل سنت را در این راه
که نعمان آنکه پر صاحب هم بود^۲
مرا در مذهب آن محترم کرد
به قدر حال ما هر صبح و شامی
ازین به چیست نعمتهای باری؟

حکایت

خریده خواجه عبدالله انصار
بگفت او هرچه می‌خوانی بخوانم^۱
بگفتا هرچه می‌بخشی بود خوب
غلامش آب دیده کرد جاری
ید خدمت به مرضای تو بستم^۲
به جز گردن فروکردن چه درمان؟

غلام هوشمندی را ز بازار
بگفتا چیست نامت تا بدانم
بگفت از اکل و از لبست چه مرغوب؟
بگفتا در کدامین کسب و کاری؟
بگفت ای خواجه من عبد تو هستم
به هرکاری که باشد از تو فرمان

مطیعم بندهام حجّت ندارم	تو را باشد زمام اختیارم
گریبان چاک می غلتید با خاک ^۱	شنید این حرف نیکو خواجہ پاک
طریق بندگی زین بنده می دان	به نفس خویش می گفتی به افغان
بگفت از بار رنجِ غصّه چونی؟ ^۲	یکی با سیدِ محنت فزونی
من آلم از غم و کلفت منالم	بگفتا گرچه در سختی است حالم

فصل پانزدهم

در فهمیدن بعضی سخنان صوفیه، رَحِمَهُمُ اللهُ، [که] به رمز و

اشارت گفته‌اند

در کشف الرّموز است آن بیتی که از شیخ عطار نقل کرده‌اند:
او به ما محتاج و ما محتاج نه^۱ عاشقان را به از این معراج نه
جواب اول آن است که این بیت از کاتب سهو شده است بلکه بیت این است:
ما به او محتاج و او محتاج نه عاشقان را به از این معراج نه
یعنی عاشق همه‌ی حاجت‌ها^۲ به او تعالی گذارد. هرگز از دیگری طمع ندارد و
[به] آنچه از وی می‌رسد راضی است.^۳ اگر احوال چنین است برترین معراج عاشقان
این است و از خود شیخ، رَحِمَهُ اللهُ،^۴ در منطق الطیر [است] این بیت:
نیست هرگز در میان خاص و عام از مقام بندگی برتر مقام
و کسی که گفته باشد برترین مقام بندگی است^۵ [و] بنده همیشه محتاج است، چگونه
گوید که ما محتاج نیستیم؟ جماعتی که این بیت را به صورت اول خوانده‌اند، معنی‌ها
گفته‌اند که^۶ چون آدم، عَلَيْهِ السَّلَام، را آفرید و یا از فرزندان او آفرید، آینه‌ی حسن خود

گردانید تا حسن خود را دید. ^۱ این قول نیز از اصحاب سکر است و در شرع این گفتن روا نیست زیرا که قبل از آدم، علیہ السلام، این صفت نبود. گفتن قباحت است و او، تعالیٰ، ذات خود را خود بیند و محتاج هیچ چیز نیست. "اللَّهُ تَعَالَى الْآنَ كَمَا كَانَ." در تُحْفَةُ الْمُتَكَلِّمِينَ است: وَ لَوْ كَانَتْ صِفَةٌ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى مُحَدَّثَةً لَكَانَ ذَاتُهُ قَبْلَ حُدُوثِ تِلْكَ الصِّفَةِ عَنِ صِفَاتِ الْكَمَالِ فَيَلْزِمُ أَنْ يَكُونَ ذَاتُهُ نَاقِصًا قَبْلَ حُدُوثِ تِلْكَ الصِّفَةِ وَمَعَ ذَلِكَ [؟] فَثَبَّتَ أَنَّ حُدُوثَ الصِّفَةِ لِدَاتِ اللَّهِ مُحَالٌ." در مسئولات امام ابوالقاسم صفار است: سئل رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَمَّنْ قَالَ بَانَ اللَّهُ لَأَيُّ نَفْسِهِ وَ لَا يَسْمَعُ كَلَامَ نَفْسِهِ هَلْ يَحْكُمُ بِكُفْرِهِ أَمْ لَا قَالَ نَعَمْ پَس كَسِي كَهْ كَفْتَهْ اَسْتَأْ دَم، عَلَيْهِ السَّلَام، رَا اَثْنَهِي حَسَنَ خُودِ كَرْدَانِيدْ كَهْ حَاجَتِ اِيْنِ نَبُوْد۔ اِيْنِ كَسِ اَزِ اَهْلِ سَكْرِ اَسْت. اِكْرِ شَيْخِ عَطَّارِ كَفْتَهْ بَاشَدْ كَهْ اُوْ بَهْ مَا مَحْتَاَجْ اَسْت، دَرِ حَالَتِ مَسْتِي وَ بِيْ خُودِي كَفْتَهْ اَسْت ^۲ وَ تُوْجِيَهْ دِيْكَرِ نَسَازِيْمِ وَ تُوْجِيَهْ دِيْكَرِ اِيْنِجَا دَرَسْتِ نِيَايِدْ ^۳ وَ سَخْنِ اَهْلِ سَكْرِ رَا اَهْلِ صَحْوِ كَفْتَنِ نَشَايِدْ وَ مَعْنِي سَخْنِ مَسْتَانِ رَا بَهْ اَنَّهَُا بَايِدْ كَذَاشْت. مَا چَهْ دَانِيْمْ كَهْ كُوْبِنْدَهْ رَا غَرَضْ چَهْ بَاشَدْ؟ وَ هَرِ وَلِيْ كَهْ بُوْدْ وَ بَاشَدْ دَرِ مَذْهَبِ يَكِيْ اَزِ اَثْمَهْ ^۴ خُوَاَهْدْ بُوْد. قَوْلِيْ رَا كَهْ هِيْجْ يَكِ اَزِ اَثْمَهْ قَبُوْلِ نَكْرَدَهْ بَاشَنْدْ ^۵ كَفْتَنِ اَنْ اَزِ مَسْتِي اَسْتِ يَا جَنُوْنِ وَ حُسْنِ ظَنِّ بَرِ اَوْلِيَا اَنْ اَسْتِ كَهْ بِيْ جَا اَصْلًا سَخْنِ نَكْفْتَهْ بَاشَنْدْ وَ اِكْرِ كَفْتَهْ بَاشَنْدْ هِمَانِ جُوابِ اَسْتِ كَهْ دَرِ حَالَتِ بِيْ خُودِي وَ اسْتِغْرَاقِ كَفْتَهْ بَاشَنْدْ كَهْ اَنْ پَسَنْدِي نَشَايِدْ. دَرِ شَرْحِ عَقَايِدِ نَسْفِيْ اَسْت: وَ الْمُحَدَّثُ لِلْعَالَمِ هُوَ اللَّهُ أَيِ الذَّاتِ الْوُجُوْدُ الَّذِيْ يَكُوْنُ وَجُوْدُهُ مِنْ وَجُوْدِهِ وَ ذَاتِهِ وَ لَا يَحْتَاَجُ اِلَى شَيْءٍ اَصْلًا. دَرِ كَشْفِ الرَّمُوزِ اَسْت: اَنْ عِبَارَتِ كَهْ دَرِ بَعْضِيْ نَسَخَهِيْ صُوفِيَهْ اَسْت: "الْمَعْرِفَةُ هِيَ الْمَعْرِفَةُ بِالْجَهْلِ وَ اللَّهُ تَعَالَى اَعْلَمُ." مَعْنِيْ چِنَانِ بَاشَدْ كَهْ دَرِ اِدْرَاكِ ذَاتِ وَاَجِبِ، تَعَالَى، بَهْ جَهْلِ خُوِيْشِ مَقْرَبَاشِي، اَنْكَاهِ عَارِفِ بَاشِي وَ قَايِلِ شَدْنِ بَهْ عَجْزِ خُودِ اَزِ اِدْرَاكِ ذَاتِ، اِدْرَاكِ اَسْت. بَعْضِيْ اَزِ جَهْلَا كِمَانِ بَرْدَهْ اَنْدْ كَهْ عِلْمِ ظَاهَرِ بَا حَالِ صُوفِيْ زِيَانِ دَارْد. اِيْنِ اِعْتِقَادِ، خَطَا وَ باطلِ اَسْتِ زِيْرَا كَهْ عِلْمًا ^۶ چَرَاغِ دِيْنِ وَ دُنْيَايَنْد. چُوْنِ عِلْمِ نَبَاشَدْ جُهْلًا، رُوْسَا كَرْدَنْدْ. اِكْرِ چِيْزِيْ پَرَسَنْدْ جُوابِ مِيْ كُوْبِنْدْ [وَ] بَهْ غَيْرِ عِلْمِ كَمْرَاهِ مِيْ شُوْنْدْ وَ كَمْرَاهِ مِيْ كَنْنْدْ قَال، عَلَيْهِ السَّلَام: "فَاِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ"

رُؤْسًا جُهَالًا فَسْتَلُوا فَافْتُوا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَاضَلُّوا." استخفاف علم را کفر نوشته‌اند. چگونه این علم به حال صوفی ضرر داشته باشد؟ پس^۱ لازم است بر جهلا که از این قول، زبان را نگاه دارند. "مَا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جَاهِلًا." حُجَّتْ عالمان است. خصومت بر علماء، پیشه‌ی ظالمان است. در عقاید شیخ الاسلام علاءالدین است: "النَّبِيُّ الْوَاحِدُ أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ الْأَوْلِيَاءِ." و اجماع اهل سنت است که پیغامبر ما، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، افضل جميع پیغمبران است پس به او، عَلَيْهِ السَّلَام، حق تعالی خطاب کرد: "قُلْ رَبُّ زِدْنِي عِلْمًا." [هر] چه قدر علم بنده زیاده‌تر، درجه‌ی بنده زیاده‌تر و معنی دیگر "المَعْرِفَةُ هِيَ المَعْرِفَةُ بِالْجَهْلِ" آن است که از مرتبه‌ی غرور و هستی نفس خود را به شناخت در گذشته، خود را هیچ داند. این است معرفت نفس. چون نفس خود را شناخت که هیچ نیست، خدا را شناخت که "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" اگر علم نبود^۲ کجا فرض و واجب و سنت و مستحب را داند؟

هم در این کتاب است: علم ظاهر که فرض است علی العموم و اگر گویند که معرفت‌الله نیز فرض است، می‌گوییم که هر که او تعالی را بی‌چون و بی‌چگونه و بی‌شبهه و بی‌نمونه و یگانه و قدیم و جمیع صفات ثبوتی و سلبی او تعالی را - چنانکه در کتب معتقدات نوشته‌اند - بداند، او عارف است به حقیقت، و فرض معرفت این است و مؤمن می‌گوییم [و] اگر مُرد، نماز جنازه می‌خوانیم و معرفتی که به ریاضت شاقه در اولیاء الله می‌باشد، در زیادتی اخلاص است و توکل و صبر و شکر و رضای به قضا و غیر آن فضل است. نااهلان که دعوی حقیقت می‌کنند و می‌گویند حقیقت، خواص راست و شریعت، عوام را^۳، می‌دانند که حقیقت فضایل شریعت است که نصیب خاصان است که کسی که علم عموم را نداند، علم خصوص را از کجا داند؟ و معنی معرفت، شناختن است [و] شناختن، بی‌علم نیست. هم در این کتاب است: در معنی آیت: "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ" آی بَانزَالِ الْکُتُبِ عَلَيْهِمْ وَاِرسَالِ الرُّسُلِ إِلَيْهِمْ. ای عزیزا اگر پادشاهی به تابعان^۴ خود رسول و کتابت فرستد، بعضی حکم او را در کتابت صریحاً نوشته و بعضی را حواله به رسول

کرده، آنها که به ظاهر، اطاعت و به باطن، محبت دارند، به جان و دل آن کتابت را خوانند^۱ و پیغام رسول و بیان کتابت قبول خواهند کرد و هرکس که به فرمان پادشاه اطاعت کرده، جهد می‌سازد که فرمان کتابت پادشاه را خوانیم تا محبت ما زیاده شود. اگر موافق کتابت عمل نموده [و] به فرمانبرداری میان خود را ببرند، امید نجات است از غضب پادشاه و امید تشریف است از خلعت و جاه و اگر قبول کتابت کرده، لیکن در عمل عاصی شوند، خوف عقوبت بیشتر است ولیکن امید عفو نیز هست. فَمَا كِتَابُ پادشاه را اصلاً نخوانند، گویند که ما نمی‌خوانیم و حاجت به این کتابت پادشاه نداریم و پیغام رسول و فرمان نبریم، پس این قوم بر پادشاه باغی و طاغی شده باشند و جزای آن قوم، آن باشد^۲ که گرفتار غضب پادشاه شده، به عقوبت ناخلاصی درمانند و این چنین حضرت حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، رسولی و کتابی فرستاده، بعضی بیان را در کتاب صریح^۳ و بعضی را حواله به رسول کرده [است] آنها که به ظاهر، اطاعت و به باطن، ارادت دارند، به جان و دل کتاب را خوانده و گردن بر پیغام رسول مانده [و] موافق علم، عمل سازند، امید نجات است از غضب الهی و امید تشریف است از رحمت نامتناهی و اگر قبول کتاب و اطاعت رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، دارند ولیکن در عمل عاصی شوند، خوف عقوبت بیشتر است و امید عفو و مغفرت نیز هست،^۴ اَمَا [آنها که] کتاب را اصلاً نخوانند و گویند که ما را حاجت کتاب و پیغام نیست وَ أَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ، این گویندگان سزاوار^۵ عقوبت ابدی شده باشند [و] هرچند ریاضت شاقه داشته باشند چون اعتقاد بطلان است^۶، آنچه می‌کنند خسران است چنانچه صاحب نام حق گفته است:

داد ما را کتاب تا خوانیم کرد ما را خطاب تا دانیم

ای عزیز! از دوستی به دوستی کتابت آید و در خواندن کتابت، محبت افزاید و چون کتابت را نخواند و مراد دوست را نداند لاف دوستی در وی صادق نیست بلکه اصلاً به دوستی لایق نیست. هم در این کتاب است: خصوصاً آن کسی که مقتدای قومی باشد [و] مقتدیان از وی پرسند چه جواب می‌داده باشد؟^۷ وای بر جان آن بی‌سعادت که خود را کاشف اسرار داند و خواندن و پیش کسی رفتن عار داند در خالصه الحقایق

است: کَمَا قَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ إِظْهَارَ الْآيَاتِ وَالْمُعْجَزَاتِ كَذَلِكَ قَرَضَ عَلَى الْأَوْلِيَاءِ كِتْمَانَ الْكِرَامَةِ" و در این زمان صاحبان ریاضت آنچه دیدند، می گویند.

در کشف الرموز است: از بعض بزرگان همچون شیخ عبداللہ طوسی و غیرہ نقل می سازند کہ فلان دیار را بہ من بخشید.^۱ جواب این سخن آن است کہ آنچه در کتب معتقدات است هیچ کس از امت، اشخاص معلوم را غیر از کسانی کہ رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، بشارت داده اند، قطعاً بہشتی گفته نمی شود بلکہ مطلق می گویند کہ جای آخر مؤمنان، بہشت و جای کافران، دوزخ [است]. پس ہر کہ بہ ظاہر مسلمان است^۲ و در اعتقاد اہل اسلام، مؤمن است عند الشَّرْع لیکن هیچ کس ایمن نیست^۳ از خوف خاتمت. در جامع امام محمد مقاتل است بہ طریق نظم:

كُلُّ نُخُوفٍ [نَخَافُ] خَاتِمَةَ إِلَّا الْأَنْبِيَاءَ كَأَنَّ الْوَلِيَّ أَمْ هُوَ مِنْ قَوْمِ الْأَتِقِيَاءِ"

چون اذن شرع نشدہ است اشخاص معلوم را بہشتی گفتن، از خوف خاتمت ایمن دانستن است. از این سبب اشخاص معلوم [را] غیر از انبیاء، عَلَيْهِمُ السَّلَام، و اصحاب مبشرہ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، قطعاً بہشتی گفتن جایز نیست. مؤمن میان خوف و رجا است و مؤمن را چنان امید باید بہ خداوند خویش [کہ] اگر ہفت آسمان و زمین گناہ دارد، نوید نشود از بہر آنکہ گناہ را گناہ می داند [و] با این ہمہ گناہ، کافر نگشتہ است اما بہ نوید گشتن کافر گردد و اگر ہفت آسمان و زمین طاعت دارد، بترسد و^۴ ایمن نباشد. اگر ایمن باشد، کافر گردد زیرا کہ صفت قہاری او را نمی بیند و اگر نوید شود، کافر گردد زیرا کہ صفت غفاری او را نمی بیند^۵ [و] از آن سبب کافر گردد. اگر کسی گوید [چگونہ است کہ] اصحاب مبشرہ را بہشتی می گویند [و حال آنکہ] صفت قہاری و صفت غفاری در حَقِّ ہمہ برابر است؟ جواب می گویم کہ اصحاب مبشرہ خود در خوف و خشیت از ہمہ زیادہ بودند ولیکن اہل سنت و جماعت می گویند کہ بہشتی اند زیرا کہ بہشتی بودن ایشان را مخبر صادق خبر دادہ است و مخبر صادق، عَلَيْهِ السَّلَام، ہرگز از غیب خبر ندادی^۶ تا جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، وحی ناوردی و جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، ہرگز نگفتی؛ تا خدا نگفتی. چون مخبر صادق بہ وحی خبر داد، اعتقاد کردیم کہ اصحاب مبشرہ بہشتی اند و اگر کسی گوید آن بزرگی کہ گفته است فلان دیار را بہ من بخشید و یا فلان قوم را بہ من بخشیدند، بہ الہام

گفته باشد؛ می‌گوییم که امام نَجْمُ الْمِلَّةِ وَ الدِّينِ عُمَرُ النَّسْفِيِّ در عقاید آورده است: "وَ الْاِلِهَامُ لَيْسَ مِنْ اسْبَابِ الْمَعْرِفَةِ بِصِحَّةِ الشَّيْءِ عِنْدَ اَهْلِ الْحَقِّ" و تفسیر الهام، القاء معنی است در دل به طریق فیض. در معتمدالمعتقدات است: الهام در حق انبیا، علیهم‌السلام، معتمد است چون شیطان القا نمی‌تواند کردن؛ اما الهام در حق اولیا علی‌الاحتمال است پس ایمان آوردن بر متیقن است نه بر محتمل. به اجماع، اهل سنت و جماعت بر این‌اند: **الْاٰمَنُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی كُفْرًا وَ الْيَاسُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی كُفْرًا**. در شرح عقاید امام اسماعیل است: اولیا را ظهور کرامت از زوال ایمان ایمن نگرداند^۱ اما انبیا، علیهم‌السلام، را بیم زوال ایمان نباشد از بهر آنکه ایشان معصومند. ای عزیز! آن سخن که فلان دیار را یا فلان قوم را به من بخشید ما می‌گوییم که^۲ از آن بزرگ که نقل کرده‌اند یا به صحت باشد یا نی. اگر گویی که در نسخه‌ها مکتوب است، مفتریان حدیثها وضع کرده [و] بر رسول، علیه‌السلام، نسبت داده‌اند تا به حالا آن حدیث^۳ هست و محققان اهل سنت و جماعت جدا کرده‌اند و با وجودی که جدا کرده‌اند، از نسخه‌ها تمام برآورده^۴ نتوانسته‌اند. چون اول مرتبه در یک نسخه نوشته‌اند و کاتب دیگر که از حقیقت این خبر نداشته باشد چه داند که این افتراست یا حدیث؟ و این نسخه را دیده، نوشته‌اند.^۵ پس ظالمانی که افترا کرده [اند] نسبت با رسول، علیه‌السلام، [اگر] در حق اولیا [هم] افترا کرده باشند دور نیست. اگر گویی که این قول از بزرگان به صحت رسیده است، می‌گوییم که اگر به صحت رسیده باشد در حالت مستی اناالحق گفته باشند، دور نباشد که این چنین گستاخی‌ها در حالت مستی و بی‌خودی ساخته باشند. ای عزیز! شفاعت، حق است و ثابت است از انبیا و اخبار [و] هیچ‌کس را شکمی و شبهه‌ای نیست بلکه رسول، علیه‌السلام، مؤمنین و مؤمنات را به اذن حق آمرزش طلبند. **قَوْلُهُ تَعَالٰی: "وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ" دانسته نمی‌شود؛ که، که را مغفرت می‌کند و که را مغفرت نمی‌کند. قَوْلُهُ تَعَالٰی: "يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ" ای عزیز! از بزرگان که نقل کرده شده است که می‌گفته‌اند که نمی‌دانیم آخر کار ما چه می‌شده باشد [و] از گریه و زاری به جای اشک، خون جاری می‌کرده‌اند، گاه از ترس خدا مدهوش می‌افتاده‌اند و نسبت بزرگی به خود هرگز نمی‌داده‌اند**

و می‌گفته‌اند: "خود در خوف و رجاء باشیم متصدی دیگری از کجا باشیم؟" آن قول او که گفته‌اند - اگر گفته باشند - حمل سازیم به مقام مستی و قول آخر را به مقام خشیت و بی‌هستی. ای عزیز! حسن ظن بر بزرگان آن است که سخن را خلاف مسئله‌ی معتقد نگفته باشند. اگر گفته باشند همان جواب است که در حالت سکر گفته باشند لیکن اصحاب صحو باید که مثل این سخنان اصلاً ظاهر نسازند، خصوصاً در این وقتها که کثرت اصحاب شرار است، به غرور نه‌اندازند. مثل این حرفها جاهل را کاهل سازد و از فکر الله غافل سازد. قَوْلُهُ تَعَالَى: "فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ." "ولی نه آن باشد که بر ولایت اعتماد کند^۱ بلکه همیشه خایف باشد از زوال ایمان و شاکر باشد بر توفیق. هرچند به وسع طاقت خویش کار کند، خویشتن را^۲ مقصر داند و با این همه کرامات و مقامات، ولی معصوم نیست زیرا که زینت احوال ظاهر او، بیش از زینت ابلیس نیست و احوال باطن او بیش از برسیسا نیست. چون کسی که خود ایمن از زوال ایمان نباشد دیگران را چگونه گوید که به من بخشید؟ و [کسی را که] در بهشتی بودن خود یقین نباشد، چگونه دیگران را گوید که بهشتی است؟ ای عزیز! بزرگانی که دُرّ معنی سَفْتَه‌اند اَلنَّاسُ كُلُّهُمْ فِي الْفِقْهِ عِيَالُ أَبِي حَنِيفَةَ گفته‌اند و عارفانی که در عالم انگشت‌نما گشته‌اند بسیاری در مذهب ابی‌حنیفه گذشته‌اند. او با این کمالات از این اشکالات نگفت ما را ناگفتن اولی‌تر. و این مردم که در نفی شطحیات آن غواصان لُجَّه‌ی حال و شاهبازان عقبه‌ی کمال می‌گویند، گمان نبرند که از روی خامی و بی‌اخلاصی می‌گفته باشند بلکه گرد ملامت بر دامان آن صاحبان کرامت روا ندارند و می‌گویند آنها که کاشفان علم ظاهر و نهفته‌اند برخلاف قول مجتهدین هرگز نگفته‌اند. اگر گفته باشند از مستی است نه از نادانی و هستی است؛ جُهَلایی که خود را مخلص می‌خوانند، ناگفتنی می‌گویند و نمی‌دانند دوستی نادان، دشمنی است؛ اخلاص آنها ناگفتن است چون سخنان عارفان باریک است بی تردید [زبان] را نگاهداشتن نیک است. اخلاص یک عالم عاقل بهتر است از اخلاص صد جاهل.^۳ در شرح تعرف است: چون کسی در ظاهر، چیزی از کرامات بیابد و به آن آرام گیرد و خود را از اهل کرامات داند، این نشان مکوری و مخدوعی باشد نه

نشان ولایت. هم در این کتاب است: علامت ولایت^۱ نه از آن وجه است که آرایش ظاهر پدید آید و نه پدید آمدن چیزی که آن خلاف عادت است چنانکه قلب اعیان و رفتن بر آب^۲ و آنچه بدین مانده، ولیکن علامت ولایت در سر^۳ باشد به آنچه حق تعالی پدید آرد در سر اولیای خود؛ بر آن وجه که حق داند و خداوند سر و کس دیگر نداند.^۴ این سخن درست است از بهر آنکه خلاف عادت بر اعداء اولیا پدید آید تا اعدا مکور باشد و اولیاء مکرّم و پاکِ سر نباشد مگر به اولیا، با این همه^۵ هر که را مشاهده بیشتر، خوف بیشتر^۶ [و] هر که را مکاشفات بیشتر، خطر بیشتر و هر چند ولایت قوی تر، بیم زوال بیشتر و هر که به حقیقت ولی است او از مکر^۷ ایمن نیست.

در کشف الرّموز است: از زبان بعضی صوفی این بیت واقع شده است:^۷

تا روی تو دیده‌ام من ای شمع طراز نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز^۸
گر با تو بوم مجاز من جمله نماز و در بی تو بوم نماز من جمله مجاز

بعضی از جهلا در اینجا معنی چنان فهمیده‌اند که چون مشاهده حاصل شد، حاجت به نماز و روزه نیست. این اعتقاد، خطأ و باطل بلکه موافق^۹ مذهب ملاحظه است، پس واللّٰهُ تَعَالٰی اَعْلَمُ؛ معنی چنان باشد که قبل از حصول مشاهده، نماز و روزه [و] هر کاری که می‌کرد، خود را در میان می‌دید، چون مشاهده به طریق کمال حاصل شد، نمازی که می‌خواند و روزه‌ای که می‌دارد و هر کار نیکی که می‌کند^{۱۰} همه را از حق می‌داند؛ هرگز خود را در میان نمی‌بیند و از خود نمی‌گوید. پس معنی^{۱۱} "نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز" چنان است که "لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ."^{۱۲} اشارت به آن است. ای عزیز! اگر کسی عاشق مخلوقی باشد [و] معشوق گوید^{۱۳} چنین ساز و چنین مساز و کسی که دعوی عشق دارد و خلاف قول معشوق سازد، شک نیست که در دعوی عشق خود کاذب است شعر:

لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعَنَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ

خصوصاً شخصی که دعوی محبت به پروردگار خود دارد خلاف امر او را مستحسن شمارد، کذاب است غافل و قلبی است باطل^{۱۴} و معلوم است بعد از معرفت، خدمت زیاده می‌شود نه از گردن او افتاده می‌شود تا آنکه "روی تو دیده‌ام

گفتن " به معنی مشاهده باشد نه به طریق معاینه قبل از این گفته بودیم و نیز گفته بودیم که روی خدا گفتن جایز نیست.^۱ پس این لفظ نباید گفت زیرا که قالب معنی است. در کشف الرّموز است و آن بیت که بزرگان نوشته‌اند:

چون شدی بر بامهای آسمان زشت باشد^۲ جستجوی نردبان

چون به مطلوبیت رسیدی ای ملیح شد طلبکاری علم اکنون قبیح

وَ اللهُ أَعْلَمُ؛ جواب در معنی بیت اول چنان است که مراد از بامهای آسمان، مقامات اولیا باشد و مراد از نردبان، طاعت باشد، چون به آن مقام رسید^۳ جستجوی نکند که من به کدام طاعت به این مقام رسیدم. بلکه همه مقامات و درجات از فضل و کرم او داند نه آنکه اکنون طاعت از او ساقط شده باشد. هر که گوید بعد از مرتبه‌ی ولایت، عبادت ساقط شود آن الحاد و ضلالت است چنانکه در کتب معتقدات مذکور است. ای عزیزاً^۴ هر که حاضرتر، خدمت وافرتر و هر که دورتر، معذورتر و جواب آن بیت که "چون به مطلوبیت رسیدی ای ملیح شد طلبکاری علم اکنون قبیح"

آن است که چون به مطلوبیت رسیدی طلبکار آن نشوی که به کدام علم به مطلوب رسیده باشم؟ یعنی بر بینایی و دانایی مناز و همه را به فضل حق انداز. این است معنی این بیت و آلا بعد از وصلت به مطلوب، علم زیاده‌تر می‌باید^۵ چنانچه مقربان پادشاه مجازی قبل از قربت، علم خدمت عام می‌دانستند و بعد از قربت مَعَ علم خدمت عام، علم خدمت خاص می‌یابد و علم خدمت خاص از علم خدمت عام دشوارتر است. علم خدمت عام بر سر کوی است و علم خدمت خاص بر سر موی است. از این است حق تعالی حبیب خود را خطاب کرد "قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا". چون ضد علم،^۶ جهل است و جهل، غفلت است، آن را حضور دوام است و غفلت بر وی حرام است. چون تاویل این حرفها ندانی به خود ایشان بمانی. اما اعتقاد بر قول اجتهاد می‌باید نه بر شطحیات سرمستان وجد زیاد. ای عزیزا قبل از این گفته بودیم سلسله‌ی اسلام را به دست این سرمستان نداده‌اند بلکه به دست عاقلان امت نهاده‌اند یعنی مجتهدین، رضی الله عنهم،

از رجال اللہ گاہ گاہ از این حرف‌های اشتباه واقع شده است [اما] چون به هوش آمده‌اند به استغفار، عذر آن خواسته‌اند. مقصود آنکه بنده هرگز به مقامی نرسد که اسم بندگی از او برخیزد و عبودیت، اعلائی مقامات است. قدم از حد خود بیرون نشاید نهاد. هر که از حرف‌های مستحیل گفته است چون به هوش آمد، نهفته است.^۱ عاقلی طبق می‌برد^۲ سرپوشیده؛ دیگری گفت: "در زیر این سرپوش چیست؟" گفت: "اگر گفتن مصلحت دیدندی، سر نپوشیدندی."

در کشف‌الرّموز است از اهل استغراق که نقل کرده‌اند: "بهشت نمی‌باید،^۳ دیدار می‌باید" جواب همان است که در حالت دیوانگی گفته باشند و بعضی عوام، پسند می‌سازد که او عاشق خاص بوده است. نزد علماء این قول پسند نیست^۴ بلکه قبیح است در محیط است: مَنْ قَالَ لَوْ أَعْطَانِي الْجَنَّةَ لَا أُرِيدُهَا دُونَكَ أَوْ قَالَ لَا أَدْخُلُهَا دُونَكَ أَوْ قَالَ لَوْ أَمَرْتُ أَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ مَعَ فَلَانٍ لَا أَدْخُلُهَا أَوْ قَالَ لَا أُرِيدُ رُؤْيَتَهُ فَهَذَا كُلُّهُ كُفْرٌ. ای عزیز! بنده را چه اختیار؟ هرچه او، تعالی، می‌بخشد کرامت است. چون عاشقی که در ظاهر، طالب دیدار معشوق است و معشوق این مشتاق را در منزل خوب جای فرماید و نعمتهای نیک^۵ فرستاند، این علامت دیدار نمودن است باید که عاشق از شادی به خود نگنجد و اگر گوید که این منزل و این نعمتها نمی‌باید، عاشق نبود که انعام محبوب را قبول نکرده است. این کس نه نیکوطلب است بلکه بی‌ادب است. نه همت اعلاست بلکه از جمله‌ی استغناست. استغنا رد کردن است؛ رد کردن، بد کردن است و اگر این طالب را در وادی عذاب فرماید آن نشان دیدار نماندن است. پس بنده باید که آنچه حبیب خدا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، طلبید باید که طلبد. درانوارالربعین است: امت باید که^۶ این دعا را ورد خود سازد: "اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَلُكَ مِمَّا سَأَلَكَ نَبِيُّكَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَنَسْتَعِيدُكَ مِمَّا اسْتَعَادَكَ نَبِيُّكَ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ." در شرح تعرف است فی قَوْلِهِمْ فِي حَقَائِقِ الْإِيمَانِ: و گفت خدای خدای: "وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ" به چیزی مشغول گشتن که تو را از بهشت باز دارد از دعوت، اعراض کردن است.

در کشف‌الرموز است: بعضی از اهل استغراق گفته‌اند که ولی را آن مقدار قوت هست که هر که را خواهد به راه اندازد و هر که را خواهد، راند و گفتار غضب سازد؛ جواب آن است که می‌گوییم: **وَاللَّهُ أَعْلَمُ**. تاویل او چنان باشد که اولیا، دوستان او، تعالی، باشند چون بی‌ادبی به دوستان حق سازد جزای آن بی‌ادب را او، تعالی، خود بدهد و اگر کسی را ایشان دوست دارند، امید است که حق تعالی دعای دوستان را ضایع نگرداند چون دوستان دوست، نیز دوست‌اند^۱ و دشمنان دوست، دشمن‌اند. به این معنی گفته باشند اما [اینگونه که] در دست خود اولیا باشد، نیست. از بهر آنکه اولیا هم بندگان خدایند [و] قدرت نفع و ضرر در دست بنده نیست بلکه انبیا را قدرت^۲ نیست مگر به خواست او، تعالی، چنانچه با حبیب خود خطاب کرد: **"قُلْ لَّا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ"** و نبینی که چون آتش حرب بالا شد^۳ و لشکر کفار به یک بار حمله کردند، رسول، **عَلَيْهِ السَّلَام**، دعا کرد و نصرت طلید. جبرئیل، **عَلَيْهِ السَّلَام**، فرود آمد و گفت: **"خَاكٍ بَرْدَارٌ"** و بر طرف دشمن افکن. **"سید عالم، عَلَيْهِ السَّلَام**، کفی خاک و سنگریزه برداشت و بر روی لشکر بیگانه انداخت، حق تعالی آن خاک و سنگ را در چشمهای دشمنان ریخت. با خود مشغول شدند و مؤمنان به کارزار درآمدند [و] از کفار کس بسیار کشته شد.^۴ پس از آن اهل بدر، تفاخر می‌کردند، این آیت آمد که: **"قَلَمَ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ"** یعنی پس نکشتید شما دشمنان را به قوت خود ولیکن خدای تعالی ایشان را بکشت به این که شما را نصرت بداد. **قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى"** یعنی نیفکندی تو ای محمد! مشت خاک را بر ایشانان؛ چون بیفکندی و افکنده‌ی تو به مثابه‌ی نبود که در چشم تمامی لشکر رود لیکن خدای تعالی بیفکند آن را یعنی به چشم همه رسانید. ای عزیز! همه چیزها را از خدا باید دانست **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** به این معنی است که اگر در دست بنده بودی امیرالمؤمنین حسین، **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ**، نبیره‌ی مصطفی، **عَلَيْهِ السَّلَام**، بودند و پسر علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا، **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا**، بودند، چه جفاها که در دشت کربلا دیدند و اگر اختیار در دست ارواح بودی اهل بیت را با جفای ظالمان نگذاشتندی و اگر در دست زندگان اولیا بودی جمعی از اصحاب خاتم النبیین و

بعضی از امهات مؤمنین و از تابعین، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، در روی زمین بودند و به درگاه بی‌نیاز جبین می‌سودند. هرچند که کثرت دعا می‌بود،^۱ چاره نشد چون تقدیر خدا بود با آنکه (تقوای) آن وقت از این وقت آقوی بود و لقمه‌ی آن زمان از این زمان اولی بود،^۲ چاره کرده نتوانستند^۳ حواله به تقدیر الهی ساختند. اگر خدا خواهد دعا را مستجاب می‌کند [و] اگر بخواهد مستجاب نمی‌کند. "يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ" و بعضی از صوفیه‌ی عامیه که گویند فلان کس به ما بی‌ادبی کرد، به فلان بلا گرفتار شد و یا در مال وی و یا به فرزندان وی و اهل وی چنین نقصان شد، این بی‌سعادت، قضای الهی را کرامت دانسته است و چندان از کفره بر انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، و چندان از فَجْرَه بر اولیا، رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالَى، بی‌ادبی‌ها نمودند^۴ تا قضای الهی نرسید. در دنیا بودند و بی‌تقدیر نمودند. بعضی از کفار در آخر کار تصدیق و اقرار برده‌اند و بعضی از فجّار در انتهای روزگار در سلک ابرار مرده‌اند. از بنده دعاست، اجابت کردن از خداست. کشتن و رسوا کردن از کس نیست، قضا که رسید ساعتی پیش و پس نیست. غرض از این دلایل آن است که همه را از خدا بینی تا اعتقاد دینی را که یقینی است، گزینی. اما بدان و آگاه باش که به اولیاء الله بی‌ادبی نباید کرد که چون دوستان حق تعالی باشند به دوست صاحب ادب، دشمنی و بی‌ادبی کردن ضرر دنیا و آخرت است و بر دوست صاحب ادب، نگاهداشتن امید، نصرت و مغفرت است و باید دانست اولیاء الله همه را به راه راست می‌خوانند و هرگز راضی نیستند که شخصی دز معصیت باشد چنانچه انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، همه کافران و فاجران را به راه راست می‌خواندند و دعای بد هم نمی‌کردند. حریبان أحد که چندی از صحابه را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، شهید کردند و دندان سید عالم را، علیه‌السَّلَام، شهید کردند، در آن وقت دعای بد نکردند بلکه دعای نیک کردند و گفتند: "اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" اگر گویند که نوح علیه‌السَّلَام دعا کرد که: "رَبِّ لَاتَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا" و موسی علیه‌السَّلَام دعا کرد که "وَ أَشَدُّ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ" جواب می‌گوییم که با ایشان به وحی معلوم شد که ایمان نخواهند آورد و بعد از معلوم شدن به وحی، این دعا کردند. و باید دانست که اولیا الله همه را به راه راست می‌خوانند

لیکن تا عنایت خدا نشود به راه آورده نمی‌توانند و سببی بیش نیستند تا که انبیاء، علیہ‌السلام، بی‌خواست حق تعالی به راه راست آورده نتوانستند. اگر در دست ایشان می‌بود نوح، علیہ‌السلام، فرزند خود را به راه راست آورده نتوانست و ابراهیم، علیہ‌السلام، پدر خود را به راه آورده نتوانست. از بنده [دعا] و زاری است^۱ و اجابت کردن، اختیار باری است. غرض^۲ از این دلایل آن است که هیچ مقرّبی که بی‌اراده‌ی او تعالی [باشد] کس را به راه انداخته نمی‌تواند.^۳ قوله تعالی: "يُضِلُّ بِهٖ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ" باید دانست که هدایت از او، تعالی، است ولیکن امر معروف و نهی منکر بر مؤمنان واجب است که گویند، اگر قبول سازند نیک است^۴ و اگر قبول نسازند هم ثواب امر معروف و نهی منکر را گوینده یابد.

در کشف‌الرموز است معنی آن بیت که:

علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود؟

وَاللَّهُ أَعْلَمُ: جواب آن باشد^۵ که مراد از علم حق، علمی است که حق تعالی به بندگان خود فرموده است یعنی علم شریعت و مراد از علم صوفی^۶، استغراقِ اوست یعنی چون صوفی را استغراقِ اغلب باشد^۷ چون پاسبانی که در حالت مستی خود را سلطان انگارد در آن حالت مراد از علم حق که علم شریعت است، بر وی پوشیده گردد و گفتنِ خود را نداند. گم شود به معنای پوشیده است و مراد از مردم، اهل صحونند یعنی پیرو اهل اجتهادند، قول آن بی‌خود را که موافق شریعت نیست، باور نکند^۸ یعنی قبول نکنند. این است معنی این بیت. وَ أَلَا عِلْمٌ صُوفِيٍّ بَلْكَهٗ عِلْمٌ جَمِيعِ مَخْلُوقَاتٍ^۹ چه باشد؟ ای عزیز! علیم و حکیم او، تعالی، است که ملائکه با وجود عصمت می‌گفتند قوله تعالی: "قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا" و کافران از رسول، علیہ‌السلام، حقیقتِ روح پرسیدند. حق تعالی گفت: "قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا" و سخنان صوفیه که نازک و باریک است چون موافق معتقد نباشد، ناگفتن آن نیک است.^{۱۰} و اگر خوانند، عوام را در شبهه مانند^{۱۱} و بعد از خواندن نیکو فهمانند. اگر کسی از سخنان صوفیه گوید اگر محققان، تأویل آن را موافق شریعت گفته باشند، همان طریقه تفسیر سازند [و] اگر تأویلی که

موافق شریعت نباشد حوالہ بر مستی و استغراق سازند و بر توجیہ نپردازند۔ در کشف الرّموز است در بعضی نسخہی صوفیہ نوشتہ اند: "اگر حاضری، مؤمنی و اگر غافل، کافری"۔ جواب آن است کہ مراد از کفر، کفر لغوی را گفتہ باشد چون لغت کفر، پوشیدن است یعنی نعمت مشاہدہ کہ اعلاّی نعمتها است، بہ غفلت پوشیدہ باشند۔ جواب دیگر آن است کہ تصدیق قلب بر بندہ دایم فرض است کہ غفلت او یعنی سقوط، کفر است^۱۔ چنانچہ در مختصر ابی لیبیت است: "وَأَمَّا الْفَرَضُ الدَّائِمُ فَهُوَ الْإِيْمَانُ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَهَذَا دَائِمٌ يُلْزِمُهُ فِي الْأَوْقَاتِ"۔ "امّا ذہول، منافی تصدیق نیست۔ مراد از غفلت، سقوط نیست چنانچہ مؤمن [کہ] در خواب شد، تصدیق او باقی است [و] هیچ کس نگفتہ است کہ مؤمن نباشد و اجماع بر این است کہ وی مؤمن است و غافلان و فاسقان کہ در دنیا هستند آنها را کافر نمی گویند و مؤمن می گویند؛ اگر مؤمن نمی گفتند چرا بعد از مردن، نماز جنازہ می خوانند و در گورستان مؤمنان می گذارند؟ پس دانستہ شد کہ بہ محض غفلت از مشاہدہ و عبادات، کافر نمی گویند بلکہ فاسق و غافل را خوارج [و] کافر می گویند و خدای تعالی گفت: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ" و گفت: "وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا" حق تعالی مؤمن نامید آنها را کہ مست شوند^۲ و مؤمن نامید آن مؤمنان را کہ بہ یکدیگر [جنگیدند]۔ پس مستی آشد غفلت است و هر گناہی کہ کس می کند از غفلت است نہ از حضور، پس خدای تعالی مؤمن نامیدہ باشد و رسول، علیہ السلام، گفت: "صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ"۔ اگر فاجر مؤمن نبود نماز در پس وی چرا درست بود؟ پس مؤمنی را کافر اعتقاد کردن جہل و بطلان است۔ در محیط است: وَ لَوْ قَالَ لِلْمُسْلِمِ الْأَجْنَبِيِّ يَا كَافِرًا وَ قَالَ لِأَجْنَبِيَّةٍ يَا كَافِرَةٌ وَ لَمْ يَقُلِ الْمَخَاطَبُ شَيْئًا أَوْ قَالَتْ لِزَوْجِهَا يَا كَافِرًا وَ لَمْ يَقُلِ الزَّوْجُ شَيْئًا كَانَ الْفَقِيهُ أَبُو بَكْرٍ الْأَعْمَشُ الْبَلْخِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ يَقُولُ يَكْفِرُ هَذَا الْقَائِلُ وَ قَالَ غَيْرُهُ مِنْ مَشَائِخِ بَلْخٍ لَا يَكْفِرُ وَ أُرْسِلَتْ هَذِهِ الْمَسْئَلَةُ إِلَى بَخَارَا فَاجَابَ بَعْضُ أئِمَّةِ بَخَارَا إِنَّهُ كَفَرَ فَرَجَعَ الْجَوَابُ إِلَى بَلْخٍ فَمَنْ أَفْتَى بِخِلَافِ الْفَقِيهِ أَبِي بَكْرٍ رَجَعَ إِلَى قَوْلِهِ وَ يَنْبَغِي أَنْ لَا يَكْفِرَ هَذَا الْقَائِلُ عَلَى قَوْلِ الْفَقِيهِ أَبِي

اللیث و بعض ائمہ بخارا و المختار فی الفتوی فی الجنس ہذہ المسائل ان القائل بمثل ہذہ المقالات ان کان القائل اراد الشتم و لم یعتقدہ کافراً لایکفر و ان کان معتقدہ کافراً مخاطبہ بناء علی اعتقاده انہ کافراً یکفر لانه لما اعتقد المسلم کافراً فقد اعتقد دین الاسلام کفراً و من اعتقد دین الاسلام کفراً کفر. " پس جواب همان است کہ قبل از این گفته ایم. جاہلی کہ بہ معنی این سخن نرسیدہ، مؤمنی را کافر اعتقاد کند^۱ و العیاذ باللہ.

در کشف الرموز^۲ است بعضی از مستان صوفیہ، رَحِمَهُمُ اللهُ، گفته اند: "ایمان از مشاہدہ زیادہ می شود^۳ و او را ایمان بعد از ایمان می گویند." [و] این آیت را حجت کرده اند: "یا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ و رسوله و الکتاب الذی نزل علی رسوله و الکتاب الذی انزل من قبل." جواب آن است کہ ایمان زیادہ و کم نمی شود.^۴ در تبصرہ است: "الایمان لاتزید و لاینقص عند الامام الاعظم رحمہ اللہ و حجتنا: ان الایمان عبارة عن التصدیق لا یقبل الزیادۃ و النقصان" و اما قوله: "لیزدادوا ایماناً مع ایمانہم" ذلك فی حق الصحابة لان القرآن ينزل فی کل وقت فیؤمنون بہ فیکون تصدیقہم الثانی زیادہ عن الاول اما فی حقنا فلا لانه انقطع الوحي" و اما قوله تعالی: "فزاد بہم ایماناً المراد بہ الیقین لانفس الایمان" و صوفیہ [کہ] گفته اند، بہ ہمین^۵ معنی گفته اند: "بہ مشاہدہی دوام، یقین بندہ زیاد می گردد و نہ نفس ایمان". اگر کسی گوید کہ نفس ایمان زیادہ می شود از مذهب امام اعظم بیرون است و معنی آیت در تفاسیر این است کہ یا ایہا الذین آمنوا (الایۃ) خطاب مسلمانان را باشد یعنی^۶ ای آنانی کہ ایمان آورده اید بہ دل و زبان،^۷ آمنوا باللہ یعنی ثابت باشید بر ایمان خود و نیز بہ این معنی است: بعض اہل کتاب می گفتند کہ یا رسول اللہ ایمان داریم^۸ بہ تو و بہ قرآن و بہ موسی و عزیز، علیہما السلام، و تورات^۹ و دیگر بہ هیچ کتاب و پیغمبران ایمان نداریم^{۱۰} خدای تعالی گفت: "آمنوا باللہ و رسوله و الکتاب الذی نزل علی رسوله و الکتاب الذی نزل من قبل" و^{۱۱} خطاب بر منافقان باشد یعنی ای آنانی کہ ایمان آورده اید بہ زبان، ایمان آرید بہ دل. غرض از این سخن مختصر آن است کہ ہر جا کہ صوفیہ سخنی

گفته‌اند^۱ چون بزرگان تأویل نکرده باشند قول آنها را به خود آنها باید گذاشت و قول مجتهدین که چراغ دین و دنیایند، ثابت باید بود.

در شرح تعرف است: چون یکبار تصدیق و اقرار آورد نام مؤمنی گرفت و اگر دیگر بار این اقرار را مع تصدیق به زبان تکرار کند، دیگر ثواب ایمان یابد و چنان باشد که گویی ایمان وی زیاده گشت و این است قول رسول، عَلَيْهِ السَّلَام: "جَدُّ إِيْمَانِكَ بُكْرَةٌ وَعَشِيًّا" و این چنان است که [چون] محدثی طهارتی آورد به این طهارت آوردن طاهر گردد و اگر با وجود طهارت از بهر نماز تجدید طهارت کرد، او را طهارت بر طهارت زیاده گردد به معنای حصول ثواب و طهارت اول بر جای. پس^۲ اصل ایمان زیاده و کم نمی‌گردد. در کشف‌الرموز است آن بیت که می‌خوانند بیت این است:

زان روی که چشم توست احوال معبود تو پیر توست اول

و جواب این بیت را محققان گفته‌اند^۳: معبود تو پیر توست اول. معبود منفصل کتابت باید کرد. پس معنی چنان باشد که با هم بودن تو با پیر توست اول. این سخن به آن معنی است که چون دست ارادت دادی، صورت و سیرت پیر خود را در همه حال^۴ در نظر داری تا خود را در پیر گم سازی. این مرتبه‌ی اول است که فنای فی‌الشیخ می‌گویند^۵ و نیز به آن معنی است [که] در اولی‌ها از پیر ساعتی جدا نشوی. اما اگر "معبود تو پیر توست اول" متصل کتابت کرده شود جایز نیست اگرچه تأویل سازند. در محیط است: وَ لَوْ قَالَ مَنْ خَدَّيْمٌ عَلَيَّ وَجْهَ الْمِزَاحِ يَعْنِي خُودَآيْمٍ فَقَدْ كَفَّرَ. علما می‌گویند که احتیاط آن است که در خواندن این بیت چنین خوانند

زان روی که چشم توست احوال منظور تو پیر توست اول

تا حاجت به تأویل نسازند و عوام را بر غلط^۶ نیندازند. در کشف‌الرموز است: قومی از ملاحظه و کرامیه گفته‌اند: "ولی از نبی افضل است" و سند آورده‌اند: "أَوْلِيَاةٌ أَفْضَلُ مِنَ النَّبُوَّةِ" هر که ولی را از نبی افضل گوید او ملحد است^۷ و از دین اسلام بیرون. در تحفة المتکلمین است: تَفْضِيلُ غَيْرِ النَّبِيِّ عَلَى النَّبِيِّ بَاطِلٌ بِالْإِجْمَاعِ. در عقاید امام

علاءالدین است: "النَّبِيُّ الْوَاحِدُ أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ الْأَوْلِيَاءِ" و معنی آن قول کہ "الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ مِنَ النَّبُوَّةِ" ولایت خود همان نبی است از برای آن کہ ہر نبی، ولی است پس معنی چنان باشد کہ انبیا، علیہم السلام، در آن وقتی کہ با خلق می گفتند، [بہ] دل با حق بودند. از حق می شنیدند و با خلق می گفتند. پس شنیدن ایشان افضل باشد از گفتن ایشان اگرچہ از حق گویند تلفظ از ایشان است. ای عزیز! در آن وقتی کہ در ظاہر رو با خلق بودند او را نیز با خلق ناگفتن نیک است زیرا کہ حق تعالی امر کرد: "این را فرمای و آن را باز دار." چون شنیدند از حق شنیدند و چون گفتند از حق گفتند. این ہمہ از حق باشد چگونه گویم کہ رو با خلق بودند؟ پس اعتقاد سازیم کہ هیچ ولی بہ درجہی نبی^۱ نرسد و گروہی از ملحدان، الحاد خویش اظہار کردہ نتوانستند، خویشتن را با طایفہی صوفیہ منسوب کردند. آنگاہ با خدای تعالی چیزها گفتند.^۲ با آن سخن خرابی دین خواستند و بعضی از جہال صوفیہ کہ دعوی محبت می کردند از راہ بی عقلی و بی عملی سخن آن باطلان را قبول کردہ اند. نیز اینها از اعتقاد اہل اسلام برآمده اند و شیطان موافق قول اہل الحاد در خواب یا در خیال چیزی می نماید. بر این اعتقاد باطل، مغرور و مسرور می باشند^۳ و اگر کسی را عقل و بصیرت باشد چگونه گوید امت از پیغامبر افضل است؟ این ہمہ فضایل و کمالات کہ بر ولی شدہ است بہ واسطہی نبی شدہ است و بر ولی و غیر ولی فرض است کہ ایمان آرد بر نبی. پس هیچ عاقل نگوید کہ مؤمن افضل است از مؤمن بہ و ہرکہ گفتہ است کہ ولی افضل است از نبی، آن گویندہ ملحد است یا زندیق یا جاہل است بی تحقیق. و جمیع امت کہ در آن میان صدیقان و شہدا و اولیا و غیرہم از مؤمنان باشند،^۴ همان چندان نصیب نبی است بہ حکم "الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهِ" و نبوت آن نبی باز زیادہ است و آن قوم کہ می گویند ولی را رو بہ حق است و نبی را رو بر خلق، نمی دانند آن جہال [کہ] مشاہدہی دوام انبیا، علیہ السلام، را بود و یک لحظہ غایب نبودند. انبیا، علیہم السلام، ہمیشہ در مرتبہ، مزید^۵ بودند و ہر ساعتی بل ہر لحظہای و نفسی ایشان را قرب زیادت بود. چون قرب زیادت شد، مشاہدہ زیادت گردد. از بہر آنکہ [اگر] زیادت نباشد، توقف باشد یا رجوع^۶ و رجوع، نقصان مقام است. نقصان مقام نبوت

رفع تبوت باشد و به اجماع امت، رفع نبوت روا نباشد و توقف از بهر آن روا نباشد که انبیا، عَلَیْهِمُ السَّلَام، همیشه در تبلیغ بودند^۱ یا در عبادت دیگر و در هر عبادت که بودند تن در خدمت و دل^۲ در مشاهده بودند و غفلت بر ایشان هرگز روا نباشد. چون غفلت روا نیست، توقف روا نیست. پس آخر احوال ایشان را نهایت نیست لیکن بر اولیا توقف هست بلکه رجوع می‌باشد؛ چون از خوف خاتمت ایمن نباشند از رجوع ایمن نباشند. اهل سنت و جماعت بر آنند که خواص بشر که انبیانند، عَلَیْهِمُ السَّلَام، افضل‌اند از خواص ملائکه و خواص ملائکه از غیر خواص بشر افضل‌اند. در تحفة المتکلمین است: **انَّ الْخَوَاصَّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِثْلَ جِبْرِئِيلَ وَ مِیْکَائِیلَ وَ اسْرَاقِیلَ وَ عِزْرَائِیلَ، عَلَیْهِمُ السَّلَام، اَفْضَلُ مِنْ اَبِی بَکْرٍ وَ غَیْرِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ** و ابوبکر صدیق، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، [را] - که غیر از انبیا، عَلَیْهِمُ السَّلَام، افضل بشرند - در درجه‌ی دون از خواص ملائکه گفته‌اند و ملائکه را مقام معلوم است چنانچه جبرئیل، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: **"وَ مَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ"**. پس خواص ملائکه را مقام معلوم شد و مقام انبیا را نهایت نی. چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی، رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ، با این درجات این دعوی نکرده‌اند کدام جاهل و کدام باطل و کدام بی‌عقل باشد که ولی را از نبی افضل گوید؟ خاک بر دهان آن بی‌دین سست یقین که به تبعیت ملاحده و کرامیه رفته است. هم در کشف‌الرموز است: متشابهاتی که^۳ در قرآن است، اهل اجتهاد که تأویل کرده‌اند - خصوصاً ابوحنیفه‌ی کوفی، رَحِمَهُ اللهُ - در بسیاری نکرده‌اند و ما نیز تابع باشیم و می‌گوییم: **"اَمَنْتُ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَ الْمُرَادُ مَا اَرَادَ اللهُ"**. و این چنین متشابهاتی که در حدیث است از مجتهدین تأویل نشده باشد، ما نیز تابعیم و می‌گوییم: **اَمَنْتُ بِاللَّهِ وَ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ الرَّسُولِ وَ الْمُرَادُ مَا اَرَادَ الرَّسُولُ** و همچنان که در قرآن و حدیث **"يَدُ اللهِ"** آمده است، بعضی از مجتهدین ید را قدرت معنی داده‌اند اما امام اعظم، رَحِمَهُ اللهُ، تأویل نکرده است. چنانکه در "فقه اکبر" است: **"وَ لَا يُقَالُ يَدُهُ قُدْرَةٌ"** در تبصره است: **"وَ الْيَدُ مِنْ صِفَاتِ الْأَزَلِيَّةِ بَلَا كَيْفٍ وَ لِاتِّشْبَاهِهِ وَ لِأَجَارِحَةِ فَنَقَرُهُ وَ الْمُرَادُ مَا اَرَادَ اللهُ"** و نیز ابوحنیفه رَحِمَهُ اللهُ گفته است که **"يَدٌ"** را به

فارسی "دست" خدا گفتن جایز نیست چنانکه در "فقه اکبر" است: "كُلُّ شَيْءٍ ذَكَرَ الْعُلَمَاءُ بِالْفَارِسِيَّةِ مِنْ صِفَاتِ الْبَارِي عَزَّ اسْمُهُ تَعَالَى وَ صِفَاتُهُ فَجَائِزُ الْقَوْلِ سِوَى الْيَدِ بِالْفَارِسِيَّةِ".

در تبصره است: "يَدُ اللَّهِ يَجُوزُ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ لَا يَجُوزُ بِالْفَارِسِيَّةِ".

در جامعُ المعتقدات است: "مَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ مِنْ الْيَدِ وَ الْوَجْهِ لِلَّهِ هَلْ يَجُوزُ إِطْلَاقُ هَذِهِ بِالْفَارِسِيَّةِ؟ قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ يَجُوزُ إِذَا لَمْ يَعْتَقِدِ الْجَوَارِحَ وَ قَالَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَصِحُّ وَ عَلَيْهِ الْاِعْتِمَادُ".

در شرح ابوالعلاء است: "وَ لَا يُقَالُ بِالْفَارِسِيَّةِ چَشمِ خدای و روی خدای." در تحفة المتكلمين است: معنی^۱ قوله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، "قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الإِصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ أَيْ بَيْنَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ." در كشف الرموز است: بعضی از اهل استغراق که گفته‌اند: «همه اوست» اینجا جواب همان است که قبل از این در: "مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ" جواب گفته‌ایم یعنی همه‌ی صنعت‌ها به هستی صانع گواهند و همه‌ی فعل‌ها به وجود فاعل دلیل‌اند. از صنع^۲ صانع را شناختن است پس در هر چیزی که بنگری گویا کردگار او را بنگری چنان که^۳ به تفصیل گذشت. لیکن از این لفظ و امثال این لفظ، زبان را نگاه داشت^۴ تا عوام آدمیان را به خطا نیندازند. در منهاج الرشاد است: مذهب وجودیان آن است که گویند وجود واحد است و آن حق تعالی راست است پس هیچ چیز دیگر وجود ندارد، وجود این موجودات که^۵ مشاهده است،^۶ وجود حق است که با ایشان اضافت کرده [و] وجود حق تعالی و وجود خلق یکی است و متحد است و این اعیان و اکوان، اعیان ثابت در علم حق است پس حق تعالی وجود مطلق است. پس بهشت و دوزخ و آخرت و ثواب و عقاب وجود ندارد و امر و نهی مصلحتی نیست.^۷ می‌گویند جاهلان را بلکه بعضی از طالب علمان بی‌تمیز را فریب می‌دهند و به زندقه و الحاد می‌اندازند. کدام عاقل کلام خدا و رسول خدای و جمیع مقتدایان اهل سنت و جماعت بگذارد [و] سخن این ملحدان که دلیل شیطان‌اند، بشنود؟ زیرا که بنیاد احکام شریعت در دنیا و

آخرت بر اثبات حقایق اشیاست و همه‌ی علما گفته‌اند که به ایشان مناظره فایده نکند. ایشان را به زدن سخت و سوختن مبتلا باید کرد تا داند که ضرب تازیانه و احراق وجودی دارد تا اعتراف کنند به وجود اشیا یا بیرون روند به خواری از دنیا. در تحفة الفقهاست که در باب اعتقاد است: "وَمَا هُوَ مِنْ كُفْرٍ صَرِيحٍ كِإِعْتِقَادِ الْكُلِّ إِلَهٍ". ای عزیز! در شریعت این چنین الفاظ روا نیست و قول اهل استغراق بر اصحاب صحو سند نی. [بر] آنچه ائمه رَحْمَهُمُ اللهُ گفته‌اند باید بود. از بزرگی پرسند: "شما تابع کدام طایفه‌اید؟" جواب داده: "ما تابع [آن] طایفه‌ایم که اگرچه خطاب سازند با خود نخواهند شد بلکه بر خطاب ثوابی یافته‌اند. ثواب از برای جهدی کرده‌اند از برای دریافتن ثواب پس از برای جهدی که کرده‌اند ثواب یافته باشند." در کشف‌الرّموز است: بعضی از جهلا می‌گویند "خدای تعالی در هر جاست". [این] قول باطل است و این قول جهمیه است. در تبصره است: قَالَتِ الْجَهْمِيَّةُ لَعَنَهُمُ اللهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِكُلِّ مَكَانٍ وَ احْتَجَّوْا بِقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "إِنَّمَا اللَّهُ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ" وَ الْجَوَابُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: "وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ" وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ أَيْ تَقْدِيرُهُ وَ تَدْبِيرُهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: "أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ أَيْ مَنْ ظَهَرَتْ آثَارُ قُدْرَتِهِ فِي السَّمَاءِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: "مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ" "عَلِمَهُ وَ تَمُورُ" هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ" أَيْ بِالْعِلْمِ وَ مَنْ قَالَ بِأَنَّهُ فِي كُلِّ مَكَانٍ لَوَدَى إِلَى أَمْرٍ قَبِيحٍ. در محیط است: وَ إِذَا قَالَ إِنَّهُ نَهْ مَكَانِي أَوْ خَالِي وَ نَهْ تُوْ فِي مَكَانِي فَهَذَا كُفْرٌ يَنْبَغِي أَنْ يَقُولَ جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ مَعْلُومٌ لِلَّهِ تَعَالَى" در جامع‌المعتقدات است: کفر از برای «نه مکانی ز تو خالی گفتن» است اگر کسی «در هر مکان» گوید پای خود را چگونه در زمین نهد که زیر قدم هم مکان است؟ و قباحت بسیار از این سخن پیدا می‌شود که زبان به آن نمی‌رود و در کتاب بسیار است: "هر که او، تعالی، را در هر مکان گوید، کافر گردد." ای عزیز! زبان را از حرفهای مستحیل نگاه‌داری و اعتقاد خود از تصدیق ضالّ مُضِلّ بیزار داری و اقوال

علماء کبار را اعتقاد داری و زبان را نگاه داشتن از کفر و حرام، از اہمّ مہمّات است. در کیمیای سعادت است: زبان از عجایب صنع حق تعالی است^۱ از آنکہ بہ صورت پارہای گوشت است و بہ حقیقت ہرچہ در وجود است در زیر تصرف ویند و وی ہم^۲ از عدم عبارت کند و ہم از وجود و وی نایب عقل است و ہیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و ہرچہ در عقل و وہم و خیال آید، زبان از وی^۳ عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست و حدّ الوان و اشکال جز در ولایت^۴ چشم نیاید و حدّ آواز جز در ولایت گوش نباشد و دیگر اعضا همچین و ولایت ہر یک بر یک گوشہی مملکت بیش نیست و ولایت زبان در ہمہی مملکت‌ها روان است همچون ولایت دل و چون وی در مقابلہی دل است کہ صورت‌ها از دل می‌گیرد و عبارت می‌کند و همچین صورت‌ها بہ دل می‌رساند و از ہرچہ زبان گوید، دل از آن صورتی می‌گیرد مثلاً چون زبان، زاری و تضرع کند، دل از وی صفت سوز و رقت^۵ گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کند و بہ چشم برون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب کردن گیرد، در دل نشاط^۶ و شادی پدید آید و شہوت، حرکت کردن گیرد و این چنین از ہر کلمہای بر وی برود و صفتی^۷ بر وفق آن در دل پدید آید و زبان^۸ تا چون سخن‌های زشت گوید، دل تاریک شدن گیرد و چون سخن حق گوید دل روشن شدن گیرد. در خالصۃ الحقایق است: "اللُّسَانُ قِيَمَةُ الْإِنْسَانِ فَمَنْ قَوْمَهُ زَادَتْ قِيَمَتُهُ وَاللُّسَانُ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ حَقِظُهُ بِالصَّمْتِ وَالْقَوْلِ الصَّوَابِ". در کیمیای سعادت است: بدان کہ چون آفت زبان بسیار است و خویشتن را از آن نگاه داشتن دشوار است، ہیچ تدبیر بہتر^۹ از خاموشی نیست چندان کہ بتواند. پس باید کہ آدمی سخن جز بہ قدر ضرورت نگوید و خدای تعالی بیان کردہ است و گفتہ: "لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ" یعنی: در سخن بسیار، خیری نیست مگر فرمان دادن بہ صدقہ و فرمودن بہ خیر و صلح کردن در میان مردم. در خالصۃ الحقایق است: الْأَسْتِقَامَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَنْوَاعٍ: اسْتِقَامَةُ اللُّسَانِ وَ اسْتِقَامَةُ النَّفْسِ وَ اسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ وَ اسْتِقَامَةُ السَّرِّ. فَاسْتِقَامَةُ اللُّسَانِ عَلَى النُّطْقِ بِالْحِكْمَةِ وَ اسْتِقَامَةُ النَّفْسِ عَلَى حُسْنِ الْخِدْمَةِ وَ اسْتِقَامَةُ الرُّوحِ عَلَى تَعْظِيمِ الْحَرَمَةِ وَ اسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ عَلَى صِدْقِ الْهِمَّةِ وَ

اسْتِقَامَةُ السِّرِّ عَلَى الْإِسْتِغْفَالِ بِالْمُنْعَمِ عَلَى النِّعَمِ. در شرح خواجہ ابوالمکارم است: ^۱ در مہر
ابوحنیفہ رَحْمَةُ اللَّهِ نُوشْتَه‌آنْد: "قُلِ الْخَيْرَ وَ إِلَّا فَاسْكُتْ."

ز یادت محو کن حرف زیادت
 به او یک نقطه زاید شد زبان است
 اولوالابصار می گویند: غافل
 زبان تا پیم تا پیم از خطای است^۱
 شود آخر پشیمانی و طعنی
 تأسف می شود آخر به جانت
 به مردم بدنما بر خود ظلومی
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ از اقوال اشرار^۲
 به ایمان می زند گه شومی آن
 نسازد باز لب را بی ادب باز
 زبان خوش بود احسان رافع
 اگر بتوان محزونی بکن شاد
 بر آری از دلی کلفت بر آری
 دل بیچاره ای ما نیم مانیم
 دریغ از کس چه داری؟ خیر نقد است^۳
 نگردهد با عطا کردن از او کم
 نصیحت را به مردم نرم گویی
 رهایت از خطیئات ره آید^۴
 بگرداند خردمند ار تواند
 مگر دانی مگردانی بُود سود
 سخن کوتاه می باید از این پس
 به دست، ار کس بد است لز قبح گردان
 به مأمور و به آمر نفع جانی^۵

بیا قایل اگر هست انقیادت
 کلید گلشن معنی زبان است
 و گر بی جا است یک نقطه ز عاقل
 اگر چندی که خوش گفتن عطای است
 اگر مع نی سخن با حسن معنی
 اگر حرف عبث رفت از زیانت^۶
 اگر بی جا سخن گویی ملومی
 بشر را می کند حرف به شر خوار
 گهی بر جان زند حرف پریشان
 هر آن کس را به خاموشی بود راز
 دهن مگشا به جز حرف منافع
 به گفتار خوش و با دست امداد
 اگر خواهی چون نخل از لطف باری
 چه نازیبا اگر بر می توانیم
 اگر گفتار نیکو حَلِّ عقد است^۷
 زبان خوش بود گنج معظم
 به خوش گفتاری و بگشاده رویی
 به توفیقی به حرف نرم شاید
 دل جادل که هر جا دل دواند
 سخن گرداندنت گر نیست بهبود
 اگر خوف است از لغزیدن کس
 اگر داری توانایی چو مردان
 بود اینها همه از مهربانی

بیا قایل^۱ اگر اصلاح جویی
 ز گفتن با خطر تا بیم
 خوش آن حرفی که کوتاه است و دل است
 بود حفظ لسان از حرف بد حتم

زبان درکش از این بسیارگویی
 به آموزش طلب کردن شتایم
 خطا از وی اقل، دور از ملال است
 تواند کس کند با نقطه‌ای ختم^۲

فصل شانزدهم

در بیان آخر از احوال^۱ آدم که به مردن^۲ چاره نیست

در کیمیای سعادت است: بدان که هر که بشناخت که^۳ آخر کار وی به همه حال، مرگ است و قرارگاه وی گور است و مؤکَل وی منکر و نکیر و موعد وی قیامت و مورد وی بهشت^۴ یا دوزخ و هیچ اندیشه وی را مهمتر از اندیشه‌ی مرگ نبود،^۵ و هیچ تدبیر بر وی غالب‌تر از تدبیر زاد مرگ نبود و هر که یاد مرگ بسیار کند، ناچار به ساختن زاد آن مشغول باشد و گور خود را^۶ روضه‌هایی یابد از روضه‌های بهشت و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا بود و از زاد آخرت ماند،^۷ گور خود را غاری یابد از غارهای دوزخ و بدین سبب است که یاد کردن مرگ را فضل بزرگ است. رسول، علیه‌السلام، گفت: "أَكثِرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ فَإِنَّهَا هَادِمٌ اللَّذَاتِ" ای کسانی که به لذت دنیا مشغولید، بسیار یاد کنید مرگ را، از آنکه همه‌ی لذتها را غارت کند. هم در این کتاب است: یاد کردن مرگ بر سه وجه است: یکی یاد کردن غافل که به دنیا مشغول باشد، یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از لذات شهوات دنیا باز ماند. پس مرگ را نکوهد^۸ و گوید که این بد کاری است که در پیش است و دریغاً^۹ که این دنیا بدین خوشی می‌باید گذاشت؛ و این یاد کردن بر این وجه، وی را از خدای تعالی دور کند.^{۱۰} دویم یاد کردن

تایب: برای آن کند که^۱ تا خوف بر وی غالب شود و در توبه ثابت تر باشد و در تدارک گذشته حریص تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تایب، مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه بیاید رفت ناساخته، و کراهیت به این وجه زیان ندارد سیوم یاد کردن عارف بود که وعده‌ی دیدار، پس از مرگ است. همیشه چشم بدان دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه خذیفه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در وقت مرگ گفت: "خبیبی جاء" گفت: "دوست آمد" و ورای این درجه، درجه‌ای دیگر است بزرگتر از این که مرگ را نه طالب باشد و نه تعجیل آن خواهد و نه تأخیر آن دوست تر دارد که حکم کرده است^۲ و در مقام رضا و تسلیم آمده باشد و این آن وقت بود [که] مرگ با یاد او آید و در بیشتر احوال از مرگ بیندیشد که خود در این جهان مشاهد باشد و ذکر وی در دلش غالب بود و مرگ و زندگانی وی هردو یکی باشد و در همه احوال مستغرق باشد به ذکر و دوستی حق تعالی.

هم در این کتاب است: بدان که مرگ کار عظیمی است و خطر بزرگ است و خلق از آن غافلند و اگر یاد مرگ کنند در دل آن کس اثر نکند که او به مشغله‌ی دنیا مشغول باشد و مستغرق. پس در مشغولی دنیا چیز دیگر [را] جای نمانده باشد و از این بود که از تسبیح و ذکر خدای تعالی، این مشغول دنیا نیز لذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوت طلب کند و یک ساعت، دل از این کارها فارغ کند و با خویشتن بگوید: "مرا مرگ نزدیک رسید و باشد که امروز بود." و اگر تو را گویند که در جای تاریک شو و بدانی که در آن تاریکی چاهی است یا پیلی در راه است و هیچ خلاف نیست که زهره‌ی تو پاره شود، چرا نشاید که اندیشه کنی که کار تو از پس مرگ و خطر تو در گور کمتر از این نیست؟ غفلت از این به چه دلیری است؟ و علاج بهترین آن بود که در اقران^۳ خود نگردد که مرده‌اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در کار خویش چگونه بودند و شادی ایشان^۴ در دنیا به چه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود. پس ناگاه کار ناساخته، اشخاص مرگ پیامد و ایشان را بر بود. اکنون اندیشه کن که در گور، صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم فرد شده است و کرم در

گوشت و پوست و زیان ایشان چگونه تصرف کرده است؟ و ایشان بدین حال شده و وارث ایشان، مال قسمت کرده، خوش می‌خورند و زنان ایشان با شوهر دیگر تماشا می‌کنند و وی را فراموش کرده‌اند. پس ^۱ از اقران خویش بیندیش و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان، به تدبیر ایشان بنگر که رنج بسیار می‌کردند و کفن ایشان ^۲ در دکان کار زشت بود و ایشان از آن بی‌خبر. تو نیز چون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است. تو را از این دولت برآمد که از پیش بشدند، تو تا عبرت بگیری: "فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ وَعَظَ بِغَيْرِهِ" نیکبخت آن است که او را به دیگری پند دهند. پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زیان خویش اندیشه کن که همه از یکدیگر جدا خواهند شد و هرچند زودتر علف کرم و مار و مور و کژدم و حشرات زمین خواهد شد و صورت خویش در گور، در خیال خویش آورد؛ مردار گنده و تباہ شده [و] از هم فرد شده. این و امثال این، هر روز یک ساعت با خویشان می‌گوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن به ظاهر در دل اثری ندارد و آدمی همیشه می‌دیده است که جنازه می‌برند و همیشه خویشان را نظارگی دیده است، پندارد که همیشه نظاره‌ی مرگ خواهد کرد و خویشان را هرگز مرده ندیده است و هرچه ندیده باشد در وهم وی نیامده. بیشتر سبب یاد ناکردن مرگ طولِ اَمَلِ است ^۳ و اصل همه‌ی فسادها از وی است. هم در این کتاب است: بدان که هر که در دل خویش صورت کرد ^۴ که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه نوبت مرگ وی نخواهد بود، و می‌گوید که روزگار دراز است و هرگاه که خواهی، توانی کرد؛ در حال راه آسایش گیرد و چون مرگ خویش نزدیک پندارد به همه حال، به تدبیر مشغول شود و این اصل همه‌ی سعادتها است و رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ابن عمر را - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - گفت: "که چون بامداد برخیزی مگوی که شبانگاه زنده خواهم [بود] و شبانگاه با خویشان مگوی که بامداد زنده خواهم بود. از زندگی، زاد مرگ بستان و از تندرستی ^۵ زاد بیماری برگیر که ندانی که فردا چه پیش ^۶ خواهد آمد و در قیامت نزد خدای تعالی چه خواهی گفت" و گفت: "از هیچ چیز بر شما چنان نمی‌ترسم که فکر از دو خصلت: از پس هوا شدن و

امید زندگانی دراز داشتن.^۱ و اُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چیزی خرید. به نسیه بود تا یک ماه؛ رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،^۲ گفت: "عَجِبْتُ مِنْ اُسَامَةَ طَوَّلَ الْاَمَلَ عَجَبٌ دَارِمٌ اَزِ اسامه که چیزی به یک ماه خریده است که دراز امید است.^۳ به آن خدای که یقین من به نزد وی است^۴ که چشم برهم ننهیم که پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ درآید و هیچ لقمه در دهان ننهیم که پندارم که به سبب مرگ در گلوی من خواهد ماند." آنگاه گفت با مردمان: "اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید که بدان خدای که جان من در قدرت وی است که آنچه شما را وعده داده، بیاید و از آن خلاصی نیاید" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، در وقتی تیمم کردی گفتندی: "آب نزدیک است" گفتی: "باشد که تا بدان وقت زنده نباشم". بدان که آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است؛ آن از دو سبب است: یکی جهل، و دیگر دوستی دنیا غالب باشد^۵ و مرگ آن دوست وی را از وی بستاند و دنیا خویشتن را عشوه می دهد و همه در دل خویش آن صورت کند که بر وفق آرزوی وی بوده، زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا می نماید و مرگ را که مخالف آرزوی وی است، فراموش کند و اگر وقتی به خاطر وی درآید، می گوید که ای مرد! روزگار در پیش است، کار مرگ بتوان ساخت، چون بزرگ شود، گوید که ای فلان صبر کن تا پیر شوی، چون پیر شود گوید: چندان که این عمارت را تمام کنم و این فرزند را جهاز سازم و دل از وی فارغ کنم و این ضیاع را آب بر وی برآرم و آبادان کنم تا دل از قوت فارغ^۶ باشد. آنگاه لذت عبادت یابم و این دشمن که به من شماتت کرد، گوشمالش دهم. همچنین تأخیر می کند و از هر شغلی ده شغل دیگر می افزاید و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نشود الا به ترک وی و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد و همچنین روز به روز تأخیر می کند، ناگاه مرگ درآید و حسرت در دل وی بماند و از این است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و بیخ این همه، حب دنیا است اما جهل آن است که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد، هزاران کودک و جوان بمیرد و در هر شهری عدد پیران کمتر از جوانان باشند که جوانان اکثر آن بود که بمیرند و به پیری نرسند الا اندکی و دیگر آنکه مرگ مفاجا، بعید پندارد و این قدر نداند که اگر

چه مرگِ مفاجاة نادر است اما^۱ بیماریِ مفاجاة نادر نیست. ہم در این کتاب است: بدان کہ خلق در طول امل متفاوتند: کسی بود کہ ہمیشہ در دنیا باشد،^۲ چنانکہ حق تعالی گفت: **أَيُّوَدُ أَحَدِكُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ** "و کسی باشد [کہ] خواهد پیر شود و کسی باشد کہ بیش از یک سال امید ندارد [و] تدبیر دیگر سال نکند؛ و کسی باشد کہ بیش از یک روز امید ندارد، و تدبیر فردا نکند و کسی بود یک ساعت امید ندارد و کسی باشد کہ مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نبود چنانکہ^۳ رسول، علیہ السلام، از معاذ پرسیدند از حقیقت^۴ ایمان. وی گفت: "هیچ گام برنگرفتم، [کہ] نپنداشتم کہ دیگری بگیرم." و اسود حبشی ہر جانب می‌نگریستی گفتند: "چه می‌نگری؟" گفت: "تا ملک الموت از کدام جانب آید؟" ابو موسی اشعری، رضی اللہ عنہ، بہ آخر عمر جہد بسیار می‌کرد، گفتند: "اگر رفق کنی چه شود؟" گفت: "اسب را کہ بدوانند ہمہ جہد خویش با خر و میدان بکند و این آخر میدان عمر من است کہ مرگ نزدیک رسیدہ.^۵ از جہد هیچ بازنگیرم تا حسرت کمتر باشد." ہم در این کتاب است: بدان کہ اگر آدمی ترسد^۶ کہ عوانی از در خانہ در خواهد آمد وی را نزد دبوس برند از بیم آن، از خوردن و خفتن لذت نیابد و باشد کہ خواب نیاید و آمدن ملک الموت و ستانیدن^۷ جان یقین است و بہ هول، نزدیکتر است از دبوس^۸ و یک نفر ناپرسیدن از غفلت است. علی، رضی اللہ عنہ، می‌گوید کہ جنگ کنید تا کشته شوید کہ ہزار ضربت شمشیر آسانتر از جان کندن است.

گروہی از بنی اسرائیل بہ گورستان بگذشتند؛ دعا کردند تا یکی را خدای، تعالی، زندہ کرد. برخاست و گفت: "یا مردمان چه خواستید از من کہ پنجاہ سال است کہ بمردهام [و] هنوز تلخی جان کندن با من است؟" ہم در این کتاب است: نقل است کہ ملک الموت مؤمنی را دید و گفت: "با تو راز دارم" گفت: "آن چیست؟" گفت: "منم ملک الموت!" گفت: "مرحبا! دیر است کہ تا در انتظار توام و هیچ کس از تو عزیزتر بہ نزدیک من نخواہد بود. جان بگیر" گفت: "حاجتی کہ داری بگذار" گفت: "من کار مهم‌تر از آن ندارم کہ خداوند خویش را بینم" الہی ما بیچارگان را پیرو این چنین مشتاقان گردانی! **بِمَنكَ وَ كَرَمِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ**.

هم در این کتاب است: آن دو فرشته که بر هر کس موکل است، در خبر است که [چون] وقت مرگ بیاید آن هر دو در دیدار وی آیند، اگر مطیع باشد، گویند که "جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا" بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت به ما رساندی " اگر عاصی باشد، گویند: "لَا جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا" بسیار فضایح و معاصی در پیش ما کردی " و این در آن وقت بود که چشم مرده نگیرد که نیز بر هم نزنند. هم در این کتاب است: اگر سعادت‌مند باشد جایگاه خویش در وقت مرگ از بهشت بیند و ملک‌الموت گوید: "یا دوست! خدای بشارت داد تو را به بهشت و گناهکار را گوید یا دشمن! خدای بشارت باد تو را به دوزخ" و رنج آن از رنج جان‌کندن زیادت گردد و العیاذُ بالله این از احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است در نزد آنچه در گور بیند. رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: "در آن وقت که مرده را در گور نهند، گور گوید: وَيَحْكُ يَا ابْنَ آدَمَ! به چه غره بودی؟ ندانستی که من خانه‌ی محتتم و من خانه‌ی ظلمتم و من خانه‌ی تنهایی‌ام؟ خانه‌ی کرم، خانه‌ی کژدم و مارم، به چه فریفته شدی؟ به من که می‌گذشتی، ایمن می‌گذشتی [و] متحیروار یک پای باز پیش می‌نهادی و یک پای باز پس. اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که "چه گویی ای گورا در کسی که به صلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرده بود؟" گوید: "لاجرم، بر وی بوستانی گرم سبز." آنگاه بر وی نوری گردد و روح وی به آسمان شود و در اثر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند، همسایگان وی آواز دهند که "یا متخلف! تو باری باز پس آمدی و ما از پیش آمدیم، چرا عبرت نگرفتی؟ ندیدی که بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه فوت شد ما را، تو تدارک نکردی؟" همچنین هم گوشه‌های زمین ندا کنند که "ای فریفته به ظاهر دنیا! چرا عبرت نگرفتی به کسانی که پیش از تو رفته بودند و همچون تو فریفته شده بودند؟"

در خبر است که بنده‌ی شایسته را چون در گور نهند، کردارهای نیکوی وی گرداگرد او [را] فروگیرند و وی را نگاه می‌دارند و چون ملائکه‌ی عذاب از جانب پای درآیند، نماز در پیش بایستد و گوید: "نه که بسیار بر پای ایستاده است، برای خدای تعالی" و چون از جانب سر درآیند، روزه گوید: "نه که تشنگی بسیار کشیده است برای خدای تعالی در

دنیا و چون از جانب تن در آیند، حج و غزا گویند که رنج بسیار کشیده است به تن و چون از جانب دست در آیند، صدقه گوید که "دست از وی بدارید که وی به این دست صدقه داده است" ملائکہ گویند: "خوش مبارکت باد!" و ملائکہ ی رحمت بیایند، و فرش از بهشت فروکنند و گور را بر وی فراخ کنند چندان کہ چشم وی کار کند و قنديل از بهشت بیاویزند تا در نور آن بود تا روز قیامت و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند کہ "چون بنده بمیرد، دو فرشته در گور بیایند یکی را نام "منکر" و دیگری را "نکیر" گویند: "چه می گویی در حق پیغمبران؟" اگر مؤمن بود گوید: "بنده ی خدای، تعالی، بودند و رسولان خدایند و گواهی دهیم کہ خدا یکی است و محمد رسول وی است." هفتاد آرش در هفتاد آرش گور بر وی فراخ کنند و روشن و پر نور گردانند و گویند: "بگذارید تا به نزدیک قوم شوم و با ایشان بگویم." گویند: "بخسب. چنانکہ عروس بخسبد؛ خفتنی کہ هیچ کس تو را بیدار نکند، مگر آنکہ دوست تر داری." و اگر منافق بود؛ گوید: "ندانم! می شنیدم از مردمان کہ چیزی می گفتند و من نیز می گفتم." پس زمین را گویند فراهم آید تا پهلوهای وی به یکدیگر رسد [و همچنان در عذاب می باشد تا قیامت. ای عزیز! سختی عذاب قیامت و آنچه در قیامت است و عذاب دوزخ را توصیف نتوان کرد. پس این قدر راه در پیش است، آدمی زاد غافل در چه اندیشه است؟ الہی ما را و آجبًا را توفیق و هدایت عنایت فرمای و از بلای معاصی خلاصی بخشای [و] در دنیا و آخرت به عفو و مغفرت، عیوب ما مگشای و از جمله ی رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ گردانیده، به خلعت عبودیت بیارای. بِمَنْک و کَرَمِکَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِین.

بیا نفسا مکن خود را فضیحت
 تو را گویند الله یار جویا
 سرای عمر با نغمه سرایی
 در سازندگی را ساختی باز
 در این کوبنده کوبندهی دل از خوف
 ز هم جنسان تو ای ناخردمند
 تو اینجا همدم اهل خلافتی
 ز پر گفتن مکن خود را مبذّر
 دم مردم تو را آرد به فریاد
 دلا طول است ره پیش است با زار
 به هر روزی از این کو، چند کوچند؟
 امیر قافلہ ناگہ ندا داد:
 بود جاروب عصیان توبہی پاک
 به ہمت رفتی بیت از گذشتہ
 چہ خوش باشد تو را در وقت پیری
 مقام فقر لیکن هست فایق
 بہ ظاہر ہرکہ را جا هست جاہ است
 ولی با مدعی این مدعا نیست
 الہی بندہ را صاحب ندم ساز
 ملغزانی بہ نیران معاصی
 نصیبم را بہشت معرفت ساز
 الہی خاطی ام، عاصی و جافی
 بگردان با رضای خود دل ما

نہ صحت باطنی با این نصیحت
 نئی جویانی خالی گویا
 چہ نالایق تھی کردہ برآیی
 کتون بس سازا تاکی این چنین ساز؟
 بود بہتر ز پالان تھی جوف
 ز خاموشی ہمہ دلہا پر از قند
 بہ کام خالی و مملو ز لافی
 نوا کردن نہ واکردن بود سر
 اگر این نالہ است از باد، پس بادا
 بہ خود باز آر در گرمی بازار
 شنیدہ، دیدہ، نگرفتی بہ خود پند
 نداری^۴ زادِ رہ ای آدمیزادا!
 بہ این جاروب زینجا روب خاشاک!
 مگردانی ملوث بازگشتہ
 غریبی و فقیری و حقیری
 بہ ہرکس کی بود این رتبہ لایق؟
 بہ معنی فقر محبوب الہ است
 کہ را خوف و رجایی نیست، جا نیست
 صراط شرع را ثابت قدم ساز
 ز دود شبہہ بخشایی خلاصی
 بہ مشتاقانِ واصل ہم صفت ساز
 بہ این امراض جز تو نیست شافی
 بہ اصلاح آوری آب و گل ما

به رحمت ای خدای عالم آرا
 به زنجیر غلامی ساخته بند
 به لطف و رحمت پروردگاری
 به مسکینی در این بابایم، با بیم
 گرفتاری به خود بخشای ما را
 مرا مگذار با ما ای خداوند
 سوای خود ز قلب ما برآری
 و راجی از ترحم، تا چه یابیم؟

نسخه بدلها

صفحہ (۱)

۱- الف: اللمتقین، ب و ج: للمتقین؛ ۲- ج: این حقیر فقیر؛ ۳- الف: «آنگاہ» ندارد از «ب» و «ج»؛ ۴- ج: «باب» ندارد؛ ۵- ج: «کہ» ندارد؛ ۶- ج: نثر؛ ۷- ج: کتب معتبر؛ ۸- ب و ج: تا، ۹- الف: «عز اسمہ» ندارد، ب: تعالیٰ، ج: عز اسمہ؛ ۱۰- ب و ج: «فایحہ» ندارد؛ ۱۱- الف: نہادہ شد، ج و ب: نہادہ اند.

صفحہ (۲)

۱- ج: برگ و شاخ و ریشہ؛ ۲- ج: در آن؛ ۳- ج: نگاری؛ ۴- ج: عالم؛ ۵- الف: بیت را ندارد از «ب» و «ج»؛ ۶- ج: سرورانت؛ ۷- ج: کہ در آن؛ ۸- الف: چہ جویم از «ب» و «ج»؛

صفحہ (۳)

۱- ج: شبہ و ہم؛ ۲- ج: اگرچہ کردنی، ب: اگر نادانی ای؛ ۳- الف: هوا ابرست و بادست تاریک متن از ب و ج؛ ۴- ج: قوت؛ ۵- ب و ج: بہ نخجیر آنکہ؛ ۶- ج: زہی؛ ۷- ب: چندین؛

صفحہ (۴)

۱- ج: کوهها را قوت پری کہ؛ ۲- ب: بودن سرور؛ ۳- ج: از در نیست بالا؛ ۴- ج: کنندش؛ ۵- ب: مصراعها جابجا. ۶- ج: القاب چهار یار باصفا؛ ۷- ب و ج: عین؛ ۸- ج: مقرر؛ ۹- ج: علوم ایشان است بر چند فصل بنا نہادہ شد انشاء اللہ، ب: بر چند فصل آمدہ است.

صفحہ (۵)

۱- الف: «در بیان... انجامیدہ اند» ندارد از «ب» و «ج»؛ ۲- ج: خواندہ اند؛ ۳- ب و ج: پاکیزہ گردانیدہ باشند؛ ۴- ج: از؛ ۵- ج: نباشد. ۶- ج: «کعبہ» ندارد؛

صفحه‌ی (۶)

۱- ج: «نماز» ندارد؛ ۲- ج: از وی التفات؛ ۳- ج: رسول علیه‌السلام؛ ۴- ب و ج: بیرون گردانند؛ ۵- ج: «منسوب کرد» ندارد، ۶- ج: می‌داشتند؛ ۷- ب: آن مقدار سدّ جوع؛ ۸- ج: «به قدر» ندارد؛ ۹- ج: «زیرا» ندارد؛ ۱۰- ج: خوانند. ۱۱- ج: به؛ ۱۲- ج: آیند؛

صفحه‌ی (۷)

۱- ج: التفات؛ ۲- ج: بیرون آمدن؛ ۳- ج: بیرون رفتند، ب: بیرون بوده‌اند؛ ۴- ج: مردند؛ ۵- ج: دیگر در غربت؛ ۶- ج: بدی کرده نتواند، ب: بدخویی کرده نتواند؛ ۷- ج: نیست و ج متن عربی را ندارد؛ ۸- ج: الْمَلِكِ الْحَيِّ؛ ۹- ج: نمی‌شود؛ ۱۰- ب: از او؛ ۱۱- ج: هم؛ ۱۲- ج: از آن دمی؛ ۱۳- ب و ج: یعنی ستر عورت یا آنقدر که خوردنی باشد به آن سدّ جوع شود؛ ۱۴- ب و ج: نگرفتن، الف: نگرفتند؛ بعدی نیز؛ ۱۵- ب و ج: مثاب؛ ۱۶- ج: «از پیغامبر» ندارد؛ ۱۷- ج: «نه» ندارد. ۱۸- ج: چون نامیدن به این اسم وجه بسیار دارد؛

صفحه (۸)

۱- الف: گشتن ندارد. ب و ج: گشتن؛ ۲- الف: تنگی وقت، ب و ج: در وقت تنگی‌ها؛ ۳- ج: برند؛ ۴- ج: لا يعلم الرَّجُلُ؛ ۵- الف: «نام» ندارد از ب و ج؛ ۶- الف: «برئهم» ندارد؛ از ب و ج؛ ۷- ج: گرفتند.

صفحه‌ی (۱۱)

۱- ب: «از جاهل تا مردمان» را ندارد؛ ۲- ب: «کند» ندارد؛ ۳- ب و ج: «شود» ندارد؛ ۴- ج: میسر نشود؛ ۵- ج: سخن ابن عباس را ندارد؛ ۶- ج: آفت کار؛ ۷- ج: پدر و مادر؛ ۸- ج: بیم؛ ۹- الف: کرده ب و ج: کرده‌اند؛ ۱۰- ج: مخالفت کردن و قیام کردن؛ ۱۱- ج: شوند؛ ۱۲- ج: گردد؛ ۱۳- ج: «اراجیف» ندارد؛ ۱۴- ج: تخم؛ ۱۵- ج: «حدیث» ندارد.

صفحہ (۱۲)

۱- ج: ندارد؛ ۲- ب: «هاویہ» و «زاویہ» ندارد؛ ۳- ج: اگر ہمہ؛ ۴- ج: گاورس؛ ۵- ج: در
 این؛ ۶- ب: پختہ؛ ۷- ج: «کمترین» ندارد؛ ۸- ج: رھزہ؛ ۹- ج: در؛ ۱۰- ج: نیز بود درجہ
 اعلا آن است؛ ۱۱- ج: «است» ندارد؛ ۱۲- ب و ج: از روی زھد؛ ۱۳- الف: نگاہ داشتی،
 ب و ج: بنھادی؛ ۱۴- ج: نداشتی؛ ۱۵- الف: یک و دہ بار، ب و ج: یک و دو بار؛

صفحہ (۱۳)

۱- ج: نگہ ندارد؛ ۲- ج: می شدہ باشد؛ ۳- ج: خدای تعالی وی را دشمن گیرد؛ ۴- ب:
 چنان بودی کہ گویا جامہی روغنگر است، ج: چنان می شد کہ جامہی روغنگران؛
 ۵- یکبار جامہی نیکو آورند؛ ۶- ج: اول درویش را بہ اوی داد؛ ۷- ب و ج: مقصود
 از مسکن آن است کہ از سرما و گرما بازدارد؛ ۸- ب: برای فرعون برآورده، ج: برای
 فرعون برآورد؛ ۹- ج: یا ہامان ابن لی علی الطین؛

صفحہ (۱۴)

۱- ج: ای فاسق بر این فاسقان کجا می برآیی؛ ۲- ب و ج: و علا درجہی زھد...؛ ۳- ب و
 ج: سلف رضی اللہ عنہ؛ ۴- ج: با یک چیز بہ چند کار بہ کار دارند؛ ۵- ج: ادیم بود و لیف
 خرما درون او بود؛ ۶- ب: بدان کہ درم دنیا ایشان را بود و ما را، ج: بدان کہ ایشان را در
 دنیا بود و ما را؛ ۷- ب: چہ زاهدترین خلق؛ ۸- ب: ایشان را نہ زن بود؛ ۹- زاهدی وی؛
 ۱۰- ب: فصل در بیان نکاح؛ ۱۱- ج و ب: نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد کرد؛
 ۱۲- ج: اولی تر؛ ۱۳- ج: تریاک، ب: تریاک است؛ ۱۴- ب: ہر چہ لابدی این است از
 دنیاست، ج: ہر چہ لابدی است از دنیا نیست؛ ۱۵- ج: دنیا دشمن داری، الف: دنیا را
 دشمن خواهی داری، ب: دنیا دشمن است دنیا را دشمن داری؛

صفحه‌ی (۱۵)

- ۱- ج: هر چه بدان حاجت بود نه از دنیاست، ب: هر چه بدان حاجت تو بود دنیا نبود؛
 ۲- ب: از این حاجت برهد. ۳- ب: از برای خلق الله و قوت اسلام جمع کرده بودند، ج:
 از برای فانی نفس و قوت اسلام جمع کرده بودند نه از برای نشاط نفس؛ ۴- ب: یصبرُ
 فَهَلْ فَانَ جَاعٌ، ۵- ج: «ثُمَّ» ندارد؛ ۶- ب و ج: چون در خزینہی او نان را نهایت نیست؛
 ۷- ب و ج: که هر حیوانی که سیر خورد ۸- ب: گرسنه دارد، ج: گرسنه باید دارند؛

صفحه‌ی (۱۶)

- ۱- ب: ندارد؛ ۲- ب: به لاشه‌ی؛ ۳- ب: گذشتن از جهاد گشت هادی؛ ۴- ب: به اموال
 خودم، ج: به اموال خدم؛ ۵- الف: بر دل، ب و ج: از دل؛ ۶- ب: حال خود؛ ۷- ب و
 ج: مسروری تو؛ ۸- ب: بین؛ ۹- ب و ج: غریق؛ ۱۰- ب: ز آتش کس نماند هم مخلد؛

صفحه‌ی (۱۷) ع

- ۱- ب: بده ای چشمه‌ی خوف و رجاء آب، ج: بده از چشمه‌ی حرف و رجاء آب؛ ۲-
 ب: زن از زور ریاضت؛ ۳- ب: سریر خیل دشمنها جدا ساز، ج: سری سر خیل دشمن را
 جدا ساز؛ ۴- ب و ج: هزیمت می شود چندین مناهمی. ۵- ج: کند ذوق ثواب و
 معرفت خوش، ب: «خوانده نمی شود»؛ ۶- الف: اگر دو ضم شود، ب: اگر او خم
 شود، ج: اگر او هم شود؛ ۷- ب: رضائی سر، ج: این بیت را ندارد؛ ۸- ب: بدین نحو.

صفحه‌ی (۱۹)

- ۱- ب: و حقیقت ایشان است در شرح تعرف که، ۲- ج: مقارن؛ ۳- ب: تا کسی را؛
 ۴- ب و ج: «نیز» ندارد؛ ۵- ب و ج: غافل است، ۶- الف: تخیل الیهم من، ب: تخیل
 الله من، ج: تخیل الیه؛ ۷- ج: به قتال ازدها گشت؛

صفحہ (۲۰)

۱- ج: باز گردد؛ ۲- ج: در ضلالت افتد؛ ۳- ب: غافل نباید بودن و از... ج: ایمن نیست از...؛
 ۴- ج: در خواندن قرآن خبر داد به حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم، ب: بر رسول انس و
 جان در خواندن قرآن فرمان کرد؛ ۵- ب: ظاہر و باطن است؛ ۶- ب و ج: می شدی؛ ۷- ج:
 پس درستی ظاہر دلیل محبت باطن است؛ ۸- ب: سلیم و صحیح باطن تر بودند؛ ۹- ج: به
 اظہار با ادب تر بودند؛ ۱۰- ب: کہ حرکت وجد نماند کہ از بعضی صوفی صورتان ظاہر
 می شود، ج: حرکت وجودی کہ در بعضی صوفیہ ظاہر می شود؛ ۱۱- ب: داند، ج: گردانیدہ؛
 ۱۲- ب و ج: فیض؛ ۱۳- ب: قابل خواندن نیست، ج: محروم.

صفحہ (۲۱)

۱- ج: تبدیل کند موافقت شرع نبی گرداند؛ ۲- ب: در رسالہ اسماعیل رحمہ اللہ علیہ
 است... ج: در رسالہ اسماعیلیہ کہ ؛ ۳- ب: ورثی، ج: ازلی؛ ۴- ب و ج: یافتہ شود؛ ۵- ب:
 علوم اعمالی را کسب کند و بہ آن عمل کند تا، ج: علوم اعمالی پیدا کند و بدان علم عمل
 کند تا؛ ۶- ب: و طریق آنکہ بر وجوب، ج: و طریقت آنکہ بر موجب؛ ۷- ج: برکت این
 اعمال و آن احوال؛ ۸- ب: حقیقت مشاہدہ است و مشاہدہ تعبیہ بہ مجاہدہ است، ج: و
 حقیقت مشاہدہ تعبیہ بہ مجاہدہ است؛ ۹- ج: آن کسانی کہ؛ ۱۰- ب و ج: «دین» ندارد.

صفحہ (۲۲)

۱- ج: و بعضی فساد او؛ ۲- ج: این ہمہ بدعتہا از؛ ۳- ج: علمہا؛ ۴- ج: مناسب؛ ۵-
 ج: ہمہ دوستہا؛ ۶- ب: فاصل میان اسلام است؛ ۷- ب: بہ تمامہ، ج: تمامی؛ ۸- ب و
 ج: فرمایند؛ ۹- ب: اسرار معاملات این چیست؛ ۱۰- ب: چون سبب تفرقہ دل، ج: ندارد؛
 ۱۱- الف: ثلاثا و سبعون فرقہ، ب: ثلاثہ و سبعین فرقہ، ثلاث و سبعین فریقاً؛ ۱۲- ب:
 کہ یا رسول اللہ آن؛ ۱۳- ب: معاملہ من باشد و شما کہ یاران منید و حق تعالی؛ ج: معاملہ
 من است و شما ہمہ یاران من ہستید و باشد و خدای تعالی؛ ۱۴- ب: نہی نمی کند، ج:
 نہی می کند؛ ۱۵- ب: باطن خود را آراید عمارت کند، ج: باطن خود را عمارت کند؛

صفحه‌ی (۲۳)

۱- ب: هر که را آداب در شریعت بیشتر، ج: هر چه آداب شریعت بیشتر؛ ۲- ج: علم عامله؛ ۳- ب: در خبر آمده است؛ ۴- ج: العالم الواحد؛ ۵- ب و ج: از ضرر غروری که؛ ۶- ج: که بدین علم تعلق ندارد؛ ۷- ج: علم دین را چگونه کس حجاب گوید و اگر کس نداند شناسد؛ ۸- ج: نعوذ بالله من ذلک؛ ۹- ب: عذر نباشد مگر واقعه‌ی نادره؛ ۱۰- ج: حاصل شود؛ ۱۱- ب: نرفته بودند، ج: نرفته‌اند؛

صفحه‌ی (۲۴)

۱- ج: و هم محاسبه؛ ۲- ب: نصیبی یافته‌اند، ج: نصیب یافته‌اند؛ ۳- ب: چه عهد قریب‌تر از نصیب بیشتر بود، ج: چقدر قرب عهد قریب‌تر از این، نصیب بیشتر بود؛ ۴- ب: به بعضی آدمیان شود؛ ۵- الف: خودها؛ ۶- ب: یافته؛ ۷- ب و ج: اعتقادی که؛ ۸- ب: دانستندی، ج: دانستند؛ ۹- ج: فضل اهل دل چنان؛ ۱۰- ب و ج: وی خود بی‌تعلیم بداند؛ ۱۱- الف: مطوغان ب: مطوقات، ج: مطعینان؛ ۱۲- ب: در جامع اعتقاد؛ ۱۳- ب و ج: می‌گوید؛

صفحه‌ی (۲۵)

۱- ب: شیخ عبدالله الانصاری؛ ۲- ب و ج: صلی الله علیه و سلم؛ ۳- ب: تا به جهل در کفر نیفتد، ج: تا به سبب جهل در کفر نیفتند؛ ۴- ج: فَمَنْ؛ ۵- ج: دوست کش؛ ۶- ب و ج: کشته او حرام است؛ ۷- ب: وی را کار پیش آید، ج: وی را کاری پیش (فعل)؛ ۸- ب و ج: نی؛ ۹- ج: به مخالفت بدعت و ضلالت؛ ۱۰- ج: حدود شرع؛ ۱۱- ب و ج: هوا و نفس؛ ۱۲- ب: دل از مجموع متعلق صافی شده، ج: دل از جمیع تعلقات خالی شده؛

صفحه‌ی (۲۶)

۱- ب: صالحین. ۲- ب و ج: از جهل مذموم‌تر نیست؛ ۳- ب و ج: چگونه گوئیم که صاحب حال است؛ ۴- ب و ج: در این وقت؛ ۵- ج: من عرف نفسک فقد عرف

ریک؛ ۶- ب: چون خود را به نیستی بشناخت، ج: چون خود را دانستی که اول بهتر شناختی؛

صفحه‌ی (۲۷)

۱- ب و ج: بدان؛ الف: آب سفیدی که صفت بود؛ ۲- ب: آبی سفیدی که بدین صفت بود؛ ۳- ب و ج: به خودی خود؛ ۴- ب: ذات خویش هستی ذات، ج: ذات خویش و هستی ذات؛ ۵- ج: هر چه؛ ۶- ب: بشناسد بی‌نهایت؛ ۷- ب و ج: چندین علم؛ ۸- ب و ج: حکمتها پیش؛

صفحه‌ی (۲۸)

۱- ج: خواست و خواسته؛ ۲- ب: اسماعیل زاهد بخاری؛ ۳- ج: راه نماینده حق سبحانه و تعالی است؛ ۴- ب و ج: مؤمنان؛ ۵- ج: نه؛ ۶- ج: از بهر آنکه؛ ۷- ب: همه حال؛ ۸- ب: به طبع؛

صفحه‌ی (۲۹)

۱- ب: در بیان قولهم فی التوحید، ج: در بیان توحید؛ ۲- ب: چیزی و چونی و چگونگی را به وی راه نیست، ج: چندی و چونی و چگونگی را به وی راه نیست؛ ۳- ب: آن همه صفات آفریده وی، ج: آن همه صفات آفریده وی است؛ ۴- ب: راه نی؛ ۵- ج: بلکه اصلا خود جایگیر و جای‌پذیر نیست، ب: اصلا بلکه جای‌گیر نیست و جای‌پذیر نیست؛ ۶- ج: پس او را خدایی را نشاید؛

صفحه‌ی (۳۰)

۱- ج: و جناب اعزه از تمکن؛ ۲- ج: از ملازمت؛ ۳- ب: و از آنچه؛ ۴- ب و ج: عجز ادراک؛ ۵- ج: محدثات؛ ۶- ب و ج: کیفیت نیست؛ ۷- الف و ب: شبه، ج: المشبه؛ ۸- الف: «که» دارد، ب و ج: «که» ندارد؛

صفحه‌ی (۳۱)

۱- الف: یابند، ب و ج: باشند؛ ۲- الف: مخلوقان، ب و ج: مخلوقات؛ ۳- ب: خواهیم گفت، ج: خواهیم بیان کرد. ۴- ب: حلّ فی العبد او العبد، ج: حلّ فی الرّب؛ ۵- ب: گرفتاری به مصیبت؛

صفحه‌ی (۳۲)

۱- ج: باشد؛ ۲- ب: نبود؛ ۳- ج: هیچ؛ ۴- ب و ج: مخلوقات؛

صفحه‌ی (۳۳)

۱- ب: نه شنیدن ما، ج: نه چون شنیدن ما؛ ۲- ب: هر چیز را که خواست، ج: هر چیزی را که خواست؛ ۳- ج: همان ساعت؛ ۴- ج: ندارد؛ ۵- ب: خواست بکند؛ ۶- ج: مقهور است و مسخر؛ ۷- ب: حاجت نیاید؛ ۸- ج: پوشیده بود؛ ۹- الف: نادیده را می‌داند، ب و ج: نابود می‌داند؛ ۱۰- ج: بجنابند یا بر جای بدارند؛^۴

صفحه‌ی (۳۴)

۱- ج: عاجز آیند؛ ۲- ب: دفع آن نتواند کرد، ج: دفع نتواند؛ ۳- الف: طاعتی که خواه فرض است و خواه واجب و خواه حسنه، ب و ج: طاعتی که هست خواه واجب و خواه حسنه؛ ۴- ج: این جمله را ندارد؛ ۵- ج: نه به رضای او و نه به مراد اوست؛ ۶- الف: شنیدنی و از دور...، ب: شنیدنی از دور...، ج: شنیدنی و دور؛ ۷- ج: نیست؛ ۸- ب: خبر وی از هر چه خبر داد راست است، ج: خبر وی از همه خبر داده است؛ ۹- ب: کلام؛ ۱۰- ب: و صفت وی است، ج: ندارد؛

صفحه‌ی (۳۵)

۱- ب: مقروء نامخلوق و قراءت نامخلوق، ج: و حفظ ما مخلوق؛ ۲- ب: سخن گفته، ج: سخن گفت؛ ۳- ب: سخن گفته؛ ۴- الف: الثواب، ب و ج: الصواب؛ ۵- ب: ابی خسرو. ۶- ج: ملائکه

صفحہ (۳۶)

۱- ب: طفل، ۲- ب: از برای تعظیم و تفضیل، ج: از برای تفضیل؛ ۳- ب و ج: آن را نمی‌شاید؛

صفحہ (۳۷)

۱- ب: پیغمبری به حکم بیرون آمدن از جان، ج: پیغمبری باشد تا؛ ۲- ب: از تن وی از مقام و مرتبہ پیغمبری معذول نی، ج: از تن وی در مقام او از مرتبہ پیغمبری معذول نیست؛ ۳- ب: اندر اصول دین ایشان، ج: اصول دین ایشان؛ ۴- ب: سبکروی؛ ۵- ب: آراسته ۶- الف و ج: می‌کند، ب: می‌کنند؛ ۷- ج: بسی مسلمانان را؛ ۸- ب: اعتقاد؛ ۹- ب: معصیت و عداوت میان پیغمبران، ج: معصیت از پیغمبران؛

صفحہ (۳۸)

۱- ج: در معتمدالمعتقدات؛ ۲- ب: که اولوالعزم اند، ج: از او اولوالعزم بوده‌اند؛ ۳- ب: روایت کرده‌اند؛ ۴- ب: غالب آنکه، ج: و غالب است؛ ۵- ب و ج: این نزد خداست؛ ۶- ب و ج: اقتضا؛

صفحہ (۳۹)

۱- ب: تا عزیز مصر بداند که من، ج: تا بدانند عزیز که من؛ ۲- الف: خوانده، ب و ج: خواند؛ ۳- ب: باشد؛ ۴- ب: خوانیم؛ ۵- ب: «برادران» ندارد؛ ۶- ب: علی؛ ۷- ج: به نص قطعی؛ ۸- ب: ندارد، ۹- ب: باشند، ج: باشد؛

صفحہ (۴۰)

۱- ب: نیز اصلاً روا نبود؛ ۲- الف: یکی از آحاد امت، ب و ج: یکی از آحاد امت را؛ ۳- الف: حایل میان یوسف، ب و ج: حایل شد میان یوسف؛ ۴- الف و ج: و فتوی، ب: مدد فتوت؛ ۵- ج: حریم؛ ۶- ب: پاک کرده شده است، ج: پاک کرده شده از؛ ۷- ب: حرام نقل کرده‌اند؛ ۸- ج: از قول اهل کتاب؛ ۹- ب: از این قصه؛ ۱۰- ب: قصه.

صفحه‌ی (۴۱)

۱- ب: علی رضی الله عنه، ج: علی؛ ۲- الف و ب: المنقري، ج: المفتري؛ ۳- ب و ج: قول که؛ ۴- ج: عوام مسلمانان؛ ۵- ج: باور کردن؛ ۶- ب: و این دروغ محض است و بهتان است صریحاً، ج: این دروغ محض و بهتان صریح است؛ ۷- الف و ب: اعتداری، ج: اعتمادی؛ ۸- الف: اعتمادی توان کرد نکرده است، ب: اعتماد در توان بود آن را یاد نکرده است، ج: اعتمادی توان بود آن را یاد نکرده‌اند؛

صفحه‌ی (۴۲)

۱- ب: از این عادت بازاستادند حق تعالی مر رسول الله، ج: باز ایستادند از این عادت و حق تعالی مر رسول الله؛ ۲- الف و ج: خواهم کرد، ب: خواهد بود؛ ۳- ب: ایشان از صحبت زنان متنفر بودی، ج: ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی؛ ۴- ج: معاونت به سر نشود؛ ۵- ب و ج: از محبت زینب؛ ۶- ج: بی موجب طلاق مده؛ ۷- ب: پسر خوانده را به زنی کرده است، ج: پسر خود به زنی خواسته؛ ۸- ج: می خواند؛ ۹- ج: تا آنجا که؛

صفحه‌ی (۴۳)

۱- ب: قصه؛ ۲- ب: اهل نزدیکتر؛ ۳- ب: از دو وجه به روی بیرون نیست به روی محل مواخذه است؛ ۴- ب: به نقل وی اعتمادی نباشد؛ ۵- ب و ج: باید؛ ۶- خاموشی از آن واجب است؛ ۷- ب: مقترن؛ ۸- ج و ب: فهمی داشته باشد؛

صفحه‌ی (۴۴)

۱- ج: منیه؛ ۲- ج: ثواب؛ ۳- الف و ج: «و» ندارد، ب: «و» دارد؛ ۴- یوسف علیه السلام؛

صفحه‌ی (۴۵)

۱- ج: به جد؛ ۲- ج: او کافر است؛ ۳- ب: آخر کننده باشد؛ ۴- ب و ج: بود؛ ۵- ج: و هر چه آسانتر بهتر گویند؛ ۶- ب و ج: شما بهترین امتان گشتید؛

صفحہ ۴۶

- ۱- ج: عامہ؛ ۲- ب: در کافی؛ ۳- ب: در کتاب الصلوہ است آمدہ است کہ، ج: در کتاب الصلوہ؛
 ۴- ب: المرسلین؛ ۵- ب: الرسل؛ ۶- ج: از بہر؛ ۷- ب: «و» ندارد؛ ۸- ج: بنی آدم؛

صفحہ ۴۷

- ۱- ب: کند؛ ۲- ب: موافقت نباید ۳- ج: نیاید؛ ۴- ب: دارد؛ ۵- ج: عیب کند یا انکار
 سستی کند کہ؛ ۶- ج: اختیار؛

صفحہ ۴۸

- ۱- ب: کردہ است؛ ۲- ب: چون اجل درآید، ج: چون درآید اجل؛ ۳- ج: و ایام مکافات
 جان را؛ ۴- الف و ب: دهند؛ ۵- ج: ظاہر گردد؛ ۶- ب و ج: گرداند؛ ۷- ب و ج: ماند؛ ۸-
 ج: باز گذاریم۔ ۹- ج: سازیم؛ ۱۰- ج: کالجواد السرع؛ ۱۱- ب: کالماء؛ ۱۲- ج: تنزل؛

صفحہ ۴۹

- ۱- ج: کل واحدہ سیاتہ؛ ۲- ب و ج: فی الجنۃ الحق؛ ۳- ب و ج: فرستند؛ ۴- ب و
 ج: کفار را۔ ۵- ب: فی الحال؛ ۶- ج: ندارد؛

صفحہ ۵۰

- ۱- ج: صلی اللہ علیہ وسلم؛ ۲- ب: نہب، ج: مہیب؛ ۳- ب و ج: جز از اوی؛ ۴- ج:
 بی تحقیقی و تعینی تمام؛ ۵- ب و ج: ناکردن؛ ۶- ب و ج: داشتن؛ ۷- ج: مرتبتی؛ ۸- ج: از
 سہ فرقہ بیرون نیست؛ ۹- ج: متشبهات؛ ۱۰- ج: حلولین؛ ۱۱- ج: ہر کس دعوی کند؛

صفحہ ۵۱

- ۱- ب: کذابی چندانکہ، ج: کذابی چندند؛ ۲- ب: دیدہ؛ ۳- ب: مراد ایشان، ج: مراد؛ ۴- ب
 و ج: چیزی نباشد؛ ۵- ج: صفات حق بر او؛ ۶- ج: در نزد؛ ۷- ج: بس تجلی را خبر بر سہ؛

صفحه‌ی (۵۲)

۱- ب: حدوث خلق؛ ۲- ب: قدم صانع داند، ج: ندارد؛ ۳- ج: نزد او ایستاده وی را می‌بیند؛ ۴- ج: از او می‌گیرد؛ ۵- الف: نگیرد ج و ب: نگیرم؛ ۶- ب: مخلوقات، ج: مخلوق؛ ۷- ب: چنانکه همچنان معاینه، ج: چنان گشت که همچون معاینه؛ ۸- ب و ج: گشاده گشتن؛ ۹- ب و ج: روا نبود؛

صفحه‌ی (۵۳)

۱- ب: هر کسی را؛ ۲- ج: نامند؛ ۳- ب و ج: نیکو؛ ۴- ج: تفضیل این از این پیش گفته‌ایم. ۵- ج: بر فاعل شاهد و دلیل است؛ ۶- ب و ج: گویا؛ ۷- ب و ج: گویا؛ ۸- ب: یعنی به حکمت، ج: یعنی به حکمت صانع؛ ۹- ب: پیش همه؛ ۱۰- ج: داند؛ ۱۱- ج: رعب، ب: ندارد؛

صفحه‌ی (۵۴)

۱- ب: نادیدن؛ ۲- ج: مشاهده گردد؛ ۳- ب: در جامع الرموزه؛ ۴- ب و ج: ذکر کردیم؛ ۵- ج: آنکه شاهد کردی؛ ۶- ب: معاینه معاینه سر؛ ۷- ب: نیاورد، ج: نیابد؛ ۸- ب و ج: شمار کردن؛ ۹- ج: شاید؛ ۱۰- ب: شود؛

صفحه‌ی (۵۵)

۱- ب: گویا؛ ۲- ب: در ساعت؛ ۳- ج: معصیت؛ ۴- ج: بزن؛ ۵- ب و ج: حقوق؛ ۶- ج: «آن» ندارد؛ ۷- ج: از حظ نفس؛ ۸- ب: کرده است؛ ۹- ج: و آن است که باشد؛ ۱۰- ج: پس او را چه اختیار؟ مخلوق را بر خالق چه اعتراض؟ ۱۱- ج: چه منازعت؛

صفحه‌ی (۵۶)

۱- ب و ج: از بهر؛ ۲- ج: دارالفنا؛ ۳- ج: دارالفنا؛ ۴- ب: حاضر گردد؛ ۵- ج: الاعیان؛ ۶- ب: دون او را نزد مقدار نمانده، ج: دون او مقداری نمانده؛ ۷- ج: از ورای؛ ۸- ج: شنید؛ ۹- ج: عین الیقین؛ ۱۰- ب: گرفته باشد؛

صفحہ (۵۷)

۱- ب: اعتقاد؛ ۲- ب و ج: اہل تصوف؛ ۳- ب: خواہیم، ج: بیان خواهد شد؛ ۴- ج: امام؛ ۵- ب: گویندہ مقاومت باید کرد، ج: گویندہ را مداواہ نماید؛

صفحہ (۵۸)

۱- ج: داشتن؛ ۲- ج: تحت؛ ۳- ب: فرع است فرع را، ج: فرع و فرع را؛ ۴- ج: یابد؛ ۵- ب: قبول نکند؛ ۶- ب و ج: عالم تر؛ ۷- ج: افتد؛ ۸- ج: او را افتد؛ ۹- ب: در شک؛ ۱۰- ب و ج: بہ این دفع کند؛ ۱۱- ب: نگذارم، ج: نگذارد .

صفحہ (۵۹)

۱- ب: اگر تو سرد سازی سردابہ درس، ج: اگر تو قلب سازی؛ ۲- ج: دو جادویی کہ شیطان و ہواست؛ ۳- ج: اختلال؛ ۴- ج: نفس؛ ۵- ج: خوانی؛ ۶- ج: بین گر یک الف بر خط زیاد است؛ ۷- ب: خدایت کرد فرمان ہر چہ خوب است، ۸- ب: از نادانستن کار؛ ۹- ب و ج: نابودن؛

صفحہ (۶۰)

۱- ج: بردی؛ ۲- ب و ج: باشد؛ ۳- ب: «اما» ندارد؛ ۴- ایباتی کہ در این قسمت آمدہ در نسخہ الف و ب است ولی در نسخہ ج نیست؛ ۵- ب: نہ همچون مستی، ج: ندارد؛ ۶- ب: وی، ج: ندارد؛

صفحہ (۶۱)

۱- ب: بدان کہ تو را آفریدہ است، ج: بدان کہ آفریدہ ای؛ ۲- ب: وی را بہ چشم ظاہر توان دید، ج: پس آن را بہ چشم ظاہر توان دید؛ ۳- ب: خوانیم، ج: خواہیم کرد؛ ۴- ب: گوشت پارہ است کہ در سینہ؛ ۵- نہادہ شدہ است؛

صفحه‌ی (۶۲)

۱- ج: دیگری را؛ ۲- ب: اینچنین؛ ۳- ب: پیدا شود، ج: آید؛ ۴- ج: و درجه تو چه چیز است؛ ۵- ج: لشکرند دل را؛ ۶- ب: و به دیدن؛

صفحه‌ی (۶۳)

۱- ب و ج: تن مردار می‌باشد؛ ۲- ب: عن. ۳- ب: نیست؛ ۴- ب: نباشد؛

صفحه‌ی (۶۴)

۱- ب: بر آنند؛ ۲- ب: من گویم. ۳- ج: گفته است؛ ۴- ج: نشاید این سخن را شنیدن؛ ۵- ج: ملاحظه‌اند؛ ۶- ج: صنعی، ب: ندارد؛ ۷- ب: امره و کلامه لیس مخلوق، ج: امر و کلامه لیس بمخلوق؛

صفحه‌ی (۶۵)

۱- ب: پیغمبر علیه‌السلام، ج: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم؛ ۲- ب: اهل تفسیر؛ ۳- ج: متقلب؛ ۴- ب: گردنده است، ج: گردان است؛ ۵- ب: او را نام قلب است، ج: او را قلب نام کرده‌اند؛ ۶- ب: لشکرهای؛

صفحه‌ی (۶۶)

۱- ج: خواهیم گفت؛ ۲- ب و ج: به فرمان دلند؛ ۳- ب: شحنه او را گرفته؛ ۴- ب: می‌دارد؛

صفحه‌ی (۶۷)

۱- ب: شهوت را. ۲- ب و ج: گردد؛ ۳- ب: «بر» ندارد. ۴- ب: نشود؛

صفحہ (۶۸)

۱- ج: باشد؛ ۲- ج: علاقہ است؛ ۳- ب: اخلاق بد بود باشد کہ؛ ۴- ب: آید؛ ۵- ب: از برای آنکہ، ج: بہ سبب آنکہ؛ ۶- ب: چون دانستن اہل صالح؛ ۷- ج: بلکہ بہ صفت سگ پیدا کند و بہ مردم در افتد؛ ۸- ب: بہ شکر نتوان فرمود، ج: شکر نتواند فرمود؛

صفحہ (۶۹)

۱- ب ج: می نمایند، ۲- ج: آشکار؛ ۳- ج: سگی؛ ۴- ب: مذموم؛ ۵- ب و ج: افتادن؛ ۶- ج: کار وی سراپا بدی است؛

صفحہ (۷۰)

۱- ج: نوری است؛ ۲- ج: مروی را؛ ۳- ب و ج: عجایب عالمہای دل؛ ۴- ب: برآرد، ج: بردارد؛

صفحہ (۷۱)

۱- ج: رسول صلی اللہ علیہ وسلم؛ ۲- ب: حدیث رسول، علیہ السلام، آخر الزمان است، ۳- ب: نیارد، ج: نہ آرد؛ ۴- ج: نہادن نتواند؛ ۵- ج: کردہ؛ ۶- ج: غافل. ۷- الف: مہارت؛ ب و ج: بر طاعت؛

صفحہ (۷۲)

۱- ب: رحمہ اللہ رضی اللہ عنہم گفتند، ج: رضی اللہ عنہم گفتند؛ ۲- ب: و سخن تو تاثیر در دلہا نمایان نمی کند؛ ۳- ب: شمایان؛ ۴- ب و ج: خاطر ملک؛ ۵- ج: حث بر طاعت باشد؛ ۶- ج: کہ طالبت شہوت است؛ ۷- ب: در خواہ؛ ۸- ج: شہوات و مراد؛ ۹- ج: سر چون؛ ۱۰- ب: است، ج: گردد؛ ۱۱- ج: صواب نویسند؛

صفحه‌ی (۷۳)

۱- ب: که بعضی دل‌هایی که قویتر و شریفتر بود و به جواهر ملائکه مانندتر، ج: که دل‌ها نیست از دل‌های دیگر قویتر و شریفتر بود و به جواهر ملائکه مانندتر؛ ۲- ب: معنی عجایب است؛ ۳- ب: و در هر رکن حکمت‌هاست، ج: و در هر رگی و شعبه‌ی حکمت‌هاست غرایب؛ ۴- ب و ج: شکل و صفتی؛ ۵- ب: و لیکن حکمت‌هاست که آن را ندانی، ج: و لیکن در ضمن این هر یک حکمت‌هاست تو آن را ندانی؛ ۶- ب: از این دو یکی کمتر شود، ج: از اینها یکی کمتر شود؛ ۷- ج: بر سر آن خون که در جگر است کف زرد بر سر او گرد آید و آن صفرآید؛ ۸- ب: بستاند و بکشند؛ ۹- ج: صفرآوی؛

صفحه‌ی (۷۴)

۱- ب: به کار تو مشغول، ج: به کاری مشغول؛ ۲- ب: و تو ایشان را ندانی، ج: و تو ایشان را شناسی؛ ۳- ب: اگر کسی یک غلام، ج: اگر کسی غلام؛ ۴- ج: شکر او به جای آری . ۵- ب: بجا نیاوری، ج: به جاناری؛ ۶- ج: دین را علم تشریح گویند، ب: و این علم را علم تشریح؛ ۷- ج: نخوانده‌اند؛ ۸- ب: صنع خدای تعالی را بوبیند؛ ۹- ب و ج: صفات؛ ۱۰- ب و ج: قادر است؛ ۱۱- ب: هر که خواهد؛ ۱۲- ب و ج: قطره آب؛ ۱۳- ج: با همه محیط است؛ ۱۴- ج: آنچه حاجت بدان باشد؛ ۱۵- ب و ج: مفتاح علم است؛ ۱۶- ج: و دل در او سوار؛

صفحه‌ی (۷۵)

۱- ب و ج: شناخت؛ ۲- ب: همچون مفلسی باشد که خود را به آن نتواند و دعوی کند. ۳- ب: درویشان همه نان وی می‌خوردند، ج: که درویشان شهر همه نان از سفره او می‌خورند؛ ۴- ب: گوهر دل است؛ ۵- طلب کنی؛ ۶- ب: ضایع کنی و از وی غافل باشی، ج: ضایع سازی و غافل از او بودند؛ ۷- ب و ج: «چندان» ندارد؛ ۸- ج: شرف و کمال

وی؛ ۹-ب: بی فنا و قدرتی ملاحظہ نماید؛ ۱۰-ب و ج: و اگر نام مرغ ضعیف ساختگی را بر وی مسلط کند؛

صفحہ (۷۶)

۱-ب: چند بار از خویشتن به دست خویش شوید، ج: چند بار از خویشتن بیفکند؛ ۲-ب: شرافت دل را بشناختی، ۳-ب: بر ہمہی اسباب عبادات، ج: سر باب ہمہی عبادت‌ها؛ ۴-ج: باید؛ ۵-ب: کرده باشد، ج: کرده‌اند؛ ۶-ج: به غفلت حدیث؛ ۷-ج: و اعظم بود؛ ۸-ب: شود.

صفحہ (۷۷)

۱-ج: ہمین حکم است؛ ۲-ب: بر دوام باید بی انقطاع، ج: بر دوام و بی انقطاع؛ ۳-ب: و چون بنده از غفلت برخوردار است، ج: غفلت از سر بنده برخاست؛ ۴-ب: خاموش؛ الف: فراموش ۵-ب: و صدق با کذب ضدین و، ج: و صدق با کذب و ضدند و؛ ۶-ج: در سخن بودی؛ ۷-ب: چون ذکر از دل غایب گردد؛ ۸-ب و ج: ہمیشہ ملازم باشد و مراقبت دل را؛ ۹-ب: چگونه تو را ثنا؛ ۱۰-ب: به مشاهده؛ ۱۱-ب: نمی تواند کردن، ج: نمی تواند گفتن؛

صفحہ (۷۸)

۱-ب: نخستین یاد کرد فعل است؛ ۲-ب: باز آید؛ ۳-ج: و حقیقت گردد؛ ۴-ب: اگر جان جدا گردد، ج: چون جدا گردد؛ ۵-ب: حیات زایل و موت لازم شود، ج: حیات زایل گردد و موت لازم شود؛ ۶-ب: آن پیشین با نفس ممزوج بود، ج: آن سه که قبل بیان شد، با نفس ممزوج بود؛ ۷-ب: به مشاهده مذکور پدید است، ج: مشاهده مذکور پدید آید؛ ۸-ب: در گذشتن؛ ۹-ب: و هر چند مشاهده پیش و ذکر بیش گردد، ج: و هر چند مشاهده پیش گردد. ۱۰-ج: فقد؛ ۱۱-ب: فان الانس باہل ولایة اللہ تعالیٰ من الانس اللہ تعالیٰ، ج: فان الانس باللہ تعالیٰ؛

صفحه‌ی (۷۹)

۱- ب: ففکروا؛ ۲- ج: فی ذات الله؛ ۳- ب: الرهبة و فكرة فی الجفاء النفوس بجنب
الاحسان الله تعالى اليها يتولد منها الحياء و النوم؛

صفحه‌ی (۸۰)

۱- ب: در وی؛ ۲- ب: بی کسی کی افتد آتش؛ ۳- ب: گشادی دل گشادی، ج: گشاد
دلگشادی؛ ۴- ج: بی روی ما باز؛ ۵- ج: دو سه روز است گل را؛ ۶- ب و ج: بی نه
حوالی؛ ۷- ب و ج: طیران رافع؛ الف: طیران و رافع

صفحه‌ی (۸۱)

۱- ج: ندارد؛

صفحه‌ی (۸۳)

۱- ب و ج: بر سر بادیه‌ی قیامت نهاده؛ ۲- ج: آخرت نامند؛ ۳- ج: مقصود از دنیا و
آخرت آن است؛ ۴- ب و ج: نظاره جمال حضرت الهیت گردد؛ ۵- ب: معرفت
نظاره حاصل نشود؛ ۶- ب: کلید دل؛ ۷- ب: پس کلید معرفت نفس خویش، ج: پس
به کالبد نفس خویش؛ ۸- ج: که مشهور است و مدرک است؛ ۹- ب: جان سوسی؛

صفحه‌ی (۸۴)

۱- ج: این حواس از او وداع کند؛ ۲- ب و ج: سبب بودن آدمی در دنیا این است؛ ۳-
ب و ج: «محبت» ندارند؛ ۴- ب و ج: سبب هلاک دل آن است؛ ۵- ب و ج: که تن
فانی است؛ ۶- ب و ج: اشتر است؛ ۷- ب: به ضرورت ستوران تعهد می‌باید کرد تا
آنگاه که به کعبه برسد؛ ج: ضروری است که تعهد نمایند تا به کعبه رسد؛ ۸- ب و ج:
همچنین اگر آدمی؛ ۹- ب: برای سرما و گرماست، ج: برای نعمت سرما و گرماست؛

۱۰- ب و ج: اصل دنیا؛ ۱۱- ب: تا تن وی مرکب وی ہلاک نشود، ج: تا تن وی مرکب وی است ہلاک نشود؛ ۱۲- ج: بایستد؛

صفحہ (۸۵)

۱- ج: سرکشی آغاز کرد و عقل؛ ۲- ب: بیاید؛ ۳- ج: جادویی است؛ ۴- الف: فریفتہ ب: فریضہ؛ ۵- ب: باید دانست؛ ۶- ج: اما؛ ۷- ج: لیکن ذرہ ذرہ بہ تدریج؛ ۸- ب: کہ بر دوام؛ ۹- ب: همچون بر دوام می رود، ج: این چنین دام می رود؛ ۱۰- ب: غرہ می کند تا عاشق کند آنگاہ بہ خانہ برد، ج: فریفتہ بہ خانہ برد؛ ۱۱- ب: مثل دیگر وی چون پیرہ زنی، ج: مثل آن پیرزنی؛

صفحہ (۸۶)

۱- ب: زشت روی سبز چشم ۲- ج: بدین فزیحتی و رسوایی؛ ۳- ب: و قطع صلہی رحم گردید؛ ۴- ب: اول جای آدمی مہد است، ج: اول منزل مہد است؛ ۵- ج: آدمیزاد در طلب دنیا تدبیرها می کند تا جسم آرد عاقبت؛ ۶- ب: طعام خوش و چرب شیرین بسیار خورد، ج: طعام خوش چرب شیرین بسیار خورد؛ ۷- ج: عاقبت لذت زشت؛ ۸- ب: ہر کہ را نعمت بسیارتر، ج: ہر کہ را نعمت بسیار؛ ۹- ب: مثل جویندہی دنیا، ج: مثل طالب دنیا؛

صفحہ (۸۷)

۱- ب و ج: صلی اللہ علیہ وسلم؛ ۲- الف: همچون ب: همچنان، ج: همچنانکہ؛ ۳- ب: مثل اہل دنیا، ج: اہل دنیا؛ ۴- ب: و کشتی بر آن منادی کرد، ج: و ندا کرد؛ ۵- ب: خوشتر بود و موافقتر بود؛ ۶- الف: فراغ ج: فراخ، ب: فراخی؛ ۷- ب: آمدند، ج: آمدن گیرد؛ ۸- ج: می کشند؛ ۹- ب: کشتیانان را؛ ۱۰- ب و ج: الحیوۃ الدنیا؛ ۱۱- ج: می کردند؛ ۱۲- الف: مذمت ب و ج: مذمتی کہ؛

صفحه‌ی (۸۸)

۱- ب: بدین قناعت کند، ۲- ب: علیه‌السلام؛ ۳- ج: الله تعالی؛ ۴- ب: و هو؛ ۵- ج: حلالاً کان فی؛ الف: خَلَّ ۶- نسخه‌ی «ب» «قال» را ندارد؛ ۷- ب و ج: فالمؤمن؛ الف: للمؤمن

صفحه‌ی (۸۹)

۱- ج: کر و با چشمان؛

صفحه‌ی (۹۰)

۱- ب و ج: بوسم؛ ۲- ب: وی؛ ۳- ج: زیر و پامال؛

صفحه‌ی (۹۱)

۱- ج: که همتها را یک همت؛ ۲- ب: پرهیز؛ ۳- ب: تفرقه و همت؛ ۴- ب و ج: موافقت گردد؛ ۵- ج: جمع گوئیم؛

صفحه‌ی (۹۲)

۱- ب: با راه حق، ج: با یاد حق؛ ۲- ج: بهاست؛ ۳- ج: تا خود را؛ ۴- ب: بسیار گردد، ج: بسیار کرد؛ ۵- ب: مفارقت نمودن ایشان، ج: مفارقت نمودن از آنها؛ ۶- ب: با حق؛ ۷- الف: کند ب و ج: نکند؛ ۸- ب و ج: از راه نتوان بردن؛

صفحه‌ی (۹۳)

۱- ب و ج: خلاف نفسی؛ ۲- ب: «به صفت... بجویند» ندارد ۳- ب: و از صفات؛ ۴- ج: همه حق بیند؛ ۵- ب: اهانت است؛ ۶- ب: در رساله‌ی نوریه است که، ج: در رساله نوریه؛ ۷- ب: فریقند؛ ۸- ج: رسول صلی الله علیه وسلم اند؛ ۹- ب: درجه متابعت افعال او علیه‌السلام اند، ج: به درجه او علیه‌السلام اند؛

صفحہ (۹۴)

۱- ب: جہاد نفس؛ ۲- ب: می کنند؛ ۳- ب و ج: زاهد و مقام رضا، عارف در مقام شکر؛
 ۴- ب: می باید، ج: می یابد؛ ۵- ب: در مقام رضاست؛ ۶- ج: آمد؛ ۷- ج: متفاوت اند؛ ۸-
 ب: در میان افراد ہمدیگر؛ ۹- ب و ج: الا هو؛ ۱۰- ب: می نشانند، ج: رفع نگردد؛ ۱۱-
 ب: و خودی حال، ج: و خود حال؛ ۱۲- ج: برترش دہد؛

صفحہ (۹۵)

۱- ج: ماسوی را از دل؛ ۲- ب: بدہ سازی؛ ۳- ج: جنگ گاہ؛ ۴- ب: و مسافتی جسمانی
 نی، ج: و مسافت نی و جسمانی؛ ۵- ج: رسد؛ ۶- ب: ما با خدای تعالی راست، ۷- ب و
 ج: عبدالرحمن ابن عبداللہ بن مسعود، ۸- ب و ج: از امیرالمؤمنین عمر، ۹- ج: رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم، ۱۰- ب: می کنم،

صفحہ (۹۶)

۱- ج: قوم؛ ۲- ب: و حال قوی می سازد؛ ۳- ب: باطل است و زندیقی؛ ۴- ب: و نیز
 بدانکہ، ج: و نیز بدانند کہ؛ ۵- ب: احوال باطن نیز از باطلی، ج: احوال باطن نیز باطلی؛ ۶-
 ب: و مثاب وی و معاقب وی؛ ۷- ب: در این تبع وی، ج: در این ہمہ تبع وی؛ ۸- ب و
 ج: صفات وی؛ ۹- ب: حق سبحانہ و تعالی را، ج: حق سبحانہ؛ ۱۰- الف: نباشد، ج: ندارد؛

صفحہ (۹۷)

۱- ب: داری؛ ۲- ب: و رقت قلب، ج: و رافت؛ ۳- ج: ظلم سیئات؛ ۴- ب: الحسنہ؛ ۵- ب:
 ملکوت افکند؛ ۶- ب: فرستادہ اند؛ ۷- ب: و سودی از فضل؛ ۸- ب و ج: تا کیفیت
 تجارت؛ الف: تجارت ندارد. ۹- ب و ج: آخرتی؛ ۱۰- ج: ثواب آن روزی گرداند؛ ۱۱- ج:
 زمین دل بروید. ۱۲- ب: بحکم اللہ الیہ یصعد؛ ۱۳- ب و ج: تجرید و تفرید؛ ۱۴- ج:
 خالص الخلوص؛

صفحه‌ی (۹۸)

۱- ب و ج: لفظ تجرید و تفرید؛ ۲- ج: که ظاهر او برهنه باشد؛ ۳- ب: نالیدن؛ ۴- ج: خوردی؛ ۵- ب و ج: لاجرم بعد صفت او آمد. ۶- ب و ج: آرام گرفت؛ ۷- ب: هر کسی که کسی را، ج: یکی مر دیگری را؛ ۸- ب: نهیند؛ ۹- ب: و چون کسی که کسی را؛

صفحه‌ی (۹۹)

۱- ب و ج: بیشتر نوازند؛ ۲- ب و ج: مقامی؛ ۳- ب و ج: گردد؛ ۴- ب: تا در قرب قربت؛ ۵- ج: خلقت؛ ۶- ب: است؛ ۷- ب: انفرادی باشد، ج: از خلق منفرد گردد؛ ۸- ب: صدیقین؛ ۹- ب: «هم» ندارد ۱۰- ج: فی الاحوال؛ ۱۱- ب و ج: در اوامر؛ ۱۲- ب و ج: هر فعل که بیارد؛ ۱۳- ب: و حق با جمله؛ ۱۴- ب: که احوال افعال او؛

صفحه‌ی (۱۰۰)

۱- ج: که زانی از زنا؛ ۲- الف: او گفت ب و ج: او تعالی گفت؛ ۳- ب: به جایی رسید؛ ۴- ب: الذین؛ ۵- ج: فمن الاحوال؛ ۶- ب و ج: از دیدن احوال؛ ۷- ب: تحول احوال؛ ۸- ب و ج: گردد؛

صفحه‌ی (۱۰۱)

۱- ب: و این مفرد ظاهر است؛ ۲- ج: در حال حضور؛ ۳- ب: آزار یابد؛ ۴- ج: به طمع ناکردن؛ ۵- ب: «اعمال ... دنیا و عقبی» ندارد. ۶- ب: درجه ایشان را؛ ۷- ب: با شهوت‌ها همه را؛ ۸- ج: قدم گیرد؛ ۹- ج: به معنی سکون ناگرفتن با خلق؛

صفحه‌ی (۱۰۲)

۱- ج: از بلای نفس؛ ۲- ب: مفرد آورند، ج: تفرد آوردن؛ ۳- ج: حال این چنین باشد؛ ۴- ب: مواجهات؛ ۵- ج: خبر دارند؛ ۶- ج: غالب گردد؛ ۷- ب: آلهای توحید؛ ۸- ج: مانند شدی؛ ۹- ب: هم قدیم و هم محدث بودی؛ ۱۰- ب: لم یکن باشد؛ ۱۱- ب: که محدثان او را دریابد، ج: که محدثان او را دریابد؛ ۱۲- ب و ج: به معنی؛

صفحہ (۱۰۳)

۱- ج: سمع؛ ۲- ب: الی ماینہی و محدث مالایتناہی محال است. ۳- ج: از تمیز؛ ۴- ج: از برای آنکہ؛ ۵- ب: و تمیز صفت جاہلان؛ ۶- ب و ج: از خیر؛ الف: خیر ۷- ج: عواقب امور باشد و او تعالی نابودہ می داند؛ ۸- ب: قیاس دو باید، ج: قیاس را دوش باید؛ ۹- ب: معلوم نیست؛

صفحہ (۱۰۴)

۱- ب: نہ بر صفت مخلوقان، ج: نہ صفت مخلوقان؛ ۲- ب: پس توحید باید کہ در توحید فرد باشی، ج: پس باید کہ در توحید باشی؛ ۳- ج: بہ آن معنی کہ او را یگانہ دانی جز او را نبینی؛ ۴- ب: تا نظارہی منت او گردی، ج: تا نظارہی منت فعل گردی؛ ۵- ب و ج: نہ نظارہی فعل خویش؛ ۶- ج: وجود او بہ ایجاد؛ ۷- ب: و بقا با بقای او بینی، ج: ندارد؛ ۸- ب و ج: جان بذل کنی؛

صفحہ (۱۰۵)

۱- ج: هیچ حق بہ جای نیارودہ باشی؛ ۲- ب: خوف خوف گرایان؛ ۳- ب و ج: آری؛ ۴- ب: ربود، ۵- ب و ج: یعنی سر او را چنان از خلق جدا گردانیدہ؛ ۶- ب و ج: بہ ما مشغول گرداند؛ ۷- ج: پس آمدہ نتواند؛ ۸- ب: اگر پا پس آرند، ج: اگر پس برند؛ ۹- ج: پیش رفتہ نتواند؛ ۱۰- ج: مار؛ ۱۱- ب: «جانوری ... نماوند» ندارد.

صفحہ (۱۰۶)

۱- ب: بہ جهت قوت و غلبہ دارد مغلوب، ج: بہ جهت قوت و غلبہ کہ دارد مغلوب؛ ۲- ب: در نشأ ثانیہ او وجود باقی بخشد، ج: نشاء ثانیہ او را وجود باقی بخشد؛ ۳- ب و ج: نگردد؛ الف: گردد؛ ۴- ج: غیر مخلوق معنی ہا دارد، ب: غیر مخلوق گفتن ہا دارد؛ ۵- ب و ج: شد؛ ۶- ب و ج: شد؛ ۷- ب: کہ رسیدن و حیرت روی می دہد، ج: کہ رسیدند مستی و

حیرت روی دهد؛ ۸- الف: ملازمت ب و ج: مماثلت؛ ۹- ب: و از مشارکت و از مشاکلت، ج: و از مشاکلت؛ ۱۰- ب و ج: و از مخلوق می‌نماید.

صفحه‌ی (۱۰۷)

۱- ب و ج: حادثی؛ ۲- ج: انا الحق گفتن؛ ۳- ب و ج: سبحان؛ ۴- ب: بویزید؛ ۵- ب: داشته‌اند؛ ۶- ب و ج: بالای آتش معاصی؛ ۷- ب: به هم زد؛ ۸- ج: معرفت حق؛ ۹- ب: فرستادند؛ ۱۰- ج: سکری است؛ ۱۱- ب و ج: بنده هر چند به مقام عالی برسد. الف: هر به مقام عالی برسد.

صفحه‌ی (۱۰۸)

۱- ب و ج: جدا نداند؛ الف: داند؛ ۲- ب: «قول او» ندارد. ۳- ب: به ذات اصلاً؛ ۴- ب و ج: هیچ کس را درجه، به درجه؛ ۵- ب و ج: اعتبار؛ ۶- ب: اشک است؛

صفحه‌ی (۱۰۹)

۱- ج: از جهال صوفیه؛ ۲- ب: گرفتاری؛ ۳- ب و ج: حکم بر ظاهر او نکند؛ ۴- ج: از خود دور نکند؛ ۵- ج: بیان فنا و بقا؛ ۶- ب: به نزدیک؛

صفحه‌ی (۱۱۰)

۱- ب: چیز؛ ۲- ب و ج: ملذذ؛ ۳- ب: نکرده‌اند؛ ۴- ب: تفسیر کرده‌اند؛ ۵- ب: گذاریدن امر حق تعالی امر حق را به جا آورد، ج: گذارد امر به جا آورد؛ ۶- الف: به جا بگذارد. ب: به وقت ترک نهی الله تعالی ترک نهی را بجا آورد، ج: به وقت ترک نهی، نهی به جای بگذارد آورد؛ ۷- ج: چون امر را؛ ۸- ب: چون او را دوستانند؛

صفحه‌ی (۱۱۱)

۱- ب: «معنی آن حدیث» را ندارد؛ ۲- ب: که مقام سید عالم است صلی الله علیه وسلم؛ ۳- ج: صوفی؛ ۴- ب: ابویزید رحمة الله علیه، ج: ابویزید؛ ۵- ب و ج: اصلیت؛ ۶- ب:

بر طریق اصلیت است و مرتبہی اولیا بنا بر تبعیت است، ج: بہ طریق اصلیت و اولیا را بر تبعیت است؛

صفحہی (۱۱۲)

۱- ج: بہ درجہ امیری کہ ولایت خود عملی شدہ نمی‌رسد، ب: بہ درجہ امیری کہ ولایت خود عطا شدہ است نمی‌رسد؛ ۲- ج: تا بشارت رضی اللہ عنہ در یابد؛ ۳- ج: لیکن قصد او نیابد؛ ۴- ب: گذاریدن؛ ۵- ب: بندہ را منہی است، ج: بندہ منتهی است.

صفحہی (۱۱۳)

۱- ب و ج: کفران را؛ ۲- ج: معنی آن باشد؛ ۳- ج: کہ بشریت طبیعی است؛ ۴- ب: و تا تمیز این دو صفت از او خالی نگردد؛ ۵- ج: چنان شادی مفرد؛ ۶- ج: امثال است؛ ۷- ب: و فنای حال چنان باشد؛ ۸- ب و ج: صد کار بکنند؛ ۹- ب: اندوہ بزرگی رسد یا مصیبتی بزرگ رسد، ج: اندوہی و محنتی بزرگ رسد؛ ۱۰- ج: این درد؛ ۱۱- ج: راحت گردد؛

صفحہی (۱۱۴)

۱- ب: و آن نعمت بہشت؛ ۲- ب و ج: و فانی است؛ ۳- ب: اینکہ فنای شریعت؛ ۴- ب: نہ از مخالفت او؛ ۵- ب: بیند؛ ۶- ب و ج: و برتر از این آن است کہ؛ ۷- ب: بندگی خدا را فراموش نکند؛ ۸- ب: خلاف کردن کجا راہ ماند،

صفحہی (۱۱۵)

۱- ب و ج: از بہر آنکہ خدا ہر چہ فرماید؛ ۲- ج: جلب منفعت کند؛ ۳- ب: از غیر حق و مفارق باشد، ج: از غیر حق؛ ۴- ب و ج: از بہر آنکہ این ہر دو زوال عقل است؛ ۵- ب مذموم و ناقص باشد، ج: مذموم و ناقص است؛ ۶- الف: محمودت؛ ب و ج: فنا محمدت؛ ۷- ب: و الہیت را از مریم و عیسی؛ ۸- از دیدن حظوظ خویش،

ج: که از دیدن حظوظ خویش؛ ۹- ب: و مراد حق را بر مراد خویش اختیار کند، ج: این جمله را ندارد؛ ۱۰- ج: و از مخالفت هوا فنا باشد؛

صفحه‌ی (۱۱۶)

۱- ج: آرام گرفتن جدایی از حق است؛ ۲- الف: انداختن ب و ج: نواختن؛ ۳- ب: که وظایف حق را نگاه دارد، ج: که وظایف حق نگاه دارد؛

صفحه‌ی (۱۱۷)

۱- ب: نه آن اسم نهان ای عبد درگاه؛ ۲- ب و ج: حالات؛ الف: حالاتی ۳- ج: بینی؛ ۴- ب و ج: بخویشی؛ ۵- ب و ج: برکنندی؛ ۶- ب و ج: رضای حق مریدی؛ ۷- ب و ج: پدیدگی؛ ۸- ب: بخود؛ ۹- ب و ج: خوانند؛ ۱۰- ج: هر آن کس که کرم را از کرم خواست؛ ۱۱- ج: نظر او را نسازد از قدم دور؛ ۱۲- ب: راضی بر آن است؛

صفحه‌ی (۱۱۸)

۱- ب: چیزی که یک دست؛ ۲- ب: شخصی؛ ۳- ب: شبانه؛ ۴- ب: فنا گشتیم گویانند بر غور؛

صفحه‌ی (۱۱۹)

۱- ب: ندارد؛ ۲- ب: خواهد که قدم در راه طریقت نهی، ج: چون خواهی که قدم در راه طریقت نهی؛ ۳- ب: صاحب ولایت راه رفته و راه دیده را طلبی که راه طریقت، ج: صاحب ولایت را طلبی که راه طریقت؛ ۴- ب: نتوان نهادن، ج: نتوان نهاد؛ ۵- ب و ج: علایقات؛ ۶- ج: تبعات حیوانی؛ ۷- ج: چون از او بگذری؛

صفحه‌ی (۱۲۰)

۱- ب: ترا کی رهبری سازد؟، ج: تو را کجا راهبری سازد؟؛ ۲- ج: و حال آنکه؛ ۳- ب: از صالحان، ج: در صالحان؛ ۴- ب: در تنبیه الضالین و مضلین است، ج: در تنبیه الضالین

و المضلین است؛ ۵- ب و ج: بر خلاف؛ ۶- ب: و این شاگرد علمی کہ اوستادش می دانست خواند، ج: پیش آن علم خواند؛ ۷- ب: من از تو راضی نیستم، ج: من از تو بیزارم؛ ۸- ب: کہ آن بنده ایمان بر باد کند، ج: کہ آن گوینده ایمان به باد بدهد؛

صفحه‌ی (۱۲۱)

۱- ب و ج: عبادت؛ ۲- ب: چنانچه؛ ۳- ب و ج: خبردار باشد؛ ۴- ج: «افعال» ندارد؛ ۵- ب و ج: سنن؛ الف: منت؛ ۶- ج: این حرام و این حلال و این مکروه؛ ۷- ب: بی چون و چگونه دانست و بی تنبہ؛

صفحه‌ی (۱۲۲)

۱- ب: قرار کردن کہ تو را؛ ۲- ب: کہ آنگاه کہ شاید، ج: کہ هر گاه شاهد؛ ۳- ج: سر او شاهد حق گردد؛ ۴- ج: به خدایی آن باشد؛ ۵- ج: متحیرتر گردد؛ ۶- ب: کہ حق تعالی را به جا آرد، ج: کہ خواهد بندگی خدای تعالی را به جای آرد؛ ۷- ب و ج: از گذارد شکر آن متحیر گردد؛

صفحه‌ی (۱۲۳)

۱- ب و ج: رحمة الله علیه؛ ۲- ج: چنانکہ پادشاهی کسی را بنوازد؛ ۳- ب: گذاردن حق، ج: گذار حق؛ ۴- «این» ندارد؛ ۵- ب و ج: پیش برد؛ ۶- ب: جای سرگردان باشد، ج: جای سرگردانی باشد؛ ۷- ب و ج: گفت یتیهون؛

صفحه‌ی (۱۲۴)

۱- ب: مغلوب شریعت باشد؛ ۲- ب و ج: می گوید؛ ۳- ب و ج: همه کس را؛ ۴- ب: نبود؛ ۵- ج: موالم؛ ۶- ب و ج: و وظایف شریعت از او؛ ۷- ب و ج: آمده است شناساتر؛ ۸- ب: بر سر سخن آییم، ج: از سر سخن آییم؛ ۹- ج: در مبتدع، ب: خوانا نیست؛ ۱۰- ب: و باطلها، ج: و با باطلها را؛

صفحه‌ی (۱۲۵)

۱- ب و ج: و از زمره‌ی سایرین؛ ۲- ج: اعتراض، ب: خوانا نیست؛ ۳- ب: گروه کرده می‌راند؛ ۴- به راه حق سبحانه و تعالی می‌خواند، ج: به راه حق سبحانه و تعالی خواند؛ ۵- ب: پس رونده را راه؛ ۶- ب و ج: جبهه‌ی الدنیاست؛

صفحه‌ی (۱۲۶)

۱- ب: طاعات؛ ۲- ب: نهایت را مسلمانان رونده راه آخرتند، ج: نهایت عوام مسلمانان روندگان راه آخرت‌اند؛ ۳- ب و ج: گفته‌ایم؛ ۴- ب: افکنده باشد، ج: افکنند؛ ۵- ب و ج: مخرجاً بدانکه مدار کار جمله‌ی دین بر تقوی است؛

صفحه‌ی (۱۲۷)

۱- ج: و مراد حق نیز؛ ۲- ج: شکم او به خون زه کمان شود؛ ۳- ج: تا به زانو سوده شود؛ الف: تا به زانو شود ۴- ب: بی‌احتمال نفع ندارد؛ ۵- ب و ج: از دنیا و شهوات نفس منع نیست؛ ۶- ج: از اشتغال دنیا اجتناب نی؛ ۷- ب: در قطع عقبات صفات ذمیمه نی، ج: در قطع عقبات و صفات ذمیمه نی؛ ۸- ب: تاریک نگرداند، ج: تاریک نمی‌گردانند؛ ۹- ب: و بر مرکب توسن بر زمانی، ج: و توسن بر فرمای.

صفحه‌ی (۱۲۸)

۱- ب: زیرا که منشأ همه فساد است، ج: زیرا که منشأ همه افسادات؛ ۲- ج: رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم؛ ۳- ج: در یکجا، ۴- ب و ج: چه کار کار دل است؛ ۵- ب: خصوصاً است شیخ گفتن ترا با خدای رساند، ج: خصوصاً است شیخ گرفتن است که شیخ تو را با خدا رساند؛ ۶- ب: از آسمان افتادن است، ج: از آسمان افتادن؛ ۷- ب: آن الفجار لفی سجین، ج: کل ان الفجار لفی عجین؛ ۸- ج: زینت داد؛ ۹- ج: عرضه کرد؛ ۱۰- ب: بر باطلی این مبتدعان، ج: بر باطنی آن به مبتدعان؛

صفحہ ۱۲۹

۱- ب: می گریزند؛ ۲- ب و ج: در آتش درآید سر بیرون آید و؛ ۳- ب: وقتی بود کہ، ج: وقت بود کہ؛ ۴- ج: و از نفس خود در عالم دینی گفته اند؛ ۵- ب و ج: علم فراوان باید؛ ۶- ب: رسالت پناہی صلح آید و در نظر صحابہ کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین آید حرام را رد کردند، ج: رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم و با اصحاب کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین آید حرام را رد کرده اند؛ ۷- ب و ج: بہ حکم طلب الحلال فریضہ علی کل مسلک و مسلمتہ طلب حلال بر وی فریضہ بود؛ ۸- ب: ب: نیز فریضہ است، ج: بر وی فریضہ بود؛

صفحہ ۱۳۰

۱- ب و ج: خواص؛ ۲- ب: فضول حلال را با خود بہ زیان می داشته اند، ج: از فضول حلال را نخورد بیان دارد و این آخر زمانیان؛ ۳- ب: این چنان؛ ۴- ب و ج: و نادانستہ بہ ہر کس دست نباید داد کہ پشیمانی آرد؛ ۵- ب و ج: فواید بسیار است و نفع بی شمار؛ ۶- ب: بہ صدق اختیار و ارادہی نفس از پیش او برخیزد، ج: بہ صدق دهد و اختیار و ارادت نفس از پیش او رود؛ ۷- ج: فایده دیگر او را اثر محبت است؛

صفحہ ۱۳۱

۱- ب و ج: چہ شیخ بہ ہمگی وجود؛ ۲- ج: رسول صلی اللہ علیہ وسلم؛ ۳- ب: همچنین در طرف نقیضش، ج: همچنین معصیت در طرف نقیضش؛ ۴- ب و ج: خوضہم؛ الف: خوض ۵- ب و ج: از اہل لغو بر سبیل کرام بہ کرانہ می گیرند؛ ۶- ب: کہ نظر بہ سوی ایشان نکنند از غایت، ج: بلکہ نظر با خلق از غایت؛ ۷- ج: در میان کنند و خود را از خطا؛ ۸- ب: نگاہ داشتن نمی توانند، ج: داشته نتواند؛ ۹- ج: اثر عزت؛ ۱۰- ب و ج: با خلق از آن نکند کہ خود را

صفحه‌ی (۱۳۲)

۱- ب: نماند؛ ۲- ب: حضرت رسالت پناهی، ج: رسالت پناه؛ ۳- ج: رسول صلی الله وسلم؛ ۴- ج: محبت آن حضرت صلی الله علیه وسلم به درجه کمالات رسیدند، ب: محبت رسول علیه السلام را همه‌ی کمالات رسیدند؛ ۵- ج: چون دست بیعت به او دادند؛ ۶- ب: رسول علیه السلام گفت، ج: رسول صلی الله علیه وسلم گفت؛ ۷- ب: فاضلتر از تبع تابعین به سبب شرف محاسبه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و باز تبع تابعین فاضلتر از ثقه و ثقه فاضلتر از مادون، ج: فاضلتر از تبع تابعین به سبب شرف رضوان علیهم اجمعین و باز تبع تابعین فضالتر است از ثقه و ثقه فاضلتر است از مادون؛

صفحه‌ی (۱۳۳)

۱- ب: مساعدت کند، ۲- ب: ادب دیگر؛ ۳- ب و ج: دادن؛ ۴- ب: ادب دیگر؛ ۵- ب: ادب دیگر؛ ۶- ب و ج: و الا غرض؛ ۷- ج: سخن نکند؛ ۸- ب و ج: افتدش؛ ۹- ج: که صوت؛ ۱۰- ب: با رسول الله صلی الله علیه وسلم،^۴

صفحه‌ی (۱۳۴)

۱- ب: «مخصوص... است» ندارد ۲- ج: در نوریه است؛ ۳- ج: شیخ ادب رعایت دارد؛ ۴- ب: بلکه نپرسد تا اوستادش نپرسد؛ ۵- ب: و او نپرسد تا از آن نطلبد، ج: تا از آن نطلبد؛ ۶- ب و ج: که استاد بر خیزد؛ ۷- ب: تا غایتی که منزلش، ج: تا غایتی که به منزل. ۸- ب: علم را؛ ۹- ج: بی هیبت؛ ۱۰- ب و ج: و سستی کردن؛ ۱۱- ب و ج: بدو بازگشتن؛ ۱۲- ج: متعلم به فرض کفایت؛ ۱۳- ج: در نوریه است؛ ۱۴- ج: هم از او روی گرداند؛

صفحه‌ی (۱۳۵)

۱- ب: و هم از ایشان شود، ج: هر گاه دوستی آرد از ایشان شود؛ ۲- ب و ج: امان کرامت فرماید؛ ۳- ب: عظیم‌تر از این که گفتیم، ج: عظیم‌تر از این نیست که گفتیم؛

۴- ج: به این طریقہ باطلہ می خوانند؛ ۵- ب و ج: اعمال ظاہر شریعت؛ ۶- ب: و ہر معاملہ خواہد، ج: و ہر معاملہ کہ خواہد؛ ۷- ج: مباحات؛ ۸- ب: و چہ آنکہ بہ مسجد نشیند، ج: و چہ احتیاج آنکہ بہ مسجد نشیند؛ ۹- ب و ج: آری این نیز حق است؛ ۱۰- ج: و لیکن راہ شریعت در جنب طریقہ؛

صفحہ ۱۳۶

۱- ب: این گفتن با بدعتہا چہ بود، ج: این گفتنہا بدعت چہ بود؛ ۲- ج: این طایفہ مسلمانی را بہ زیان مسلمانی براندازند؛ ۳- ب: و امر و نواہی، ج: آخر الامر اوامر و نواہی؛ ۴- ج: بہ اسقاط اعمال قائل گردد و مساهلت نماید؛ ۵- ب: از این است کہ، ج: از این وجہ کہ؛ ۶- ب: فروختن؛ ۷- ج: انسان نمی تواند شد؛

صفحہ ۱۳۷

۱- ج: کامل کہ مراد او بقای؛ ۲- ب و ج: خلق؛ ۳- ب: انداختہ اند؛ ۴- ب و ج: ساختہ؛ ۵- ج: کمال مکر اوست؛ ۶- ب: بودہ اند اما مشہور نبودہ اند زیرا کہ علما دین دار بسیار بودہ اند و دمار از دیار ایشان بر آورده اند لاجرم، ج: لکن عالمان با عمل دمار از ایشان بر می آورند لاجرم؛ ۷- ب: علما روی بہ دنیاداری مشغولند، ج: علما بہ دنیاداری مشغول دارند؛ ۸- ب: از تخلیط مبتدعہ تا راہ عوام را نزنند، ج: تا از تخلیط مبتدعہ راہ عوام برہند؛ ۹- ب: اللہ تعالی الغرض بہ سبب مساهلت علما این زمان، ج: اللہ تعالی داخل باشد. این زمان؛ ۱۰- ب: بدعت خود کجا بودی، ج: بدعت کجا پیدا شدی؟

صفحہ ۱۳۸

۱- ب: فتحی و ہدایت یابد، ج: فتحی و ہدایتی یابد؛ ۲- ب: یک «نی» دارد؛ ۳- ج: الرجس؛ ۴- ج: بہ سبب نجات دوزخ و راحت بہشت و حیات جان؛ ۵- ج: مسبب سستی؛ ۶- ب و ج: رضوان اللہ علیہم اجمعین؛ ۷- ب و ج: ثبت کردہ اند؛ ۸- ج: نام

کرده‌اند؛ ۹- ب: به خدای تعالی رسیدی و پیوستی و، ج: به خدا رسیدن و پیوستن؛
۱۰- ب و ج: مقربان؛ ۱۱- ج: و حال آنکه؛

صفحه‌ی (۱۳۹)

۱- الف- رنج ب و ج: ورع؛ ۲- نعوذ بالله من ذلک؛ ۳- ب و ج: در اعمال صالحان
بوده است؛ ۴- ب و ج: محروم بیند و از خدای تعالی دور در آن ساعت؛ ۵- الموت
در حال آواز بردارد؛ ۶- ب و ج: بازگردانید؛ ۷- ب و ج: داشته است؛ ۸- ب: نوید
گردد؛

صفحه‌ی (۱۴۰)

۱- ب و ج: شریعت را؛ ۲- ب: که از وی چیزی فرو گذاشته نشود، ج: که چیزی
فرو گذاشت نشود؛ ۳- ب و ج: بعضی راه را خوب، می‌داند و؛ ۴- ب: مراد از حقیقت
نیز از حقیقت شریعت است، ج: مراد از حقیقت، حقیقت شریعت است؛ ۵- ج:
ظاهر. ۶- ج: امر اخلاص؛

صفحه‌ی (۱۴۱)

۱- ب: در خلاصة الحقایق است که، ج: در خلاصة الحقایق؛ ۲- ج: در نوریه است؛ ۳-
ب و ج: و از ارباب مشاهده؛ ۴- ب: در ضلالت و اباحت و بدعت افکند، ج: در
اباحت و بدعت و ضلالت افکند؛ ۵- ب: ندیده است و ندانسته؛

صفحه‌ی (۱۴۲)

۱- ب: که ره بری دراز است، ج: که ره بر دراز است؛ ۲- ج: شناسایی دوکان کان و
حال است؛ ۳- ب: دار دشوار؛

صفحہ (۱۴۳)

۱۔ الف: اخطر؛ ب و ج: ابتر؛ ۲۔ ب: ز کورانی کہ ز کورانی سرایند، ج: ز کورانی ز کورانی سرایند؛ ۳۔ ج: درد باشی؛ ۴۔ ب و ج: نرمی؛ ۵۔ ب و ج: بر ما؛ ۶۔ ب: ای پاکیزہ کردار۔

صفحہ (۱۴۵)

۱۔ ب و ج: ارادہ؛ ۲۔ ب و ج: آخرت کرد؛ ۳۔ ب: از افعال زشت، ج: از افعال و اقوال زشت؛ ۴۔ ب و ج: پیشہ شیطان است؛ ۵۔ ب و ج: کار آدمیان است؛ ۶۔ ج: از دست دشمن شیطان؛ ۷۔ ب و ج: بیرون گرداند۔

صفحہ (۱۴۶)

۱۔ ب: الحقایقہ؛ ۲۔ ج: فرجوعہ الاحسان الاسلام و ان کان؛ ۳۔ ج: الی ما کان محمود؛ ۴۔ ب: علی المسلمین المذنبین و العالمین؛ ۵۔ ب: او کبری؛ ۶۔ ب: خدای عزوجل؛ ۷۔ ب و ج: گناہ وی را؛ ۸۔ ب: پیغمبر علیہ السلام، ج: پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم؛ ۹۔ ب: و تو روزی چندین بار گناہ می کنی، ج: و تو را کہ روزی چندین گناہ صادر می شود؛ ۱۰۔ ب: باز بر سر؛ ۱۱۔ ب و ج: نشود؛ ۱۲۔ ج: اختار ۱۳۔ ب و ج: ہم در این کتاب است؛ ۱۴۔ ب: زلۃ واحد التائب بعد التوبہ اقبیح، ج: زلۃ واحده اقبیح؛

صفحہ (۱۴۷)

۱۔ ب: بر حق دارند؛ ۲۔ ب: سازد، ج: سازند؛ ۳۔ ب: آن در را نہ بتدد؛ ۴۔ ب: خدای تعالی است؛ ۵۔ ج: معرفت ایمان؛ ۶۔ ب و ج: بہ ضرورت پشیمانی و ہراسی؛ ۷۔ ب: آن کس بداند کہ زہر گناہ؛ ۸۔ ب: سوخته گرداند؛ ۹۔ ب: بہ بسط و شادی؛ ۱۰۔ ب: عن اللہ تعالی، ج: عن اللہ؛

صفحہ (۱۴۸)

۱۔ الف: معانی، ب و ج: معاصی؛ ۲۔ ج: این ہمہ اجناس خبایث؛ ۳۔ ب: از ذکر خالی باشد در بعضی احوال خالی نباشد، ج: از ذکر حق تعالی نباشد؛ ۴۔ ج: بہتر نہ؛ ۵۔ ب:

که گوهری بدست آید توانست کرد که بهتر از وی آرزو این کس از تقصیر خویش پشیمان شود، ج: که گوهری بدست آرد. از کار اول خود پشیمان شود؛ ۶- ب: برفته‌اند؛ ۷- ب: نصیب خورم؛ ۸- ب: چند صبر کنم دوست‌تر دارم از آنکه برادران از برادران خویش دور مانم، ج: چند صبر کنم تا از برادران خویش نمانم؛ ۹- ب: روزهای بسیار که در پیش بود؛ ۱۰- ب: و هیچ ساعتی نماند؛

صفحه‌ی (۱۴۹)

۱- ب و ج: دیگر نگذاشته توبه کند؛ ۲- ب: و آنی که نیامرزد، ۳- ب: و هر آنچه رنج مسلمانی حاصل شده باشد، ج: و هر آنچه رنج مسلمانان حاصل شده باشد؛ ۴- ب و ج: به رسول آن روزگار؛ ۵- ج: از راه حق بردی؛ ۶- الف: یکی را در هزار بود. ب و ج: گناه ایشان یکی هزار بود؛ ۷- الف: یکی را هزار بود؛ ب و ج: یکی هزار بود؛ ۸- ب و ج: واجب‌تر است؛ ۹- ب: و اگر به یکبار کنند؛ ۱۰- ب: بر غفلت از آن حذر کند، ج: بر سر غفلت از آن حذر کند؛ ۱۱- ب و ج: نتیجه آن؛ ۱۲- ب و ج: بر دوام؛

صفحه‌ی (۱۵۰)

۱- ب و ج: معلوم است که؛ ۲- ب و ج: در میان جان؛ ۳- ب: همچون؛ ۴- ب: ز تلخی خوف پوشیده شود؛ ۵- ج: امثال زنا؛ ۶- ج: و دروغ گفت؛ ۷- ب: هر زنی که شوهر دارد، ج: به زنی که شوهر داشته باشد؛ ۸- ب: تا شوهر آن زن نگذرد برداشته نشود به توبه، ج: تا شوی آن زن نگذرد برداشته نشود به توبه؛

صفحه‌ی (۱۵۱)

۱- ج: بینه؛ ۲- ب: دست و پای و زبان و همه‌ی اعضا، ج: دست و پای و زبان و معده جمله‌ی اعضا؛ ۳- ب: شراب خمر و شراب مسکره، ج: شراب منکره ۴- ب: به معصیت و توبه نمی‌کنند سبب آن است که مگر آخرت را ایمان نداشته باشند یا شک بود، ج: بر معصیت دو سبب است اول آن است که مگر به آخرت ایمان نداشته باشند

یا شک بود؛ ۵- ب: گوید این رانیز بکنم، ج: گوید این بکنم؛ ۶- ب: نیکو باشد؛ ۷- ب: کار نکند؛ ۸- ج: پس آن نقد نسیه شود و نقدی که دارد چون خواهد گردد، ب: چون خوابی گردد؛ ۹- ب و ج: نمی دارد؛ ۱۰- ب و ج: خوشتر از آب نبود؛ ۱۱- ج: ترک می سازی برای امید شفا؛

صفحه‌ی (۱۵۲)

۱- ج: اما آمدن فردا به دست تو نیست؛ ۲- ج: درخت شهوات نیز روز به روز قوی تر و تو نیز ضعیف تر؛ ۳- ب: که هر ساعت او را بیم آن بود که هلاک شود، ۴- ب و ج: اینکه؛ ۵- ج: طاعات؛ ۶- ب: قول پیغمبر علیه السلام، ج: حدیث که قال النبی علیه السلام؛

صفحه‌ی (۱۵۳)

۱- ب و ج: به معنی؛ ۲- ب و ج: و بر ایشان؛ ۳- ج: بازداشتن؛ ۴- ب: که چنان شاید کردن، ۵- ب: جنید رحمة الله و ز معنی تضاد نیست، ج: جنید است رحمة الله لیکن در معنی؛ ۶- ب: تا بوقت مرگ آن یک بگذرانی، ج: تا به وقت مرگ بعد از یک گناه بگذرانی؛ ۷- ب: گفت الله تعالی، ج: گفت قوله تعالی؛ ۸- ب: از غفلت بازگشتن است، ج: از غفلت بازگشتن؛

صفحه‌ی (۱۵۴)

۱- ج: باطن را بی دل قصد معصیت؛ ۲- ب و ج: خواهند؛ ۳- ج: قوله تعالی، ب: ندارد. ۴- ب و ج: و ایشان را فرمود که به خدا باز گردید؛ ۵- ج: غیر این موافق؛ ۶- ب: به جای آوردی، ج: به جا آرد؛ ۷- ج: و به عذر سزاوار دیدی؛ ۸- ب: همچنان کسی که در نقصان باشد، ج: همچنانی که کسی پیوسته در نقصان باشد؛ ۹- ب: و للعين الغمض عن النظر المحارم و لیلید ترک، ج: و للعين الغمض و لیلید ترک؛ ۱۰- ب و ج: ترک

السعی و للسمع ترک الاصفاء؛ ۱۱- ب و ج: و باز از این برتر رجوع است؛ ۱۲- ب: با آن مقام، اصحاب است ج: به آن مقام؛ صحابه حجاب است.

صفحه‌ی (۱۵۵)

۱- ب و ج: گردی سرافراز؛ ۲- ب: میفکن چشم هر سو دیده‌ی سر؛ ۳- ج: توأب. ۴- ب: عنانش چشم با جانش نمائی، ج: عنانش چشم باحالش نمائی؛ ۵- الف: «تو» ندارد. ۶- ج: محبت؛ ۷- ج: پوشید؛ ۸- ب: که با فرزند خود صید پویند، ج: که با فرزند خود می‌داد این پند؛

صفحه‌ی (۱۵۶)

۱- ب و ج: چه؛ ۲- ب و ج: نمون شد؛ ۳- ب و ج: فزون.

صفحه‌ی (۱۵۷)

۱- ج: مقامی؛ ۲- ب: زهد را استوار نکرده باشد، ج: زهد استوار نکرده باشد؛ ۳- الف و ج: چون دوستی اینها؛ ۴- ب: بدعت کردن ۵- ب: التبع؛ ۶- ب: سلیمان علیه‌السلام بود و شک است که سلیمان علیه‌السلام زاهد بوده‌اند، ج: سلیمان را بود علیه‌السلام و شک نیست که سلیمان علیه‌السلام زاهد بود؛ ۷- ب: با وجود ملک بر از خلوید است در ملک، ج: با وجود ملک بهتر بود از خلوید از ملک؛ ۸- ج: و این محمد مصطفی؛

صفحه‌ی (۱۵۸)

۱- ب: زاهدان از زهد؛ ۲- ب: آن را بهتر است، ج: آن را از بهره نیست؛ ۳- ب: ظاهری؛ ۴- ج: به حاصل آید؛ ۵- ج: نیازمند است؛ ۶- ب: فقر؛ ۷- ب: چنانکه خدای تعالی گفت، ج: چنانکه قوله تعالی؛ ۸- ب: گردند؛ ۹- ج: به وجود ملک غنی نگردد، ب: به عدم ملک فقر نگردد و چون بنده را فقر صفت ذات باشد موجود ملک غنی نگردد؛ ۱۰- ب و ج: هیچ چیز به ذات خویش غنی نیست؛ ۱۱- ب و ج: زیادت.

صفحہ (۱۵۹)

۱- ب: حقیقت ذات خویش، ج: بہ حقیقت بہ ذات خویش؛ ۲- ب و ج: بندہ را از دنیا طلب کردن؛ ۳- ب و ج: گذاردن؛ ۴- ب و ج: قائم است؛ ۵- ب: طلب کردن؛ ۶- ب: خسرانی است عظیم، ج: خسرانی است؛ ۷- ب: چون موجود را بیافت؛ ۸- ب: بہ غیر او نیاز چرا باید، ج: و نیاز چرا باید؛ ۹- ج: صلی اللہ علیہ وسلم؛ ۱۰- ج: مرا دوست دارد؛ ۱۱- ج: محمد صلعم؛ ۱۲- ب: تقوی بستن.

صفحہ (۱۶۰)

۱- ج: نعت او بہ ظاہر پیدا باشد؛ ۲- ب و ج: نادان از بہر اصلاح؛ ۳- ب: اصلاح ما را از ما؛ ۴- ب: بر منت جزای اکرام و شکر چہ کند، ج: بر منت او جز آرام و شکر چہ کند؛ ۵- ب: چون وعدہ را راست داند، ج: چون وعدہ او راست داند؛ ۶- ج: فارغ باید ساخت؛ ۷- ج: اعتقاد کردن؛ ۸- ب: کہ خدای تعالی آن کند کہ باید کرد، ج: کہ باید کرد؛ ۹- ج: کرم اللہ وجہہ؛ ۱۰- ب: می گویند؛ ۱۱- ب و ج: شکایت و خشم بود قضای؛ ۱۲- ب و ج: و شکر گذاردن است؛ ۱۳- ب: کہ پنهان داشتن؛

صفحہ (۱۶۱)

۱- ج: رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت؛ ۲- ب و ج: گفتند کجا؛ ۳- ب: درم بدهد محال باشد؛ ۴- الف: بہ آن معنی است خویشتن را؛ ب و ج: و بہ آن معنی است کہ خویشتن را؛ ۵- ب: زیان سؤال نہ بندد، ج: زیان سؤال بر بندد؛ ۶- ب: کہ داند کہ می داند او چون داند بہ اعلام حاجت نیاید، ج: کہ داند کہ آن را می داند و چون داند بہ اعلام حاجت نیاید؛

صفحہ (۱۶۲)

۱- ب و ج: گذاردن؛ ۲- ب و ج: با صبر حوالہ کردہ است؛ ۳- ب: حصداً؛ ۴- ب: خیران؛ ۵- ب: و در تنعم و فراخ بود؛ ۶- ب و ج: دشوار کرد؛ ۷- ب: و بدانند کہ

اینها عاریت است، ج: و بداند که اینها عاریتی است؛ ۸- ج: زود در وی خواهد ستدن؛ ۹- ب: موافق نبود، ج: موافق احوال نبود؛

صفحه‌ی (۱۶۳)

۱- ب: و به هیچ. ۲- ب: می‌گذارد، ج: گذارد؛ ۳- ب و ج: آسانتر؛ ۴- ب: درشتی کند، ج: زشتی کند؛

صفحه‌ی (۱۶۴)

۱- ب و ج: به وی رسیدی؛ ۲- ب: از جنب برآوردی؛ ۳- ب و ج: تا حد امکان. ۴- ب و ج: آیا درد نمی‌کند؛ ۵- ب: از درد غافل گردانید، ج: از درد فارغ گردانید؛ ۶- ب: عمامه ساختن، ج: عمامه ساختی؛ ۷- ب: زیضا؛ ۸- ب و ج: باز آمد؛ ۹- ب: گفتم در آرام است، ج: گفتم با آرام است؛ ۱۰- ب و ج: چیزی به همسایه دادم به عاریت؛ ۱۱- ب و ج: خورند؛ ۱۲- ج: رسول صلی الله علیه وسلم؛ ۱۳- ب: از مکاشفات؛

صفحه‌ی (۱۶۵)

۱- ب: مصطفی را صبر فرمود، ج: رسول را صلی الله علیه وسلم صبر فرمود؛ ۲- ب و ج: نهاد؛ ۳- ب: به تو رسید، ج: به تو رسد؛ ۴- ب و ج: منع کرد؛ ۵- ج: برترین خدمت‌ها؛ ۶- ب: که در صبر صبر کنی؛ ۷- ب و ج: چنان گفته‌اند که؛

صفحه‌ی (۱۶۶)

۱- ب: با ابراهیم؛ ۲- ب و ج: رساننده‌ی خلق منم؛ ۳- ب و ج: لانک ارحم الراحمین؛ ۴- ب و ج: در بلای ادبی او صبر نتواند کردن؛ ۵- ج: نه بلا استحقاق؛ ۶- ب و ج: طاقت داشتن؛ ۷- ب: هم بلا توانم کشید، ج: همه‌ی بلا را توانم کشید؛ ۸- ب: در زیر این سرّی دیگر هست، ج: در زیر این سر سرّی هست؛ ۹- ب: هم به دوست نالیدن، ج: به دو دست نالیدن؛

صفحہ (۱۶۷)

۱- ج: نالید؛ ۲- ب: آموزیدن، ج: آمرزدین باشد؛ ۳- ب: تا قرب را بشاید، ج: و قرب را بشاید؛ ۴- ب: کنند، ج: کند؛ ۵- ج: محبت را کامل کردن است؛ ۶- ب و ج: مقابلہی جفای بندگان است؛ ۷- ب و ج: باعث دین است؛ ۸- ج: شہوت؛ ۹- ب: تواند نگاہ داشت، ج: نگاہ نمی تواند داشت؛ ۱۰- ب: صبر نمی تواند کرد، ج: صبر نداشته باشد؛ ۱۱- ب: باز داریم، ج: باز گیرند؛

صفحہ (۱۶۸)

۱- ب و ج: شہوت؛ ۲- ب: در فصل اسم صوفیہ درویشان از، ج: درویشان از؛ ۳- ج: اختیار کنند؛ ۴- ب و ج: منقاد باشند؛ الف: منقاد کرد ۵- ب: اگر از حرام، ج: از حرام؛ ۶- ب: می بودم؛ ۷- ب: در دہان نہادم، ج: در دہن کردم؛ ۸- ب: ای خاین؛ ۹- ب و ج: ایثار کنی؛ ۱۰- ب و ج: یا جاہل؛ ۱۱- ب و ج: دراز کردن؛ ۱۲- ب: از سبب عذاب کرد نپرسید، ج: از سبب عذاب پرسید؛ ۱۳- ب: باز آورد، ج: جان داد؛

صفحہ (۱۶۹)

۱- ج: کہ تا مردہام؛ ۲- ب: از بخل بگرفته، ج: از بخل بود؛ ۳- ج: چہ؛ ۴- ب و ج: شفقت و تادیب؛ ۵- ب: کہ بہ وقتی چنان باشد کہ ہمہ دنیا را تجارت کند و وقتی چنان باشد کہ بہ ذرہای راضی نشود، ج: کہ بہ وقتی چنان باشد بہ ذرہای راضی نشود؛ ۶- ب و ج: شہنت؛ ۷- ب: پدرش مرد چون او قدری بود، ج: پدرش قدری بود؛ ۸- ب و ج: چیزی کہ من؛ ۹- ب و ج: حق تعالی نہ از وی فریضہ پذیرد و نہ سنت؛ ۱۰- ب و ج: رسول علیہ السلام گفت؛ ۱۱- ب: بستہ باشد؛

صفحہ (۱۷۰)

۱- ب: بہشت کوڑہ شود، ج: پشت گوڑہ شود؛ ۲- ج: موی باریک باریک شوی؛ ۳- ب و ج: و از تو نپذیرد؛ ۴- ج: باز آیم بر سر خوردن از حلال؛ ۵- ج: حکمت کند؛ ۶- ب و

ج: طالب به حقیقت را؛ ۷- ب: هیچ مجاهده او را گرسنگی نباشد، ج: هیچ مجاهده وراء گرسنگی نباشد؛ ۸- ج: که من کیستم؛ ۹- ج: آنگاه گفت من کیستم؟ نفس گفت؛ ۱۰- ب: یک روز گرسنگی را بر وی گماشت، ج: یک روز در گرسنگی بداشت؛ ۱۱- ب: گفت تو خدای من و من بنده‌ی تو، ج: تو خداوند و من بنده تو؛ ۱۲- ب: چرا نان بر قاعده نمی‌خوری، ج: چرا نان بر قاعده نخوری؛ ۱۳- ب: بیاید خاییدن، ج: باید خاییدن؛ ۱۴- ب و ج: چهارصد و پنجاه بار باشد؛

صفحه‌ی (۱۷۱)

۱- ب: هیچ بدتر از گولی نیست، ج: هیچ بدتر از پرخوری نیست؛ ۲- ج: از وی به هفت اندام می‌شود؛ ۳- ج: این حسد و این حقد؛ ۴- ب: از بهر آنکه بهر پیش از این نبود، ج: از بهر آنکه هر چه پیش آید از این بود؛ ۵- ج: تا هلاک شود؛ ۶- ب: و دیگر می‌فرماید؛ ۷- ج: بر اتفاق؛

صفحه‌ی (۱۷۲)

۱- ب: به شرح نوشته‌اند، ج: است به شرح نوشته‌اند؛

صفحه‌ی (۱۷۳)

۱- ب: صوری بیم؛ ۲- ب: با گشت خوف تست؛ ۳- نه کم خواری؛ ۴- ب و ج: بگذاری؛ ۵- ب: پر خوار پر خار؛ ۶- ب: دهر دانی؛ ۷- ج: حمیم؛

صفحه‌ی (۱۷۴)

۱- ب: به صبر و شکر او قدرت فزونی است، ج: به صبر و شکر نعمت را فزونی است؛ ۲- ب: گر رنج است.

صفحہ (۱۷۶)

۱- ب و ج: از توفیق نبیند؛ ۲- ب: بر طاعت نیاید؛ ۳- ب: زیادت دهد؛ ۴- ج: نباشد؛ ۵- ب: باید تا زیادت باشد، ج: باشد تا زیادت باشد؛ ۶- ب: چون گردد دیگر کہ پدید آید؛ ۷- ب: شکر سر بہ قربت و مشاهده است؛ ۸- ب: تا در عجایب صنع خدای تعالی نظارہ کنی، ج: تا در عجایب صنع الہی نظارہ؛ ۹- ب و ج: نامحرم نگری؛ ۱۰- ج: چشم کردہ باشی؛ ۱۱- ب و ج: کفران نعمت آوردی کہ از، ج: کفران نعمت دست کردہ باشی و از؛ ۱۲- ج: کہ تشریف شریف را؛ ۱۳- ج: و تحقیر حقیر را بود؛ ۱۴- ب: و اگر نہ بہیمہ برابر باشی و از حکمت و عدل را از میان برداشته باشی، ج: و گر نہ بہیمہ وار باشی؛

صفحہ (۱۷۷)

۱- ج: نشاید؛ ۲- ب و ج: برابر داری؛ ۳- ب: و تو بہ مثل از درختی بشکنی، ج: چنانکہ از درخت شاخی بشکنی؛ ۴- ب و ج: باطل کردہ باشی؛ ۵- ب و ج: چون علم و خلق نیکوتر؛ ۶- ب: قسم دویم آنکہ؛ ۷- ب و ج: و مثل این گرسنہ ۸- ب: عاقل بودی بلای و از آن، ج: و اگر عاقل بود بلا داند و از آن؛

صفحہ (۱۷۸)

۱- ب و ج: در حق دیگران بلا باشد؛ ۲- ب: جہل است کہ ہم ناخوش است و زشت و ہم زیان کار، ج: جہل است ہم ناخوش و زشت و ہم زیان کار؛ ۳- ب و ج: مال است از دست وی؛ ۴- ج: و بر آن مشغول اند؛ ۵- ب: کشتی کردن، ج: کشت کردن؛ ۶- ب و ج: خسیس است؛ ۷- ب و ج: ہر کہ لذت وی جز در این نیست؛ ۸- ب و ج: ہیچ لذت نیست اصلاً ناقص است؛ ۹- ب: ہالک است؛

صفحه‌ی (۱۷۹)

۱- ب: غایت شکر ضرر است؛ ۲- ج: به شکر من نی؛ ۳- ب: بی‌نیاز را نتوان کرد، ج: بی‌نیاز را ادا نتوان کرد؛ الف: نیازمند حق نیاز نتوان کرد. ۴- ج: نامتناهی نیست؛ ۵- ج: نتواند گذاردن؛

صفحه‌ی (۱۸۰)

۱- ب: هیچ به حقیقت بلا نیست، ج: هیچ نیست؛ ۲- ب و ج: خدای تعالی خیر تو از تو بهتر داند؛ ۳- ب: اگر شیطان دل تو شدی و ایمان بردی، ج: اگر شیطان در خانه دل تو شدی و نقد ایمان تو بردی؛ ۴- ب و ج: تا بدتر از این بلا به وی نرسد؛ ۵- ب: بر سر او ریختند از بالا، ج: بر سر ریختند و؛ ۶- ب: کردند؛ ۷- ب و ج: بسیار؛ ۸- ج: در لوح محفوظ؛ ۹- ج: به خواست؛ ۱۰- ج: هر که در دنیا الفت یافت، به بلا گرفتار گردد؛

صفحه‌ی (۱۸۱)

۱- ب: او را به بلای مبتلا سازد و بدان درجه برساند، ج: او را به بلای او بدان درجه برساند؛ ۲- ج: از آن من‌اند و بلا و نعمت؛ ۳- ج: ابن عمر را خبر کردند؛ ۴- ج: گفت قالوا ان؛ ۵- ب: معونتى، ج: مونتى؛ الف: مومنى ۶- ب و ج: نماز کرد؛ الف ندارد ۷- ب: محمد رسول الله؛ ۸- ب و ج: برگذارد حق تعالی؛ ۹- ب: شکر به جای نتوانستم آوردن، ج: شکر من به جا نتوانستم آوردن؛

صفحه‌ی (۱۸۲)

۱- ج: شکر درست بر گردن؛ ۲- ب: جبل من قطعک؛ ۳- ب: چرا بریده‌ای؛ ۴- ج: که از وی نخواهد؛ ۵- ب: ابراهیم خلیل علیه الصلوة و السلام را؛ ۶- ب: مهمان افتاد گونه‌ای طعام پیش وی نهاده؛ ۷- ج: لطمه‌ای، ب: جایش در متن خالی گذاشته شده؛ ۸- ب: ان ابراهیم لحیم اواه منیب، ج: ان ابراهیم الحلیم اواه منیب؛ الف: ان ابراهیم لاواه حلیم

صفحہ (۱۸۳)

۱- ب: فرستاده است؛ ۲- ب: فلانی روز روزہ می‌دارد؛ ۳- ب: رحمة الله عليه؛ ۴- ب: صوفی کہ خوی نیکو است، ج: صوفی کہ خوی نیکی است؛ ۵- ب: هیچ چیز سود ندارد؛ ۶- ب: چنانچه علت کہ از؛ ۷- ب: علاج سردی خوردہ است.

صفحہ (۱۸۴)

۱- ج: بیماری تن؛ ۲- ب و ج: «چنانکہ» ندارد؛ ۳- ب: هوای نفس بہ قول صاحب شریعت؛ ۴- ب: کہ آن گرمی نیز علتی گردد، ج: کہ علت را افزایش؛ ۵- ج: باید کہ معیار آن را نگاهدارد و مزاج بہ اعتدال باشد؛ ۶- ب: می‌دهد، ج: دهد؛ ۷- الف: واسلموا ب و ج: و یسلموا ۸- ب: کوتاہ دست و نہ دشنام و خندہ بود، ج: کوتاہ دست و بی‌طمع و نہ دشنام و خندہ بود؛ ۹- ب: و نہ غیبت کنندہ و سخن چینی کنندہ و نہ فحش گویندہ و نہ شتاب زدہ بود و نہ کبر، ج: و نہ غیبت و نہ سخن چین و نہ فحش گو، نہ شتاب کین و نہ کینہ جو؛

صفحہ (۱۸۵)

۱- ج: خشنودی او برابر و ہمہ قول و حول او برای خدای تعالی بود؛ ۲- ب و ج: کافران بسیاری؛ ۳- ب: دندان مبارک او را بشکستند گفت، ج: دندان مبارک آن حضرت را شہید کردند با وجود آن گفت؛ ۴- ج: جواب داد کہ چیزی نماندہ برفت؛ ۵- ج: بازگشت تا چند بار این چنین کرد می‌خواند می‌آمد؛ ۶- ب و ج: از من دیدی خوی سگ است؛ ۷- ج: از جای بلند بر سر ریختند، ب: بر سر وی ریختند؛ ۸- ب: اصف قیس را؛

صفحہ (۱۸۶)

۱- ب: و عن النبی صلی الله علیہ وسلم انه قال، ج: عن النبی علیہ السلام انه قال؛ ۲- ب: لایجازیک، ج: لایجاوز؛ ۳- ب و ج: دیوث؛ الف: دیوس ۴- ب: از سوی کوچہ؛ ۵- ب: اگر بہ دستوری بیرون آید؛ ۶- ب: بہ بیمار پرسی و سرای یگانگان و بہ مهمانی گذاشتن نبود؛

صفحه‌ی (۱۸۷)

۱- ب: تا زیانت را زیانت؛ ۲- ب: گر قاهری قهر است چندان؛ ۳- ج: منه پا این مقام از آن سرا پا؛ ۴- این بیت در نسخه‌ی «ج» نیست؛

صفحه‌ی (۱۹۲)

۱- ب: و یا بعضی از آن شأن اثبات کنم؛ ۲- ب و ج: تا در آب کردی و بیاشامیدی؛ ۳- ب: در این جای ننگریسته‌ام، ج: در این جای هستم نه بنگریسته‌ام؛ ۴- ج: خطا دیده باشد؛ ۵- ج: سجود شبهای دراز ۶- ب: سقطی رحمة‌الله علیه کسی ندیده‌ام، ج: سقطی رحمة‌الله کس ندیدم؛ ۷- ب: که نباید که به، ج: که مبادا به؛ ۸- ب: که بیست سال بود که تا؛

صفحه‌ی (۱۹۳)

۱- ب: حاجت بعد طهارت نبود به سبب آن نبود که؛ ۲- ب: و امیرالمؤمنین، ج: نماز بامداد به طهارت خفتن گذاردی و؛ ۳- ب: اعتقادات به خاطری که غیر ثواب است؛ ۴- ب: بیست سال شد؛ ۵- ب: گفتندی؛ ۶- ب: «بعضی... گفتار» ندارد.

صفحه‌ی (۱۹۴)

۱- ج: آینه روشن گردد و بروی بیداری قبول کنند؛ ۲- ج: نکند؛ ۳- ج: نفس تو؛ ۴- ب: لشکرها در شهر باشند؛ ۵- ج: کسان؛ ۶- ج: پس از این احمق‌تر باشد که مردگان بر در شهر، ب: پس از وی احمق‌تر که باشد و آن لشکر مردگان باشند بر در شهر؛ ۷- ب: اگر امروز برند، ج: اگر امروز نبود؛ ۸- ج: چه حماقت از این بدتر که روز و شب با نفس به معاصی مشغول بود، ب: چه حماقت بود که با نفس روز و شب به معاصی مشغول بود؛ ۹- ب: «که» ندارد. ۱۰- ب: بی‌طاقتی خویش را بدانی و بویینی؛ ۱۱- ب و ج: پس به قرآن کافری؛ ۱۲- ب: غفور است و رحیم است؛ ۱۳- ج: تا قدری سیم به دست آری؛ ۱۴- ج: اگر گویی که آری همین است؛

صفحہ ۱۹۵

۱- ب: بدان کس کہ رنج بسیار نتوان کشید، ج: برای کسی کہ رنج بسیار کشیده نتواند؛ ۲- ب: می گوید دمی کہ با شهر خویش خواهم شد، ج: گوید کہ با شهر خویش خواهم شد؛ ۳- ب: گویی از معصیت و از طاعت من چه سود، ج: گویی از معصیت و طاعت من چه سود؛ ۴- ب: «در جامع ... ساز» ندارد؛ ۵- ب: صلی اللہ علیہ وسلم؛

صفحہ ۱۹۶

۱- ب: و گفت داوود علیہ السلام، ج: ندارد؛ ۲- ب: به بینوا خدای تعالی او را بی نیاز دارد، ج: بینوایی را خدای تعالی وی را بی نیاز گرداند؛ ۳- ب: درویش افکار است. نزد رسول علیہ السلام سؤال کردند، ج: روزی افکار نزد رسول صلی اللہ علیہ وسلم سؤال کرد؛ ۴- ب و ج: کراہیت؛ ۵- ج: مبلغ میان بنده و یا ملکی؛ ۶- ب و ج: کشید بلا را؛ ۷- ب: کہ آن کنی کہ خدای تعالی پسند، ج: کہ فعلی کنی کہ خدا پسندد؛

صفحہ ۱۹۷

۱- ب: فرمود این سخن را بنوشتند؛ ۲- ب: تو کہ من آن نطفہ ای کہ؛ ۳- ب: چیز نیست؛ ۴- ج: کرم اللہ وجہہ؛ ۵- ج: چون پادشاہ شود؛ ۶- ب: عطای علمی رحمۃ اللہ علیہ گفت؛ ۷- ب و ج: گفتی کہ این از شوخی من است؛ ۸- ب: الاکبر، ج: الکبری؛ ۹- ج: از باد کبیر؛ ۱۰- ج: و قدر اہل خدمت خویش شناسد؛ ۱۱- ب: این بند تا «ترک باید کرد» را ندارد

صفحہ ۱۹۸

۱- ب: تا کجا شد، ج: تا کجا باشد؛ ۲- ج: و سجدہ نکرد؛ ۳- ب: آن ہفت سبب است، ج: آن ہفت است؛ ۴- ج: عالم خویش را با کمال آراستہ بیند؛ ۵- ب: بزرگ خویشتن است، ج: بزرگی خویشتن است؛ ۶- ب: و بہ تکبر نرسد و نہ پردازد؛ ۷- ج: و از این علم درد و شکستگی افزاید؛ ۸- ج: خلاف از این جز؛ ۹- ج: این عبارت

را ندارد؛ ۱۰- ب و ج: امامی کرد؛ ۱۱- ب: مذموم است از وی حذر باید کرد، ج: مذموم باشد یا محمود از او حذر باید کرد؛

صفحه‌ی (۱۹۹)

۱- ج: هلاک شدند یعنی به چشم؛ ۲- ب و ج: نکرد؛ ۳- ج: بعضی را مسلمان گردانید؛ ۴- ب: کسی مؤمنی تقوی می‌کند؛ ۵- ج: قطع کند از آن بهتر است؛ ۶- ج: حبط کند؛ ۷- ب: این بند را ندارد.

صفحه‌ی (۲۰۰)

۱- ج: قطع کردن؛ ۲- الف: مال و نعمت من؛ ب و ج: نعمت من؛ ۳- ب: و امثال و قصه؛ ۴- ب و ج: هر چه کسی آن را نعمت شناسد؛ ۵- ب: بود؛ ۶- ج: بدان که هر علتی؛ ۷- ب و ج: بوبند الف: ندارد. ۸- ب و ج: کار وی با وی؛

صفحه‌ی (۲۰۱)

۱- ب: نه وی را نام و نه نشان بود، ج: نه وی را نام بود و نه نشان؛ ۲- ج: از نیستی هست، ب: خوانا نیست؛ ۳- ب: ساخت کرد؛ ۴- ب: پای و چشم و جمله اعضا؛ ۵- ب و ج: آفریدگار را؛ ۶- ج: بلای معلق مختلف بر سر وی بیاویخت، ب: خوانا نیست؛ ۷- ج: از وی عاجزتر و فروماندگی هیچ چیز نباشد؛ ۸- ج: بدانند؛ ۹- ب: فرو ریخته شود؛ ۱۰- ب: بدل گردانیده شده.

صفحه‌ی (۲۰۲)

۱- ب: و ملائکه صحیفه‌ها در دست یک یک دهند، ج: و ملائکها صحیفه‌ها یک یک به دست می‌دهند؛ ۲- ب: والعیاذ بالله پس اگر؛ ۳- ب: از این عهده بیرون نتواند آمد، ج: از این عهده نتواند آمد؛ ۴- ج: که همه از این عذاب رسته‌اند؛ ۵- ج: و در زندان کرد، ب: خوانا نیست؛ ۶- ج: این مسهل وی باشد؛ ۷- ج: بر چشم و جامه و برهنه و بر همه

حرکات، ب: بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات؛ ۸-ج: تکلف تابع گرداند؛ ۹-ج: دوزخی از، بشناسد کسی را بیند که نشسته، ب: خوانا نیست؛

صفحہی (۲۰۳)

۱-ج: بہ زیارت او شود؛ ۲-ب: همه کارهای خانه بکردی، ج: همه کار بکردی؛ ۳-ب: هرگز مهمان را نفرماید هر که از مرد است نیست، ج: مهمان را خدمت نفرمایم؛ ۴-ب: خدمت وی کردی؛ ۵-ج: در بازار می‌شد؛ ۶-ب: تا جامه‌ی تجمل نبود، ج: تا جامه تجمل نپوشد؛

صفحہی (۲۰۴)

۱-ج: شوریده؛ ۲-ج: نگهداشتی؛ ۳-ب: افکنده داشتی؛ ۴-ج: میان تو و میان نطفه پدر و علقه و مضغه؛ ۵-ج: راه گذرد که آمدند بول است؛ ۶-ج: نه این رفتن کمی بود. ۷-ب: زشت کند، ج: زشت گرداند؛ ۸-ج: اگر به قوت تکبر کند، ب: اگر تکبر به قوت می‌کند؛

صفحہی (۲۰۵)

۱-ب: گاو خر بدان سبقت دارد، ج: گاو و خر بر آن در تو سبقت دارد؛ ۲-ب: هر چه به تو نبود؛ ۳-ب: عظیم... تأمل کنده ندارد. ۴-ب: وی ندانست در معصیت، ج: وی ندانسته معصیت کند؛ ۵-ب: درجات؛ ۶-ب: می‌باید، ج: باشد؛ ۷-ب: گفت است؛ ۸-ب: قدر آن قدر وقت است، ج: قدر، آن وقت بود که؛ الف: آنقدر وقت بود. ۹-ب: علیه‌السلام؛

صفحہی (۲۰۶)

۱-ب: همیشه بودند؛ ۲-ب و ج: باشد؛ ۳-ج: نگرداند؛ ۴-ج: بردارد؛ ۵-ج: او اغلظ علیہم را ندارد؛ ۶-ب: پیغمبر صلی‌الله‌علیہ‌وسلم گفتند؛ ۷-ب: خدای تعالی، ج: خدا؛ ۸-ج: از بهر نظاره حق؛ ۹-ج: درست داشتن؛ ۱۰-ب و ج: نشود؛

صفحہی (۲۰۷)

۱-ب: فلان کس دمیدی؛ ۲-ب: شده است؛ ۳-ب: بنده نجاست آب گنده؛

صفحه‌ی (۲۰۸)

۱- ب و ج: بسان؛ الف: چو ۲- ب: به سر مستی رو از مجموع هستی؛

صفحه‌ی (۲۰۹)

۱- زیادی خویش و در افکن زیادی ۲- اختر؛ ۳- ج: کلام لام الف هست؛ ۴- این بیت را نسخه‌ی «ب» ندارد؛ ۵- ب: مگر از حرفهای؛ ۶- ب: نیکو بخت؛ ۷- ب: نطفه‌ای؛ ۸- ب: مردم.

صفحه‌ی (۲۱۱)

۱- ج: فی قولهم فی الیقین؛ ۲- ب: بر خواستن یقین شک است؛ ۳- ب: و سکوت ظاهر؛ ۴- ب: از این مشاهده مقصود معاینه سر خواهد بود نه معاینه عین، ج: مقصود معاینه است، معاینه عین؛ ۵- ج: گویی اینجا همه حاضر است؛

صفحه‌ی (۲۱۲)

۱- ج: دوزخ را معاینه؛ ۲- ج: آن فعل را نکند؛ ۳- ب: و راحت بهشت؛ ۴- ج: تا بنده اندک؛ ۵- ب: ناظره است؛ ۶- ج: محبت. ۷- ب: تا حق الیقین تا باز عین الیقین گردد، ج: تا حق الیقین گردد تا عین الیقین؛ ۸- ج: غرق شدن نیست؛ ۹- ج: «الخلاص» را ندارد؛

صفحه‌ی (۲۱۳)

۱- ب: قوم؛ ۲- ب: حق لغت، ۳- ب: شرک آرند خدا و غیر خدا، ج: شرک آرند با خدا و غیر خدا؛ ۴- ب و ج: مخلص بود معنی آن. ۵- ب و ج: هیچ نفسی را در این صفت انباز ندانی؛

صفحه‌ی (۲۱۴)

۱- ب و ج: از معانی مفسده؛ معانی مفید ۲- ج: هست؛ ۳- ب: یعنی رضا باز برترین اخلاق است، ج: باز برترین اخلاق است؛ ۴- آن باشد که؛ ۵- سلامت یابد تباه کننده عمل است؛ ۶- ج: آن را ادا سازی؛

صفحہ (۲۱۵)

۱- ب: وداع سازی، ج: وداع کنی؛ ۲- ب و ج: رسول علیہ السلام؛ ۳- ج: بہ عظمت حق سبحانہ و تعالیٰ؛ ۴- ب و ج: برای آنکہ؛ الف: بنا بر آنکہ ۵- ب و ج: نظر گاہ حق است؛ الف: «حق» ندارد. ۶- ب و ج: پر تشویر؛ ۷- ج: تا یکدل شود؛

صفحہ (۲۱۶)

۱- ج: و در قعدہ؛ ۲- الف: سبب است، ج: و این ہم سنت است؛ ۳- ب: استند؛ ۴- ب و ج: در قیامت یاد کند؛ الف: قیام یاد کند. ۵- ب: شتاب نکند؛ ۶- ب و ج: پیش از این بہ بندہی بیچارہ؛

صفحہ (۲۱۷)

۱- ج: دیدار خلق و حاضر بودن بہ حق و روزہ بہ سہ درجہ است و روزہ بہ مراد است؛ ۲- ج: آنکہ؛ ۳- ب: غایت آن نگاہداشتن فرج است و بطن؛ ۴- ج: و در ہر چہ اندیشہ جز او کند. ۵- ج: ندارد؛ ۶- ج: کہ یاری دہندہ بود؛ ۷- ج: گردانیدہ بود؛

صفحہ (۲۱۸)

۱- ب: جبرئیل است علیہ السلام، ج: جبرئیل (فعل ندارد)؛ ۲- ب: رحمۃ اللہ علیہ، ۳- ب: کردہی خود بہ خدا بازگشت. ۴- ب: کہ او را ثواب بنویسد؛ ۵- ب: «کردن» ندارد؛ ۶- ج: خلاف باشد؛

صفحہ (۲۱۹)

۱- ب: کہ خود عبادتی کنند، ج: کہ چون عبادتی کند؛ ۲- ج: مرد مردانہ است. ۳- ب: بر آن کردی تا گویند، ج: برای آن دادی کہ گویند؛ ۴- ب: علم و قرآن؛ ۵- ب: و جزا خویش را طلب کنید، ج: و جزای خویش طلبید؛

صفحه‌ی (۲۲۰)

۱- ج: نماید ۲- الفک می‌دارد. ۳- ج: یاد می‌کرد؛ ۴- ب: شتاب از هر سوی بنگرد؛

صفحه‌ی (۲۲۱)

۱- ب: و کسانی که ظاهر تلبیس ملحدانند؛ ۲- ج: بود ۳- ب: رائی غرض باشد، ج: مرائی را غرضی باشد؛ ۴- ب: تا از آن فسق و معصیتی رسد، ج: تا از آن به فسقی رسد. ۵- ب: و امثال او؛ ۶- ج: عبارت حق سبحانه را؛ ۷- ب: از پیش؛ ۸- ب: حق و راه سعادت و راه آخرت؛

صفحه‌ی (۲۲۲)

۱- ب: دل از خالی ریا گر نیست خالی، ج: دل از خال ریا گر نیست خالی؛ ۲- ج: نهانی باد این راز؛ ۳- ج: نهان گوهر نهاد؛ ۴- ب: سبکبار؛ ۵- ب و ج: خروش؛ ۶- ب: با مردی، ج: با مردم؛

صفحه‌ی (۲۲۳)

۱- ب: زهر سو رو شدی سو زد به یک بار؛

صفحه‌ی (۲۲۵)

۱- ب و ج: فلیتوکلوا؛ ۲- ب و ج: المؤمنین؛ ۳- ب: هر چه بیابی آن به قوت خویش بیابی، ج: هر چه بیابی آن قوت به قوت خویش یابی؛

صفحه‌ی (۲۲۶)

۱- ج: بنده را به غیر حق توکل روا نیست، ب: بنده را معلوم گشت بر غیر حق توکل روا نیست؛ ۲- ب و ج: بر مثال طفلی که؛ ۳- ج: ماکول؛ ۴- ب: به او روی آورد، ج: به او روی نمود؛ ۵- ب و ج: بنگر که حال او؛ ۶- ب و ج: توکل درست گشته باشد؛ ۷-

ج: براند، هیچ اضطراب پدید ناید؛ ۸- ب: رحمة الله عليه؛ ۹- ب: روزی بی شک به شما رساندی، ج: روزی شما بی شک رساند؛

صفحه‌ی (۲۲۷)

۱- ب: گیرد؛ ۲- ب: رحمة الله عليه؛ ۳- ج: اصل است؛ ۴- ج: شرح کرده‌اند؛ ۵- ج: و از مار و کژدم و شیر نگریزد؛ ۶- ب: و توکل بر شرع بندد؛ ۷- ج: بنا کرده شد؛ ۸- ب: مخالف شود شرعی را؛ ۹- ب: نگاه کند؛

صفحه‌ی (۲۲۸)

۱- ج: که قطع نبود، ب: خوانا نیست؛ ۲- ب و ج: کرده باشد؛ ۳- ج: نموده باشد؛ ۴- ج: گیاه هم در آنجا نبود؛ ۵- ج: هلاک کردن است؛ ۶- ج: بلکه کسب نیت بدان کند. ۷- ب: نمی‌نموده‌اند؛ ۸- ب: در دست او می‌دهد، ج: در دست دارد می‌دهد؛

صفحه‌ی (۲۲۹)

۱- ب: هر که نفاق یک ساله‌ی ادخار از بهر خود بنهاد، ج: هر که عفاف ادخال کند از بهر خویش؛ ۲- ابراهیم خواص رحمة الله گوید؛ ۳- ج: و ضعیفان؛ ۴- ب: نگذاشتی و اگر بگذاشتی و بر وی، ج: نگذاشتی بر وی؛ ۵- ب: همچنین اما؛ ۶- ج: اعرابی نزد رسول آمد؛ ۷- ج: شتر؛ ۸- ج: بر آدمی؛ ۹- ج: گزد؛ ۱۰- ب: از دشمن متوکل با خدای تعالی بود بر سلاح و قفل اعتماد بکند، ج: اما بر قفل و سلاح اعتماد نکند؛

صفحه‌ی (۲۳۰)

۱- ب: دزد برد؛ ۲- ب: فضل رحمة الله عليه؛

صفحه‌ی (۲۳۱)

- ۱- ب: این هم علم قدر است، ج: این هم از قدر است؛ ۲- ب و ج: از کیست؛ ۳- ج: روزی خود می‌خورند؛ ۴- ج: به علم حال است؛ ۵- ب و ج: حتی خوردنی که؛ ۶- ب: و لیکن از وی توکل افکند، ج: لیکن کردن او از توکل افکند؛

صفحه‌ی (۲۳۲)

- ۱- ج: خواست؛ ۲- ج: من می‌کنم چیزی را خواهم؛ ۳- ب و ج: بخوانیم؛ ۴- ج: طیب؛ ۵- الف: خور؛ ب و ج: خوری؛ ۶- ب: قوم؛ ۷- ج: اندازی؛ ۸- ج: بسیار کند؛

صفحه‌ی (۲۳۳)

- ۱- ج: و از این وجه گفته‌اند؛ ۲- ج: هموطنی خالی از سه چیز نبود؛ ۳- ب و ج: خواری؛ الف: خاری؛ ۴- ب: اسبابی؛ ۵- ج: نرود؛ ۶- ج: نیاید؛ ۷- ب: و برمگزیم؛ ۸- ب: الا به عذر بروی؛

صفحه‌ی (۲۳۴)

- ۱- ج: ندا می‌کند؛ ۲- ب: یا پسر آدم که تو را کفایت بود؛ ۳- ب: بهتر بود از بسیاری که از ان بهتر و غفلت بود، ج: بهتر از بسیار چیزی که سبب بود؛ ۴- ب: و ثمط بن عجلان رحمة الله علیه گوید؛ ۵- ب: به طمع نبود؛ ۶- ب: از وی پیش بود اندر این؛ ۷- ب: خویشان را هیچ نظیر نبیند؛

صفحه‌ی (۲۳۵)

- ۱- ج: آواز برآورد؛ ۲- ب: روزی است که من چیزی نخورده‌ام، ج: هژده روز است گرسنه‌ام هیچ نخورده‌ام؛ ۳- ب الف: درویش را دیگر گرسنگی از وی برفت، ج: درویش را یاد گرسنگی از وی رفت؛ ۴- ب: شدند؛ ۵- ب: گفتندی؛ ۶- ب: نگوید؛ ۷- ب: نوید بازگرداند، ج: نان دهد؛ ۸- ب: رحیم دلی؛ ۹- ب: فتوای؛ ۱۰- ب: لاتسلون؛ ۱۱- ب: عمامه؛ ۱۲- ب: خویشان فرود آمدی؛ ۱۳- ج: قال النبی علیه السلام؛

صفحہ (۲۳۶)

۱- ج: مرد توانا مطلق سوال حرام است؛

صفحہ (۲۳۷)

۱- ب: نیمی اشکم؛ ۲- ب: نہ بینی؛ ۳- ب: ز خان حرص؛ ۴- ج: بہ نان جو؛ ۵- این دو بیت در نسخہی (ج) نیست؛

صفحہ (۲۳۸)

۱- ج: نہ دوا نہ؛ ۲- ب: بہ یک سرد؛ ۳- ب: مرد؛ ۴- ب: اگر زندان روی مطلب تو زندان، ج: اگر زندان روی مطلب تو زین دان؛ ۵- این بیت در «ب» نیامدہ؛ ۶- ج: صدق غرایب؛ ۷- ب: میان ریم خون پرورد ما را، ج: میان خون ریم پر درد ما را؛

صفحہ (۲۳۹)

۱- ب: کرم وضع ہر آنچه، ج: کرام وضع ہر آنچه؛ ۲- ب: غیر بازی؛ ۳- ب: فرق خورشید وش خورشید کردی بہ خود زادی بر ما بند کردی؛ الف: پند کردی ۴- ب و ج: کیف گیری؛ ۵- ج: بہ لطف خوش غبار از دل برآری؛ ۶- ب: کرم چون؛ ۷- الف: کہ از مشرق بہ شرف... ب: کہ از شرق شرف آید بہ گرمی، ج: کہ از مشرق بہ غرب آید بہ گرمی؛ ۸- ب: طرح نرمی؛ ۹- ب: اہالی را بود از حرف خوش جوش بہ قدر لطف از قدر کرم نوش، ج: رهایی یابی ہم از حرف خوش جوش بہ قدر لطف در قدر کرم کوش؛ ۱۰- ج: عجب شیرین بود انگور کم برگ.

صفحہ (۲۴۱)

۱- ج: الموفی؛ الف: الوفاء ۲- ج: و ذکر؛ ۳- ب: گویند کہ کسی را کرد جای و آنکس باز نیامد، ج: گویند کسی را وعدہ کرد بہ جایی آن کس باز نیامد؛

صفحه‌ی (۲۴۲)

۱- ج: دل را؛ ۲- ب و ج: مهم باشد؛ ۳- ب و ج: چون میان؛ ۴- ب: خواهد داد، ج: خواهد؛ ۵- ج: و چون طاقت ندارد؛ ۶- ب: طلب کرد، ج: طلب کنند؛ ۷- ج: و این معارض گوید؛ ۸- ب: برخاست و پیش‌تر بنشست، ج: برخاست و پس‌تر نشستند؛ الف: برخاست ۹- ج: پرهیز کند؛ ۱۰- ب و ج: بود؛ ۱۱- ب و ج: یا خوف باشد از عقاب؛

صفحه‌ی (۲۴۳)

۱- ب و ج: خویش؛ ۲- ب: بیارامد؛ ۳- ب: توانگرترین، ج: توانگرین؛ ۴- ب: و از نفس جدا گشتن است، ج: و از نفس جدا گشتن؛ ۵- ب و ج: بعید است؛ ۶- ب: ترک نهی نگردد، ج: تارک نگردد. ۷- ب: تا همه مراد او را زیر قدر نیارد؛

صفحه‌ی (۲۴۴)

۱- ب: که انبیا دوناند؛ ۲- ب: و هر چند که تبری از سر اخلاص درستتر، ج: و هر چند که تبرا درستتر اخلاص درست‌تر؛ ۳- ب: قول خدای تعالی است، ج: قول خدای تعالی راست؛ ۴- ب: شایسته لذت جمال حضرت نگردد؛ ۵- ب: که تا وی را می‌راند، ج: که وی را می‌تازاند. ۶- ب: «واو» دارد؛ ۷- ب: از او دشمن؛ ۸- ب: دوشمنی؛ ۹- ب: فراخی بود، ج: فراغی بود؛

صفحه‌ی (۲۴۵)

۱- ج: نفس بنده را دایم به معصیت بگیرد؛ ۲- ب: که من زیادت خیرم، ج: که من در زیاده خیرم؛ ۳- ب و ج: شرح کرده آید؛ ۴- ب: همه چیزها از وی بترسند؛ ۵- ب: اگر چند پر مگس باشد، ج: هر چند مثل پر مگس باشد؛ ۶- ب و ج: حرام کند؛ ۷- ب: باد گویم برگ از درخت؛

صفحہ (۲۴۶)

۱- ب: در میان بدن پدید آید از درد معرفت خیزد، ج: در میان بدن پدید از او معرفت خیزد؛ ۲- ج: خود را قاصر بیند؛ ۳- ج: ہلاک این بیچارہ؛ ۴- ب: من عالمترین شمایانم، ج: من عالمتر شمام؛ ۵- ب: و پروار تن نبود؛ ۶- ب: و از روی بود؛ ۷- ب: نام وی ورع و تقوی بود، ج: نام او ورع بود؛

صفحہ (۲۴۷)

۱- ب: رحمة اللہ علیہ؛ ۲- ب: کہ در جان؛ ۳- ب: صلی اللہ علیہ و سلم؛ ۴- ب و ج: آخر علم آنکہ؛ ۵- ب و ج: باز ستانند؛ ۶- ب: بندہ دایم از این لرزان بو باید، ج: بندہ دایم از این خوف لرزان و ترسان بود؛ ۷- ب: دین بہ یقین معرفت است، ج: دین متین معرفت است؛ ۸- ب: تفویض و شرف خیزد؛ ۹- ب: این ہمہ تبع محبت است، ج: این ہمہ طبع محبت است؛ ۱۰- ب: در کیمیای سعادت است،

صفحہ (۲۴۸)

۱- ج: بہ شرح راست نیاید؛ ۲- ج: نیامد بہ من؛ ۳- ب: گفت تا آتش بیافریدہ شد، ج: گفت تا آتش دوزخ را بیافریدند؛ ۴- ب: بشنیدندی؛ ۵- ب و ج: قدمی آب؛ ۶- ب: باز شود، ج: جدا نشود؛

صفحہ (۲۴۹)

۱- ج: در آب پای نہادہ؛ ۲- ب: گوشت روی وی را بسوختہ بود، ج: گوشت وی را سوختہ بود؛ ۳- ب: و اگر دو پارہ نمد اشک وی بیاغشتی، ج: آن دو پارہ نمد در اشک وی بیاغشتی؛ ۴- ب: فرا کردہ آوردی بر خاک نہادی. ۵- ب: برخواستہ؛ ۶- ب: درآمد؛ ۷- ب: بہ عیادت وی شدندی؛ ۸- ب: بر روی او خطی بودی از اشک بسیار؛ ۹- ب: بردندی؛

صفحہ (۲۵۰)

۱- الف: برخواست ب و ج: برخاست

صفحه‌ی (۲۵۱)

۱- ب: که تو را رحمت نخواهم کرد؛ ۲- ب: امةالرجا؛ ۳- ب: و ان کان؛

صفحه‌ی (۲۵۲)

۱- ب: اگر تو ملهمی فهم ز طاعات، ج: اگر چه ملهمی فهم ز طاعت؛ ۲- الف: ترسنده‌تر
ب: ز حق ترسنده شو تو توکل ساعات، ج: ز حق ترسنده‌تر شو کل ساعت؛ ۳- ب:
مگس پرت و شاهین سلامت؛ ۴- ج: ز پا رفتند؛ ۵- ب: ولی ترسنده‌تر؛ ۶- ج: آه و
بی‌غم، ب: خوانا نیست؛

صفحه‌ی (۲۵۳)

۱- الف دیر دریافت ج: از دید دریافت، ب: خوانا نیست؛ ۲- ج: اگر باری است؛ ۳-
ج: روی طاعت؛

صفحه‌ی (۲۵۵)

۱- ب و ج: هم از ثمرات؛ ۲- ب: پس‌ترین اسباب موصل محبت است، ج: و بس
بهترین اسباب موصل محبت است؛ ۳- ب: از هر چه که هست دوستر ندارد، ج: از
هر چه دوستر نداریم. ۴- الف رسول علیه‌السلام؛ ندارد ۵- ج: و دوستی خود را مرا
دوستر گردان؛

صفحه‌ی (۲۵۶)

۱- ج: که وصف مخلوقات باشد؛ ۲- ب: طبع به آن ۳- ب و ج: اعراض سازد؛ ۴- ج:
پس او به مقام؛ ۵- ج: که مردد گردد؛ ۶- ج: به درجه رابع رسد محبت گردد؛ ۷- ج: در
موضع لغت. ۸- ب: دل چنان صافی گردد، ج: دل او چنان صاف گردد؛ ۹- ب و ج:
جای نیابد؛

صفحہ (۲۵۷)

۱- ج: ہوا را اتفاق؛ ۲- ج: ہر میل و مراد دوست گردد؛ ۳- ب و ج: منع کند؛ ۴- ج: بی‌اذن شرع روا نیست؛ ۵- ب و ج: قول اول اہل اصول آن است؛ ۶- ب: ارادت خیرہ است؛ ۷- ب و ج: نشاط در طاعت زیادہ تر می‌گردد؛

صفحہ (۲۵۸)

۱- ب: همچنین مراد او بہ یک بار ارادت خواهد؛ ۲- ج: کہ اہل تصوف؛ ۳- ج: بلکہ تأثیر اوست؛ ۴- ب: «اگر نبود» ندارد؛ ۵- ب و ج: بود؛ ۶- ب و ج: و وصف کردن او را معلوم نشد؛ ۷- ج: پیران گفتند؛ ۸- ب: بفرماید، ج: می‌فرماید؛ ۹- ج: پیش سہ چیز نیست؛ ۱۰- ج: از قاضی الحاجات استغنا بودن است؛

صفحہ (۲۵۹)

۱- ج: کہ از موافقت محبت خالی باشند؛ ۲- ب و ج: در مخلوقان؛ ۳- ب: جنس با جنس لقا یابد؛ ۴- ب و ج: بقا نیابد؛ ۵- ج: در محبت حق نفس مقہور گشت؛

صفحہ (۲۶۰)

۱- ج: «او این است» دارد؛ ۲- ب: بہ ہر سہ بلا مبتلا کرد؛ ۳- ب و ج: فرزند را خدا کرد؛ ۴- ب: توان یافتن؛ ۵- ب و ج: محال است؛ ۶- ب: توان یافتن؛ ۷- ب و ج: محال تر باشد؛

صفحہ (۲۶۱)

۱- ج: حب او باید؛ ۲- ب: «باشد» ندارد؛ ۳- ب: کہ معلولی صفت مخلوقان است، ج: کہ معلول صفت مخلوق است؛ ۴- ب: درست آورد؛ ۵- ب: و از این معنی مؤمنان؛ ۶- ب: ایمان و اقرار است؛

صفحه‌ی (۲۶۲)

۱- ب: و حب دنیا نماند؛ ۲- ب: رویت احوال مجرد نگردد؛ ۳- ج: فراغت یافت دیدن غیر او؛ ۴- ج: شهیدان است؛

صفحه‌ی (۲۶۳)

۱- ب: به معنی بی‌بصر و بی‌سمع گردد؛ ۲- ج: «است» ندارد؛ ۳- ب: نهایت نیست؛ ۴- ب: که خلق تعلق به وی دارد؛ ۵- ب و ج: گویند؛ ۶- ج: «را» ندارد؛ ۷- ب و ج: بر سر او؛

صفحه‌ی (۲۶۴)

۱- ب: خواسته است، ج: خواسته؛ ۲- ب: یا زیندق گردد؛ ۳- ب و ج: هلاک شود؛ ۴- ج: و درد آن آرمیده باشد؛ ۵- الف: وی بیزار گردد؛ ب: وی نزار گردد، ج: وی نزار شود؛ ۶- ج: صبر نماید؛ ۷- الف: شود ج: نشود؛ ۸- ب و ج: ضعف و بلا؛

صفحه‌ی (۲۶۵)

۱- ب: مشاهدات وجد بشارت حق است جل و علا بر شدن مقامات مشاهدات، ج: وجد بشارت حق است به ترقی شدن مقامات مشاهدات؛ ۲- ب و ج: یا چیزی را؛ ۳- ج: «که» ندارد؛ ۴- «گفته‌اند» در «ب» نیست؛ ۵- ج: کل غالب؛ ۶- ب: او را اشارت گردد، ج: او را بشارت کرد؛ ۷- «مغلوب شد» در نسخه‌ی «ب» نیامده؛ ۸- ب و ج: یا از غفلت حق؛

صفحه‌ی (۲۶۶)

۱- ب و ج: که او را افتد؛ ۲- ب و ج: یا هم عظیم؛ ۳- در آن حال، ج: آن حال؛ ۴- ب: چون ایشان نمی‌گردند؛ ۵- ب: «باید» ندارد؛

صفحه‌ی (۲۶۷)

۱- ب: گشته‌اند؛ ۲- ب: معاتب؛ ۳- ب: این دو طایفه؛ ۴- ب: جدا نداند کردن و منفعت را از مضرت باز نداند، ج: جدا نداند و منفعت از مضرت باز نداند؛

صفحہ (۲۶۸)

۱- ب: می باشد؛ ۲- ب: ساکن نشود و آن؛ ۳- ج: بقید؛ ۴- ب: و لیکن نهاد دیدار
حق؛ ۵- الف: خوانند ب: او را جان نیست بر مسلمانی؛ ۶- ج: بنده را آن کند کہ
جان نثار کند؛ ۷- ج: سری خواهند؛

صفحہ (۲۶۹)

۱- ب و ج: از حظوظ نفس خویش؛ ۲- ج: مشغول آن گردد؛ ۳- ج: فارغ نگردد؛ ۴-
ب: کہ آنچه کرد؛ ۵- ج: الشہود الایمان؛ ۶- ب: بر تو گشته باشد؛ ۷- ب: چنان
مشاہد گشته باشی، ج: چنان مشاہدہ باشی؛ ۸- ب: کہ دل او نزد او در نزد تو مقدار
نماندہ باشد، ج: کہ دون او در نزد تو مقدار نماندہ باشد؛

صفحہ (۲۷۰)

۱- ب: شود؛ ۲- ج: نکرد؛ ۳- ب: اندر بندہ ہزار چوب بزند؛

صفحہ (۲۷۱)

۱- ب: بر کنار؛ ۲- ج: و بدانکہ راضی باشی؛ ۳- ب: یا باد بلا باشد، ج: یا ویا یا بلا؛ ۴-
ب: در دل شکستگی و تضرع و عجز، ج: در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز؛ ۵-
ب و ج: محمودہ است؛ ۶- ب و ج: فرمودہ است؛ الف: فرمودہ ۷- ج: «اما» ندارد؛

صفحہ (۲۷۲)

۱- ج: ہذا القریۃ و اہلہا؛ ۲- ب: «کہ» ندارد؛ ۳- ج: بیند؛ ۴- ج: مگر کہ طاعت بود کہ
گریختن از آن منہی است؛ ۵- ب: در آن است، ج: در آن باشد.

صفحه‌ی (۲۷۳)

۱- ج: عابد شمار؛ ۲- ب: بالا رود دم؛ ۳- ج: اگر گردن نهی بر حکم خاور؛ ۴- ب: اگر شیر تو پاک است؛ ۵- ب و ج: تا خود حد بدانی؛ ۶- ب: با عشاق، ج: بر عناق؛ ۷- ب: روز خیالات.

صفحه‌ی (۲۷۴)

۱- اگر مخلص در آتش دان نسوزد؛ ۲- ب: صاحب حکم بود؛ ۳- این بیت در «ج» هست؛ درب و الف نیست. ۴- ب: بگفت او هر چه می‌خوانی بمانم، ج: بگفتا هر چه می‌خوانی همانم؛ ۵- ج: به هر خدمت به من خواهی تو هستم.

صفحه‌ی (۲۷۵)

۱- ب: بر خاک، ج: در خاک؛ ۲- دو بیت در «ج» نیامده است؛

صفحه‌ی (۲۷۷)

۱- ب: نی؛ ۲- ب و ج: حاجت؛ ۳- ب و ج: راضی باشد؛ ۴- ب: رحمة الله علیه، ج: ندارد؛ ۵- ب: «است» را ندارد؛ ۶- ب و ج: «که» ندارد؛

صفحه‌ی (۲۷۸)

۱- ب: تا حسن خود دید، ج: تا حسن خود را بیند؛ ۲- ب: «است» ندارد. ۳- ب و ج: «که» ندارند؛ ۴- ج: در حالت مستی گفته‌اند؛ ۵- ب: توجیه دیگر بسازیم و توجیه دیگر اینجا درست نیاید، ج: ندارد؛ ۶- ب: اربعه؛ الف و ج: ندارد ۷- ب: قبول ناکرده باشند، ج: قبول نداشته باشند؛ ۸- ب: چرا که علما؛ ۹- ب: جهلا راسا گردد؛

صفحه‌ی (۲۷۹)

۱- ب: «پس» ندارد ۲- ج: نباشد ۳- ب: «را» ندارد ۴- ج: این آیت ۵- متابعان

صفحہ (۲۸۰)

۱- ب: خواندہ؛ ۲- ب: جزای آن قوم آن است، ج: جزای آن قوم این است؛ ۳- ج: صریح کردہ؛ ۴- ج: مغفرت نیز نیست ہست؛ ۵- ب: سردار؛ ۶- ب: بطلان، ج: بطلان بود؛ ۷- ب: باشند؛

صفحہ (۲۸۱)

۱- ب: فلان دیار را بہ من بخشید و یا چند فرسنگ را بہ من بخشید و یا آن مرا بخشید جواب؛ ۲- ب: «است» ندارد؛ ۳- ب: هیچکس هذاالشرع ایمن نیست؛ ۴- ب: «و» ندارد؛ ۵- ب: نمی داند؛ ۶- ب: هرگز از غیب نگفتی؛

صفحہ (۲۸۲)

۱- ب: گرداندی؛ ۲- ب: «کہ» ندارد ۳- ب: حدیث‌ها؛ ۴- ب: برآورده‌اند؛ ۵- ب: نوشته است؛

صفحہ (۲۸۳)

۱- ب: متصدی دیگران کجا باشیم؛ ۲- ب: نکند؛ ۳- ب: خویش شاکر باشد خویشتن را. ۴- ب: صدہزار جاہل؛

صفحہ (۲۸۴)

۱- ج: «ولایت» ندارد؛ ۲- ب: در رفتن بر آب، ج: رفتن بر روی آب؛ ۳- ب: و لیکن دیگری نداند؛ ۴- ج: بہ این ہمہ؛ ۵- ج: خطر بیشتر. ۶- ب: هر کہ بہ حقیقت اولی او از قله؛ ۷- ب: گشتہ است. ۸- ج: «بیت» ندارد؛ ۹- ب و ج: خطا است؛ ۱۰- ج: «موافق» ندارد؛ ۱۱- ب و ج: می سازد؛ ۱۲- ج: «العلی العظیم» ندارد؛ ۱۳- ب: اگر معشوق گوید؛ ۱۴- ج: «باطل» ندارد؛

صفحه‌ی (۲۸۵)

- ۱- ب: نبود. ۲- ج: سهل باشد؛ ۳- ب و ج: برسد؛ ۴- ج: «ای عزیز» ندارد؛ ۵- ج: می‌گردد؛
۶- ج: چون بی‌علم؛

صفحه‌ی (۲۸۶)

- ۱- ب: آمد نهفت است، ج: آمده است نهفته است؛ ۲- ب: عاقل طبقی می‌برد؛ ۳- ب:
که بهشتی نمی‌باید؛ ۴- ج: این قول ناپسند است؛ ۵- ج: نعمتهای خوب؛ ۶- ب:
می‌باید که؛

صفحه‌ی (۲۸۷)

- ۱- ج: دوست دارند؛ ۲- ب و ج: این قدرت؛ ۳- ج: بالا باشد؛ ۴- ب: و گفت کف
خاک را بردار، ج: و گفت مشت خاک بردار؛ ۵- ب: باشد؛

صفحه‌ی (۲۸۸)

- ۱- ب: هر چند کثرت بود؛ ۲- ب: از این دوران اولی بود؛ ۳- ب: چاره ساخته
نتوانستند؛ ۴- ب: نموده‌اند؛

صفحه‌ی (۲۸۹)

- ۱- ب و ج: دعا و زاری است؛ الف: زاری ۲- ج: غرض آنکه؛ ۳- ج: تواند؛ ۴- ب:
«است» ندارد؛ ۵- ب: معنی چنان باشد، ج: جواب چنان باشد؛ ۶- ج: علم صوف؛ ۷-
ب: غالب باشد؛ ۸- ب: کند ۹- ج: بلکه جمیع علم مخلوقات؛ ۱۰- ج: آن بهتر است؛
۱۱- ب: می‌مانند؛

صفحه‌ی (۲۹۰)

- ۱- ب: سقوط او کفر است؛ ۲- ب: مست بودند؛ ۳- ج: ابوبکر

صفحہ (۲۹۱)

۱- ب: اعتقاد سازد؛ ۲- ب و ج: ہم در کشف الرموز؛ ۳- ج: گفته‌اند از مشاهده ایمان می‌شود؛ ۴- ج: نشود؛ ۵- ب: کہ به همین؛ ۶- ب و ج: «یعنی» ندارند؛ ۷- ب و ج: بہ زبان؛ ۸- ج: یا رسول خدا ایمان آوردیم؛ ۹- ج: «تورات» ندارد؛ ۱۰- ب: و پیغمبر ایمان نداریم، ج: و پیغمبران اقرار نداریم؛ ۱۱- ج: «و» ندارد؛

صفحہ (۲۹۲)

۱- ب و ج: سخنی گفته باشند؛ ۲- ب: برجای است پس؛ ۳- ب: محققان چنین گفته‌اند؛ ۴- ب و ج: در همه احوال. ۵- ب: است، ج: گویند؛ ۶- ج: در غلط؛ ۷- ب: ملاحظہ است؛

صفحہ (۲۹۳)

۱- ب و ج: نبی از انبیا؛ ۲- ج: در دین خدای افترا کرده چیزها گفته‌اند؛ ۳- ب: بر اعتقاد مغرور و مستور می‌باشند، ج: بر این اعتقاد باطل مغرور می‌باشند؛ ۴- ب: چنانکہ باشد؛ ۵- ب و ج: در مقام مزید؛ ۶- ب: «یا رجوع» ندارد؛

صفحہ (۲۹۴)

۱- ج: بوده‌اند؛ ۲- ب و ج: خدمت دل؛ ۳- ب: از متناہاتی کہ؛ ۴- ب: «اما» ندارد؛

صفحہ (۲۹۵)

۱- ب: من القرآن؛ ۲- ب: یعنی؛ ۳- ج: دلیل اینها از صنع. ۴- ب و ج: او را بینی چنانکہ؛ ۵- ب: زبان را باید نگاهداشت؛ ۶- ب: موجود است کہ؛ ۷- ب و ج: مشاهده است الف: مشاهده؛ ۸- ب و ج: مصلحتی است؛ الف: مصلح نیست ۹- ب و ج: کہ و کیلان شیطانند؛

صفحه‌ی (۲۹۶)

۱- ب: وجود می‌دارد؛ ۲- ب: ما اغوا نخواهند شد؛

صفحه‌ی (۲۹۷)

۱- ج: از عجایب الهی است؛ ۲- ج: «هم» ندارد؛ ۳- ج: از آن؛ ۴- ج: و حله آوا جز در ولایت؛ ۵- ج: دل از وی سوز و رقت؛ ۶- ج: دل حرکت نشاط. ۷- ج: «و صفتی» ندارد؛ ۸- ب: «و زبان» ندارد؛ ۹- ج: نیکوتر؛

صفحه‌ی (۲۹۸)

۱- ج: «در شرح خواجه ابوالمکارم است» ندارد؛

صفحه‌ی (۲۹۹)

۱- این بیت و بیت بعد در «ج» نیامده است؛ ۲- ج: رفت از دهانت. ۳- ب و ج: احوال اشرار؛ ۴- ب: مصراع اول را ندارد؛ ۵- ج: چه داری غیر نقد است؛ ۶- این بیت در «ج» نیست؛ ۷- ب: به ماموری با خرما نفع نی، ج: دانی؛

صفحه‌ی (۳۰۰)

۱- ب و ج: بیا قابل؛ ۲- ب: چشم.

صفحه‌ی (۳۰۱)

۱- ج: فصل آخر در بیان فصل آخر احوال؛ ۲- ب و ج: آدمی که از مرده؛ ۳- ب: بدان که باید شناخت که؛ ۴- ب: موعود وی بهشت است، ج: مورد و بهشت است؛ ۵- ب: اندیشه و رأی مهمتر است؛ ۶- ب: «را» ندارد. ۷- ب: زاد آخرت غافل ماند؛ ۸- ب: نکوهیده داند، ج: نکوهیده دارد؛ ۹- ب: و ای دریغا؛ ۱۰- ب و ج: دورتر کند؛

صفحہ (۳۰۲)

۱- ج: «کہ» ندارد؛ ۲- ب: حکیم کرده است؛ ۳- ب: عقربا؛ ۴- ج: «ایشان» ندارد؛

صفحہ (۳۰۳)

۱- ب: «پس» ندارد؛ ۲- ج: ای غافل؛ ۳- ج: و کفری ایشان؛ ۴- ج: یا یادناکردن طول
امل است؛ ۵- ب: گیرد کہ؛ ۶- ب: و در تندرستی؛ ۷- ب: کہ فردا تو را چه پیش؛

صفحہ (۳۰۴)

۱- ج: دراز کردن؛ ۲- ب و ج: علیہ السلام؛ ۳- ج: درازی امید است؛ ۴- ج: بہ دست
وی است؛ ۵- ب: غالب شد؛ ۶- ب: «فارغ» را ندارد؛

صفحہ (۳۰۵)

۱- ب: «اما» ندارد؛ ۲- ب: خواهد کہ ہمیشہ در دنیا بود؛ ۳- الف: «و» ندارد. ۴- ج:
«چنانکہ» ندارد؛ ۵- ج: از معاد جبل پرسیدند کہ حقیقت؛ ۶- کہ نزدیک رسید؛ ۷- ب:
می ترسد. ۸- ب: ستاندند؛ ۹- ب: بہ هول ترس است از دبوس.

فہرستہا

فهرست آیات

- أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ - نحل / ١٢٥ ص ١٢٥
- إِنَّا خَاطَبْنَاهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا - فرقان / ٦٣ ص ١٣١
- اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا - نوح / ١٠ ص ١٥٢
- أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ - آل عمران / ١٣٣ ص ١٢٧
- اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ - سباء / ١٣ ص ١٧٥
- أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ - نجم / ١٩ ص ٤٣
- أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ - بقره / ٨٧ ص ١٢٥
- أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ ذُرْوَاهُ الظَّالِمِينَ وَالْبَاطِنِينَ - حج / ٧٨ ص ٩٥
- أَلَا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ - فرقان / ٧٠ ص ٢١
- التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ - توبه / ٧٢ ص ٦
- الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ - يونس / ٦٣ و ٦٤ ص ١٢٧
- الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ
- اعراف / ١٥٧ ص ٣٥
- يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي - الاسراء / ٨٥ ص ٦٤
- أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا - نساء / ٩٧ ص ٦
- أُمَّهُ صَدِيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ - مائده / ٧٥ ص ١١٥

- أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا - نمل / ۶۲ ص ۱۲۳
- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ - بروج / ۱۱ ص ۲۰
- إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ - هود / ۱۱۴ ص ۹۷
- إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ - آل عمران / ۱۵۹ ص ۲۲۵
- أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا - كهف / ۳۴ ص ۲۰۰
- أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ - اعراف / ۱۲ ص ۱۹۸
- أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ - اعراف / ۱۲ - ص ۷۶ / ص ۵۲ - ص ۲۱۸
- أِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا - آل عمران / ۱۷۸ ص ۱۵۳
- أِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا - نساء / ۱۰ ص ۱۳۰
- أِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ - فاطر / ۲۸ ص ۲۱ - ص ۲۴۶ - ص ۲۴۵
- أِنَّمَا يُوفِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ - زمر / ۱۰ ص ۱۶۲ - ص ۱۶۵
- أِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ - يوسف / ۲۴ ص ۴۰
- أَنْتَ مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ - انبياء / ۸۳ ص ۱۶۶
- أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا - رعد / ۴۱ ص ۲۳
- أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ - بقره / ۱۳۱ ص ۲۵۸
- أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ - الزمر / ۲۲ ص ۵۱
- إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا - مائده / ۹۳ ص ۱۲۷
- إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ - فاطر / ۱۰ ص ۹۷
- إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا - نحل / ۱۲۸ ص ۱۲۷
- إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ - طور / ۷ ص ۲۴۹

تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ - بقره / ۲۵۳ ص ۴۶
 تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - نور / ۳۱ ص ۱۴۶
 ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ - توبه / ۴۰ ص ۸
 ثُمَّ تَنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا - مريم / ۷۲ ص ۱۲۶
 ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحْبَبُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ - نحل / ۱۰۷ ص ۱۲۸ - ص ۸۷
 ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ - يوسف / ۵۲ ص ۳۹
 رَبُّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ - مومنون / ۹۹ و ۱۰۰ ص ۱۳۹
 رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ - سجده / ۱۲ ص ۱۳۹
 رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ - اعراف / ۲۳ ص ۹۸
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ - مائده / ۱۱۹ ص ۱۱۲ - ص ۳۰۷
 شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ - آل عمران / ۱۸ ص ۲۴
 فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ - نحل / ۹۷ ص ۲۰
 فَادْكُرُونِي أذكُرْكُمْ - بقره / ۱۵۲ ص ۷۶
 فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ - آل عمران / ۱۳۵ ص ۱۵۲
 فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ - هود / ۱۱۲ ص ۹۶
 فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ - قصص / ۳۸ ص ۱۳
 فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ - آل عمران /
 ۵۹ ص ۲۰۰
 فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ - توبه / ۲ ص ۶

فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللهُ الْحُسْنَى نِسَاءً /
۹۵ ص ۹۳-۹۴

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا
قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا - نساء / ۶۵ ص ۱۸۴

فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ - اعراف / ۹۹ ص ۲۸۳

فَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ - قیامت / ۲ ص ۶۵

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ - انفال / ۱۷ ص ۲۸۷

فَلَمَّا قُضِيَ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَأَ زَوْجَانُكَهَا - احزاب / ۳۷ ص ۴۲

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ - اعراف / ۱۷۶ ص ۲۵۰

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ - مؤمنون / ۱۰۲ ص ۴۹

فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا - كهف / ۱۱۰
ص ۲۱۹ - ص ۹۶ - ص ۲۰

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ - زلزله / ۷ و ۸ ص ۱۶۸
قَالَتْ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ آلَانَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ
يوسف / ۵۱ ص ۳۹

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا - بقره / ۳۲ ص ۲۸۹
قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ
فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ - عبس / ۲۱ ص ۲۰۰

قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا - اسراء / ۸۵ ص ۲۸۹ - ص ۶۴

قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ - انعام / ۹۱ ص ۱۳۱

- قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ - آل عمران / ۳۱ ص ۹۳ - ص ۲۵۶ - ص ۹۴
- قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا - طه / ۱۱۴ ص ۲۸۵ - ص ۲۷۹
- قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ - اعراف / ۱۸۸ ص ۲۸۷ - ص ۲۸۶
- قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ - توبه / ۷۷ ص ۷ - ص ۶
- قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْإِسْبَاطَ - بقره / ۱۳۶ ص ۳۹
- كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ - يوسف / ۲۴ ص ۴۰ - ص ۳۸
- كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ - رعد / ۴۳ ص ۲۴
- كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ - علق / ۷ و ۶ ص ۱۶۸ - ص ۱۵
- كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا - اعراف / ۳۱ ص ۱۷۲
- كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ - آل عمران / ۱۱۰ ص ۴۵
- لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ - بقره / ۲۵۵ ص ۱۱۵
- لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ - تحريم / ۷ ص ۱۳۹
- لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ الْحَافِيَ بَقْرَهُ - ۲۷۳ ص ۶
- لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ - نساء / ۱۱۴ ص ۲۹۷
- لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِ أَسْوَأُ حَسَنَةً - احزاب / ۲۱ ص ۹۳
- لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ - يوسف / ۲۴ ص ۳۸
- لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ - بقره / ۲۷۳ ص ۶
- لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ - حشر / ۸ ص ۶
- لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ - يوسف / ۵۲ ص ۴۰

- ما عندکم ینفذ و ما عند اللہ باقی - نحل / ۹۶ ص ۱۶۰
- ما کان مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّن رِّجَالِکُمْ وَلٰکِن رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّیْنَ - احزاب / ۴۰ ص ۴۲
- مِنَ الَّذِیْنَ فَرَّقُوْا دِیْنَهُمْ وَ کَانُوْا شِیْعًا - روم / ۳۲ ص ۱۴۷
- مِن بَیْنِ فَرثٍ وَ دَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا - نحل / ۶۶ ص ۲۴۴
- مَنْ یَعْمَلْ سُوْءًا یُجْزِیْهِ - نساء / ۱۲۳ ص ۱۹۴
- نَادٰی رَبُّهُ اِنِّیْ مَسْنٰی الضُّرِّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ - انبیاء / ۸۳ ص ۱۶۶
- هَلْ اَدْلٰکُمْ عَلٰی تِجَارَةٍ تُنْجِیْکُمْ - صف / ۱۰ ص ۹۷
- هَلْ اَتٰی عَلٰی الْاِنْسَانِ حِیْنَ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا - انسان / ۱ ص ۲۰۱ - ص ۲۷
- هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَ الَّذِیْنَ هُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ - زمر / ۹ ص ۲۴
- هُوَ الَّذِی یُصَوِّرْکُمْ فِی الْاَرْحَامِ کَیْفَ یَشَآءُ - آل عمران / ۶ ص ۵۳
- ہی راودتئی عن نفسی - یوسف / ۲۶ ص ۳۹
- وَ اتلُّ عَلَیْهِمْ نَبَا الَّذِی آتٰنَا آیٰتِنَا فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّیْطٰنُ فَکَانَ مِنَ الْغٰوِیْنَ اَعْرَافٍ /
- ۱۷۵ ص ۱۰۰
- وَ اَخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنْ اَتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ - حجر / ۸۱ ص ۱۹۸
- وَ اِذَا مَرَّوْا بِاللَّغْوِ مَرَّوْا کِرَامًا - فرقان / ۷۲ ص ۱۳۱
- وَ اذِتَقَوْلُ لِلَّذِی اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِ وَ اَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللّٰهَ وَ تُخْفِیْ فِی نَفْسِکَ مَا اللّٰهُ مُبْدِیْهِ وَ تَخْشٰی النَّاسَ وَ اللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشِیْهُ - احزاب / ۳۷ ص ۴۲
- وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیْلَ اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُوْلًا نَّبِیًّا - مریم / ۵۴ ص ۲۴۱
- وَ اسْتَعِیْنُوْا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ - بقرہ / ۴۵ ص ۱۸۱
- وَ اصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَانَّکَ بِاَعْیُنِنَا - طور / ۴۸ ص ۱۶۴

- وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - حجر / ۹۹ ص ۱۰۸
- وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ - مجادلہ / ۱۱ ص ۲۶
- وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ - بقرہ / ۱۶۵ ص ۲۶۱
- وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا - عنكبوت / ۶۹ ص ۲۱
- وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ - يوسف / ۲۱ ص ۲۶۵
- وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ - يونس / ۲۵ ص ۲۸۶
- وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا - ابراهيم / ۳۴ - نحل / ۱۸ ص ۱۷۶
- وَإِنْ كَثُرَ مِنْ الْخُلَصَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ - ص / ۲۴ ص ۴۱
- وَإِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ - كهف / ۱۳ ص ۸
- وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ - مائدہ / ۷۲ ص ۱۲۷
- وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ - بقرہ / ۱۵۵ ص ۱۳۱
- وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - نور / ۳۱ ص ۱۵۴
- وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ الَّذِي لَا يَمُوتُ - فرقان / ۵۸ ص ۷
- وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا - يس / ۹ ص ۱۸۹
- وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ - قصص / ۶۸ ص ۱۲۴
- وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانَ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ - عنكبوت / ۳۸ ص ۱۲۸
- وَذَكَرْنَا فِي الذِّكْرِ تَتَفَعُّ الْمُؤْمِنِينَ - الذاريات / ۵۵ ص ۱۹۴
- وَسَيَجْزِيهَا الْأُنْقِيَاءَ الَّذِي - ليل / ۱۷ ص ۱۲۶
- وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - مائدہ / ۲۳ ص ۲۲۵
- وَلَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ - ابراهيم / ۷ ص ۱۷۶

- وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ - ص / ۲۶ ص ۱۲۵
- وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ - يونس / ۱۰۶ ص ۱۰۰ - ص ۱۵۳
- وَلَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ - حجرات / ۲ ص ۱۳۳
- وَلَا تَطْعَ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا - كهف / ۲۸ ص ۱۳۱
- وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا - نساء / ۲۹ ص ۱۷۱
- وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ - مائدہ / ۵۴ ص ۱۰۰
- وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ - الاسراء / ۵۵ ص ۱۱۱
- وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ - اسراء / ۷۰ ص ۲۷۹ - ص ۲۵
- وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَىٰ أَنْفُسُكُمْ - فصلت / ۳۰ ص ۷۲
- وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ - الرحمن / ۴۶ ص ۲۴۵
- وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ - مومنون / ۷۱ ص ۱۲۵
- وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي - يوسف / ۵۳ ص ۲۴۵
- وَمَا أَمُرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ - بینہ / ۵ ص ۲۱۳
- وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ - سبا / ۳۹ ص ۱۶۰
- وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا - حشر / ۷ ص ۹۳
- وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ - الذاریات / ۵۶ ص ۶۷
- وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ - توبہ / ۱۱۴ ص ۳۸
- وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ - صافات / ۱۶۴ ص ۲۹۴
- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - نجم / ۳ ص ۷۱

- وَمَا أَمْرًا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ - بَيْنَهُ / ۵ ص ۱۴۰
- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى - نجم / ۳ ص ۴۴
- وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا - الاسراء / ۱۹ ص ۱۲۵
- وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ - شوری / ۲۰ ص ۹۷
- وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ - شوری / ۲۰ ص ۱۲۵
- وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ - طارق / ۲ ص ۱۲۶
- وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ - طلاق / ۳ ص ۲۲۵
- وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْتَهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - شمس / ۷ ص ۶۵
- وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ - انعام / ۶۰ ص ۱۱۵
- وَهُوَ يُعْطِمُ وَلا يُطْعَمُ - انعام / ۱۴ ص ۱۱۵
- وَيَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ - رعد / ۲۲ ص ۹۷
- وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي - الاسراء / ۸۵ ص ۶۳
- وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ - آل عمران / ۷۸ ص ۳۸
- وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - جمعه / ۱۰ ص ۷۶
- وَاسْتَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ - نساء / ۳۲ ص ۱۱۲
- وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ - محمد / ۱۹ ص ۲۸۲
- وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ - نحل / ۱۲۷ ص ۱۶۵
- وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ - اعراف / ۱۹۹ ص ۱۳۱
- وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا - عنكبوت / ۶۹ ص ۹۲

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرُقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكَمِمْ وَصَّيْكُمْ بِهِ
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ - انعام/ ۱۵۳ ص ۲۲

وَإِن يَمَسَّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ - يونس/
۱۰۷ ص ۱۰۹

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ - فرقان/ ۵۸ ص ۲۲۶

وَدَعِ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ - احزاب/ ۴۸ ص ۲۲۹ - ص ۱۶۳

وَصُورَكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ - غافر/ ۶۴ ص ۵۳

وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ - آل عمران/ ۱۲۲ مائدہ/ ۱۱ توبہ/ ۵۱ ص ۲۲۵

وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ - مائدہ/ ۵۴ ص ۱۱۰

وَلَكِن مِّن شَرَحٍ بِالْكَفْرِ صَدْرًا - نحل/ ۱۰۶ ص ۱۲۸

وَمِن آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ - روم/ ۲۰ ص ۲۰۱

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً - فجر/ ۲۸ ص ۶۵

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ - توبہ/ ۱۱۹ ص ۱۲۱

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا - آل عمران/ ۲۰۰ ص ۱۶۵

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي

أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ - نساء/ ۱۲۶ ص ۲۹۱

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ - توبہ

۳۴/ - ص ۱۲۹

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ - نساء/ ۴۳ ص ۲۹۰

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ - اعراف/ ۳۱ ص ۱۷۱

- يا داودُ انا جعلناك خليفة في الارضِ فاحكم بين الناسِ بالحقِّ - ص / ۲۶ ص ۴۱
 يتيهون في الارضِ - مائده / ۲۶ ص ۱۲۳
 يحبهم و يحبونه - مائده / ۵۴ ص ۲۵۵
 يحسبهم الجاهل اغنياء من التّعفف - بقره / ۲۷۳ ص ۱۶۱
 يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر - بقره / ۱۸۵ ص ۴۵
 يريدون وجهه - انعام / ۵۲ - كهف / ۲۸ ص ۲۱۴
 يضربون في الارضِ ينتفون من فضل الله و آخرون يقاتلون في سبيل الله - مزمل / ۲۰ ص ۲۲۸
 يغفر لمن يشاء و يعذب من يشاء - آل عمران / ۱۲۹ ص ۲۸۲
 يخيل اليه من سحرهم انها تسعى - طه / ۶۶ ص ۱۹

فهرست احادیث

- إذا أتى مائة وثمانون سنة حلت على أمتي العزلة ١٣٢
إذا أظهر البدعة و سكّت العالم فقد لعنه الله ١٣٧
إذا أظهرت البدعة و سكّت العالم لعنه الله تعالى ١٣٥
إذا مات شاب تائب رفع الله العذاب عن مقابر المسلمين أربعين عاماً ١٤٧
أشرف أمتي لا يسألون شيئاً ولا يدعون صلوة الليل ٢٣٥
أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم ١٣٢
أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك ٢٤٥
أعوذ بك من نفخة الكبر ١٩٧
أكثروا ذكر الموت فإنها هادم اللذات ٣٠١
... ألا و رأيت الله قبله ٥٣-٥٤
التائب من الذنب كمن لا ذنب له ١٤٦
التدارس في الفقه ساعة خير من عبادة سنة ٢٣
الدعاء منح العبادة ٢٧١
الدنيا سجن المؤمن ١٢٧
الدنيا مزرعة الآخرة ٩٧
الشيخ في قومه كالنبي في أمته ١٣٣-١٣٤

الصراطُ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ يَمُرُّ عَلَيْهِ الْخَلَائِقُ بَعْضُهُمْ كَالْبَرْقِ وَبَعْضُهُمْ كَالرَّيْحِ وَ
بَعْضُهُمْ كَالْجَوَادِ الْمُسْرِعِ وَبَعْضُهُمْ كَالْمَاشِي وَبَعْضُهُمْ كَالنَّمْلَةِ وَفُجِحَتِ التَّصَدِيقُ بِهِ ٤٨
الطَّيْرَةُ مِنَ الشُّرْكِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَذْهَبُهُ بِالتَّوَكُّلِ ٢٣٤

الْعُلَمَاءُ وَرَتَّةُ الْأَنْبِيَاءِ ٢٥

الْعَيْشُ عَيْشُ الْآخِرَةِ ١٧٩

اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ٢٨٨

الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ ١٣٥

الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ ١٣٥

الْمُسْتَغْفِرُ بِلِسَانِهِ وَالْمُصِرُّ عَلَى ذَنْبِهِ كَالْمُسْتَهْزِي بِرَبِّهِ ١٥٤

النَّدَمُ تَوْبَةٌ ١٥٢

النَّظَرُ فِي وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ ١٣١

إِنَّ الدِّينَ بَدَاءٌ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَاءَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ ١٣٧-١٣٢

إِنَّ الْغَضَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ ١٨٢

إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ ١٨٢

إِنَّ اللَّهَ لَا يَتَقَبَّضُ بِالْعِلْمِ انْتِزَاعًا تَنْتَرِعُهُ مِنَ النَّاسِ وَ لَكِنْ يُقَبِّضُ الْعِلْمُ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ وَ إِذَا لَمْ

يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسُ رَأْسًا جُهَالًا فَسْتَلَوْا فَفَقَتُوا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا ٢٣

إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ الْمَضْغَةَ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ

أَلَا وَ هِيَ الْقَلْبُ ٦٢

أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَ أَخَوْقُكُمْ مِنْهُ ٢٤٦

أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ ٤٦

- اَنَا غَيُورٌ وَ اللهُ تَعَالَى اَغْيَرُ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يُغَيِّرْ قَلْبُهُ فَلَيْسَ بِمُحِبِّ ۱۸۶
 اَنَا مُقَصِّرٌ فِي حَقِّ الضَّيْفِ ۱۸۲
 اِنَّهُ لِيَغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي فَاسْتَغْفِرُوا اللّٰهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةً مَرَّةً ۱۵۲
 اِنِّي اَخَافُ عَلَيَّ اُمَّتِي مِنْ بَعْدِي [مِنْ] رَجُلٍ مُتَعَبِّدٍ جَاهِلٍ يَدْعِي الْعِلْمَ وَ لَيْسَ عِنْدَهُ الْعِلْمُ ۲۴
 اِنِّي اَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةً مَرَّةً ۱۵۴
 اَوَّلُ مَا كَتَبَ فِي لَوْحِ الْمَحْفُوظِ اِنِّي اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَيَّ
 بِلَاتِي وَ لَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَاتِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَانِي ۲۷۰
 آفَةُ الْعِلْمِ الْخِيَلَاءُ ۱۹۸
 اَلَا وَ قَوْلُ الزُّورِ ۲۴۱
 بِي يُبْصِرُ وَ بِي يَسْمَعُ ۲۶۳
 بِي يَنْطِقُ وَ بِي يُبْصِرُ ۱۱۰
 تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا اَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ ۱۲۲
 تَفَكَّرُ السَّاعَةَ فِي اِخْتِلَافِ الْيَلِّ وَ النَّهَارِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ ثَمَانِينَ سَنَةً ۷۹
 تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قُنُوتِ لَيْلَةٍ ۷۹
 تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللهِ تَعَالَى وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللهِ ۷۹
 جَدُّ اِيْمَانِكَ بُكْرَةٌ وَ عَشِيًّا ۲۹۲
 حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ۱۵۹
 حُبُّ الْمَالِ وَ الْجَاهِ يَنْبِتَانِ النَّفَاقَ كَمَا يَنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ ۱۲۸
 خَلَقَ اللهُ تَعَالَى الْقَلَمَ وَ اَدَمَ وَ الْفِرْدَوْسَ بِيَدِهِ وَ قَالَ لَهَا وَ غَيْرَتِي وَ جَلَالِي لَا يَتَجَاوَزُ فِيكَ
 بَخِيلٌ وَ لَا يَشْمُ رِيحَكَ دِيوَتٌ ۱۸۶

- خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ (الحديث) ١٣٢
- رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ ٢٤٥
- رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْأَكْبَرِ ٦٥-٩٥
- صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ ١٨٢
- صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ ٢٩٠
- طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ ١٢٩
- طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ ٢٥
- عَالِمٌ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ ٢٣
- عَجِبْتُ مِنْ أَسَامَةِ طَوْلِ الْأَمَلِ ٣٠٤
- عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ ١٣٧
- فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا ١١١
- فَإِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ رُؤُسًا جُهَالًا فَسُئِلُوا فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا ٢٧٩
- فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أُمَّتِي " وَ فِي رِوَايَةٍ " عَلَى أَدْنَاكُمْ ٢١
- قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْإِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ أَي بَيْنَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ ٢٩٥
- كُلُّ لَحْمٍ نَبَتْ بِالْحَرَامِ فَهُوَ بِالنَّارِ أُولَى ١٣٠
- لَا يَتَوَارَثُ أَهْلُ الْمَلْتَيْنِ شَيْئًا ١٦٩
- لَأُحْصِيَ ثَنَاءً عَلَيْكَ ٧
- لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِلْغَنِيِّ وَ الَّذِي مَرَّه سَوَى ٢٣٦
- لَا تَفْضِلُونِي عَلَى أَخِي يُونُسَ ٤٦
- لَيْسَ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ بَطْنِ أَشْبَعٍ مِنْ حَلَالٍ ١٦٨

- ما الإحسانُ قال: أن تعبدَ اللهَ كأنك تراه ۲۱۸
- مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ خِيَانَةٌ الْآعِينَ ۴۳
- مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ ۲۹۵
- مِنْ أُمَّتِي يَسْقُطُ فِي النَّارِ كَالْمَطَرِ ۴۹
- مَنْ أَهَانَ صَاحِبَ الْبِدْعَةِ آمَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْفَرْعِ الْكَبِيرِ وَمَنْ انْتَهَى مَلَأَ اللَّهُ تَعَالَى قَلْبَهُ أَمَانًا وَإِيمَانًا ۱۳۵
- مَنْ حَدَّثَ بِحَدِيثِ دَاوُدَ عَلِيٍّ مَا يَرَوِيهِ الْقِصَاصُ جُلِدَ بِهِ جِلْدَةَ الْمَفْتَرِي ۴۱
- مَنْ سَأَلَ مَسْئَلَةً وَهُوَ عَنْهَا غَنِيٌّ فَأَنَّمَا يَسْتَكْثِرُ مِنَ النَّارِ ۲۳۵
- مَنْ سَعَى عَلَى عِيَالِهِ مِنْ حَلٍّ فَهُوَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا فِي عِفَافٍ كَانَ فِي دَرَجَةِ الشُّهَدَاءِ ۸
- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ۲۶-۲۸-۲۷۹
- مَنْ لَبِسَ الصَّوْفَ رَقَّ قَلْبُهُ ۷
- مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا ۱۱۹-۱۲۶-۱۲۷
- وَعَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِهِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، سَأَلَ النَّبِيَّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ "رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ: "أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ"؟ قَالَ جَلَّ جَلَالُهُ: "لَيْسَ شَيْءٌ أَفْضَلَ عِنْدِي مِنَ التَّوَكُّلِ عَلَىَّ وَالرِّضَاءِ بِمَا قَسَمْتُ ۲۳۴
- وَدَعِ أَدْيَهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ۱۶۳-۲۲۹
- يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلِمُ لِلرَّجُلِ دِينُهُ حَتَّى يَفِرَّ مِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ وَمِنْ جَبَلٍ إِلَى جَبَلٍ ۸
- يَقُولُ اللَّهُ مَنْ شَغَلَ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي أُعْطِيَتْهُ أَفْضَلَ مِنَ السَّائِلِينَ ۱۰۵

فهرست اقوال مشايخ

أصدقُ النَّاسِ القائمُ على التَّوْبَةِ وَ أَكْذَبُ النَّاسِ الْعَائِدُ فِي ذَنْبِهِ وَ أَجْهَلُ النَّاسِ الْفَاخِرُ
بِحَسَنَاتِهِ وَ أَعْلَمُ النَّاسِ أَخَوْفُهُمْ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى ١٤٧

أَفْضَلُ الْمَجَالِسِ مَجْلِسٌ فِي قَعْرِ بَيْتِكَ لَا تُرَى وَ لَا تُرَى ١٢

الْإِخْلَاصُ أَنْ لَا يَكُونَ لِغَيْرِ اللَّهِ فِيهِ نَصِيبٌ طَرَفَةً عَيْنٍ مِنْ قَوْلٍ وَ عَمَلٍ وَ ضَمِيرٍ ٢١٢

الْإِخْلَاصُ نِسْيَانُ رُؤْيَةِ الْقَلْبِ الْخَلْقَ بِدَوَامِ النَّظَرِ إِلَى الْخَالِقِ ٢١٢

الْإِسْتِقَامَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَنْوَاعٍ: إِسْتِقَامَةُ اللِّسَانِ وَ إِسْتِقَامَةُ النَّفْسِ وَ إِسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ وَ
إِسْتِقَامَةُ السِّرِّ. فَاسْتِقَامَةُ اللِّسَانِ عَلَى النُّطْقِ بِالْحِكْمَةِ وَ إِسْتِقَامَةُ النَّفْسِ عَلَى حُسْنِ الْخِدْمَةِ وَ
إِسْتِقَامَةُ الرُّوحِ عَلَى تَعْظِيمِ الْحُرْمَةِ وَ إِسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ عَلَى صِدْقِ الْهَيْمَةِ وَ إِسْتِقَامَةُ السِّرِّ عَلَى
الِاسْتِغْفَالِ بِالْمُنْعَمِ عَلَى النِّعَمِ ٢٩٨

الْأُنْسُ بِاللَّهِ هُوَ أَنْ يَسْتَوْحِشَ مِنَ الدُّنْيَا وَ مِنَ الْخَلْقِ إِلَّا مِنْ أَهْلِ وَايَةِ اللَّهِ فَإِنَّ الْأُنْسَ
بِأَهْلِ وَايَةِ اللَّهِ مِنَ الْأُنْسِ بِاللَّهِ تَعَالَى ٧٨

الْإِيمَانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْقَدَرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنْ اللَّهِ
تَعَالَى وَ الْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ ٣٦

الْإِيمَانُ لَا تَزِيدُ وَ لَا يَنْقُصُ عِنْدَ الْإِمَامِ الْأَعْظَمِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ حُجَّتُنَا: إِنَّ الْإِيمَانَ عِبَارَةٌ عَنِ
التَّصَدِيقِ لَا يَقْبَلُ الزِّيَادَةَ وَ النُّقْصَانَ " وَ أَمَّا قَوْلُهُ: "لِيَزِدَادُوا إِيْمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ" ذَلِكَ فِي

حَقُّ الصَّحَابَةِ لِأَنَّ الْقُرْآنَ يَنْزِلُ فِي كُلِّ وَقْتٍ فَيُؤْمِنُونَ بِهِ فَيَكُونُ تَصْدِيقُهُمُ الثَّانِي زِيَادَةً عَنِ
الْأَوَّلِ أَمَا فِي حَقِّهَا فَلَا لِأَنَّهُ أَنْقَطَعَ الْوَحْيُ ۲۹۱

الْإِيمَانُ هُوَ التَّصْدِيقُ بِمَا جَاءَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَبِمَا جَاءَ بِهِ نَبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ وَ
الْأَقْرَارُ بِاللِّسَانِ ۳۵

الْبَاقِي الَّذِي لَا يَزَالُ ۲۸

التَّفَكُّرُ سِرَاجُ الْقَلْبِ يَرَى بِهِ خَيْرَهُ وَشَرَّهُ وَمَنَافِعَهُ وَمَضَارَّهُ وَكُلُّ قَلْبٍ لَا يَتَفَكَّرُ فِيهِ فَهُوَ فِي
الظُّلُمَاتِ ۷۹

التَّقْوَى تَرَكَ مَا دُونَ اللَّهِ ۲۴۴

التَّوْبَةُ اسْتِغْفَارُ بِاللِّسَانِ وَنَدَمٌ بِالْقَلْبِ وَتَرَكَ بِالْجَوَارِحِ وَاخْتِيَارُ أَنْ لَا يَعُودَ ۱۴۶

التَّوْبَةُ الرَّجُوعُ عَمَّا كَانَ مَذْمُومًا فِي الشَّرْعِ إِلَى مَا هُوَ مَحْمُودًا فِي الدِّينِ ۱۴۶

التَّوْبَةُ الرَّجُوعُ فَرجوعُ كُلِّ أَحَدٍ عَمَّا فِيهِ فَإِنْ كَانَ فِي الْكُفْرِ فَرجوعُهُ إِلَى الْإِيمَانِ وَإِنْ كَانَ
فِي الْإِسَاءَةِ فَرجوعُهُ إِلَى الْإِحْسَانِ، إِنْ كَانَ فِي الْجَهْلِ فَرجوعُهُ إِلَى الْعِلْمِ وَإِنْ كَانَ فِي

السَّفَاهَةِ فَرجوعُهُ إِلَى الْحِلْمِ ۱۴۶

التَّوْبَةُ فَرَضٌ عَلَى جَمِيعِ الْمُذْنِبِينَ وَالْعَاصِينَ صَغَرَ الذَّنُوبُ أَوْ كَبُرَ وَلَيْسَ لِأَحَدٍ عُذْرًا فِي

تَرَكَ التَّوْبَةَ بَعْدَ ارْتِكَابِ الْمَعْصِيَةِ لِأَنَّ الْمَعَاصِيَ كُلَّهَا قَدْ تَوَاعَدَ اللَّهُ عَلَيْهَا أَهْلِهَا ۱۴۶

الْجَهْلُ مَطِيَّةٌ مَنْ رَكِبَهَا ضَلَّ ۲۵

الْخَوْفُ وَالرَّجَاءُ يَقْتَرِنَانِ فِي الْمَعْنَى وَإِنْ كَانَا مُخْتَلِفِينَ فِي اللَّفْظِ فَالْخَوْفُ - لَا يَخْلُوعَنِ الرَّجَاءِ -

الْخَائِفُ مِنَ الشَّيْءِ الَّذِي يَخَافُ وَقَوْعُهُ بِهِ رَاحَةٌ أَنَّهُ يَتَجَاوَزُهُ وَكَذَلِكَ الرَّاجِي أَنَّهُ خَائِفٌ أَنْ يَفُوتَهُ

مَاطَلَبٌ فَالرَّجَاءُ مُتَّصِلٌ لَخَوْفٍ خَفِيَ وَأَنَّ الْخَوْفَ مُتَّصِلٌ بِرَجَاءٍ خَفِيَ ۲۵۱

الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهِ ۲۹۳

الذِّكْرُ دَوَاءٌ وَ التَّقْوَى إِحْتِمَاءٌ فَقَدِمَ إِحْتِمَاءُ يَنْفَعُكَ الدَّوَاءُ وَقَدْ قَالُوا إِحْتِمَاءُ بِلَادَوَاءٍ أَنْفَعُ

مِنَ الدَّوَاءِ بِإِحْتِمَاءٍ وَيُشِيرُ إِلَى ذَلِكَ ١٢٧

الذِّكْرُ طَرْدُ الْعَقْلَةِ فَإِذَا إِرْتَفَعَتْ فَأَنْتَ ذَاكِرٌ وَإِنْ سَكَتَتْ ٧٧

الرِّضَاءُ سُكُونُ الْقَلْبِ إِلَى أَحْكَامِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مُوَافَقَةُ الضَّمِيرِ بِمَا رَضِيَ ٢٧٢

الرُّوحُ إِسْتَأْثَرَ اللَّهُ بِعِلْمِهِ وَ لَمْ يَطَّلِعْ أَحَدٌ مِنْ كَيْفِيَّتِهِ وَ لَا يَجُوزُ الْعِبَارَاتُ عَنْهُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى

يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ٦٤

الرِّيَاءُ مَا لَا يَقْبَلُهُ الْحَقُّ وَ لَا يَحْمَدُهُ الْخَلْقُ ٢١٩

الزُّهْدُ أَنْ تَزْهَدَ فِي مَا سِوَى اللَّهِ تَعَالَى ١٥٨

الزُّهْدُ خُلُوقُ الْيَدِي عَنِ الْأَمْلاكِ وَ الْقُلُوبُ عَنِ التَّشْبَعِ ١٥٧

الشَّاكِرُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الرِّضَاءِ وَ الشُّكُورُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْبَلَاءِ ١٧٥

الشَّاكِرُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْمَوْجُودِ وَ الشُّكُورُ الَّذِي يَشْكُرُ مَعَ الْمَقْضُودِ وَ الْمَوْجُودِ ١٧٥

الشُّكْرُ ثَلَاثَةٌ أَوْجَهَ شُكْرُ الْعَامَّةِ حَمْدُهُمْ عَلَى الْمَطْعَمِ وَ الْمَلْبَسِ وَ الْمَشْرَبِ مِنَ الْحَلَالِ وَ

شُكْرُ الْخَاصَّةِ مَا وَرَدَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مِنْ ذِكْرِ الْمُحْسِنِ الْمُنْعِمِ وَ شُكْرُ الْأَخْصِ مَا خَطَرَ عَلَى

قُلُوبِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْمُنْعِمِ حَتَّى سَقَطَ عَنْ قُلُوبِهِمْ عَزْمُ كُلِّ شَيْءٍ دُونَهُ ١٧٥

الصُّحْبَةُ مُؤَثَّرَةٌ ١٣١

الصَّحِيحُ أَنَّ الرُّوحَ مَعْنَى وَ مَخْلُوقٌ كَالْجَسَدِ ٦٤

الْعَالَمُ بِجَمِيعِ أَجْزَائِهِ مُحَدَّثٌ ١٠٧

الْعَبْدُ حُرٌّ إِذَا قَنَعَ وَ الْحُرُّ عَبْدٌ إِذَا طَمَعَ ٢٣٦

الْعُبُودِيَّةُ لِلْمَعْبُودِ وَ الْجُودُ بِالْمَوْجُودِ وَ تَرَكَ السَّعْيَ فِي الْعُقُودِ وَ [الْخِدْمَةُ] لِلْمَعْبُودِ الْعُقُودِ وَ

حَفْظُ الْحُدُودِ وَ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ ٢٤١

- العجزُ عنِ دَرِكِ الإدراكِ إدراكاً ٣٠
 العلمُ روحٌ و العَمَلُ جسدٌ و العِلْمُ أصلٌ و العَمَلُ فرعٌ ... لِأَنَّ العِلْمَ حاكمٌ عَلَى العَقْلِ و
 لا يحكُمُ العَقْلُ عَلَى العِلْمِ ٢٤
 الغيرةُ منِ أَخَصِّ صِفَاتِ الصُّدِّيقِينَ و أَعْمَالِ الْمُتَّقِينَ ١٨٥
 الْفَقِيرُ إِذَا جَاعَ يَوْمًا مَا يَصْنَعُ؟ قَالَ يَصْبِرُ فَإِنْ جَاعَ يَوْمَيْنِ قَالَ يَصْبِرُ وَقِيلَ جَاعَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ
 فَإِنْ غَلَبَ أَنْ يَمُوتَ ثُمَّ قَالَ مَنْ كَانَ قَاتِلُهُ مَوْلَاهُ فَدَيْتُهُ لِقَائِهِ ١٥
 الفِكْرَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجِهٍ فِكْرَةٌ فِي آيَاتِ اللَّهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا المَعْرِفَةُ و فِكْرَةٌ فِي آلاءِ اللَّهِ و
 نِعْمَانِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا المَحَبَّةُ و فِكْرَةٌ فِي وَعْدِ اللَّهِ و ثَوَابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرِّغْبَةُ و فِكْرَةٌ فِي وَعِيدِ
 اللَّهِ و عِقَابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرُّهْبَةُ ٧٩
 القَدِيمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ ٢٨
 القُرْبُ هُوَ الطَّاعَةُ ٣٠
 الكَاسِبُ حَبِيبُ اللَّهِ ٢٢٨
 اللِّسَانُ قِيَمَةُ الْإِنْسَانِ فَمَنْ قَوْمُهُ زَادَتْ قِيَمَتُهُ و اللِّسَانُ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ و الشَّرِّ حَفِظَهُ بِالصَّمْتِ
 و القَوْلِ الصَّوَابِ ٢٩٧
 اللَّهُ تَعَالَى الْآنَ كَمَا كَانَ ٢٨٧
 اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ مِمَّا سَأَلَكَ نَبِيُّكَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَامُ و نَسْتَعِيدُكَ مِمَّا اسْتَعَاذَكَ نَبِيُّكَ
 مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَامُ ٢٨٦
 المَحَبَّةُ اللَّذَّةُ فِي المَخْلُوقِ و الإِسْتِهْلَاكُ فِي الخَالِقِ ٢٥٩

المحبة على وجهين محبة الاقرار و هي للخاص و العام و محبة الوجد من طريق الإصابة
فلا يكون فيه رؤية النفس و الخلق و لأرؤية الاسباب و الأحوال بل يكون مستغرقاً في
رؤية ماله عز وجل و ما منه ٢٦١

المحبة هي الموافقة معناها الطاعة له فيما أمر و الإنتهاء عما زجر و الرضاء بما حكم و
قدر ٢٥٨

المستغفر بلسانه و المصير على ذنبه كالمستهزى بربه ١٥٤

المعرفة هي المعرفة بالجهل ٢٧٩

المعرفة هي المعرفة بالجهل و الله تعالى أعلم ٢٧٨

المواصله ملازمة على العبودية مع قطع القلب عما سوى الله تعالى ٣١

الناس كلهم في الفقه عيال أبي حنيفة ٢٨٣

النبي الواحد أفضل من جميع الأولياء ٢٩٣

النبي الواحد أفضل من جميع الأولياء ٢٧٩

الوفاء الخروج عن العهدة التي يجب على الوافي شرعاً و عقلاً ٢٤١

الولاية أفضل من النبوة ٢٩٢-٢٩٣

أمره كلامه و كلامه ليس بمخلوق ٦٤

إن الأقوى الملائكة يرون ربهم كما نص عليه ابوالحسن الأشعري في الكتاب الابانة ٥٠

إن الخواص من الملائكة مثل جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل، عليهم السلام،

أفضل من أبي بكر و غيره من الصحابة ٢٩٤

إن الدنيا ثلاثة أجزاء: جزء للمؤمن و جزء للمنافق و جزء للكافر؛ فالمؤمن يتزود و

المنافق يتزئ و الكافر يتمتع ٨٨

ان الرّسولَ افضلُ من الانبياءِ و الرّسُلُ بعضهم افضلُ من غيرهم ٤٦

ان كنتَ صادقاً ففقرَ اللهُ لي و ان كنتَ كاذباً ففقرَ اللهُ لك ١٨٢

انا غيرُ مخلوق ١٠٨

انا الحقّ ١٠٧-١٠٨

اولُ شئٍ كتَبَ اللهُ في اللّوحِ المحفوظِ اني انا اللهُ لا اله الا اللهُ انّ مُحَمَّدًا رَسولِي مَنْ

اسْتَسَلَّمَ بِقَضَائِي وَ صَبَرَ عَلَيَّ بِلَائِي وَ شَكَرَ لِنِعْمَائِي فَلَا يَخْتَارُهَا غَيْرِي ١٨١

آمَنْتُ بِاللّهِ وَ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ الرَّسُولِ وَ الْمُرَادُ مَا أَرَادَ الرَّسُولُ ٢٩٤

آمَنْتُ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَ الْمُرَادُ مَا أَرَادَ اللهُ ٢٩٤

أَحِبُّ الْمَوْتَ اسْتِياقاً إِلَى رَبِّي وَأَحِبُّ الْمَرَضَ يَكْفِرُ خَطِيئَتِي وَ أَحِبُّ الْفَقْرَ تَوَاضِعاً لِرَبِّي ٢٦٨

الْأَمْنُ مِنَ اللهِ تَعَالَى كُفْرٌ وَ الْيَأْسُ مِنَ اللهِ تَعَالَى كُفْرٌ ٢٨٢

العينُ يدخلُ الرّجلَ القبرَ و الحَمَلُ القدرَ ١٣٨

إِنَّ اللهَ أَوْحَى إِلَى نَبِيٍّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ قُلْ لِقَوْمِكَ مَنْ آمَنَ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَيَّ وَ مَنْ لَمْ يَتَوَكَّلْ عَلَيَّ

فَلَمْ يُؤْمِنْ بِي ٢٣٤

بَلْ يَكُونُ مُسْتَفْرَقاً فِي رُؤْيَةِ مَا لِلَّهِ وَ مَا مِنْهُ ٢٦٢

تَجَلَّى لَهُ كَلَامُهُ فِي أَخْبَارِهِ فَصَارَ كَالْمُعَايِنَةِ ٥٢

تَفْضِيلُ غَيْرِ النَّبِيِّ عَلَى النَّبِيِّ بَاطِلٌ بِالْإِجْمَاعِ ٢٩٢

تَكَلَّمُوا فِي رُؤْيَةِ اللهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ وَ قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ يَجُوزُ وَ أَكْثَرُ مَشَائِخِ سَمَرْقَنْدِ

لَمْ يَجُوزُوا وَ قَالَ أَبُو مَنْصُورِ الْمَاطِرِي رَحِمَهُ اللهُ: مَنْ قَالَ رُؤْيَةَ اللهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ وَ هُوَ شَرٌّ

مِنْ عَابِدِ الصَّنَمِ وَ عَلَيْهِ الْحَقُّونَ مِنْ مَشَائِخِ بُخَارَا مِنْهُمْ الْإِمَامُ ظَهِيرُ الدِّينِ ٥٧

جَلِيسُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ ١٣١

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ١٥٧

حَبِيبِي جَاءَ ٣٠٢

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ ١٤٨

حَقِيقَةُ الذِّكْرِ مَا تُنْسِي مَا سِوَى الْمَذْكُورِ فِي الذِّكْرِ ٧٦

حَقِيقَةُ مَعْرِفَةٍ مَا وَجِبَ عَلَى الْمُكَلَّفِ شَرْعاً وَ عَقْلاً ١٤١

خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مِنَ الدُّنْيَا وَ لَمْ يَشْبَعْ هُوَ وَ أَهْلُهُ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ ١٦٨

زَلَّةٌ وَاحِدَةٌ بَعْدَ تَوْبَةٍ أَقْبَحُ مِنْ سَبْعِينَ زَلَّةً قَبْلَهَا ١٤٦

سُئِلَ الْجَنِيدُ هَلْ يَسْقُطُ الْخَوْفُ عَنِ الْعَبْدِ قَالَ لَا بَلْ مَا كَانَ الْعَبْدُ أَعْلَمُ بِاللَّهِ كَانَ أَشَدُّ لَهُ خَوْفاً

وَ الْخَائِفُونَ عَلَى طَبَقَاتٍ: خَائِفٌ مِنَ السَّيِّئَاتِ أَنْ لَا يُغْفَرَ وَ خَائِفٌ مِنَ الْحَسَنَاتِ أَنْ لَا يُقْبَلَ وَ

خَائِفٌ مِنَ الْعَوَاقِبِ. قَالَ اللَّهُ: وَ لَا يَخَافُ عُقْبَاهَا ٢٥١

سُئِلَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَمَّنْ قَالَ بِأَنَّ اللَّهَ لَا يَرَى نَفْسَهُ وَ لَا يَسْمَعُ كَلَامَ نَفْسِهِ هَلْ يَحْكُمُ بِكُفْرِهِ أَمْ

لَا قَالَ نَعَمْ ٢٧٨

سُئِلَ: الْخَوْفُ أَفْضَلُ أَمْ الرَّجَاءُ؟ قَالَ: الْخَوْفُ أَفْضَلُ مَا دَامَ الرَّجُلُ صَاحِحاً فَإِذَا نَزَلَ بِهِ

الْمَوْتُ فَالرَّجَاءُ أَفْضَلُ مِنَ الْخَوْفِ ٢٥١

سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي ١٠٧

عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُ تَوْبَةٌ فَلِلْقَلْبِ تَرَكَ وَ لِلرَّجْلِ تَرَكَ السَّمْعَ وَ لِلْعَيْنِ الْفَضْضَ وَ لِلسَّمْعِ

تَرَكَ الْأَصْغَاءَ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ بِالْوَفَاءِ ١٥٤

فَالْخَيْرُ يَأْتِي بِهِ الْمُشْتَرَى وَ لَا الشَّرَّ يَقْضِي عَلَيْنَا رَجُلٌ وَ مَا الْأَمْرُ إِلَّا بِرَبِّ الَّذِي هُوَ الْخَالِقُ

الْخَلْقِ عَزَّوَجَلَّ ٣٣

فَإِنْ قِيلَ قِرَاءَةُ الْكِتَابِ أَسْبَقُ أَمِ الْمِيزَانُ قُلْنَا لَيْسَ فِيهِ نَصٌّ وَلَكِنْ اسْتَنْبَطَ الْعُلَمَاءُ عَنْ طَرِيقِ
الِاسْتِدْلَالِ أَنَّ قِرَاءَةَ الْكِتَابِ أَسْبَقُ يَدُلُّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى "فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ" وَ هَذَا يُدَلُّ عَلَيْهِ لِأَيُّقَى عَمَلٌ بَعْدَ الْمِيزَانِ. فَإِنْ قِيلَ أَيْنَ الْحِسَابُ وَ أَيْنَ الْمِيزَانُ
قُلْنَا الْحِسَابُ وَ الْمِيزَانُ عَلَى الصَّرَاطِ فَيُوزَنُ حَسَنَاتُ كُلِّ وَاحِدٍ وَ سَيِّئَاتُهُ فَمَنْ ثَقُلَتْ
مَوَازِينُهُ يَمْضَى إِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الشَّقَاوَةِ يَسْقُطُ فِي النَّارِ لَمَّا رُويَ عَنِ النَّبِيِّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ مِنْ أُمَّتِي يَسْقُطُ فِي النَّارِ كَالْمَطَرِ ٤٩

فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ ٣٠٣

فَمَنْ لَمْ يَتَجَرَّدْ عَنِ الْخَلْقِ لَمْ يَتَّفَرَّدْ لِلْحَقِّ ٩٩

قَالَ أَهْلُ اللُّغَةِ نَفْسُ الشَّيْءِ وَجُودُ ذَلِكَ الشَّيْءِ وَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ هِيَ الْإِنْسَانُ دُونَ غَيْرِهِ وَ
قَالَ أَهْلُ الشَّرْعِ النَّفْسُ مَرْكَبُ طَلَالِ الْآخِرَةِ ٦٤

قَالَ مَشَايخُ سَمَرْقَنْدٍ رَحِمَهُمُ اللَّهُ رَوِيَهُ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ لَا يَجُوزُ لِأَنَّ مَا يَرَى فِي الْمَنَامِ
خِيَالَةٌ وَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْزَعٌ عَنِ الْخِيَالِ وَ تَرَكَ الْكَلَامَ فِي هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ أَحْسَنُ ٥٧

قَالَتِ الْجَهْمِيَّةُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِكُلِّ مَكَانٍ وَ احْتَجَّوْا بِقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَ هُوَ الَّذِي فِي
السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ
" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "وَ هُوَ مَعَكُمْ
أَيْنَمَا كُنْتُمْ" وَ الْجَوَابُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: "وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ" وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ أَيْ
تَقْدِيرُهُ وَ تَدْبِيرُهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: "أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ
تَمُورُ أَيْ مَنْ ظَهَرَتْ آثَارُ قُدْرَتِهِ فِي السَّمَاءِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: "مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ
رَابِعُهُمْ" عَلِمَهُ وَ تَمُورُ "هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ" أَيْ بِالْعِلْمِ وَ مَنْ قَالَ بِأَنَّهُ فِي كُلِّ مَكَانٍ
لَوْ دَيَّ إِلَى أَمْرِ قَبِيحٍ كَفَرُ

قَالَتِ الْمُشَبَّهَةُ يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ بِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نُورٌ وَقَالَ أَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ لَا يَجُوزُ بَلْ هُوَ خَالِقُ النُّورِ لِأَنَّ النُّورَ لَوْنٌ وَ لَوْ قُلْنَا أَنَّهُ نُورٌ يَلْزِمُ التَّشْبِيهُ وَاللَّهُ تَعَالَى مَنْزَعٌ عَنِ التَّشْبِيهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ حُجَّةُ الْمُشَبَّهَةِ قَوْلُهُ تَعَالَى «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ» فَسُمِّيَ نَفْسُهُ نُورًا وَالْجَوَابُ عَنْهُ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَي مَنُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ٣٠

قُلِ الْخَيْرَ وَإِلَّا فَاسَكْتُ ٢٩٨

كُلُّ خَائِفٍ هَارِبٍ وَكُلُّ رَاغِبٍ طَالِبٌ ٢٦٥

كُلُّ شَيْءٍ ذَكَرَ الْعُلَمَاءُ بِالْفَارِسِيَّةِ مِنْ صِفَاتِ الْبَارِي عَزَّ اسْمُهُ تَعَالَى وَصِفَاتُهُ فَجَائِزُ الْقَوْلِ سِوَى الْيَدِ بِالْفَارِسِيَّةِ ٢٩٥

لَا يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ اللَّهُ تَعَالَى نُورٌ لِأَنَّ النُّورَ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ وَالشَّيْءُ الَّذِي يَكُونُ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ لَا يَصِحُّ أَنْ يَكُونَ رَبًّا وَقَوْلُهُ يَا نُورُ أَي مَنُورُ النُّورِ ٣٠

لَا يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ الْقَائِلُ إِنَّ الْعَبْدَ صَارَ هُوَ الرَّبُّ وَإِنَّ الرَّبَّ حَلَّ فِي الْعَبْدِ وَالْعَبْدُ فِي الرَّبِّ وَنَعُوذُ بِاللَّهِ عَنْ قَوْلِ الظَّالِمِينَ يَجْرِي اللِّسَانُ بِأَمْثَالِ هَذَا الْمُحَالَاتِ ٣١

لَا يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْعَبْدَ صَارَ هُوَ الرَّبُّ أَوْ إِنَّ الرَّبَّ حَلَّ فِي الْعَبْدِ؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ عَنْ قَوْلِ الظَّالِمِينَ الضَّالِّينَ ١٠٨

لَا يَنْبَغِي أَنْ يَقْرَأَ كُتُبَ الصُّوفِيَّةِ إِلَّا مَنْ رَسَخَ فِي الشَّرَائِعِ قَدَمُهُ وَقَوَى فِي الْحَقَائِقِ ذِهْنُهُ وَإِلَّا وَقَعَتْهُ فِي الضَّلَالِ لَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْخُرُوجُ ٥٧

لَوْ صَدَرَ الذَّنْبُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْنَا مُتَابِعَتُهُ وَذَلِكَ بَاطِلٌ وَرَسُولُ اللَّهِ بَرِيٌّ عَنِ الْبَاطِلِ ٤٤

لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ ١٠٧

مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ إِظْهَارَ الْآيَاتِ وَالْمُعْجَزَاتِ كَذَلِكَ فَرَضَ عَلَى الْأَوْلِيَاءِ كِتْمَانُ
الْكَرَامَةِ ٢٨١

مَا مَثَلُ مَعْرِفَةِ الْخَلْقِ وَعِلْمِهِمْ بِالنَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. إِلَّا مَثَلُ نُدْوَةٍ تَخْرُجُ مِنْ رَأْسِ الذُّقِّ ١١١
مَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ مِنَ الْيَدِ وَالْوَجْهِ لِلَّهِ هَلْ يَجُوزُ إِطْلَاقُ هَذِهِ بِالْفَارِسِيَّةِ؟ قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ
رَحِمَهُمُ اللَّهُ يَجُوزُ إِذَا لَمْ يَعْتَقِدِ الْجَوَارِحَ وَقَالَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَصِحُّ وَعَلَيْهِ الْاعْتِمَادُ ٢٩٥
مَعَا عَنِ سِرِّهِ دُونَ الْحَبِيبِ وَبَتَّ أَي قَطَعَ عَنِ سِرِّهِ ذِكْرَ غَيْرِ الْحَبِيبِ ٢٥٦
مَنْ اسْتَأْنَسَ بِالذَّكْرِ كَمَنْ اسْتَأْنَسَ بِالْمَذْكُورِ ٧٨

مَنْ آتَسَ بِالذُّنْيَا سَفَلَ وَمَنْ آتَسَ بِالْخَلْقِ خَذَلَ [و] مَنْ آتَسَ بِالْمَالِ عَزَلَ وَمَنْ آتَسَ
بِالْمَوْلَى وَصَلَ ٧٩

مَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ ٤٦
مَنْ قَالَ لَوْ أَعْطَانِي الْجَنَّةَ لَا أُرِيدُهَا دُونَكَ أَوْ قَالَ لَا أُدْخِلُهَا دُونَكَ أَوْ قَالَ لَوْ أَمَرْتُ أَنْ أُدْخَلَ
الْجَنَّةَ مَعَ فُلَانٍ لَا أُدْخِلُهَا أَوْ قَالَ لَا أُرِيدُ رُؤْيَتَهُ فَهَذَا كُلُّهُ كُفْرٌ ٢٨٦
مَنْ كَانَ هِمَّتُهُ، مَا يَدْخُلُ فِي بَطْنِهِ كَانَ قِيَمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِهِ ١٧١
نِعْمَ الصَّوْمَعَةُ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ بَيْتُهُ يَكْفُ نَفْسَهُ وَسَمْعَهُ وَبَصَرَهُ ١٢
وَاجْمَعِ الْجُمْهُورُ عَلَى الرُّوحِ مَعْنَى يُحْيِي بِهِ الْجَسَدُ ٦٣

وَاجْمَعُوا عَلَى أَنَّهُ لَا يُرَى فِي الدُّنْيَا بِالْأَبْصَارِ وَلَا بِالْقُلُوبِ إِلَّا مِنْ جِهَةِ الْإِيقَانِ ٥١

وَالصَّرَاطُ جَسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَأَحَدٌ مِنَ السِّيفِ يَعْبُرُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ
وَ تَزَلُّ بِهِ أَقْدَامُ أَهْلِ النَّارِ ٤٨

وَإِذَا أَشْكَلَ عَلَى الْإِنْسَانِ شَيْءٌ عَنْ دَقَائِقِ عِلْمِ التَّوْحِيدِ فَيَنْبَغِي أَنْ يَعْتَقِدَ فِي الْحَالِ مَا هُوَ
الصَّوَابُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى أَنْ يَجِدَ عَالِمًا فَسَأَلَهُ مِنْهُ وَلَا يَسْعَهُ تَرْكُ الطَّلَبِ وَلَا يَعْذِرُ
بِالْوَقْفِ وَيَكْفُرُ أَنْ وَقَفَ ٣٥

وَإِذَا قَالَ إِنَّهُ نَهَ مَكَانِي أَوْ خَالِي وَنَهَ تَوَدُّرِ هَيْجِ مَكَانِي فَهَذَا كَفْرٌ يَنْبَغِي أَنْ يَقُولَ جَمِيعُ
الْأَشْيَاءِ مَعْلُومٌ لِلَّهِ تَعَالَى ٢٩٦

وَاعْلَمْ أَنَّ الْخَوَاصَّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِثْلُ جِبْرَائِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَاسْرَافِيلَ وَعِزْرَائِيلَ أَفْضَلُ مِنْ
أَبِي بَكْرٍ وَغَيْرِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ ٤٦

وَالْإِلَهَامُ لَيْسَ مِنْ أَسْبَابِ الْمَعْرِفَةِ بِصِحَّةِ الشَّيْءِ عِنْدَ أَهْلِ الْحَقِّ ٢٨٢
وَالْإِسْتِهْلَاكُ أَنْ لَا يَبْقَى لَكَ حِظٌّ وَلَا يَكُونُ لِمَحَبَّتِكَ عِلَّةٌ وَلَا يَكُونُ قَائِمًا بِعِلَّةٍ ٢٥٩-٢٦٠-٢٦١
وَالْحَوْضُ فِي الْقِيَامَةِ حَقٌّ وَالْكَوْثُرُ فِي الْجَنَّةِ حَقٌّ ٤٩
وَالشُّهُودُ أَنْ يَرَاهَا بِاللَّهِ لَا بِنَفْسِهِ ٥٥

وَالْمَنْسُوخُ لَا يُوجِبُ الْعَمَلَ وَلَكِنْ يُوجِبُ الْإِيمَانَ فِيهِ ٤٥
وَالْيَدُ مِنْ صِفَاتِ الْأَزَلِيَّةِ بِلَا كَيْفٍ وَلَا تَشْبِيهِ وَلَا جَارِحَةٍ فَتَقْرَأُ وَالْمُرَادُ مَا أَرَادَ اللَّهُ ٢٩٤
وَأَمَّا الصِّرَاطُ فَهُوَ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَأَحَدٌ مِنَ السِّيفِ وَأَظْلَمُ
مِنَ اللَّيْلِ ٤٨

وَأَمَّا الْفَرَضُ الدَّائِمُ فَهُوَ الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَهَذَا دَائِمٌ
يُلْزِمُهُ فِي الْأَوْقَاتِ ٢٩٠

وَإِنْ زَنَى أَمْرًا لَهَا زَوْجٌ بَلَغَ الْخَبْرُ إِلَى زَوْجِهَا فَإِنْ عَفَى عَنْهُ زَوْجُهَا فَتَابَ تَابَ اللَّهُ تَعَالَى إِنْ
شَاءَ وَيَكْتَفَى أَنْ يَقُولَ خَصْمُهُ عَفَوْتُكَ عَنْ كُلِّ خُصُومَةٍ بَيْنِي وَبَيْنَكَ ١٥١

وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْجَنَّةِ لَيْلٌ وَ لَكِنْ يَعْرِفُ بِالذَّلَائِلِ مِقْدَارَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لِأَنَّهُ إِذَا مَضَى اثْنَا عَشَرَ سَاعَةً يَهْبُ الرِّيحُ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ فَيَعْلَمُ أَنَّهُ مَضَى اللَّيْلُ ٥٠

و رَوَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، رَأَى مَعَاذَ ابْتَكَى فَقَالَ مَا يُبْكِيكَ يَا مَعَاذُ قَالَ

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ أَدْنَى الرِّيَاءِ الشُّرْكَ ٢١٩

وَعَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّهُ قَالَ: "لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ

مَنْ الصَّابِرُونَ؟ فَقَالَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "الَّذِينَ صَبَرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَصَبَرُوا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ

وَصَبَرُوا فِي مَا أَصَابَهُمْ مِنَ الْمَصَائِبِ وَالْأَمْرَاضِ وَكَسَبُوا طَيِّبًا وَانْفَقُوا قَصْدًا ١٦٢

وَعَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَتَدْرُونَ مَنْ التَّائِبُ؟ قَالُوا

لَا فَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا تَابَ الْعَبْدُ وَ لَمْ يَرْضَ الْخُصْمَاءَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ

يَتَعَلَّمَ الْعِلْمَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَتَغَيَّرْ خُلُقَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يُقَصِّرْ

أَمَلَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَحْفَظْ لِسَانَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ إِذَا اسْتَبَانَ عَلَى الْعَبْدِ هَذِهِ

الْخِصَالُ فَهُوَ تَائِبٌ حَقًّا ١٤٩

وَعَنْ بَعْضِ أَهْلِ التَّفْسِيرِ فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: "عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ." "أَيُّ إِنْ صَبَرْتُمْ عَلَيْنَا

فَوَصَلْتُمْ إِلَيْنَا؛" وَ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ إِنَّهُ قَالَ: الصَّبْرُ صَبْرَانِ: أَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْآخَرِ،

الصَّبْرُ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَسَنٌ وَ الصَّبْرُ عَمَّا نَهَى اللَّهُ تَعَالَى أَحْسَنُ ١٦٢

وَ كُلُّ مَنْ لَهُ عَلَى دَرَجَةٍ فَإِنَّهُ يَرَى الرَّبَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا أَمَّا

الرُّؤْيَا لِلْعَامَّةِ يَكُونُ فِي كُلِّ يَوْمٍ الْجُمُعَةِ فَهَذَا كُلُّهُ قَدْ رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ٥٠

وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي قَصْرَةٍ يَرَى رَبَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ الرَّبُّ لَيْسَ فِي الْمَكَانِ وَ يَرَاهُ الْعَبْدُ

بِالْكَيفِ وَ لَا تَشْبِيهِ وَ لِأَحْجَابٍ ٤٩

وَ لَا يُقَالُ يَدُهُ قُدْرَةٌ ٢٩٤

وَلَوْ قَالَ لِلْمُسْلِمِ الْأَجْنَبِيِّ يَا كَافِرًا وَقَالَ لِأَجْنَبِيَّةٍ يَا كَافِرَةٌ وَلَمْ يَقُلِ الْمَخَاطَبُ شَيْئًا أَوْ قَالَتْ لِزَوْجِهَا يَا كَافِرٌ وَلَمْ يَقُلِ الزَّوْجُ شَيْئًا كَانَ الْفَقِيهُ أَبُو بَكْرٍ الْأَعْمَشُ الْبَلْخِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ يَقُولُ يَكْفِرُ هَذَا الْقَائِلُ وَقَالَ غَيْرُهُ مِنْ مَشَائِخِ بَلْخٍ لَا يَكْفِرُ وَأُرْسِلَتْ هَذِهِ الْمَسْئَلَةُ إِلَى بَخَارَا فَجَابَ بَعْضُ أَئِمَّةِ بَخَارَا إِنَّهُ كَفَرَ فَرَجَعَ الْجَوَابُ إِلَى بَلْخٍ فَمَنْ أَفْتَى بِخِلَافِ الْفَقِيهِ أَبِي بَكْرٍ رَجَعَ إِلَى قَوْلِهِ وَيَنْبَغِي أَنْ لَا يَكْفِرَ هَذَا الْقَائِلُ عَلَى قَوْلِ الْفَقِيهِ أَبِي اللَّيْثِ وَبَعْضُ أَئِمَّةِ بَخَارَا وَالْمُخْتَارُ فِي الْفَتَاوَى فِي الْجَنَسِ هَذِهِ الْمَسَائِلُ أَنَّ الْقَائِلَ بِمِثْلِ هَذِهِ الْمَقَالَاتِ إِنْ كَانَ الْقَائِلُ أَرَادَ الشُّتْمَ وَلَمْ يَعْتَقِدْ كَافِرًا لَا يَكْفِرُ وَإِنْ كَانَ مُعْتَقِدُهُ كَافِرًا مُخَاطَبُهُ بِنَاءً عَلَى إِعْتِقَادِهِ إِنَّهُ كَافِرًا يَكْفِرُ لِأَنَّهُ لَمَّا اعْتَقَدَ الْمُسْلِمَ كَافِرًا فَقَدْ إِعْتَقَدَ دِينَ الْإِسْلَامِ كُفْرًا وَمَنْ إِعْتَقَدَ دِينَ الْإِسْلَامِ كُفْرًا كَفَرَ ٢٩١

وَلَوْ قَالَ مَنْ خَدَّيْمٍ عَلَى وَجْهِ الْمِزَاحِ يَعْنِي خُودَائِمٍ فَقَدْ كَفَرَ ٢٩٢
وَلَوْ كَانَتْ صِفَةٌ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى مُحَدَّثَةً لَكَانَ ذَاتُهُ قَبْلَ حُدُوثِ تِلْكَ الصِّفَةِ عَنِ صِفَاتِ الْكَمَالِ فَيَلْزِمُ أَنْ يَكُونَ ذَاتُهُ نَاقِصًا قَبْلَ حُدُوثِ تِلْكَ الصِّفَةِ وَمَعَ ذَلِكَ فَتَبَيَّنَتْ أَنَّ حُدُوثَ الصِّفَةِ لِدَاتِ اللَّهِ مُحَالٌ ٢٧٨

وَمَا هُوَ مِنْ كُفْرِ صَرِيحٍ كَأِعْتِقَادِ الْكُلِّ إِلَهًا ٢٩٦

وَمُشَاهِدَةُ السَّرِّ كَالْمُعَايَنَةِ ٥٤

وَيَتَفَرَّدُ فِي الْأَحْوَالِ عَنِ الْأَحْوَالِ، فَلَا يَرَى لِنَفْسِهِ حَالًا بَلْ يُغِيبُ بِرُؤْيِيَّتِهِ مُحَوَّلًا عَنْهَا ١٠٠

وَ يَكُونُ الشُّهُودُ شُهُودًا غَلْبَةً لَا شُهُودًا أَعْيَانًا ٦٩-٥٦

وَيَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ لَا يَكْثَرَ الْأَكْلَ فَإِنَّ ذَلِكَ مَذْمُومٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ النَّاسِ "قَوْلُهُ تَعَالَى: "كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا." لِأَنَّ الْإِسْرَافَ فِي الْأَكْلِ يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الْأَمْرَاضُ؛ وَقِيلَ إِذَا كَانَ الرَّجُلُ قَلِيلُ الْأَكْلِ كَانَ أَصَحَّ جِسْمًا وَأَجْوَدَ حِفْظًا وَازْكَى فَهَمًّا وَأَقْلَّ نَوْمًا وَأَخَفَّ نَفْسًا؛ وَ

الاسراف في الطعام أنواع: فمن ذلك أن يأكل فوق الشبع فإنه حرام و من المتأخرين من استثنى إذا كان له غرض صحيح في الأكل فوق الشبع فجع لا بأس به و ذلك فيأكل لأجل الضيف أو يريد صوم الغد ١٧٢

والصحيح عندنا أن خواص بني آدم عليه السلام و هم الانبياء و المرسلون أفضل من جملة الملائكة و خواص الملائكة و هم المقربون أفضل من عوام بني آدم و عوام بني آدم و هم الاتقيا أفضل من عوام الملائكة ٤٦

والمحدث للعالم هو الله أي الذات الوجود الذي يكون وجوده من وجوده و ذاته و لا يحتاج الى شيء أصلاً ٢٨٧

يا ذالنون قيدي بقيده^٢ و غلني بغله قل له و الله لو قطعني ما ازددت لك الأحباً حباً ٢٦٨

يا محمدًا تبتك الله بالقول الثابت ١٥٩

يد الله يجوز بالعربية و لا يجوز بالفارسية ٢٩٥

فہرست اصطلاحات عرفانی و کلامی و فقہی

اباحت ۹۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۱

ابدال ۱۹۱

اتحاد ۲۵۹

اتصال ۳۱، ۷۷، ۷۹، ۱۲۳، ۲۱۲

احسان ۹۶، ۱۴۶، ۲۱۸

احوال ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۴۱، ۴۶، ۵۴، ۵۸، ۷۶، ۷۷، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۲،

۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲

اختیار ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۳، ۵۶، ۸۱، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۶۳، ۲۱۱، ۲۲۷،

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹

اخلاص ۱۷، ۹۰، ۸۹، ۹۵، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸،

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۸۴

اریاب حقیقت ۲۱، ۱۲۷، ۱۳۸

ازلی ۱۲۲، ۱۰۴، ۱۰۰، ۲۹۵

استدراج ۹۹، ۱۲۰

استغراق ۵۱، ۵۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶،

استغناء ۱۵۹، ۲۵۹، ۲۸۶

استهلاك ۲۵۹، ۲۶۰

اسقاط عمل ۹۶، ۱۳۶

اسماء اللہ ۲۵۷

اصحاب مبشرہ ۲۸۱، ۲۸۲

اصحاب یمین ۱۶۱

اعمال ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۳۴، ۳۰۶

اعیان ثابت ۲۶۹

افتقار ۱۲۳، ۱۵۹

امارہ ۶۵، ۹۴، ۲۴۳

امانت ۲، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۵۰

امر معروف ۸، ۲۸۹، ۳۰۶

انا گفتن ۱۰۷، ۲۲۷

انا الحق ۱۰۶، ۱۰۸

انا غیر مخلوق ۱۰۷، ۱۰۸

انس ۱۰، ۲۰، ۳۳، ۵۴، ۶۷، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۸، ۷۹، ۸۸، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۴،

۱۹۵، ۲۴۷، ۲۴۹

اہل استغراق ۵۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۶

اہل اسلام ۴۷، ۵۳، ۶۴، ۶۵، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۹۳

اہل الجنة ۴۸

اہل النار ۴۸

اہل بیت ۲۸۸

اہل حدیث ۴۳

اهل سنت و جماعت ٢٢، ٤٨، ٦٣، ٦٤، ١٠٢، ١٠٧، ١٦٩، ١١٩، ٢٨٢، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢١٩

اهل صفة ٦

اهل يقين ٢٢

آخر الزمان ٧١، ١٣٧

بعد ٢٤، ٣٠، ٣١، ٥٦، ٩٣، ٩٨، ١٠٦

بدعت ١٠، ٢٥، ١٢٤، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٧، ١٤٩، ١٨٥،

٢٤٧، ٢١٦

بقا ٥٢، ٥٧، ٧٥، ١٠١، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٩، ١١٢، ١١٤، ١١٥، ١٢١، ١٢٤، ١٣٧، ١٦٦،

١٧٦، ٢٤٤، ٢٥٩، ٢٦٥، ٢٦٩

بلا ٧٨، ٨١، ٨٥، ١٠٢، ١١٣، ١١٧، ١٢٧، ١٦١، ١٦٥، ١٦٣، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٥، ١٧٧،

١٨٠، ١٨١، ١٩٩، ٢٠١، ٢٠٦، ٢٠٨، ٢١٢، ٢٢٦، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٥٠، ٢٦١، ٢٦٨، ٢٦٦،

٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣٠٧

تابعين ٢٤، ١٣٢، ٢٨٨

تاويل ٢٣، ٣٧، ٤١، ٤٨، ٩٨، ١٠٨، ١٣٠، ٢٤٤، ٢٥٦، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٠، ٢٩٢، ٢٩٣،

٢٩٤، ٢٩٥

تجلى ٥١، ٥٢، ٥٣

تسليم ٥١، ١٢٦، ١٣٢، ١٨١، ١٨٤، ١٨٧، ٢٢٦، ٢٣٢، ٢٥٩، ٣٠٢

تصفيه ٢٠

تصوف ١، ٢٤، ٢٢٠

تفرقه ٢٢، ٥٧، ٩١، ٩٣، ١٠٦، ١٣٥

تفريد ٥٧، ٩٧، ٩٨، ٩٩

تواجد ٢٦٤

توبہ (عام، خاص، خاص الخاص) ۲۱، ۳۶، ۴۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۳۰۲، ۳۰۸

توجید ۲۶۴

توحید اخص ۱۰۵، ۱۰۸

توکل ۱۷

جبار ۲۴۷

جذب ۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۵۷

جلال ۳۷، ۵۵، ۷۷، ۷۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۳، ۲۰۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۷۰

جمال ۷۸، ۲۰۱، ۲۴۴

جہاد ۶۵، ۶۷، ۹۴، ۹۵، ۱۲۷

جہنم ۲۶۹

جہودان ۵۰

جوہر ۲۸، ۲۹، ۷۲، ۸۸، ۱۴۵

حال ۸، ۹، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵،

۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۸، ۸۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۰،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۱،

۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳،

۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۲،

۳۰۱، ۳۰۳

حجاب ۳، ۳۳، ۳۵، ۴۹، ۵۶، ۷۷، ۹۱، ۱۱۹، ۱۵۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۴۴

حدوث ۳۱، ۴۷، ۵۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۹، ۲۷۸

حرام ٥، ٧، ١٠، ٢٥، ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٧، ٩٥، ١٢١، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٣، ١٣٥، ١٥٨،
١٦٠، ١٦٣، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٨٨، ١٩٠، ٢٣١، ٢٤٢، ٢٤٦، ٢٤٧،
٢٩٧، ٢٨٦

حشر ٢، ٢٠١

حق اليقين ٥٦، ٢١٢، ٢٠

حلال ٣٢، ٤٧، ٨٨، ٩٥، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٥، ١٥٨، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣،
١٧٥، ١٩٠، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٤٧

حلم ١٣٤، ١٤٦، ١٨٢

حلوليان ٥٠، ١٠٦

حيراني ٣

حيرت ٢٣، ٧٨، ١٠١، ١٠٦، ١٢٢، ١٢٣، ١٧٩

خاص النخاص ٩٤، ١٢٨

خلوت ٨، ١١، ١٠١، ١١٧، ١٣١، ١٣٨، ١٩٠، ١٩١، ٢١٣، ٢٧٠، ٢٩٣، ٣٠٢

خوف ٥، ٧، ١٦، ٣١، ٣٧، ٥١، ٥٢، ٥٣، ١٠٤، ١٠٥، ١١٢، ١١٤، ١١٧، ١٢٠، ١٣٢،
١٣٥، ١٤٧، ١٥٥، ١٧٣، ١٨٢، ٢٠٥، ٢٣٢، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨،
٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٦٥، ٢٧٤، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠٠،
٣٠٢، ٣٠٨، ٣٠٩

خير ٢٣، ٣٣، ٤٥، ٤٦، ٧٩، ٨٨، ٨٩، ٩٥، ٩٨، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٩، ١٣١، ١٣٢، ١٥٧،
١٦٨، ١٧١، ١٧٧، ١٧٨، ١٨١، ١٨٨، ١٩٣، ١٩٨، ٢٠٧، ٢١٨، ٢٣٣، ٢٣٩، ٢٤٥، ٢٦٨،
٢٩٤، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٦

دارالفنا ٥٠

داريقا ٥٢، ٥٦

دهری ۱۰۳

ذوق ۲، ۱۷، ۲۹، ۶۶، ۷۸، ۱۷۰، ۲۵۵، ۲۷۴

رؤیت ۱۰۰، ۱۵۷، ۲۸۶

رجا ۱۶، ۵۳، ۱۰۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۹
رسول (ص) ۱، ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،
۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۸، ۶۲، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷،
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷،
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۶،
۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸،
۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴،
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۴،
۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷

رضا ۲، ۱۷، ۳۴، ۵۵، ۷۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۶،
۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۰،
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹، ۳۰۲، ۳۰۹

رضاء اخص ۱۷۵

رندان ۲۳۷

روح ۱۷، ۲۴، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۹۴، ۹۷، ۱۳۸، ۱۶۸، ۱۷۰،
۱۷۳، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۶

ریا ۵، ۹۱، ۲۶، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۶۲

ریاضت ۱۰، ۱۷، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۳۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۲۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱

زاهد ۶، ۷، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۹۳، ۹۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰

- زاويه ١١، ١٢، ١٩١
- زنديق ٩٥، ٩٦، ١٠٥، ٢٦٤، ٢٩٣
- زهده ١٢، ١٣، ١٤، ١٧، ٢٢، ٦٠، ١٠٧، ١٢٦، ١٤٣، ١٥٧، ١٥٨، ١٦١، ١٦٨، ١٦٩، ١٩٩،
٢٣٠، ٢٤٧
- سبحانى ١٠٦، ١٠٧
- سُكر ١٠٦
- ستارى ٣
- سماع ٢٧، ٢٦٤
- شبهه ٢٢، ٥٨، ١٢١، ١٢٧، ١٣٠، ١٣٣، ١٥٨، ١٧٣، ٢٦٩، ٢٨٣، ٢٩٠، ٣٠٩
- شبهات ١٢٧، ٢٢١، ٢٤٧
- شريعت ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٥، ٢٦، ٣١، ٣٨، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٣، ٧١،
٧٦، ٧٧، ٨٤، ٩٥، ١٠٧، ١٠٩، ١١٠، ١١٣، ١١٦، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧،
١٢٩، ١٣٠، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٥٠، ١٥٩، ١٧٧، ١٨٣،
١٨٤، ١٩٠، ٢١٧، ٢٢١، ٢٥٩، ٢٥٧، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٨٠، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٦
- شطحيات ٥٧، ١٠٧، ٢٨٣، ٢٨٦
- شفاعت ٢، ٤٣، ٤٩، ٢٥٨
- شفيح ٤، ٢٠٥
- شوق ٢، ١٧، ٧٨، ١٠١، ٢٣٩، ٢٤٨، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٥، ٢٦٨
- صاحب ولايت ١١٩
- صبر ١١، ١٢، ١٥، ٤١، ٥٥، ٦٩، ٩٤، ١٢٦، ١٣٣، ١٤٨، ١٥١، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١،
١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٨، ١٧٤، ١٨١، ١٨٢، ١٩١، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٥،
٢٤٥، ٢٤٧، ٢٦٤، ٢٧٩، ٣٠٤

- صحابہ ۱۳۸، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۷۶، ۲۳۳، ۲۸۹
- صحو ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۰۹، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۶
- صراط ۲، ۹، ۲۲، ۴۸، ۴۹، ۱۰۷، ۱۹۸، ۲۵۰، ۲۷۰، ۳۰۹
- صغیر ۴۷، ۴۹
- صفات ثبوتی ۱۲۱، ۱۷۹
- صفات سلبی ۱۲۱، ۲۷۹
- صوفی ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۰، ۷، ۲۰، ۵۹، ۱۰۶، ۱۸۳، ۱۹۹
- صوفیہ ۴، ۱۹، ۲۳، ۵۷، ۷۱، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۶۸
- صومعہ ۱۲
- طالب ۱۳، ۱۵، ۴۱، ۶۱، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۶۵، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۲
- طریقہ ۲۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
- طلب ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۶، ۲۵، ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۵۸، ۶۲، ۶۵، ۷۵، ۸۸، ۸۵، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۶
- طہور ۲، ۲۷۳
- عاشورا ۲۲۱
- عدل ۳۱، ۵۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۷۶
- عرش ۱، ۲، ۲۹، ۶۵، ۲۰۶، ۲۵۰
- عرض ۲۸، ۲۹، ۶۳
- عرفہ ۲۲۱

- عزلت ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٣٢، ١٩١
- عصمت ٢، ٣٧، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٣، ٤٧، ٢٢٦، ٢٩٠
- علم اليقين ٥٦
- عين اليقين ٤، ٥٦، ٢١٢
- غنا ٦، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ١١٤، ١١٨، ١٥٣، ١٥٨، ١٥٩، ٢٦٢
- غيبت ٤١، ٥٥، ٥٦، ١٣٤، ١٣٩، ١٥٠، ١٨٤، ٢٠٥، ٢٦٥، ٢٦٩
- غيرت ٩٥، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨
- فاسق ٨، ١٣، ٢١، ٤٧، ١٢٠، ١٨٣، ٢٦٤، ٢٩٠
- فرض عين ١٣٤، ٢٠٠
- فرض كفايت ١٣٤
- فرض واجب ١٣٤
- فسق ٩، ٤٧، ٢٢١، ٢٤٣، ٢٧١
- فضل ٢، ٣، ٤، ٢٠، ٣٢، ٥٤، ٩٥، ٩٧، ١٠٤، ١١٦، ١١٩، ١٢٤، ١٣٩، ١٦٦، ١٩٥، ١٩٧
- ٢٢٨، ٢٣٤، ٢٤٥، ٢٨٥
- فقر ٦، ٥٢، ١١٤، ١٥٣، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٧٤، ١٧٩، ٢٥٣، ٢٦٨، ٣٠٨
- فقير ١٥٩، ١٥٨، ١٥٦، ١٥٣، ١٥٤، ١٥
- فنا ٥٢، ٥٦، ٧٨، ٩١، ١٠١، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧
- ١١٨، ١٢١، ١٢٤، ١٣٢، ١٤٢
- فيض ٣، ١٧، ٢٤، ٨٠، ١١٨، ١٢٥، ٢٢٣، ٢٣٩، ٢٨٢
- قال ١٢، ١٥، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٨، ٣٠، ٤٦، ٤٨، ٤٩، ٥٧، ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٧٧، ٧٩، ٨٨، ٩٥
- ١١١، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٤٢، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٢، ١٦٦، ١٨٢، ١٨٦
- قبله ٥، ٤٧، ٥٣، ٦٧، ١٧٦، ١٧٧، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٩، ٢٤٩

قدری مذهب ۱۶۹

قدیم ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۹

قرب ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۴۹، ۵۶، ۷۷، ۷۹، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۷، ۲۴۳، ۲۹۴

قضا ۳۳، ۳۴، ۸۶، ۸۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۹، ۲۶۱،

۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۸

قطیبت ۹۹

قنوط ۹۳، ۲۴۴

قہار ۱۱۴، ۲۴۷، ۲۸۱

کاشف الضر ۴

کبیر ۴۷، ۴۹

کرامت ۲، ۱۹، ۲۲، ۳۶، ۸۱، ۹۳، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۹۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸

کرامتہ ۲۹۳، ۲۹۴

لوامہ ۶۵، ۹۴

لوح المحفوظ ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۷۰

مباح ۷، ۲۵، ۳۲، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۷۱، ۲۱۷، ۲۵۱، ۲۶۴

مجاہد ۱۰، ۲۱، ۹۱، ۹۵، ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۲۸

مجاہدات ۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۹۱، ۲۱۷

مجدوب ۲۲۳

محبّت ۸، ۲۰، ۳۴، ۵۲، ۵۶، ۷۹، ۸۴، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۲۶،

۱۲۷، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،

۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۳

محدث ۲۹، ۳۵، ۶۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۷۹، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰

مرقد ٤٧، ١١٩، ١٢٠

مرشد ١١٩، ١٢٠، ١٢٤، ١٣٥، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣

مرید ٩٢، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٢

١٤٥، ١٥٧، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٦٤

مسبب الاسباب ١٠٠

مشاهده ٥، ٢١، ٣١، ٥٢، ٥٤، ٥٦، ٥٧، ٦٧، ٧٠، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ١٠١، ١٠٦، ١١٠، ١١٤

١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٦، ١٤٠، ١٤١، ١٥٢، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٦، ١٧٥، ١٧٦

١٧٩، ٢١١، ٢١٢، ٢٥٨، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٩٠، ٢٩٣، ٣٠٥

مشبهان ٥٠

معامله ١٩، ٢٢، ٢٣، ٧١، ٩٤، ١٢٥، ١٢٨، ١٣٥، ١٩٠، ٢١٤، ٢٤٣

معجزه ٤٥

معرفت ٢، ١٠، ١٧، ٢٣، ٢٦، ٢٨، ٥٨، ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٢، ٧٤، ٧٥

٨٣، ٨٤، ٩١، ٩٦، ٩٨، ١٠٧، ١٠٨، ١١١، ١١٥، ١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٦، ١٣٨، ١٤٧

١٦٦، ١٧٨، ١٩١، ١٩٥، ١٩٨، ٢٠٢، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥١، ٢٥٨، ٢٦٥، ٢٧٩

٢٨٠، ٢٨٥، ٣٠٩

معصوم ٣٦، ٣٧، ٢٤٦، ٢٨٢، ٢٨٣

مقام ٤٦، ٥٠، ٥١، ٥٦، ٧٨، ٩١، ٩٤، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٧، ١١١، ١١٤، ١١٥، ١٢٥، ١٣٨

١٤٨، ١٥٤، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٥، ١٨٢، ١٩١، ٢٠١، ٢١٢، ٢١٦

٢٢٠، ٢٢٧، ٢٥٠، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٠، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٨٣

٢٨٥، ٢٨٤، ٣٠٨

مقامات ٥٤، ٩٤، ٩٩، ١٢٦، ١٣٨، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٨، ٢١٢، ٢٢٧، ٢٤٥، ٢٤٧

٢٦٥، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٦

مکاشفات ۲۳، ۳۱، ۱۶۴، ۲۸۴،

مکمل ۱۱۹

ملک الموت ۱۴۸، ۲۱۶، ۳۰۵، ۳۰۶،

منازل ۸۳، ۱۲۶

منسوخ ۳۲، ۴۵، ۴۶

نبوت ۲۹۴، ۴، ۸، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۱۳۱، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،

نسخ ۳۲، ۴۵

نفس ۲، ۵، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۶۴، ۶۵،

۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹،

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱،

۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷،

۲۱۸، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵،

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۸

نماز ۲۲، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶،

۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱،

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۷،

ہمت ۲۲، ۲۵، ۳۸، ۷۵، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۲۲، ۲۸۶،

۳۰۸، ۳۰۱

وادی ۱۲، ۱۶، ۹۱، ۱۴۲، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۸۶،

واجد ۱۰۶، ۲۲۳

وجد ۱۰۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۶،

وجد ۲۰، ۱۰۶، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۶،

وحدت ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۲۲۲

و ۱۷۳، ۲۵۶

ورع ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۵، ۲۴۷

وعید ۲۰، ۳۴، ۳۷، ۷۹، ۱۷۰، ۲۱۱

ولایت ۲۶، ۲۸، ۴۷، ۷۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵،

۲۹۳، ۲۹۷

فہرست اعلام

- آدم ۲۰، ۲۵، ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۸۴، ۹۸، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۷۸، ۳۰۱،
ابراہیم ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۲۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۹،
ابراہیم ادہم ۱۵، ۱۸۳،
ابراہیم خواص ۲۲۹،
ابلیس ۳۶، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۸۳،
ابن سماک ۱۹۶، ۲۳۴،
ابن عباس ۱۲، ۳۰، ۳۸، ۸۱،
ابن عطا ۲۱۴،
ابن عمر ۱۳۲، ۱۹۱، ۳۰۲،
ابن المکدر ۱۸۶،
ابن اویس ۲۲۰،
ابن آدم ۶۲، ۲۳۴، ۳۰۶،
ابن سیرین ۹،
ابن مسعود ۹۵، ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۳۴،
ابوالحسن اشعری ۵۰،
ابوالحسن نوری ۱۷۹، ۲۱۱،
ابوالقاسم صفار ۲۷۸،
ابوامامہ ی باہلی ۵۰

- ابوبکر ۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۷۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۸۲، ۲۹۴
- ابوحامد دستان ۲۶۶
- ابوحفض ۱۶۸
- ابوحنيفه كوفى ۲۹۴
- ابوحنيفه ۱۳۴، ۱۹۳، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۸۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸
- ابودرداء ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۶۸
- ابوسعيد ۱۱۵، ۱۸۰
- ابوسعيد خراز ۱۸۱
- ابوطلحه ۱۶۴
- ابوعثمان ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۵
- ابومحمد دمشقى ۱۶۶
- ابومنصور ۵۷
- ابوموسى اشعري ۳۰۵
- ابوهريره ۲۰۳
- ابويزيد ۱۰۷، ۱۱۱
- احمدبن بزاز ۱۹۲
- احنف قيس ۱۸۵
- اسامه بن زيد ۳۰۴
- اسامه ۳۰۴
- اسحاق ۳۹، ۴۰
- اسرافيل ۴۶، ۲۹۴
- اسود حبشى ۳۰۵

اصحاب کھف ۸، ۲۰۰

اللہ قلی ۱

اللہ یار ۱، ۳۰۸، ۱۵، ۱۵۶

امام اسماعیل بخاری ۲۸، ۲۸۲

امام حسین ۴۷

امام شہاب الدین ۵۰

امام محمد مقاتل ۲۸۱

امیرالمومنین حسین ۲۸۸

امیرحسین واعظ ۴۰

انس بن مالک ۲۴۸

اوریا ۴۱

اویس قرنی ۱۸۵

ایوب ۲۷، ۱۶۶

باباطاھر ۲۰۷

برسیسا ۲۸۳

بشرحافی ۱۶۱، ۲۳۰، ۲۷۱

بلعم ۱۰۰، ۲۵۰

بنی اسرائیل ۱۳۷، ۱۴۹

بنی آدم ۴۶، ۲۸۰

بویان ۲۳۵

بوذر ۲۳۲

پسر آدم ۲۳۴

جبرئیل ۲۱۸، ۳۵، ۴۳، ۴۶، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۴۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۲،

۲۸۷، ۲۹۴

جعفر بن محمد ۲۳۴

جنید ۶۳، ۹۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۷۱

حاتم ۶، ۹

حاتم اصم ۶، ۹

حارث محاسبی ۱۶۹

حامد لفاف ۹

حسن (ع) ۱۳

حسن بصری ۷۲، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۵۱

حسین (ع) ۲۸۸

حضرت علی (ع) ۱۱

حذیفہ ۱۹۸، ۳۰۲

خلیل ۱۴، ۳۸، ۱۳۵، ۱۸۲، ۲۴۸

خواجہ عبداللہ انصاری ۲۵

داود ۳۷، ۱۵۷، ۱۹۷

داود طایی ۱۹۲

ذوالنون ۱۲۳، ۲۴۷، ۲۶۸

ربیع ہشتم ۲۳۲

رسول (ص) ۱، ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،

۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۸، ۶۲، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷،

۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴،
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۴،

۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷

رمیضا ۱۶۴، ۱۶۵

روح اللہ ۱۶۸

رویم ۲۰۶

زلیخا ۳۸، ۳۹

زیدابن الحارث ۴۲

زینب ۳۷، ۴۱، ۴۲

سری سقطی ۱۹۲، ۱۷۱

سفیان ثوری ۱۴

سلیمان ۳۷، ۱۵۷، ۱۹۷

سلیمان بن عبد الملک ۲۵۰

سہل تستری ۱۴، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۷۰

سید محمد بشاغری ۲۱، ۹۳

شبلی ۱۵۸، ۱۹۷

شعبی ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۴۲

شمط بن عجلان ۲۳۴

تمیم الداری ۱۹۳

شیخ روزبہان ۵۱

شیخ عطار ۲۷۷، ۲۷۸

شیطان ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۹، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۲،

۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۴۵،

۲۵۲، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۶

صدیق اکبر (ابوبکر) ۲۵، ۳۰

مہلب ۲۰۷

طاووس العلماء ۱۷۰

عایشہ ۱۲، ۱۳، ۵۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۲۱۵، ۲۴۹

عبدالرحمن بن عوف ۱۶۸، ۲۳۳

عبدالله درزی ۱۸۵

عبدالله بن عباس ۱۶۸، ۲۰۶

عبدالله بن عمر ۱۷۰

عبدالله طوسی ۲۸۱

عبدالملک مروان ۲۵۰

عثمان ۴، ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۹۴

عزرائیل ۴۶، ۲۹۴

عزیز ۳۹، ۴۰

عطای سلمیٰ ۱۹۶، ۲۵۰

علقمہ بوقییس ۱۹۷

علی اصغر ۵

علی بن حسین ۲۵۰

علی مرتضیٰ ۲۸۸

علی ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۰، ۱۱، ۱۴، ۳۱، ۴۱، ۴۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۳۳، ۳۰۶

علی ابن ابی طالب ۱۸۶

علی اصغر ۲۵۳

عمر ۴، ۱۲، ۱۳

عمران بن حصین ۲۳۱

عمر بن عبید ۱۲

عمر نسفی ۲۸۲

عمر و ابن العاص ۱۶۳

عیسیٰ ۱۳، ۱۴، ۴۶، ۸۵، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۶۸، ۲۳۳، ۲۷۱

فاطمہ زہرا ۲۸۸

فتح موصلی ۱۶۴، ۱۹۲، ۲۷۰

فرشتہ ۱۳، ۳۶، ۷۱، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۴۲، ۳۰۶، ۳۰۷

فرعون ۱۳، ۲۰، ۱۰۰

فقیہ ابن اللیث ۲۹۱

فضیل عیاض ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۳۰

قذری مذهب ۱۶۹

قیصر ۱۴، ۲۰۷

کتانی ۱۸۳

کسری ۱۴، ۲۰۷

لیلیٰ ۱۱۸

ماروت ۳۶

مالک دینار ۹

مجدوب ۲۲۳

مجنون ۱۱۸، ۲۶۷، ۲۷۱

محمد ا، ۳، ۲۱، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۵۳، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۳۴،

۲۷۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۷

محمد جزوی ۹۶، ۱۹۲،

محمد بن واسع ۵۳، ۱۹۱، ۲۳۴،

مریم ۱۱۵

مصطفیٰ ۲۰، ۲۴، ۴۵، ۷۱، ۷۷، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۳، ۲۸۸،

مطرف ۲۰۷

منصور ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۲۲

منصور بن مخرم ۲۵۰

موسیٰ ۱۹، ۳۴، ۳۵، ۵۰، ۱۲۳، ۲۳۱، ۲۸۹، ۲۹۲،

میکائیل ۴۶، ۲۹۴

نبی ۳، ۳۵، ۴۲، ۴۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۳۴،

۲۳۵، ۲۴۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴

نوح ۲۸۹

هاروت ۳۶

هارون الرشید ۱۹۶، ۱۹۷

هامان ۱۳

ولید بن عبدالملک ۲۵۰

یحیٰ بن معاذ ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۱۳

یحیٰ بن زکریا ۲۴۹

یعقوب ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۲۱۳

یعقوب شوشی ۲۱۸

یوسف ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۵، ۱۰۲، ۱۱۰، ۲۴۵

فهرست مکان‌ها

بخارا ۵۷، ۲۹۱

بغداد ۶، ۲۷۱

بیت‌المقدس ۴۵، ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۴۹

تسنیم ۲

چین ۲

شام ۱۳، ۱۵، ۱۳۲، ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۷۴

فردوس ۲، ۱۳، ۱۸۶

کریلا ۲۸۸

کعبه ۵، ۸۴

کوه‌حرا ۸، ۱۳۱

فہرست کتب

- اصول صفار ۳۶، ۳۷
انجیل ۳۴، ۳۵
انوار الاربعین ۲۸۷
آداب المریدین ۱۰۸
تبصرہ ۳۰، ۳۵، ۴۸، ۱۵۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶
تحفة الفقہا ۳۱، ۳۵، ۵۰، ۲۹۶، ۵۷
تحفة المتکلمین ۳۰، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۱۵۰، ۲۷۸، ۲۹۴، ۲۹۵
ترجمہ شرعیہ ۱۶۴
ترجمہ کفایہ ۲۳۵
ترغیب الصلوٰۃ ۱۸۶
تفسیر امیر حسین واعظ ۴۰
تفسیر قاضی ۴۰
تنبیہ الضالین ۱۲۰
ثبات العاجزین ۱
جامع ابی خسرو ۸۴، ۱۵۰
جامع المعتقدات ۳۵، ۴۵، ۴۶، ۲۹۵
حصن الایمان ۴۴، ۴۶

خالصة الحقايق ١٢، ٣١، ٣٣، ٦٤، ٧٨، ٧٩، ٨٨، ١٤١، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٩، ١٦٢، ١٧٥.

١٨١، ١٨٢، ١٨٥، ٢١٣، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٣٤، ٢٤١، ٢٥١، ٢٧٢، ٢٨١، ٢٩٧، ٢٩٨.

ذخيرة الملوك ٣٠، ٣١، ١٦٣، ١٩٩.

رسالة اسماعيليه ٢١

رسالة نوريه ٢١، ٣٠، ١١٩، ١٢٤، ١٣٠، ١٣٤، ١٣٧، ١٤١.

رساله سيد محمد بشاغري ٩٣

رساله منخدومي ٢٥

زبور ٣٤

سيرت الصالحات ٢٤٨

شرح تعرف ٥، ١٥، ١٩، ٢٣، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣٢، ٣٣، ٤٥، ٤٨، ٥١، ٥٣، ٥٤، ٥٧، ٦٢،

٦٣، ٦٥، ٧١، ٧٧، ٧٩، ٩١، ٩٨، ١٠٢، ١٠٩، ١٢١، ١٥٢، ١٥٧، ١٥٧، ١٥١، ١٦٥، ١٦٨،

١٧٥، ١٧٩، ١٨١، ١٩٢، ١٩٧، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٤، ٢١٧، ٢٢٥، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٩، ٢٥٦،

٢٦٧، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٩٢.

شرح خواجه ابوالمكارم ٢٩٨

عقايد امام اسماعيل ٢٨٢

عقايد شيخ الاسلام علاء الدين ٢٧٩، ٢٩٣.

عقايد مسعودي ٢٨

عقايد نسفي ٢٧٨

عمدة الاسلام ٢٥٧

قرآن ٦، ٢٠، ٢٤، ٢٦، ٣٤، ٣٥، ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٥٣، ٧١، ١٣٢، ١٣٨، ١٦٢،

١٨٣، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٣، ٢٠٠، ٢١٤، ٢١٩، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠٣.

كشف الرموز ٢٠، ٢٣، ٢٦، ٣٠، ٥١، ٥٣، ٥٤، ٥٦، ١٠٦، ١٢١، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨١، ٢٨٤،

٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦

كیمیای سعادت ٨

محیط ٢٧، ٣٣، ٤٦، ٧٤، ١٧١، ٢٨٦، ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٦

مختصر المعتقدات ٣٨

مخزن المطيعين ١

مراد العارفين ١

مرآة الطالبین ٢٤، ١٦٨، ١٧٠، ١٨٢، ١٨٥، ٢٠٦، ٢٣٥

مفتاح الهدایه ١٠٦

منهاج الرشاد ٢٩٥

فہرست ایبات عربی

لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ

ص ۲۵۷-۲۸۴

كُلُّ نَخْوَفٍ [نَخَافُ] خَاتِمَهُ إِلَّا الْأَنْبِيَاءَ كَانَ الْوَلِيُّ أَمْ هُوَ مِنْ قَوْمِ الْأَتِقِيَاءِ

ص ۲۸۱

فہرست ابیات فارسی سرودہ دیگران

عاشقان را بہ از این معراج نہ ص ۲۷۷	او بہ ما محتاج و ما محتاج نہ
از مقام بندگی برتر مقام ص ۲۷۷	نیست ہرگز در میان خاص و عام
کرد ما را خطاب تا دانیم ص ۲۸۰	داد ما را کتاب تا خوانیم
نہ کار کتم نہ روزہ دارم نہ نماز و ربی تو بوم نماز من جملہ مجاز ص ۲۸۴	تا روی تو دیدہ ام من ای شمع طراز گر با تو بوم مجاز من جملہ نماز
زشت باشد جستجوی نردبان شد طلبکاری علم اکنون قبیح ص ۲۸۵	چون شدی بر بامہای آسمان چون بہ مطلوبیت رسیدی ای ملیح
این سخن کی باور مردم شود؟ ص ۲۸۹	علم حق در علم صوفی گم شود
معبود تو پیر توست اول ص ۲۹۲	زان روی کہ چشم توست احول
منظور تو پیر توست اول ص ۲۹۲	زان روی کہ چشم توست احول

فهرست منابع و مآخذ

- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم.
- انوشه، حسن، دانشنامه‌ی ادب فارسی در آسیای میانه، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰
- بهار، محمد تقی؛ سبک شناسی، انتشارات زوار، ۱۳۸۱
- قرآن مجید
- لغت نامه‌ی دهخدا
- مجموعه مقالات همایش صوفی‌الله‌یار ماوراءالنهر، تاشکند، ۱۳۸۳،
- معین، دکتر محمد، فرهنگ معین
- وفایی، دکتر عباسعلی، دانشنامه‌ی زبان و ادبیات فارسی قرن بیستم ازبکستان، انتشارات الهدی، ۱۳۸۵



انتشارات سخن منتشر کرده است

از مجموعه آثار دکتر عبدالحسین زرّین کوب

- پیرگنجه در جستجوی ناکجاآباد
درباره زندگی، آثار و اندیشه نظامی
۳۶۰ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۴۵۰۰ تومان
- شعله طور
درباره زندگی و اندیشه حلاج
۳۲۰ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۳۵۰۰ تومان
- صدای بال سیمرخ
درباره زندگی و اندیشه عطار
۲۳۸ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۴۵۰۰ تومان
- حدیث خوش سعدی
درباره زندگی و اندیشه سعدی
۱۹۲ ص، وزیری، چاپ چهارم، ۴۵۰۰ تومان
- نامورنامه
درباره فردوسی و شاهنامه
۱۹۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- دیدار با کعبه جان
درباره زندگی، آثار و اندیشه خاقانی
۲۲۴ ص، وزیری، چاپ سوم، ۲۹۰۰ تومان
- از کوچه زندان
درباره زندگی و اندیشه حافظ
۲۸۰ ص، وزیری، چاپ هفدهم، ۲۹۰۰ تومان
- نقش برآب
جستجوی چند در باب شعر حافظ، گلشن راز،
ادبیات تطبیقی، گفت و شنودها و خاطرها
- ۶۱۲ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۴۵۰۰ تومان
- آشنایی با نقد ادبی
تاریخ نقد و ادبیات فارسی
- ۵۰۸ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۴۹۰۰ تومان
- روزگاران
تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی
۱۰۱۴ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۸۵۰۰ تومان
- دو قرن سکوت
سرگذشت حوادث و اوضاع ایران در دو قرن اول
اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان
۳۸۴ ص، وزیری، چاپ بیستم، ۴۹۰۰ تومان
- آشنایی با تاریخ ایران
۴۰۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۶۵۰۰ تومان
- حکایت همچنان باقی (مجموعه مقالات)
مقاله‌های فارسی
- ۵۱۴ ص، وزیری، چاپ سوم، ۴۹۰۰ تومان
- از چیزهای دیگر
مجموعه نقد، یادداشت، بررسی و نمایشواره
۳۴۰ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۳۵۰۰ تومان
- یادداشتها و اندیشه‌ها
مقاله‌های فارسی
- ۴۳۲ ص، وزیری، چاپ ششم، ۴۵۰۰ تومان
- از گذشته ادبی ایران
مروری بر نثر فارسی، سیری در شعر فارسی با

۶۰۰ ص، وزیری، چاپ اول سخن، ۵۵۰۰ تومان

• تصوف ایرانی در منظر تاریخی آن

ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی

۲۰۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۵۰۰ تومان

• درخت معرفت

جشن نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب

بدهاتمام علی اصغر محمدخانی

۶۰۶ ص، وزیری، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان

نظری بر ادبیات معاصر

۵۷۶ ص، وزیری، چاپ دوم سخن، ۶۹۰۰ تومان

• نردبان شکسته

شرح توصیفی و تحلیلی دفتر اول و دوم مثنوی

۵۲۰ ص، وزیری، چاپ سوم، ۷۵۰۰ تومان

• سیری در شعر فارسی

بحثی انتقادی در شعر فارسی و تحول آن،

نمونه‌هایی از شعر شاعران و جستجویی در اقوال

ادبا و تذکره‌نویسان

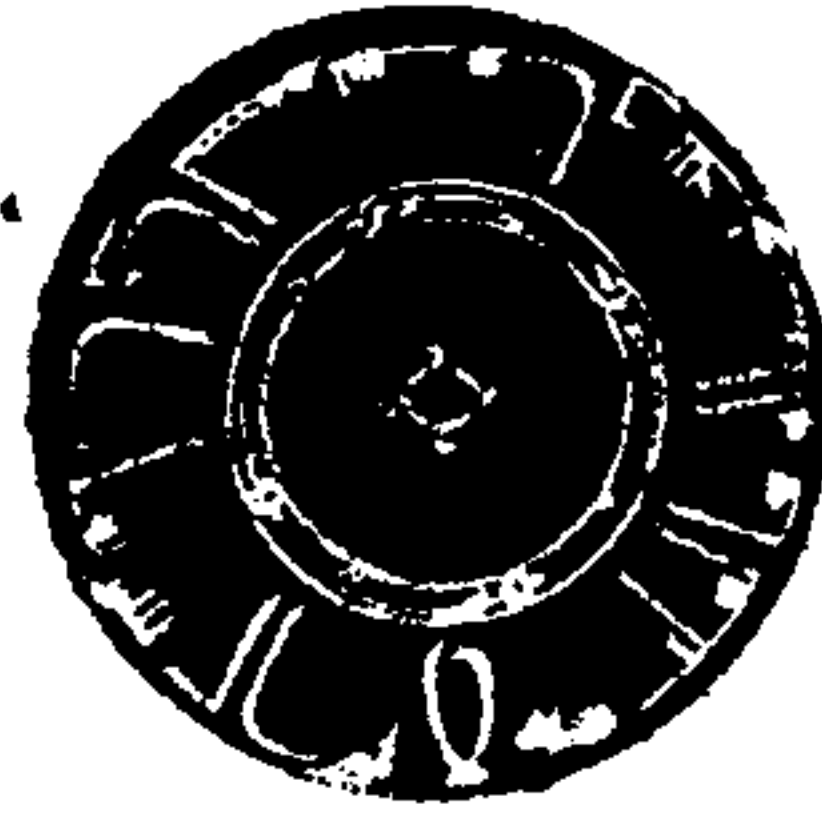
از مجموعه آثار دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- هزاره دوم آهوی کوهی (مجموعه شعر) ۵۱۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان
- آینه‌ای برای صداها (مجموعه شعر) ۵۲۸ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۵۵۰۰ تومان
- تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا
تألیف رینولدا نیکلسون، ترجمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ۲۰۸ ص، رقعی، چاپ سوم، ۱۷۰۰ تومان
- مرموزات اسدی در مزمورات داودی
تألیف نجم‌الدین رازی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ۳۳۲ ص، وزیری، چاپ سوم، ۶۵۰۰ تومان
- حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر ۳۰۴ ص، رقعی، چاپ هشتم، ۵۵۰۰ تومان
- منطق‌الطیر (شمیز) ۴۴۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۴۳۰۰ تومان
- شعر معاصر عرب ۳۵۶ ص، رقعی، چاپ اول سخن (ویرایش جدید)، ۲۶۰۰ تومان
- قلندریه در تاریخ ۶۵۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان
- دگرسیهای یک ایدئولوژی ۱۷۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۱۴۰۰ تومان
- ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت ۱۷۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۱۴۰۰ تومان
- با چراغ و آینه چشم‌انداز شعر ایران در قرن بیستم
- جانب عرفانی مذهب کرامیه پژوهشی در نخستین تجربه‌های شعر عرفانی فارسی و زندگی خانقاهی در خراسان قرن سوم و چهارم
- طراز‌الخبار تألیف عبدالنبی ابن خلف فخرالزمانی قزوینی مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی



از مجموعه آثار فریدالدین عطار نیشابوری
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- | | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| • اسرارنامه | • منطق الطیر |
| ۵۷۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۸۵۰۰ تومان | ۹۰۴ ص، وزیری، چاپ سوم، ۸۵۰۰ تومان |
| • مختارنامه | • مصیبت نامه |
| ۴۹۴ ص، وزیری، چاپ سوم، ۷۵۰۰ تومان | ۹۳۸ ص، وزیری، چاپ دوم، ۱۲۵۰۰ تومان |
| • تذکرة الاولیا | • الهی نامه |
| • دیوان قصاید و غزلیات | ۷۶۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۹۵۰۰ تومان |



از مجموعه میراث عرفانی ایران
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- | | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| • دفتر روشنائی | • زبان شعر در نثر صوفیه |
| از میراث عرفانی بایزید بسطامی | مقدمه‌ای بر میراث عرفانی ایران |
| ۴۰۴ ص، رقعی، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان | • در هرگز و همیشه انسان |
| • نوشته بر دریا | از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری |
| از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی | • درویش ستهنده |
| ۵۷۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۶۵۰۰ تومان | از میراث عرفانی شیخ جام |
| • چشیدن طعم وقت | |
| از میراث عرفانی ابوسعید ابوالخیر | |

از مجموعه فرهنگ‌های سخن

به سرپرستی دکتر حسن انوری

روز و رسانه‌های صوتی و تصویری به‌واژه‌ای ناآشنا برمی‌خورند، واژه ناآشنای خود را در این فرهنگ خواهند یافت.

• فرهنگ کوچک سخن

۱۰۷۶ ص، جیبی، چاپ اول، ۶۹۰۰ تومان

چهارمین فرهنگ از سلسله فرهنگ‌های سخن، فرهنگ کوچک سخن است. این فرهنگ برای استفاده دانش‌آموزان تهیه شده است و فرهنگی است که در کیف مدرسه هر دانش‌آموزی باید باشد؛ همچنین در روی میز هر ایرانی.

• فرهنگ کنایات سخن (دوره ۲ جلدی)

۱۸۰۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۵۰۰ تومان

انسان برای بسیاری از مفاهیم زبان کنایی به کار می‌برد. از این رو پرداختن به کنایات زبان از امور مهم و واجب در زمینه مسائل فرهنگی است و ما نخستین بار در زبان فارسی توانسته‌ایم کنایات را به‌طور مستند در فرهنگ دو جلدی به جامعه ادب ایران پیشکش کنیم.

• فرهنگ کودکان سخن

تألیف منیژه گازرانی

۳۶۰ ص، رحلی، گلاسه، ۶ رنگ، چاپ اول،

۲۲۰۰۰ تومان

کودکان سازندگان آینده جامعه هستند. هرچه در تربیت کودکان بکوشیم و در فراهم آوردن مواد فرهنگی برای آنان تلاش کنیم به آینده جامعه کمک کرده‌ایم. فرهنگ کودکان سخن نخستین بار در زبان فارسی با توجه به سنت‌های بومی و با امان نظر به تربیت صحیح کودکان تألیف شده و با

• فرهنگ بزرگ سخن (دوره ۸ جلدی)

۸۷۵۲ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۹۵۰۰۰ تومان

این فرهنگ با همکاری بیش از یک صد تن (مشاور، مؤلف، ویراستار، نقاش، مترجم و جز آنها) در طول هشت سال با تلاش شبانه‌روزی فراهم گردیده است. حاوی بیش از ۷۵۰۰۰ سرواژه اصلی (مدخل اصلی)، ۴۵۰۰۰ سرواژه فرعی (مدخل فرعی)، ۱۶۰۰۰ شاهد مستند، ۱۰۰۰۰ مثال، و ۱۵۰۰ تصویر است و شامل واژه‌های به‌کاررفته در زبان فارسی قدیم و جدید است. در این فرهنگ برای همه واژه‌ها و تعبیرات (در حوزه واژگان عمومی، از قدیم و جدید) شاهد مستند نقل شده است.

• فرهنگ فشرده سخن (دوره ۲ جلدی)

۲۸۳۲ ص، رقعی، چاپ سوم، ۲۵۰۰۰ تومان

فرهنگ فشرده سخن به‌منزله فرهنگ فشرده جامع زبان فارسی و حاوی واژگان قدیم و جدید فارسی است. این فرهنگ تلخیصی است از فرهنگ ۸ جلدی سخن و هدف از تلخیص آن بوده که به کسانی که به هر دلیل به فرهنگ بزرگ سخن دسترسی ندارند یا حجم آن را مناسب کتابخانه کوچک خود نمی‌دانند و در عین حال با مستندات واژه کاری ندارند امکان بهره‌وری از یک فرهنگ کوچک تر داده شود.

• فرهنگ روز سخن

۱۲۸۰ ص، وزیری، چاپ سوم، ۱۳۵۰۰ تومان

فرهنگ روز سخن سومین فرهنگ از سلسله فرهنگ‌های سخن است و شامل واژگان روز فارسی است. کسانی که در روزنامه‌ها و کتاب‌های

طرز نوین و با تصاویر ابتکاری در شش رنگ
روی کاغذ گلاسه عرضه شده است.

• فرهنگ دانش آموز سخن

۵۰۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان

فرهنگ دانش آموز سخن در صفحات اندک و با
جلد نازک تهیه شده است تا در هر کیفی به آسانی
جا شود و در هر موقعیتی مورد استفاده قرار گیرد.

• فرهنگ نام سخن

تألیف مرجان انصاری و سولماز شرکت افتخار
۳۰۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان

جامع ترین فرهنگ نامی که تاکنون با روشی
علمی منتشر شده است. در این فرهنگ علاوه بر
آوانگاری، ریشه، و معنی برای اغلب نامها
شاهدی نیز نقل شده است.

• فرهنگ امثال سخن (دوره ۲ جلدی)

۱۶۰۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۵۰۰ تومان
فرهنگی است شامل بیش از ۳۰۰۰۰۰ مثل فارسی
که به ترتیب الفبایی تنظیم شده است. در این کتاب
سعی شده مأخذ اکثر امثال ذکر شود. در موارد
لازم، شأن نزول و نظیر امثال نیز آورده شده است.

• فرهنگ جیبی سخن

۵۲۰ ص، جیبی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان

فرهنگ جیبی سخن قابل استفاده برای
دانش آموزان و کسانی است که زبان فارسی را در
حد ابتدایی می دانند و به دلیل کوچکی می تواند

همیشه همراه آنها باشد.

• فرهنگ درست نویسی سخن

تألیف دکتر یوسف عالی عباس آباد
۴۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان

فرهنگ درست نویسی سخن شامل مطالب و
مباحثی درباره نگارش درست زبان فارسی است
و مطالعه آن ما را قادر می سازد واژه ها، ترکیب ها،
و جمله هایی را که درباره درست و نادرست بودن
آنها اختلاف نظر هست یا برخی از مبتدیان به سبب
ناآگاهی آنها را غلط به کار می برند، بشناسیم و
درست به کار ببریم.

• فرهنگ نوجوان سخن

تألیف منیژه گازرانی

فرهنگ نوجوان سخن فرهنگی است مصور با
حدود ۱۰۰۰۰۰ مدخل اصلی و فرعی که با زبانی
بسیار ساده برای نوجوانان گروه سنی ۹ تا ۱۳ سال
نوشته شده است.

• فرهنگ شاعران و نویسندگان معاصر سخن

تألیف دکتر داریوش صبور

کتابی در شرح حال و معرفی اجمالی بیش از هزار
تن از شاعران و نویسندگان قرن حاضر است.

• فرهنگ مشاهیر سخن (دوره ۳ جلدی)

این کتاب که در حقیقت از آن می توان به عنوان
اعلام فرهنگ بزرگ سخن نام برد، به صورتی
اجمالی شرح حال بزرگان ایران و جهان را معرفی
می کند.



از مجموعه شعر معاصر ایران

- **زیبای جاودانه**
منتخب دوازده دفتر شعر فریدون مشیری
۶۲۰ ص، رقعی، چاپ هشتم، ۶۵۰۰ تومان
- **در جدال با خاموشی**
منتخب چهارده دفتر شعر احمد شاملو
۴۸۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان
- **شعله کبود**
منتخب پنج دفتر شعر فریدون توللی
۴۴۸ ص، رقعی، چاپ دوم، ۳۳۰۰ تومان
- **از سال‌های آب و سراب**
منتخب هفت دفتر شعر سیمین بهبهانی
۴۸۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۳۹۰۰ تومان
- **باران**
منتخب پنج دفتر شعر مجدالدین میرفخرایی
«گلچین گیلانی»
۲۸۸ ص، رقعی، چاپ دوم، ۳۵۰۰ تومان
- **باران صبحگاهی**
منتخب دو دفتر شعر محمدحسن رهی معیری
۴۳۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- **به آفتاب سلامی دوباره**
منتخب پنج دفتر شعر فروغ فرخزاد
۴۳۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۳۳۰۰ تومان
- **از خون سیاوش**
منتخب سیزده دفتر شعر سیاوش کسرایی
۵۱۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۴۹۰۰ تومان
- **مرغ سحر**
- **منتخب اشعار ملک‌الشعراى بهار**
۴۲۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
- **راهی و آهی**
منتخب هفت دفتر شعر هوشنگ ابتهاج
(ا.سایه)
۳۶۰ ص، رقعی، چاپ سوم، ۴۹۰۰ تومان
- **آن‌گاه پس از تندر**
منتخب هشت دفتر شعر مهدی اخوان ثالث (م)
امید
۴۴۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان
- **خانه‌ام ابری ست**
منتخب اشعار نیما یوشیج (علی اسفندیاری)
۳۲۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۶۰۰ تومان
- **در طلسم شعر**
منتخب اشعار نادر نادرپور
۴۳۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- **وفا به عهد**
منتخب اشعار ابوالقاسم لاهوتی
۲۳۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- **سرود آبشار**
منتخب اشعار شهریار
۶۴۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- **ستایشگر مادر**
منتخب اشعار ایرج میرزا
۲۹۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان

از مجموعه شعر معاصر ایران به دو زبان فارسی-انگلیسی
(Contemporary Persian Poetry)

ترجمه به انگلیسی: سارا خلیلی
۲۳۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان

• دوباره می سازمت وطن

My Country, I Shall Build You Again

گزیده اشعار سیمین بهبهانی

ترجمه به انگلیسی: سارا خلیلی

• ترانه بزرگ ترین آرزو

Song of the Greatest Wish

گزیده اشعار احمد شاملو

ترجمه به انگلیسی: شیدا دیانی

• در غرویی ابدی

In an Eternal Dusk

گزیده اشعار فروغ فرخزاد

ترجمه به انگلیسی: شیدا دیانی

• گزیده اشعار شفیع کدکنی

ترجمه به انگلیسی: پری آزرم معتمدی

ویراستار: آلن ویلیامز

• عاشق همیشه تنهاست

The Lover is Always Alone

گزیده اشعار سهراب سپهری

ترجمه به انگلیسی: کریم امامی

۲۱۶ ص، رقعی، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان

• گرگی در کمین

A Wolf Lying in Wait

گزیده اشعار عباس کیارستمی

ترجمه به انگلیسی: کریم امامی و مایکل بی یرد

۲۰۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان

• خوش به حال غنچه های نیمه باز

Lucky Those Half-Opened Buds

گزیده اشعار فریدون مشیری

ترجمه به انگلیسی: سارا خلیلی

۲۴۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان

• به سرخی آتش، به طعم دود

As Red As Fire, Tasting of Smoke

گزیده اشعار سیاوش کسرایی



از مجموعه در ترازوی نقد نقد شعر معاصر ایران

- سفرنامه باران
- نقد و تحلیل اشعار شفیع کدکنی (م. سرشک)
- به اهتمام دکتر حبیب‌الله عباسی
- ای عشق همه بهانه از توست
- نقد و تحلیل اشعار هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه)
- به اهتمام سارا ساورسقلی
- شهریار شهر سنگستان
- نقد و تحلیل اشعار مهدی اخوان ثالث (م. امید)
- به اهتمام شهریار شاهین‌دژی
- من زبان وطن خویشم...
- نقد و تحلیل اشعار ملک‌الشعراى بهار
- به اهتمام میلاد عظیمی
- معجزه پروین
- نقد و تحلیل اشعار پروین اعتصامی
- به اهتمام محمد افشین‌وفایی
- کهن دیارا
- نقد و تحلیل اشعار نادر نادرپور
- به اهتمام وحید عیدگاه طرهبه‌ای
- میوه این باغ
- نقد و تحلیل اشعار سهراب سپهری
- به اهتمام سارا ساورسقلی
- شبی هم در آغوش دریا
- نقد و تحلیل اشعار مهدی حمیدی شیرازی
- به اهتمام محمد خلیلی
- حرف آخر عشق
- نقد و تحلیل اشعار قیصر امین‌پور
- به اهتمام محمد افشین‌وفایی
- نقد و تحلیل اشعار احمد شاملو
- نقد و تحلیل اشعار فروغ فرخزاد
- نقد و تحلیل اشعار سیمین بهبهانی
- نقد و تحلیل اشعار نیما یوشیج
- نقد و تحلیل اشعار محمد حسین شهریار
- نقد و تحلیل اشعار فریدون مشیری
- نقد و تحلیل اشعار فریدون توللی
- نقد و تحلیل اشعار سیاوش کسرایی
- نقد و تحلیل اشعار رهی معیری
- نقد و تحلیل اشعار ایرج میرزا
- نقد و تحلیل اشعار ابوالقاسم لاهوتی



از مجموعه آثار جمال زاده

- آشنایی با حافظ ۲۱۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- قلتشن دیوان ۲۴۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۲۰۰ تومان
- قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریشدار ۳۲۸ ص، رقعی، چاپ سوم، ۳۵۰۰ تومان
- یکی بود و یکی نبود ۲۳۶ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۲۹۰۰ تومان
- قصه ما به سر رسید ۴۲۴ ص، رقعی، چاپ سوم، ۴۹۰۰ تومان
- سرو ته یک کرباس ۵۰۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۹۰۰ تومان
- تلخ و شیرین ۳۰۸ ص، رقعی، چاپ سوم، ۳۵۰۰ تومان
- فرهنگ لغات عامیانه ۵۹۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۹۰۰ تومان
- برگزیده آثار جمال زاده ۸۴۰ ص، رقعی، چاپ سوم، ۹۵۰۰ تومان
- خاطرات سید محمد علی جمال زاده ۴۰۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۳۳۰۰ تومان
- قصه نویسی ۶۱۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
- آسمان و ریسمان ۴۴۸ ص، رقعی، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان
- هفت کشور ۲۷۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- قنبر علی ۳۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- کهنه و نو ۲۹۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- هزار بیشه ۳۸۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- آزادی و حیثیت انسانی ۴۳۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- گنج شایگان ۲۴۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- تاریخ روابط روس و ایران ۲۹۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- کشکول جمالی ۴۲۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- جنگ ترکمن ۳۱۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- نامه‌های ژنو (نامه‌های جمال زاده به ایرج افشار)
- مقالات ادبی
- مقالات تاریخی
- نامه‌های جمال زاده در دانشگاه تهران



از مجموعه میراث ادب فارسی

- **مفلس کیمیا فروش**
نقد و تحلیل شعر انوری
انتخاب و توضیح: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
۳۶۰ ص، رقعی، چاپ سوم، ۳۳۰۰ تومان
- **درس زندگی**
گزیده قابوسنامه
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی
۴۴۸ ص، رقعی، چاپ دهم، ۲۹۰۰ تومان
- **تصویرها و شادی‌ها**
گزیده اشعار منوچهری دامغانی
انتخاب و توضیح: دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی
۴۳۲ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۴۳۰۰ تومان
- **سخن‌گستر سیستان**
گزیده اشعار فرخی سیستانی
انتخاب و توضیح: دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی
۳۶۸ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۳۵۰۰ تومان
- **شاعر صبح**
پژوهشی در شعر خاقانی شروانی
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاءالدین سجادی
۴۱۶ ص، رقعی، چاپ نهم، ۳۹۰۰ تومان
- **خمی از شراب ربانی**
گزیده مقالات شمس
انتخاب و توضیح: دکتر محمدعلی موحد
۴۰۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۴۰ تومان
- **در آرزوی خوبی و زیبایی**
گزیده بوستان سعدی
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی
۵۷۶ ص، رقعی، چاپ دهم، ۴۵۰۰ تومان
- **دامنی از گل**
گزیده گلستان سعدی
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی
۴۷۶ ص، رقعی، چاپ دوازدهم، ۳۵۰۰ تومان
- **ره‌آورد سفر**
گزیده سفرنامه ناصر خسرو
تصحیح و توضیح: دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی
۲۵۲ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰ تومان
- **نامه نامور**
گزیده شاهنامه فردوسی
تصحیح و توضیح: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
۷۷۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰ تومان
- **آن سوی حرف و صوت**
گزیده اسرارالتوحید
انتخاب و توضیح: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
۳۲۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۱۱۰۰ تومان
- **مجموعه رنگین گل**
گزیده اشعار صائب تبریزی
انتخاب و توضیح: محمد قهرمان
۴۰۴ ص، رقعی، چاپ نهم، ۳۵۰۰ تومان

- **بگشای راز عشق**
گزیده کشف الاسرار میبیدی
انتخاب و توضیح: دکتر محمد امین ریاحی
۲۵۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۶۹۰ تومان
- **گنجور پنج گنج**
گزیده اشعار نظامی
انتخاب و توضیح: عبدالمحمد آیتی
۳۴۴ ص، رقعی، چاپ سوم، ۳۳۰۰ تومان
- **گلشن عشق**
گزیده شرح گلشن راز لاهیجانی
انتخاب و توضیح: محمد برزگر خالقی، عفت
کرباسی
۲۸۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۸۰ تومان
- **در معرفت شعر**
گزیده المعجم فی معاییر اشعار المعجم
انتخاب و توضیح: دکتر سیروس شمیسا
۳۷۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۷۵۰ تومان
- **کهن ترین نثر تاریخی**
گزیده تاریخ بلعمی
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاء الدین سجادی
۲۸۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۸۴۰ تومان
- **کلید سعادت**
گزیده اخلاق ناصری
انتخاب و توضیح: دکتر صمد موحد
۲۵۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۲۰ تومان
- **نغمه گر حدیقه عرفان**
گزیده اشعار سنایی
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاء الدین سجادی،
دکتر جعفر شعار
۳۸۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۷۵۰ تومان
- **برگ خزان دیده**
- **گزیده اشعار سیف فرغانی**
انتخاب و توضیح: دکتر سید محمد ترابی، مقدمه:
دکتر ذبیح الله صفا
۳۵۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۹۸۰ تومان
- **رای و برهمن**
گزیده کلیله و دمنه
انتخاب و توضیح: دکتر فتح الله مجتبائی
۴۰۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۷۵۰ تومان
- **صدای سخن عشق**
گزیده غزلیات حافظ
انتخاب و توضیح: دکتر حسن انوری
۴۰۸ ص، رقعی، چاپ دهم، ۳۵۰۰ تومان
- **نظام نامه سیاست**
گزیده سیاست نامه (سیر الملوک)
انتخاب و توضیح: دکتر مهدی محقق
۳۸۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۳۵۰۰ تومان
- **از نی نامه**
گزیده مثنوی معنوی، انتخاب و توضیح: دکتر
عبدالحسین زرین کوب و دکتر قمر آریان
۴۴۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۴۰۰ تومان
- **از جام شیخ جام**
گزیده آثار شیخ جام
انتخاب و توضیح: دکتر علی فاضل
۳۲۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **در باغ روشنایی**
گزیده حدیقه الحقیقه
انتخاب و توضیح: دکتر احمد مهدوی دامغانی
۲۹۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۱۶۰۰ تومان
- **زندانی نای**
گزیده اشعار مسعود سعد
انتخاب و توضیح: دکتر سیروس شمیسا

۲۰۰ ص. رقمی چاپ اول ۱۱۰۰ تومان

• اسطرلاب حق

گرمہ فیہ ماقیہ

انتخاب و توضیح: دکتر محمدعلی موحد

۲۷۲ ص. رقمی چاپ اول ۸۲۰ تومان

• درویش گنجینش

گرمہ کشف المسجوب

انتخاب و توضیح: دکتر محمود عباسی

۵۲۰ ص. رقمی چاپ چہدوم ۴۵۰۰ تومان

• بیہقی تصویرگر زمان

گرمہ تاریخ بیہقی

انتخاب و توضیح: دکتر حسن اشراقی

۲۲۰ ص. رقمی چاپ اول ۱۶۰۰ تومان



از مجموعهٔ جوانان و فرهنگ جهانی
به اهتمام دکتر حسین محی‌الدین الهی قمشه‌ای

- | | |
|----------------------|-----------------------------------|
| • ۳۶۵ روز با نظامی | • ۳۶۵ روز با سعدی |
| • در صحبت فردوسی | • ۴۱۶ ص، رقی، چاپ اول، ۳۳۰۰ تومان |
| • ۳۶۵ روز با فردوسی | • در قلمرو زرین |
| • در صحبت شکسپیر | • ۳۶۵ روز با ادبیات انگلیس |
| • ۳۶۵ روز با شکسپیر | • ۶۵۶ ص، رقی، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان |
| • در صحبت افلاطون | • در صحبت مولانا |
| • ۳۶۵ روز با افلاطون | • ۳۶۵ روز با مولوی |
| • در صحبت دانته | • ۶۵۸ ص، رقی، چاپ دوم، ۸۵۰۰ تومان |
| • ۳۶۵ روز با دانته | • در صحبت قرآن |
| • در صحبت هومر | • ۳۶۵ روز با قرآن |
| • ۳۶۵ روز با هومر | • در صحبت حافظ |
| • در صحبت ارسطو | • ۳۶۵ روز با حافظ |
| • ۳۶۵ روز با ارسطو | • در صحبت نظامی |

از مجموعه آثار جبران خلیل جبران

به اهتمام موسی اسوار

- پیامبر و باغ پیامبر
- عیسی پسر انسان
- ۲۲۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- ماسه و کف و خدایان زمین
- اشکی و لبخندی
- ۱۶۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- دیوانه و پیشگام و گمشده
- طوفانها
- ۲۲۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- موسیقی و بالهای شکسته و مواکب

از مجموعه آموزش و درمانهای روان‌شناختی

تألیف سعید کاوه

(کارشناس ارشد روانشناسی و مشاور خانواده)

- روانشناسی ناسازگاری همسران
- ۲۲۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- ۲۰۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- بهداشت روانی طلاق
- والدین بی‌اقتدار و فرزند ناسازگار
- ۲۹۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۰۰۰ تومان
- ۲۱۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- سوءظن میان همسران
- روانشناسی همسر ناسازگار
- ۲۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۰۰۰ تومان
- ۲۰۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- روانشناسی بی‌وفایی و خیانت
- عکس و فیلم پورنوگرافی
- روانشناسی حریم شخصی
- (برهنه‌نمایی) و پیامدهای آسیب‌زای آن در رفتار جنسی
- ۲۱۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- مداخله و مشکل‌آفرینی در زندگی همسران
- از عصبیت تا سلامت رفتار
- ۲۷۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- راه دشوار مرد شدن
- زن، بودن یا شدن
- همسران و بی‌وفایی و خیانت
- انتخاب شغل مناسب

مرجع

- فرهنگ ایران زمین (دوره کامل ۳۰ ساله در ۱۵ مجلد)
مجموعه‌ای از مقالات ایران‌شناسی که در طول قریب ۵۰ سال انتشار آن طول کشیده و اکنون دوره ۳۰ ساله آن در ۱۵ مجلد توسط انتشارات سخن منتشر شده است.
بنیادگذاران: محمد تقی دانش‌پژوه، دکتر منوچهر ستوده، مصطفی مقربی، دکتر عباس زریاب‌خویی، ایرج افشار
به اهتمام ایرج افشار
۱۲۲۰۰ ص، رقعی، چاپ اول سخن، ۱۵۰۰۰۰ تومان
- متن و شرح مثنوی مولانا (دوره ۷ جلدی)
تألیف دکتر محمد استعلامی
۳۴۳۶ ص، وزیری، چاپ هشتم، ۵۵۰۰۰ تومان
- درس حافظ (دوره ۲ جلدی)
نقد و شرح غزل‌های حافظ
تألیف دکتر محمد استعلامی
۱۳۱۲ ص، وزیری، چاپ سوم، ۱۵۵۰۰ تومان
- فرهنگ واژه‌نمای حافظ
دکتر مهین‌دخت صدیقیان، با همکاری دکتر ابوطالب میرعابدینی
- کلک خیال‌انگیز (دوره ۵ جلدی)
فرهنگ تصویری و بسامدی دیوان حافظ
دکتر حسن انوری، احمد معین‌الدینی، دکتر فاطمه معین‌الدینی
۳۳۱۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۵۰۰۰ تومان
- دانشنامه ایران باستان (دوره ۵ جلدی)
قابدار
تألیف هاشم رضی
۳۲۷۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۵۰۰۰ تومان
- فرهنگ کنایات
تألیف دکتر منصور ثروت
۵۱۸ ص، وزیری، چاپ سوم، ۳۹۰۰ تومان
- فرهنگ لغات عامیانه و معاصر
تألیف دکتر منصور ثروت، دکتر رضا انزابی‌نژاد
۹۲۰ ص، وزیری، چاپ اول سخن، ۳۹۰۰ تومان
- اطلاعات عمومی سخن (جیبی)
تألیف سعید درودی
۱۰۴۲ ص، جیبی، چاپ هشتم (ویرایش جدید)، ۴۹۰۰ تومان
- اطلاعات عمومی سخن (وزیری)
تألیف مهندس مهدی یداللهی
- فرهنگ ایران زمین (دوره کامل ۳۰ ساله در ۱۵ مجلد)
مجموعه‌ای از مقالات ایران‌شناسی که در طول قریب ۵۰ سال انتشار آن طول کشیده و اکنون دوره ۳۰ ساله آن در ۱۵ مجلد توسط انتشارات سخن منتشر شده است.
بنیادگذاران: محمد تقی دانش‌پژوه، دکتر منوچهر ستوده، مصطفی مقربی، دکتر عباس زریاب‌خویی، ایرج افشار
به اهتمام ایرج افشار
۱۲۲۰۰ ص، رقعی، چاپ اول سخن، ۱۵۰۰۰۰ تومان
- متن و شرح مثنوی مولانا (دوره ۷ جلدی)
تألیف دکتر محمد استعلامی
۳۴۳۶ ص، وزیری، چاپ هشتم، ۵۵۰۰۰ تومان
- درس حافظ (دوره ۲ جلدی)
نقد و شرح غزل‌های حافظ
تألیف دکتر محمد استعلامی
۱۳۱۲ ص، وزیری، چاپ سوم، ۱۵۵۰۰ تومان
- فرهنگ واژه‌نمای حافظ
دکتر مهین‌دخت صدیقیان، با همکاری دکتر ابوطالب میرعابدینی

۸۲۲ ص، وزیری، چاپ ششم، ۶۹۰۰ تومان

• اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و

سلجوقی

تألیف دکتر حسن انوری

رقعی، ۶۵۰ تومان

• فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار

به کوشش دکتر علی اشرف صادقی

۲۹۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان

• فرهنگ املائی و دستور خط

تألیف دکتر جعفر شمار

۲۴۸ ص، رقی، چاپ اول، ۹۵۰ تومان

• واژه نامه ساختمان (انگلیسی-فارسی و

فارسی-انگلیسی)

تألیف بزرگمهر ریاحی

۶۷۰ ص، وزیری، چاپ سوم، ۶۵۰۰ تومان

• فرهنگ امثال و حکم (فارسی-انگلیسی)

گردآوری سید اسماعیل ضیاء

ویرایش لطفعلی خنجی

۷۳۶ ص، رقی، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان

• تاریخ ادبیات ایران (دوره ۲ جلدی)

تألیف یان ریپکا، ترجمه ابوالقاسم سری

۱۴۰۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۱۳۵۰۰ تومان

• فرهنگ ازبکی به فارسی (دوره ۲ جلدی)

تألیف محمدحلم یارقین، شفیقه یارقین

۱۴۷۲ ص، رقی، چاپ اول، ۱۸۵۰۰ تومان

• فرهنگ شعر نو

شامل مفردات، ترکیب‌ها، مثل‌ها، تلمیحات،

اصطلاحات محلی، عامیانه و علمی، اسطوره‌ها،

نمادها، اعلام و شأن نزول اشعار بیش از ده شاعر

معاصر برتر

تألیف دکتر یوسف عالی عباس آباد

• فرهنگ لغات مخفف

تألیف دکتر عباسعلی وفایی

• فرهنگ عارفان

تألیف دکتر حبیب‌الله عباسی

دین - فلسفه - عرفان

- تاریخ جمع قرآن کریم
تألیف دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی
۴۹۶ ص، وزیری، چاپ اول سخن،
۵۹۰۰ تومان
- الاصنام
تاریخ پرستش عرب پیش از ظهور اسلام
دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی
۳۰۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- پژوهشهای قرآنی
تألیف محمد قطب؛ ترجمه دکتر حامد صدقی و
دکتر حبیب الله عباسی
- دین، فلسفه، قانون
مجموعه مقالات عرفانی
تألیف دکتر سیدمصطفی محقق داماد
۵۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- سبک شناسی اعجاز بلاغی قرآن
تألیف دکتر محمدکریم الکوآز
ترجمه دکتر سیدحسین سیدی
- کارکرد تصویر هنری در قرآن کریم
تألیف دکتر عبدالسلام الراغب
ترجمه دکتر سیدحسین سیدی
- زیباشناسی واژگان قرآنی
تألیف احمد یاسوف
ترجمه دکتر سید حسین سیدی
- تحلیل زبان شناختی جزء سی ام قرآن
تألیف محمود احمد نحلة
ترجمه دکتر سید حسین سیدی
- ویژگی های بلاغی بیان قرآنی
تألیف عبدالعظیم ابراهیم محمد
ترجمه دکتر سید حسین سیدی
- تاریخ اجمالی ادیان جهان
تألیف دکتر مسعود جلالی مقدم
- روایت هایی در آیین بودایی
با پیشگفتاری از لئو تولستوی
ترجمه صدر تقی زاده
- باورهای ایران باستان
پژوهشی درباره دین ها و اعتقادات رایج در
ایران پیش از اسلام
دکتر ژاله آموزگار
- دین و فرهنگ ایرانی پیش از عصر زرتشت
تألیف هاشم رضی
۴۹۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- زرتشت در گائاه
جهان بینی، فلسفه، حکمت و عرفان از منظر
زرتشت
تألیف هاشم رضی
۴۸۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۹۰۰ تومان
- مزدک
پیامبر ایران باستان
هاشم رضی
- آیین زروانی - آیین میترایی
باستانی ترین اساطیر تطبیقی ایرانی بر مبنای
فلسفه، حکمت و عرفان ایران
هاشم رضی

- **آیین مغان**
پژوهش دربارهٔ دین‌های ایران باستان
تألیف هاشم رضی
۲۷۲ ص، وزیری، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- **مانی**
پیامبر ایران باستان
هاشم رضی
• **سوشیانت**
ظهور پیامبران در آخر زمان
هاشم رضی
• **نیچه و مسیحیت**
تألیف کارل یاسپرس
ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۱۶۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **آخرین حجاب**
سفری به عالم تعلیمات دراویش
تألیف رشاد فیلد، ترجمهٔ مریم بیات
۲۸۶ ص، رقعی، چاپ اول سخن، ۲۹۰۰ تومان
- **یک پیام از مجوگوریه**
تألیف وین ویبل، ترجمهٔ مریم بیات
۲۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- **فرستادگان نور**
نوشتهٔ جیمز تونین، ترجمهٔ مریم بیات
۳۱۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۶۰۰ تومان
- **آیین جوانمردی**
نویسنده: هانری کرین
ترجمهٔ احسان نراقی
۲۳۲ ص، وزیری، چاپ دوم، ۳۵۰۰ تومان
- **نمادهای سیر و سلوک در آثار پائولو کونیلو**
دل‌آرا قهرمان
• **آوای حکمت تولتک**
- نوشتهٔ روی میکل رویز، ترجمهٔ دل‌آرا قهرمان
- **زویای تاریک حکمت**
پیتز کینگزلی، ترجمهٔ دل‌آرا قهرمان
۲۵۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۵۰۰ تومان
- **راه چهارتو**
نوشتهٔ آنجلس آرین، ترجمهٔ دل‌آرا قهرمان و
فیروزه پاکروان
• **بودلر**
نوشتهٔ ژان پل سارتر، ترجمهٔ دل‌آرا قهرمان
۱۹۱ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- **عرفان و جادوگری در تبت**
نوشتهٔ الکساندر دیوید نیل، ترجمهٔ دل‌آرا
قهرمان
• **خرد شرق، صوفی - تائو - ذن**
نوشتهٔ پریا همنوی، ترجمهٔ دل‌آرا قهرمان
- **انسان، خدا، عشق**
تألیف لینیا گلداسمیت
ترجمهٔ مزگان پرندیان
۱۷۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- **تبعات**
تألیف مونتینی، ترجمهٔ احمد سمیعی گیلانی
۲۶۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۳۰۰ تومان
- **مجمع البحرین**
به کوشش دکتر محمدرضا جلالی نائینی
۷۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۸۵۰ تومان
- **تصوف و سوررئالیسم**
تألیف علی احمد سعید (ادونیس)؛ ترجمهٔ دکتر
حبیب‌الله عباسی
۳۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- **چهرهٔ مسیح در ادبیات فارسی**
تألیف دکتر قمر آریان
۳۵۲ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۲۰۰ تومان

ادبیات و شعر

- **غزلهای سعدی**
تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی
۸۴۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان
- **گزیده‌ای از شعر عربی معاصر**
تألیف دکتر مصطفی بدوی؛ انتخاب و ترجمه دکتر
غلامحسین یوسفی و دکتر یوسف بگار
- **روانهای روشن**
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
۳۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- **کاغذ زر**
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
- **فرهنگ و تاریخ (مجموعه مقالات)**
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
۳۴۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۵۰۰ تومان
- **یادداشت‌ها (مجموعه مقالات)**
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
۲۶۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۲۰۰ تومان
- **منابع و روش تحقیق در ادبیات فارسی**
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
- **تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام**
تألیف دکتر احمد تفضلی
۴۵۲ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۶۵۰۰ تومان
- **گمشده لب دریا**
تأملی در معنی و صورت شعر حافظ
تألیف دکتر تقی پورنامداریان
۵۱۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- **در سایه آفتاب**
- **شعر فارسی و ساخت‌شکنی در شعر مولوی**
تألیف دکتر تقی پورنامداریان
۴۱۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
- **آواز پر جبرئیل**
منتخبی از آثار شهاب‌الدین سهروردی
مقدمه و شرح از دکتر تقی پورنامداریان
- **رهروان بی برگ (مجموعه شعر)**
دکتر تقی پورنامداریان
۳۸۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- **درآمدی بر شعر غنایی**
دکتر تقی پورنامداریان
- **زبان‌های ایرانی**
یوسیف. م. ارانسکی، ترجمه دکتر علی‌اشرف
صادقی
۲۱۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۵۰۰ تومان
- **مسائل تاریخی زبان فارسی**
تألیف دکتر علی‌اشرف صادقی
۳۰۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان
- **تاریخ بیهقی**
تألیف ابوالفضل بیهقی؛ تصحیح، فهارس،
نسخه‌بدلها و تعلیقات: دکتر محمدجعفر یاحقی
و مهدی سیدی
- **تاریخ بیهقی**
تألیف ابوالفضل بیهقی؛ توضیحات از دکتر
محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی
- **حدیث کرامت**
بررسی و نقد کرامات صوفیان

- دکتر محمد استعلامی
• یک حرف صوفیانه
دکتر محمود عابدی
۵۲۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- نفعات الانس
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمود عابدی
۱۲۲۲ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۱۲۵۰۰ تومان
- آیین نگارش
مقاله علمی- پژوهشی
دکتر محمود فتوحی
۲۳۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- شوریده‌یی در غزنه
اندیشه‌ها و آثار حکیم سنائی
به کوشش دکتر محمود فتوحی و علی اصغر
محمدخانی
۳۵۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
- فارسی عمومی
تألیف دکتر محمود فتوحی و دکتر حبیب‌الله
عباسی
۳۵۲ ص، وزیری، چاپ بیست و یکم،
۳۵۰۰ تومان
- بلاغت تصویر
تألیف دکتر محمود فتوحی
۲۹۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۹۰۰ تومان
- سبک‌شناسی
مکاتب، نظریه‌ها و روش‌ها
تألیف دکتر محمود فتوحی
• نظریه تاریخ ادبیات
نقد و بررسی تاریخ ادبیات‌نگاری در ایران
تألیف دکتر محمود فتوحی
• خورشیدهای پارسی در قونیه
- روایتی دیگر از شمس و مولانا
تألیف دکتر محمود فتوحی
• نقد ادبی در سبک هندی
دکتر محمود فتوحی
۴۳۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- پیشگامان نقد ادبی در ایران
تألیف دکتر محمد دهقانی
۳۵۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۳۰۰ تومان
- شیوه‌نامه نقد ادبی
مریم مشرف
۲۱۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- صدای روز
گزیده شعر بعد از انقلاب
به کوشش دکتر صابر امامی
• شکفتن‌ها و رستن‌ها (دوره ۲ جلدی)
منتخب شعر معاصر
به کوشش فریدون مشیری
۹۲۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۷۵۰۰ تومان
- لحظه‌ها و احساس (مجموعه شعر)
فریدون مشیری
۱۶۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۱۱۰۰ تومان
- تشنه طوفان (مجموعه شعر)
فریدون مشیری
۲۰۶ ص، رقعی، چاپ سوم، ۲۳۰۰ تومان
- از خاموشی (مجموعه شعر)
فریدون مشیری
۱۷۶ ص، رقعی، چاپ ششم، ۱۴۵۰ تومان
- چشم‌انداز شعر معاصر ایران
به کوشش علی اصغر محمدخانی
• ادبیات داستانی (قصه، رمان، داستان کوتاه)
تألیف جمال میرصادقی
۵۹۲ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۶۹۰۰ تومان

- عناصر داستان
تألیف جمال میرصادقی
۶۳۸ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۶۵۰۰ تومان
- راهنمای داستان‌نویسی
تألیف جمال میرصادقی
• گاورمنت و بانیدینگ
تألیف دکتر محمود فرخ‌پی
۳۰۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۱۴۰۰ تومان
- مفاهیم اساسی زبان‌شناسی
تألیف دکتر محمود فرخ‌پی
۳۰۸ ص، وزیری، چاپ سوم، ۲۷۰۰ تومان
- زبان‌شناسی نظری پیدایش و تکوین
دستور زایشی
تألیف دکتر محمد دبیرمقدم
۵۸۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- روشنگران ایرانی و نقد ادبی
تألیف دکتر ایرج پارس‌نژاد
۴۷۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۳۰۰ تومان
- دستور مفصل امروز
تألیف دکتر خسرو فرشیدورد
۷۰۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۶۵۰۰ تومان
- مسأله درست و غلط و نگارش در زبان فارسی
تألیف دکتر خسرو فرشیدورد
• دستور امروز
تألیف دکتر خسرو فرشیدورد
- تمرین‌های کلاس دستور زبان فارسی
تألیف دکتر حسن انوری
۴۴۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۷۰۰ تومان
- آیین ویرایش
تألیف احمد سمیعی گیلانی
• از فن نگارش تا هنر نویسندگی
- تألیف دکتر حسن احمدی گیوی
۳۲۰ ص، وزیری، چاپ چهارم، ۲۹۰۰ تومان
- رساله سپهسالار
در مناقب حضرت خداوندگار (کهن‌ترین سند درباره زندگی‌نامه مولوی)
تألیف فریدون بن احمد سپهسالار؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد افشین‌وفایی
۲۸۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- صد شعر از این صد سال
برگزیده شعر قرن بیستم ایران
(صد شعر نو، صد غزل و صد شعر در قوالب دیگر سنتی)
به کوشش محمد افشین‌وفایی
- تصنیف‌ها و ترانه‌های ماندگار این صد سال
به کوشش محمد افشین‌وفایی
- مجموعه ترجیعات
مجموعه منحصری از ترجیع‌بندهای شعر فارسی
مقدمه تصحیح و توضیحات: محمد افشین‌وفایی
- شرح شکن زلف
بر حواشی دیوان حافظ
تألیف دکتر فتح‌الله مجتبیایی
۳۲۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- حافظ و پیدای و پنهان زندگی
تألیف دکتر منصور رستگار فسائی
۲۸۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- دیوان حافظ
بر اساس نسخه‌های خطی سده نهم
مقدمه و تدوین از دکتر سلیم نیساری
- دیوان حافظ
تصحیح و مقدمه از دکتر سیدمحمدرضا جلالی
نائینی و دکتر نورانی وصال

- ۲۸۶ ص، وزیری، چاپ چهارم، ۱۹۵۰ تومان
- کلیات سعدی سخن (قابدار)
به کوشش کمال اجتماعی جندقی
۱۰۷۲ ص، وزیری، چاپ چهارم، ۱۲۵۰۰ تومان
 - شاهنامه ژول مل (دوره ۳ جلدی)
۲۳۱۲ ص، وزیری، چاپ ششم، ۷۵۰۰ تومان
 - چهل گفتار در ادب و تاریخ ایران
تألیف دکتر محمد امین ریاحی
۶۰۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
 - واسطی نامه
شرح احوال و بازسازی و تصحیح انتقادی آثار
ابوبکر واسطی
تألیف میلاد عظیمی
 - سفینه شمس حاجی شیرازی
(تألیف و کتابت ۷۴۱)
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: میلاد عظیمی
 - سیمرخ در جستجوی قاف
درآمدی بر سیر تحول عقلانیت در ادب فارسی
تألیف دکتر مهدی محبتی
۵۳۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۳۹۰۰ تومان
 - پهلوان در بن بست
متن کامل رستم و سهراب و رستم و اسفندیار، با
نگاهی تازه به فردوسی و عناصر داستانی در
شاهنامه
تألیف دکتر مهدی محبتی
۲۹۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
 - فارسی عمومی
تألیف دکتر مهدی محبتی
۳۱۲ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۵۰۰ تومان
 - بدیع نو
هنر ساخت و آرایش سخن
تألیف دکتر مهدی محبتی
- ۳۱۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۱۹۰۰ تومان
- تا سبز شوم از عشق (مجموعه اشعار نزار
قبانی)
ترجمه موسی اسوار
۴۰۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
 - از سرود باران تا مزامیر گل سرخ
پیشگامان شعر امروز عرب
تألیف موسی اسوار
۷۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
 - وقتی میان خاکستر و گل
منتخب اشعار ادونیس
به اهتمام موسی اسوار
 - تاریخ ادبیات عرب
تألیف دکتر عبدالحسین فرزاد
۲۰۴ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۲۵۰۰ تومان
 - رویکردهای شعر معاصر عرب
دکتر احسان عباس، ترجمه دکتر حبیب الله
عباسی
۲۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
 - سنت و تجدد (ثابت و متحول)
تألیف ادونیس (علی احمد سعید)؛ ترجمه دکتر
حبیب الله عباسی
 - المنهج (نثر و شعر عربی)
انتخاب و شرح از: دکتر جعفر شعار، دکتر
عبدالحسین فرزاد
۴۱۶ ص، وزیری، چاپ سوم، ۲۹۰۰ تومان
 - دیوان امیری فیروزکوهی (دوره ۲ جلدی)
به کوشش امیربانو فیروزکوهی (مصفا)
وزیری، ۲۲۰۰ تومان
 - بر کران بیکران
تألیف دکتر داریوش صبور
۵۳۸ ص، وزیری، چاپ دوم، ۳۹۰۰ تومان

- از کاروان حله
تألیف دکتر داریوش صبور
۸۴۰ ص.، وزیری، چاپ اول، ۷۹۰۰ تومان
- گزیده مخزن الاسرار نظامی
انتخاب و توضیح: دکتر کامل احمدنژاد
۱۶۰ ص.، وزیری، چاپ سوم، ۱۶۰۰ تومان
- آتش اندر چنگ
مقدمه، شرح و تفسیر: دکتر مهدی ماحوزی
۳۴۰ ص.، وزیری، چاپ اول، ۱۲۰۰ تومان
- اسم گل (منتخب اشعار)
کمال اجتماعی جندقی (گلبنانگ)
۱۸۰ ص.، رقی، چاپ اول، ۶۵۰۰ تومان
- سروده‌های اعتراض
(مجموعه شعر)
ترجمه سعید توکلی پارسان
۵۴۰ ص.، رقی، چاپ اول، ۱۹۰۰ تومان
- سروده‌های الوی
(مجموعه شعر)
ترجمه پیام نیکدست، ویرایش: م. آزاد
۵۱۲ ص.، رقی، چاپ اول، ۱۷۰۰ تومان
- الگوهای قهرمانی در درام
مونا انوری زاده
- با صبغ دمان
برگزیده شعر معاصر ایران
مقدمه و انتخاب از میمنت میرصادقی
۴۴۰ ص.، رقی، چاپ اول، ۱۲۵۰ تومان
- سیب باغ جان
تألیف دکتر مریم خلیلی جهانتیغ
۲۹۶ ص.، وزیری، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- تحفه‌های آن جهانی
سیری در زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی
به کوشش علی دهباشی
- ۷۵۶ ص.، وزیری، چاپ دوم، ۷۹۰۰ تومان
- میراث مولوی
شعر و عرفان در اسلام
نوشته ویلیام چیتیک، آنه ماری شیمل،
کریستف بورگل و دیگران
ترجمه دکتر مریم مشرف
۴۴۸ ص.، رقی، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- مفتاح الاسرار
شرح مثنوی مولوی
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر عباسعلی وفایی
۳۵۲ ص.، وزیری، چاپ اول، ۶۵۰۰ تومان
- ذره و نور در اندیشه‌های مولانا
سمیرا قیومی
- طرز تازه
سبک‌شناسی غزل سبک هندی
دکتر حسین حسن پور آلاشتی
۲۷۲ ص.، رقی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- زلالی خوانساری و سبک هندی
بررسی جایگاه زلالی در شعر قرن یازدهم همراه
نمونه‌های شعر او
دکتر سعید شفیعیون
- برداشت آخر
نگاهی به طنز امروز ایران
رؤیا صدر
۴۶۲ ص.، رقی، چاپ اول، ۵۹۰۰ تومان
- اصول نظریه‌های آموزش زبان فارسی به
غیرفارسی‌زبانان
دکتر سیدمحمد ضیاء حسینی
۲۲۴ ص.، وزیری، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- روش تدریس زبان فارسی به
فارسی‌آموزان خارجی
دکتر سیدمحمد ضیاء حسینی

- ادبیات ایران در ادبیات جهان
بررسی تطبیقی ادبیات ایران و جهان
دکتر امیراسماعیل آذر
- سرود نیایش (گیت آنجلی)
اثر رابندراناته تاگورا؛ ترجمه دکتر عبدالغفور
روان فرهادی
- مرادالعارفین
صوفی اقیار
مقدمه و تصحیح: دکتر عباسعلی وفاپی
- کوچ (دفتر شعر)
دل آرا قهرمان
- اشعار شعرای جهان
ترجمه دل آرا قهرمان
- لیلی عاشق (مجموعه سه دفتر شعر)
دل آرا قهرمان
۱۴۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- بادهای مدور (مجموعه شعر)
دل آرا قهرمان
۹۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- خم این خفته چند...
مقالات
دل آرا قهرمان
- آسوده برکنار...
یادداشت‌ها
دل آرا قهرمان
- پاره ذهن
تألیف استیو هریس، ترجمه پیام نیکدست
۴۴۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- ۲۷۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- آشنایی با مکتبهای ادبی
دکتر منصور ثروت
۳۷۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- صهبای خرد
شرح احوال و آثار حکیم عمر خیام
تألیف دکتر مهدی امین رضوی، ترجمه دکتر
مجدالدین کیوانی
۲۸۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۹۰۰ تومان
- ختم الغرایب
تحفة العراقین
تصحیح دکتر یوسف عالی عباس آباد
۷۲۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان
- گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی
(تشبیهات و استعارات)
همراه با شرح و معنی همه ابیات مربوط به گل
و گیاه در دیوان حافظ
دکتر بهرام گرامی با مقدمه ایرج افشار
۵۲۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۵۰۰ تومان
- جامعه‌شناسی ادبیات داستانی (رمان و
واقعیت اجتماعی)
تألیف میشل زرافا؛ ترجمه نسرین پروینی
۳۴۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- علی دشتی و نقد ادبی
تألیف دکتر ایرج پارسینژاد
- روانکاوی و ادبیات
دو متن، دو انسان، دو جهان
از بهرام گور تا راوی بوف کور
تألیف حورا یاوری

زمان و مجموعہ داستان

- حضرت یک گیت
نوشتہ از نور کس ترجمہ مرید بیات
۶۶ ص. رقی. چاپ چہارم ۶۵۰۰ تومن
- بانو
نوشتہ از نور کس ترجمہ مرید بیات
۶۶ ص. رقی. چاپ چہارم ۶۵۰۰ تومن
- لقب جویہ جی حویہ
نوشتہ سیر پیمانی
۶۶ ص. رقی. چاپ دوم ۶۵۰۰ تومن
- کبیر و خضر
نوشتہ سیر پیمانی
۶۶ ص. رقی. چاپ اول ۶۵۰۰ تومن
- کوکبستان حار
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
۶۶ ص. رقی. چاپ اول ۶۵۰۰ تومن
- کج روی حتم
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
- تکذیبی هزار دہشت
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
۶۶ ص. رقی. چاپ اول ۶۵۰۰ تومن
- مستر و تیکو
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
- داستان ہدی کوتاہ
نوشتہ حویہ و نیس و رخس ترجمہ شہ آرز
- قهرمان
• کف
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
- چشمہ نیلاس محبتہ دستل
شہ آرز قهرمان
- زلفی یک نویستہ
نوشتہ جویہ ککرون ترجمہ شہ آرز قهرمان و مرید شہونی
- رؤیای حو محبتہ دستل
نوشتہ شہ آرز قهرمان
- ۱۱ ص. رقی. چاپ اول ۱۱۰۰ تومن
- بنر مستر گل
نوشتہ کی کوی ترجمہ شہ آرز قهرمان
- سوگ سیاوش
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
- ۱۱ ص. رقی. چاپ اول ۱۱۰۰ تومن
- شمس پرگتہ
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
- ۱۱ ص. رقی. ۱۱۰۰ تومن
- رنگ خلوت نشین
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
- ۱۱ ص. رقی. چاپ اول ۱۱۰۰ تومن
- یوسف و زلیخا
نوشتہ از نور کس ترجمہ شہ آرز قهرمان
- ۱۱ ص. رقی. چاپ اول ۱۱۰۰ تومن

- **اطلسی**
 نوشته پری صابری
 ۳۶۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان
- **مرد جوان بی‌پاک روی طناب بندبازی و داستان‌های دیگر**
 نوشته ویلیام سارویان، ترجمه پونه پاک‌نشان؛
 مقدمه و ویرایش: صفدر تقی‌زاده
 ۳۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- **خبرنامه محرمانه (مجموعه طنز)**
 نوشته رؤیا صدر
 ۱۵۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۹۵۰ تومان
- **فردا**
 ویلیام فالکنر
 ترجمه صفدر تقی‌زاده
- **تندیس سکندر**
 تألیف بهرام افراسیابی
- **شماره‌های شهر اتوار**
 تألیف بهرام افراسیابی
- **بانو**
 نوشته بانو ایراندخت
 ۴۹۸ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان
- **دید و بازدید**
 نوشته تارا بهرام‌پور، ترجمه هرمز عبداللهی
 ۵۹۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- **راستی آخرین بار قدرت را کی دیدی؟**
 نوشته مارسین بلیک، ترجمه فرزانه طاهری
 ۳۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۰۰ تومان
- **شاهزاده خوش‌بخت**
 نوشته اسکار وایلد، ترجمه دکتر حمید حقیقت
 ۱۷۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **تبردار**
 سردار دلیر خراسان
 تألیف بهرام افراسیابی
 ۳۱۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۰۰ تومان
- **ناگهان فرشته**
 نوشته هوشنگ خوش‌روان
 ۹۵۰ تومان
- **ثمر تلخ سمرقند**
 تألیف بهرام افراسیابی
 ۶۸۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۲۰ تومان
- **قتل در کرانه نیل**
 نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی
 ۱۸۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۶۰ تومان
- **ارتش سری**
 تألیف بهرام افراسیابی
- **سیزده نفر سر میز شام**
 نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی
 ۲۹۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۴۰ تومان
- **سیانوژن نورانی**
 نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی
 ۲۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۲۰ تومان
- **پدر**
 نوشته دانیل استیل، ترجمه سعید درودی
- **عشق، جدایی، و دیگر هیچ**
 نوشته ژرژ سیمنون، ترجمه بهرام افراسیابی
 ۱۷۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۸۰ تومان
- **بازگشت به زندگی**
 نوشته دانیل استیل
 ترجمه علی حسین قاسمی
- **قلعه پری**

رمان و مجموعه داستان

- **خاطرات یک گیشا**
نوشته آرتور گلدن، ترجمه مریم بیات
۶۴۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۶۵۰۰ تومان
- **پائولا**
نوشته ایزابل آنده، ترجمه مریم بیات
۴۴۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۳۹۰۰ تومان
- **با قلب خود چه خریدم؟**
نوشته سیمین بهبهانی
۲۳۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۹۵۰ تومان
- **کلید و خنجر**
نوشته سیمین بهبهانی
۲۷۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۶۰۰ تومان
- **کوهستان جان**
نوشته گائوچینگ ژیان، ترجمه دل آرا قهرمان
۶۸۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- **کاخ‌های خشم**
نوشته آلساندرو باریکو، ترجمه دل آرا قهرمان
- **نک‌گویی هزارونهصد**
نووچنتو: پیانیست
نوشته آلساندرو باریکو، ترجمه دل آرا قهرمان
۶۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- **مستر ورتیگو**
نوشته پل آستر، ترجمه دل آرا قهرمان
- **داستان‌های کوتاه**
نوشته خورخه لوئیس بورخس، ترجمه دل آرا
- **قهرمان**
- **کاف**
نوشته دینو بوتزاتی، ترجمه دل آرا قهرمان
- **چشمه گیلان (مجموعه داستان)**
دل آرا قهرمان
- **زندگی یک نویسنده**
نوشته جولیا کامرون، ترجمه دل آرا قهرمان و
مریم سطوتی
- **رؤیای حوا (مجموعه داستان)**
نوشته دل آرا قهرمان
۹۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **بدر ستارگان**
نوشته کن کری، ترجمه دل آرا قهرمان
- **سوگ سیاوش**
به روایت پری صابری
۲۵۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۴۰۰ تومان
- **شمس پرنده**
نوشته پری صابری
رقعی، ۹۵۰ تومان
- **رند خلوت‌نشین**
نوشته پری صابری
۱۹۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- **یوسف و زلیخا**
نوشته پری صابری
۲۱۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۷۰۰ تومان

- **اطلسی**
 نوشته پری صابری
 ۳۶۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان
- **مرد جوان بی باک روی طناب بندبازی و داستان های دیگر**
 نوشته ویلیام سارویان، ترجمه پونه پاک نشان؛
 مقدمه و ویرایش: صفدر تقی زاده
 ۳۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- **خبرنامه محرمانه (مجموعه طنز)**
 نوشته رؤیا صدر
 ۱۵۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۹۵۰ تومان
- **فردا**
 ویلیام فالکنر
 ترجمه صفدر تقی زاده
- **تندیس سکندر**
 تألیف بهرام افراسیابی
- **شراره های شهر اترار**
 تألیف بهرام افراسیابی
- **بانو**
 نوشته بانو ایراندخت
 ۴۹۸ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان
- **دید و بازدید**
 نوشته تارا بهرام پور، ترجمه هرمز عبداللہی
 ۵۹۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- **راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی؟**
 نوشته مارسین بلیک، ترجمه فرزانه طاهری
 ۳۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۰۰ تومان
- **شاهزاده خوش بخت**
 نوشته اسکار وایلد، ترجمه دکتر حمید حقیقت
 ۱۷۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **تبردار**
 سردار دلیر خراسان
 تألیف بهرام افراسیابی
 ۳۱۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۰۰ تومان
- **ناگهان فرشته**
 نوشته هوشنگ خوش روان
 ۹۵۰ تومان
- **ثمر تلخ سمرقند**
 تألیف بهرام افراسیابی
 ۶۸۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۲۰ تومان
- **قتل در کرانه نیل**
 نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی
 ۱۸۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۶۰ تومان
- **ارتش سری**
 تألیف بهرام افراسیابی
- **سیزده نفر سر میز شام**
 نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی
 ۲۹۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۴۰ تومان
- **سیانوژن نورانی**
 نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی
 ۲۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۲۰ تومان
- **پدر**
 نوشته دانیل استیل، ترجمه سعید درودی
- **عشق، جدایی، و دیگر هیچ**
 نوشته ژرژ سیمنون، ترجمه بهرام افراسیابی
 ۱۷۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۸۰ تومان
- **بازگشت به زندگی**
 نوشته دانیل استیل
 ترجمه علی حسین قاسمی
- **قلعه پری**

از کریم خان تالطفعلی خان

تألیف بهرام افراسیابی

۷۴۰ ص، وزیری، چاپ ششم، ۲۹۰۰ تومان

• راز حباب ها

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۲۴۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۷۰ تومان

• و آنگاه دیگر هیچ

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۲۰۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۶۰ تومان

• عقاب کلات

خاطرات طبیب مخصوص نادر

گردآوری بهرام افراسیابی

۹۳۴ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۳۵۰۰ تومان



تاریخی-سیاسی

- تاریخ تمدن (دوره ۲ جلدی)
هنری لوکاس، ترجمه عبدالحسین آذرنگ
۱۲۷۰ ص، وزیری، چاپ دوم سخن، ۱۲۵۰۰
تومان
- برآمدن عباسیان
ایدئولوژی مذهبی و اقتدار سیاسی (پژوهشی
جامعه‌شناختی درباره انقلاب و عصر عباسی و
دولت مطلقه عباسیان)
تألیف دکتر نادر نادری، ترجمه عبدالحسین
آذرنگ و نگار نادری
۱۹۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- تاریخ علم و فن‌آوری
تألیف جیمز مک کلی لن و هرولد دُرن ترجمه
عبدالحسین آذرنگ و نگار نادری
- ماکجاآباد
مسائل میرم جهان در عصر جهانی شدن
گرت جونز
ترجمه عبدالحسین آذرنگ
۱۵۹ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان
- تاریخ تمدن و فرهنگ جهان
پیوندهای فراسوی زمان و مکان
گروه نویسندگان؛ ترجمه عبدالحسین آذرنگ
- تاریخ ایران باستان (دوره ۲ جلدی)
دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ مصر باستان
دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ یونان باستان (دوره ۲ جلدی)
دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ روم باستان (دوره ۲ جلدی)
دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ تمدن و زندگی مردم جهان
تألیف: لوئیس پل تاد و کنت اس. کوپر، ترجمه
هاشم رضی
- تمدن و دین ایرانیان خاوری در قدیم‌ترین
ازمنه
هاشم رضی
- خاطرات یک مترجم
دل آرا قهرمان
- یادگار عمر (خاطرات)
دل آرا قهرمان
- مسافر (خاطرات سفر)
دل آرا قهرمان
- برج فرازان
تألیف باربارا تاکن، ترجمه عزت‌الله فولادوند
- تاریخ تمدن (دوره ۲ جلدی)
۱۷۹۸ ص، وزیری، چاپ دوم، ۱۹۵۰۰ تومان

- سفرنامه حاج سیاح به فرنگ
به کوشش علی دهباشی
۵۴۴ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۶۹۰۰ تومان
- مختصر تاریخ ایران در دوره افشاریه
تألیف دکتر رضا شعبانی
۶۵۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- تاریخ شیراز
تألیف دکتر حسن خوب نظر، به کوشش دکتر
جعفر مؤید شیرازی
۱۰۶۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۷۹۰۰ تومان
- مروری کوتاه بر تاریخ ایران
تألیف دکتر رضا شعبانی
۷۰۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
- خاطرات جعفر شریف‌امامی
به کوشش حبیب لاجوردی
۳۱۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۳۰۰ تومان
- انگلستان و روسیه در ایران ۱۹۱۹-۱۹۲۲
جلوه‌هایی از سلطه آنها و تلاش برای رهایی از
آن، از جمله استمداد از جامعه ملل
تألیف دکتر مصطفی دبیری
۱۶۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان
- زندگی سیاسی و اجتماعی مظفر فیروز
به کوشش علی دهباشی
۵۲۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- یادداشت‌های اللهیار صالح
به کوشش ایرج افشار
یادهایی از گذشته
خاطرات دکتر فروتن، به کوشش علی دهباشی
۵۷۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- ۱۰۸۸ ص، رقعی، چاپ دوم، ۸۵۰۰ تومان
- جامعه و اقتصاد عصر ساسانی
ترجمه حسین کیان‌راد
۲۰۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- خاطرات دکتر علی‌اکبر سیاسی
به کوشش علی دهباشی
• نخبگان سیاسی ایران (دوره ۴ جلدی)
از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی
تألیف زهرا شجیعی
۲۲۰۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۲۵۰۰ تومان
- تاریخ انقلاب مشروطیت (دوره ۳ جلدی)
تألیف دکتر مهدی ملک‌زاده
۱۶۹۸ ص، وزیری، چاپ اول سخن، ۱۷۵۰۰
تومان
- خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی
تألیف بهرام افراسیابی
• بنگاله در قند پارسی
پژوهش‌هایی در روابط فرهنگی ایران و هند
تألیف دکتر فتح‌الله مجتبابی
- مصدق و مسائل حقوق و سیاست
تألیف ایرج افشار
۵۴۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- خاطرات اردشیر آوانسیان
از اعضای گروه ۵۳ نفر
به کوشش علی دهباشی
۵۴۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- خاطرات پرنس ارفع
به کوشش علی دهباشی
۶۰۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان

**PUNJAB UNIVERSITY LIBRARY
QUAID-I-AZAM CAMPUS LAHORE**

Call No.

Accession No.

The book was drawn from the library on the date last marked. it can be retained for the period permitted by the rules governing the class of your membership.

Text books and current periodicals must be returned within three days.

--	--	--	--

صوفی اللہ یار، به نقلی به سال ۱۱۳۳ هـ ق در محله‌ی صوفی از توابع شهر تاریخی سمرقند
 پنجم به دنیا گشوده است. برخی وی را به قبیله‌ی «مینگیه» ازبکستان نسبت می‌دهند
 و برخی دیگر با انتساب وی به به نژاد «اونارچی» او را از منطقه کته فرغان می‌دانند.
 معتقدانی نیز زادگاه او را روستای «مینگ لار» نزدیک شهر سمرقند ذکر کرده‌اند.
 در صوفی اللہ یار می‌نماید که چهره‌ی دینی و مذهبی وی بر دیگر چهره‌های او برتری داشته
 است. اگرچه در اواخر عمر گرایش جدی به حوزه‌های معرفتی پیدا می‌کند و در برخی از
 آثار غیر معتمد او را به نقشبندیه نیز منتسب می‌دارند، لیکن تألیف مخزن المطیعین و
 سنگ المتقین و ثبات العاجزین که هر سه در حوزه اعتقادی است، میزان توجه وی به
 تعلیم اندیشه‌های مذهبی و دینی را می‌نماید. در کتاب مراد العارفین نیز این چهره فراوان
 نمود می‌یابد و علت تألیف این کتاب نیز آشتی دادن بین شریعت و طریقت است.

